بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۷۴

مجموعهٔ ایران‌شناسی

۱۴

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۳۷

چاپ دوم : ۱۳۴۶

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی
در چاپخانهٔ بهمن به طبع رسید .

مجموعهٔ ایران‌شناسی

تمدن ایرانی

اثر

چندتن از خاورشناسان فرانسوی

ترجمهٔ

دکتر عیسی بهنام

دانشیار دانشگاه طهران

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

طهران ۱۳۴۶

منظور از انتشار مجموعهٔ ایران شناسی این است که آثار برگزیده‌ای که به‌زبانی غیراز زبان فارسی دربارهٔ ایران وایرانیان نوشته شده ، در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد .

این مجموعه گذشته از آثار خاور شناسان ، شامل سفرنامهٔ سیاحانی که اثری‌سودمنددربارهٔ ایران بجا گذاشته‌اندوهمچنین آثار مورخان ونویسندگانی که گوشه‌ای ازاحوال مردم‌این کشور را باز نموده‌اند خواهد بود .

امید می‌رود که انتشار این گونه آثار، استفاده از تحقیقات ایران شناسی را آسان ترکند و موجب توسعهٔ آشنایی با تاریخ و فرهنگ وهنروادبیات‌ایران وسرگذشت بزرگان‌آن گردد.

ا. ی.

فهرست مندرجات

مقدمهٔ طبع دوم

ترجمهٔ کتاب تمدن ایرانی که درسال ۱۳۳۷ از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت وچون اخیراً نایاب گردیده بود بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع دوم آن اقدام کرد که موجب نهایت تشکر است. دراین چاپ جدید فرصتی دست داد که تجدید نظر کافی درمتن کتاب بعمل آید و باتغییرات لازم که بعلت اکتشافات جدید باستانشناسی و ارائهٔ نظریات تازه احتراز ناپذیر است کاملتر ازپیش تقدیم دانش پژوهان گردد.

عیسی بهنام

مقدمهٔ مترجم بر طبع اول

چندسال پیش رادیو پاریس ازایرانشناسان بنامی ازقبیل رومان گیرشمن[۱] آندره گدار[۲]، هانری ماسه[۳]، کریستن سن، رنه گروسه[۴] و چندتن دیگر دعوت نمود تاهریك درضمن سخنرانی مختصر وجامع خودجنبه‌های مختلف تاریخ تمدن ایران و افغانستان را بمردم بشناسانند. ایران شناسان مزبور حاصل تحقیقات خود را بزبانی ساده وقابل فهم عامهٔ مردم درآوردند و درضمن مقالاتی که باین

۱- R. Ghirshman ۲- André Godard ۳- Henri Massé ۴- René Grousset

منظور نوشتند باوجود بیان سادهٔ خود ، جنبهٔ علمی وتاریخی مطالب را بخوبی حفظ کردند. کتاب حاضر مجموعه‌ای از این مقالات است وبنابراین حاوی اطلاعات گرانبهائی دربارهٔ تاریخ ومذاهب وهنر ایران و افغانستان میباشد.

مطالب راجع بآثار پیش از تاریخ را آقای گیرشمن فراهم آورده‌است. آقای گیرشمن بااستفاده از کاوشهای جدید به‌نتایج بسیار دقیق وجالبی راجع‌بزندگی مردم ایران پیش از تاریخ رسیده وتمدن پیش از تاریخ ایران‌را که تاچند سال قبل در پس پردهٔ تاریکی قرار داشت روشن نموده‌است . گذشته ازاین بکمك کشفیات «زیویه» قسمتهائی‌از تاریخ ماد را که پیش از آن بکلی تاریك مانده‌بود، ازپردهٔ ابهام درآورده است.

شادروان آندره گدار که سالها سرگرم مطالعهٔ تاریخ معماری‌ایران‌بود در ضمن‌مقالات خود، ازجمله این‌مطلب راروشن کرده‌است که‌ریشه ومنشأ‌معماری ساسانی ازدورهٔ اشکانی است و نیز نشان‌داده‌است چگونه‌صنعت‌معماری هخامنشی جای خودرا بسبك‌مخصوص معماری‌معمول درخراسان، یعنی ایوان بیضی شکل داده و چگونه این ایوان بیضی شکل پس از ایجاد بارگاه بزرگی مانند طاق کسری ، درمعماری مذهبی و غیر مذهبی اسلامی وارد شده وسرانجام‌مساجد با شکوهی مانند مسجدجامع و مسجدشاه اصفهان را بوجودآورده است.

مرحوم رنه گروسه این مطلب را روشن نموده که تورانیان ، که‌درنواحی شمال شرقی ایران مسکن داشتند ، ترك نبوده بلکه با ایرانیان قرابت نژادی داشته‌اند .

هانری شارل‌پوش اطلاعات جامع و دقیقی دربارهٔ مذهب میترا دراختیار ما گذاشته ونشان داده است که‌چگونه این‌مذهب در دین مسیح اثر فوق العاده‌ای داشته است .

مرحوم کریستن سن مسئلهٔ پیچیدهٔ موسیقی ایران‌باستان را مورد مطالعه قرارداده و بسیاری از آلات موسیقی آن عصر را که امروز موجود نیست معرفی کرده است .

آقای هانری ماسه ادبیات و فرهنگ ایران اسلامی را بررسی نموده و فوشه و رنه گروسه‌تاریخ افغانستان رابسبك نوینی بخوانندگان‌عرضه‌داشته‌اند. مطالب دیگر این کتاب نیز برای کسانی که بخواهند تاریخ تمدن کشور خود را بهتر بشناسند ، بسیار سودمند خواهد بود .

امیدوارم ترجمهٔ آن نیز مورد پسند خوانندگان قرار گیرد .

دکترعیسی بهنام

پیش گفتار

از آغاز سدهٔ نوزدهم خاورشناسان چندین کشور اروپائی و اخیراً خاورشناسان امریکا، دربارهٔ شناسائی ایران، خواه درعهدقدیم وخواه درعصرجدیدمطالعات مهمی نموده‌اند. فعالیت این خاورشناسان صرف تاریخ ادبیات، ترجمهٔ متون، فهرست کتب، باستان‌شناسی وتاریخ هنر و ادیان گردیده است.

درچند قسمت ازاین مطالعات دانشمندان فرانسوی ازدیگران گوی سبقت را ربوده‌اند. البته انگلیسیها میتوانند بوجود خاورشناسانی مانند «توماس هاید»[1] (قرن هفدهم) و «و. جونز»[2] (قرن هیجدهم) افتخار کنند. ولی درفرانسه درسال ۱۵۹۰ «بارنابه بریسون»[3] کتاب خودرا درباب ایران قدیم درپاریس بطبع رسانید. «دوریه»[4] گذشته ازترجمهٔ قرآن بسال ۱۶۴۷، نخستین ترجمهٔ گلستان سعدی رامنتشر نمود و این بیست سال جلوتر ازترجمهٔ لاتین دانشمند آلمانی «گنتیوس»[5] بود.

درسال ۱۶۴۴ «گلمن»[6] قسمتی ازترجمهٔ فارسی حکایت معروف «بیدپای» رابزبان فرانسه ترجمه نمود که یکی ازمنابع استفادهٔ لافونتن»[7] گردید وبامقتضیات عهد، ترجمه‌ای قابل توجه وملاحظه بشمار آمد. ازطرف دیگر دو کتاب «گازو-فیلاسیوم» و «فارماکوپه» تألیف «آنژدوسن ژوزف»[8] اهل تولوز در ردیف اولین

۱ - Thomas Hyde
۲ - W. Jones
۳ - Barnabé Brisson
۴ - Du Ryer
۵ - Gentius
۶ - Gaulmin
۷ - La Fontaine
۸ - Le Gazophylacium et la Pharmacopée de R. P. Ange de Saint - Joseph

کارهائی که درزمینهٔ فرهنگ‌نویسی فارسی مدیون بعضی از اروپائیانست محسوب میشود.

درهمین قرن کشورایران توسط مسافران اروپائی بغرب شناسانیده شدو از این میان فرانسویها درردیف اول قراردارند.

آثار «تەونو»[1] و «تاورنیه»[2] وخصوصاً «شاردن»[3] که قابل مقایسه بادیگران نیست از اهم اینگونه تألیفات است، ولی سفرنامه‌های مبلغین مذهب مانند «پاسیفیك دوپرون»[4] و «گابریل دوشینن»[5] و «سانسون»[6] و خصوصاً کتاب «تابلوی ایران در ۱٦٤۰» تألیف «را فائل دومانس»[7] را نبایدفراموش کرد. درقرنهای بعدتعداد این گزارشهای دورهٔ اقامت یامسافرت کثرت یافت.

درقرن‌هیجدهم «آبەفوشه»[8] درباب ایران باستان مطالعاتی نمود، ولی انتشار کتابهای مقدس ایران قدیم (اوستا) که از هندوستان بدست آمده بود و بوسیلهٔ «آنکتیل دو پرون»[9] در سال ۱۷۷۱ ترجمه و طبع شد آنسرا تحت الشعاع قرارداد. خاورشناس انگلیسی «گلدنر»[10] صادقانه اقرار میکند که: «درمطالعات اوستائی افتخار تقدم بافرانسویان است.»

درحدود ۱۸۳۰ «بورنوف»[11] دنبال کار دوپرون را گرفت وبااستفاده اززبانهای سانسکریت و پهلوی، تحصیل زبان واصول عقاید اوستائی را روی پایه و اساس علمی قرارداد. دراواخرهمان قرن «دارمستتر»[12] ترجمه‌ای ازاین کتب مقدس داد که اگرنخواهیم بگوئیم ترجمه‌ای قاطع بود حداقل کامل و بسیار قابل ملاحظه بود. وی آنرا با کتب دیگری درخصوص مطالعات مربوط بدین زرتشت وزبان‌شناسی ایران

۱- Thévenot ۲- Tavernier ۳- Chardin ۴- Pacifique de Provins
۵- Gabriel de Chinon ٦- Sanson ۷- Le Tableau de la Perse en 1640, par Raphaël du Mans ۸- Abbé Foucher ۹- Anquetil Duperron
۱۰- Geldner ۱۱- Burnouf ۱۲- J. Darmesteter

تکمیل نمود.

ازطرف دیگر درسال ۱۷۹۳ «سیلوستر دوساسی»[1] مطالعات مربوط بخاورزمین رادرفرانسه تحت نظم وترتیب معینی در آورده موفق بکشف رموز و ترجمهٔ کتیبه‌های زمان ساسانی درفارس گردید. درسال ۱۸۳۶ بورنوف براین تحقیقات مربوط به سانسکریت واوستا مطالعهٔ خطوط میخی ایرانی راهم افزود وسپس الفبای این خطوط وطرز ترجمهٔ زبان آنها را تدوین کرد. قبل از او «گروتفند»[2] آلمانی سیزده حرف را شناخته بود و بعداً فرانسویان بعضی دیگر از حروف آن رامشخص کردند.

سیلوستر دوساسی، بعداز آنکه تحقیق درزبانهای مختلف خاورنزدیك را بدیگران سرمشق داد واستادی خودرا دراین رشته مدلل گردانید، چندین ترجمه و یادداشت مربوط بمتون فارسی تهیه نمود.

پس ازاو مدت چهل سال «مول»[3] انتشار متن و ترجمهٔ کتاب باعظمت شاهنامهٔ فردوسی را دنبال کرد. طی همین قرن آثار چندین تن از شعرای غنائی یا متصوف ومورخین ومؤلفین حکایات اخلاقی درمجلدهای جداگانه یاضمن مجلات ومجموعه‌ها مانند «مجلهٔ آسیائی» یا «مجلهٔ السنهٔ شرقی» منتشر گردید. بکتب فوق باید مطالعات وتراجم مربوط بمذاهب شیعه وتصوف وفرقی که ازدین اسلام در ایران منشعب شده‌اند (مانند بابی وبهائی) وهمچنین تعزیه‌ها ونمایشنامه‌های تفریحی وبالاخره ترجمهٔ آثار ادبی فارسی عصر حاضر را افزود.

واما درباب باستان‌شناسی، امکنهٔ تاریخی پارس قدیم بوسیلهٔ «دیولافوآ»[4]، وسپس طی سالیانی توسط «دمرگان»[5] مورد اکتشاف وتشریح و توصیف قرار گرفت. ضمناً پس ازسلسله یادداشتهای شایان اهمیت هیئت فرانسوی درایران که مدیون ابتکار همین دمرگان بود، یك سلسله یادداشتهای دیگر تهیه شد و آن یادداشتهای

۱- Sylvestre de Sacy ۲- Grotefend ۳- Mohl ۴- Dieulafoy

۵- De Morgan

هیئت فرانسوی درافغانستان بود.

بناهای دورهٔ اسلامی توسط چندین نفر از هنرمندان یامعماران که به روش باستان شناسی وارد بودند، مورد مطالعه ونقشه‌برداری قرار گرفت: جا دارد که مخصوصاً سفرنامهٔ «فلاندن»[1] و «کوست»[2] را ذکر کنیم و جزوات سالیانهٔ ادارهٔ باستان‌شناسی ایران تحت عنوان «آثارایران» را بشماریم. گروه دیگری از دانشمندان نیز درباب نقاشی وسکه‌شناسی ایران انتشاراتی بیرون دادند.

سرانجام درنتیجهٔ مطالعات مربوط بزبانها ولهجه‌های قدیم وجدید ایران چندین کتاب بسیارمهم وتعداد زیادی مقالات که در «روزنامهٔ آسیائی»[3] ودر «یادداشتهای جامعهٔ زبان‌شناسی پاریس»[4] بطبع رسید بوجود آمد.

از آنجا که ذکر نام مؤلفین تمام این آثار امکان‌پذیر نیست، جادارد که برای سیلوستردوساسی، بورنوف، دارمستتر، مول و اصولاً کسانی که گذشته‌از شناسائی دورهٔ باستانی ایران، دربارهٔ ایران اسلامی نیز معرفت حاصل نموده‌اند، رقیب وهمتائی تصور نکنیم.

تعدادی انتشارات و کشفیات تازه که مربوط بدورهٔ پیش از تاریخ وعهداشکانی، وهمچنین دورهٔ غزنوی میباشد، بما اجازه میدهد که برای آینده بهترین امیدواریها را داشته باشیم. کاوشهای مربوط بتاریخ ادیان (مانوی وزرتشتی دورهٔ ساسانی) وتحقیقات راجع بفلسفهٔ ایران، مبین فعالیت بارزی دراین خصوص است. ولی تعداد زیادی از متون ادبی وتاریخی وفلسفی که بعضی از آنها در درجهٔ اول اهمیت قراردارد هنوز در انتظار مترجم میباشد.

هانری ماسه[5]

۱- Flandin ۲- Coste ۳- Journal Asiatique ۴- Les Mémoires de la Société de Linguistique de Paris ۵- Henri Massé

درآمد

اگر به دوران آغاز تاریخ فلات ایران توجه کنیم (دورانی که بر اثر کاوش‌های شوش بخوبی روشن شده و فلات خرر در نتیجهٔ آن کاوش‌ها بصورت منشأ و مبدأ تمدن شوش به ما معرفی گردیده[1]) خواهیم دید که تمدن ایران بصورتهای متوالی خود (ماقبل آریائی، مادی هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی) درمدت پنجاه قرن بدون انقطاع بحیات خویش ادامه داده است. درنقاط دیگری (مانند افریقای شمالی، مصر، پاکستان و ترکستان چین) اسلام این پیوستگی تاریخ را قطع کرده است، ولی در ایران پس از مدت کوتاهی که برای تغییر مسیر تاریخ لازم بود، حیات تاریخی پایدار مانده یا از نو ملتحم گردیده است. شاهنامه در عین قدرت اسلام بصورت حماسه‌ای از عهد ساسانی باقی مانده، همچنانکه یك قسمت از بشقابهای نقرهٔ زمان اسلامی نیز که روی آن‌ها مجلس شکار پادشاه نقش شده و یا دلاوریهای امثال شاپور و خسرو را در شکار ابدی ساخته است، درحقیقت نمایندهٔ تمدن ساسانی بعد از زوال آن خاندانست که همچنان باقی مانده و تا بحبوبهٔ قدرت خلفا نیز کشیده شده است.

مزیت عمدهٔ دیگر ایران اینست که درمیان تمدنهای مدیترانه‌ای و تمدنهای آسیای شرقی، دولتی است که واقعاً جنبهٔ حدوسط را دارد. سرزمین قدیم ماد بتوسط

۱ـ باستان شناسان بهمین دلیل فلات ایران را Susiana Major نامیده‌اند (م).

معابرزاگرس ببابل یا بغدادراه مییابد. کافی است که ازخانقین تا کرمانشاه این مسیر قدیمی را طی کنیم، تاملاحظه نمائیم چگونه فلات ایران درایام قدیم تحت نفوذتمدن بین‌النهرین قرار گرفته ، ونیزچگونه گاهی‌دولت ایران مجبور شده شهری مانند تیسفون را، که در جلگهٔ بین‌النهرین واقع است ، بعنوان پایتخت انتخاب کند.

ولی‌درسمت دیگرفلات، بین افغانستان وپاکستان ،معابردیگری که جنبهٔ تاریخی‌شان کمتر نیست وبا معبرخیبرشروع میشوند، راه عبوربطرف جلگه‌های «سندو گنگ»رابازمینمایند ازاین‌راه حدودایران برای مدت مدیدی تاحوضهٔ سنداهتداد یافته بود. بوجودآمدن دولت پاکستان درسالهای اخیرنشانهٔزنده‌ای ازاین مطلب است . حتی گاهی‌ایران تاحوضهٔ گنگ (تاج‌محل‌به شعری میماند که دراصفهان بوجود آمده وبصورت بنائی ازمرمر سفید درهندوستان متظاهر گردیده است) وتا دورترین نقاط مانند گولکوند [۱] وجنوبی ترین نواحی نظیر حیدرآباد نیز گسترش یافته است .

ازجانب شمال شرقی ، درآنطرف خراسان، فلات ایران مشرف برسرزمین مراتع‌است ودرآنجافرهنگ وتمدن خود را در بین صحراگردانی که مدتها با مردم فلات همنژاد بودند پخش کرده است . وقتی هم که گله چرانان ترکمن جای چوپانان « سکائی » و «ساس» راکه زبانشان با زبان ایرانی قرابت داشت ، گرفتند . ایران بانتشار فرهنگ خود در میان آنان ادامه داد . سرکش‌ترین فاتحان ترکمن‌یعنی‌امیرتیمورنیزخودبه شعرفارسی‌ذوق‌وعلاقه داشت، وآرامگاه او،«گورامیر» درسمرقند تقلیدی ازساختمان‌های اصفهان وشیرازاست .

بنابراین تمدن و فرهنگ ایران از مرزهایش لبریز شده و از حدود سیاسی و سرحدات تاریخی خود تجاوز کرده است . در خود فلات ایران

۱- Golconde

دو دولت متمایز تشکیل شده ، که هر دو فرهنگ ایرانی دارند ، ولی هر کدام دارای اوصاف مشخص وعلیحده وسنن مخصوص بخود، ومأموریت تاریخی متمایزاند . این‌دو کشورعبارتند ازایران‌اصلی، که بزبانهای‌خارجی آنرا پرس[۱] مینامند ودرمغرب فلات واقع‌است، وافغانستان که درمشرق آن‌قرار گرفته، ولی درآنسوی رود جیحون (آمودریا) ناحیهٔ ماوراءالنهر قرار دارد ، که همان سغد قدیم،یعنی سرزمین سمرقند وبخارا است، ودرزمان هخامنشی جزو ایران بود، ولی بعدازآن مدتها بصورت یکی ازایالات «ایران‌خارجی» درآمد . ولی«ایران خارجی»را خیلی دورتر ازاینهم ، درطرف شمال‌شرق، درقلب صحرای «گوبی»، درمنطقهٔ نفوذ چین میتوان یافت ، زیرا می‌بینیم کـه از قرن چهارم تا قرن نهم میلادی ، نقاشیهای دیواری بودائی در«قزل»(نزدیك«کوچا»[۲])ودر«تورفان»[۳] وجود یك مکتب بودائی ازنقاشی خالص ایرانی‌را نمایان میسازد .

هند مسلمان، یعنی هندی که سلطان‌محمود ، فاتح «لاهور» (درحدود سال هزارمیلادی-۳۹۱ هجری) ،آنرا درجرگهٔ کشورهای اسلامی درآورد ، تا عهد مغول ، در قرن یازده هجری ، تحت تأثیر تمدن‌ایران بود وبنابراین‌میتوان آنرا نیز جزو ایالات «ایران خارجی» بحساب‌آورد .

بنابراین‌دراین کتاب بترتیب ازایران، افغانستان و«ایران‌خارجی» صحبت خواهد شد . هر مقاله خلاصه‌ای از تاریخ هرناحیه یا هر دوره ، بوضعی که ما اکنون‌آنرا میشناسیم ، بدست صلاحیت‌دارترین متخصصان درهرموضوع نوشته شده است .

دراینجا کوشش شده است مقالات کوتاهی داده شود ، تاآسانتر درك شود ، ولی درعین حال این مقالات بسیارعمیق و واجد اعتبار لازم میباشند . درهرفصل مؤلفان کوشیده‌اند در چند صفحه اصل مطلب مربوط بموضوع معین را هرچه

۱ - Perse   ۲ - Koutcha   ۳ - Tourfan

کاملتر، طبق آخرین تحقیقات بیان نمایند و باین ترتیب به‌علاقمندی‌روزافزون عامه نسبت به‌بعضی ممالك که درنتیجهٔ حوادث سیاسی اخیر دررأس اوضاع روز قرار گرفته‌اند جامهٔ عمل بپوشند،

مؤلفان ازخانم «سیلوی رن‌یو» [۱] که با کمال لطف ادارهٔ چاپ این کتابرا برعهده گرفته وبراثرهوش‌وجدیت صمیمانهٔ خود از ادای‌آن بخوبی برآمده‌اند تشکر مینمایند.

رنه‌گروسه [۲]

۱ – Mlle Sylvie Regnault
۲ – René Grousset

فصل نخست

کلیات راجع بجغرافیای ایران

ساختمان خاك ایران

ایران ازطرف شمال بدریای خزر وترکستان غربی، ازطرف جنوب بخلیج فارس ودریای عمان، ازطرف جنوب شرقی بحوزهٔ وسطی و سفلای رود سند، و ازطرف جنوب غربی بجلگهٔ بین‌النهرین محدود میگردد وقسمتی ازنوار وسیع زمین‌های مرتفعی است که درسراسر تمام طول آسیا ازمدیترانه تا باب «برنگ» کشیده شده است.

ایران نیز مانندآناتولی و ارمنستان وپامیر و تبت که‌آنرا ازشمال غرب و شمال‌شرق درمیان گرفته‌اند، در دوران سوم زمین‌شناسی یعنی درزمان پیدایش چین‌خورد گیهای «آلپ» و «هیمالیا» بوجودآمده است. طرزایجاد این چین‌خورد گیها و طبیعت مختلف قشرهائیکه چین‌خورد گیهای مزبور درآن واقع شده باعث تنوع طبیعت خاك ایران گردیده است. بااینحال میتوان طبیعت‌خاك ایران را اینطورخلاصه کرد که بطورکلی ازفلاتهائی تشکیل یافته که رشته‌های بلندی ازهرطرف آنها را احاطه کرده‌اند.

بطورکلی فلاتهای ایران هرچه از محیط بمرکز نزدیك میشوند تدریجاً

پست‌تر میگردند. ودرحالیکه بلندی قلل کناره‌های این فلاتها به‌تفاوت ازهزار تا دوهزارمتر میرسد، ارتفاع فرورفتگیهای مرکزی ازسطح دریا به‌پانصد متر تقلیل می‌یابد. معمولاً این فلاتها بصورت زمینهای وسیع و مسطحی هستند که افقشان تقریباً نامحدود است. معهذا درشمال‌غربی وشمال شرقی چین‌های متعدد جبال که درنتیجهٔ چین‌خوردگیهای اصلی یا حرکات عمودی زمین بوجود آمده آنها را بقسمتهای متعدد تقسیم نموده است.

طول‌وعرض وارتفاع رشته جبالی که فلاتهای ایران‌را احاطه کرده متفاوت است. درمغرب وشمال بیشتر بهم پیوسته‌اند وعرض وارتفاع آنها زیادتراست. این رشته‌جبال دوخصوصیت دارند یکی اینکه آثارآتش‌فشانی درآنها زیاداست و دیگر اینکه از جبال دیگر ایران خیلی جوانترند. درحقیقت درایران کوه آتش‌فشان روشن وجود ندارد، ولی آثار مذاب که سابقاً از دهانه‌های جبال آتش‌فشان خارج شده وتشکیل مخروط داده، بسیار دیده میشود. معروفترین این نوع کوه آتش‌فشان خاموش درایران کوه دماوند است که در سلسله جبال شمالی نزدیك شهر تهران واقع شده و پنجهزار و هفتصد متر ارتفاع دارد و در قلهٔ آن برفهای دائمی وچشمه‌های آب گرم گوگردی موجود است. شیب‌های دوارآور و دره‌های ژرف و سیل‌زا خود نمودار جوان‌بودن چین‌خوردگیهای فلات ایرانند. در هر سلسله جبال، دره‌های هولناکی است که در فصل بهار سیلهای گل‌آلودی با هیاهوی زیاد به‌عمق آنها سرازیر میشود.

درنظر اول چنین می‌نماید که ایران بعلت حصار عظیم سلسله جبالی که آنرا محصور کرده راهی به دنیای خارج ندارد. درحقیقت در هر کدام ازاین حصارهای غیر قابل عبور چند شکافی وجود دارد، که بدون شك گذشتن ازآن مشکل است، ولی امکان‌ناپذیر نیست. تاریخ این کشور نشان میدهد که ایران

نه‌تنها مانعی برای عبور و نفوذ ملل مهاجم نبوده ؛ بلکه برای آنها کار پلی را انجام می‌داده است . مهاجمان آسیائی ، از شرق بغرب و ازغرب به‌شرق همواره خاك ایران‌را برای عبورخودمورد استفاده قرارداده‌اند وبهمین‌طریق رفت‌وآمد کاروانهای ملل شرق مدیترانه‌ای وملل آسیای مرکزی و شرق دور ، از خاك ایران هیچوقت قطع نگردیده است .

آب وهوای ایران

یکی ازخصوصیات اصلی آب‌وهوای ایران خشکی بیش ازحد تابستانهای آن است . با دارا بودن این خصوصیت ایران جزو نواحی مدیترانه‌ای بحساب میآید . علاوه براین باید بخاطر داشت که ایران و نواحی افریقای شمالی در کنار مدیترانه ، و شمال صحرای افریقا ، همه در یك عرض جغرافیائی قرار گرفته‌اند . حتی درفصل سرما ، از پائیز تا بهار ، باران‌های مداومی نمی‌بارد . معمولاً نزول این بارانها در روزهای نسبتاً معدودی شدت می گیرد . گذشته از این ، ایران سرزمین اختلاف‌های شدید درجهٔ حرارت است . سرمای زمستان بسیارسخت است و گرما سنج گاهی تا ۲۰ درجه زیرصفر پائین میآید . درعوض حرارت تابستان تحمل‌ناپذیر است ، و بسا اتفاق میافتد که در ارتفاع ۱۲۰۰متر در سایه ، گرما از ٤٥ درجه تجاوز مینماید .

اصولاً آب وهوای ایران در تمام نقاط آن یکی است ولی بااینحال تعداد زیادی ازآب وهواهای محلی درآن یافت میشود . اختلاف عرض جغرافیائی و پستی وبلندیها و وضع طبیعی آنها ، اگر درموسم بارش‌ها تأثیری نداشته‌باشند، لااقل درمقدار وشکل بارانها بی‌تأثیر نیستند. بعلاوه همین عوامل بآب‌وهواهای محلی رنگ مخصوصی میدهد. مثلاً در شیبهای خارجی کوههای بزرگ مغرب

وشمال درفصل سرما مقدار زیادی آب یا برف فرو می‌ریزد ، وبهمین دلیل در آنهاجنگلها پدید میآیندوغالباً سرچشمهٔ رودخانه‌های بزرگ میباشند. برعکس شیبهای جنوبی و شرقی بسیار خشک‌اند و نمیتوانند از بادهای مرطوبی که از مغرب و از شمال غرب میرسد استفاده کنند وضمناً بعلت مسافت ، ازرگبارهای شدیدی که بادهای موسمی هند درتابستان میآورد، محروم میباشند. رشته‌جبالی که مجاورخلیج عمان یا حوضهٔ سند واقع شده کاملاً برهنه‌وخشک‌است . وزش باد کوههای این رشته را فوق‌العاده سائیده و در پائین دامنه‌ها مقدار زیادی پاره‌سنگ درنتیجهٔ ریزش جمع شده است .

آب وهوای فلاتها رویهم‌رفته شدیدتر و متنوع‌تر از آب و هوای نواحی کنار فلاتها است . شدت آن در تمام نقاط یکسان نیست . با وجود خشکی‌فوق‌العادهٔ این نواحی شیبهای ملایمی که درمغرب و در شمال ، در کنار فلاتها ، در طرف داخلی سلسله‌های بزرگ قرارگرفته‌اند ، از بارانهای فراوانی که روی این‌جبال میبارد استفاده‌میکنند. مثلاً درناحیهٔ تهران که بین‌فلات و کوه البرز واقع شده درسال بطور متوسط سیصد میلیمتر باران میبارد . برعکس تشتکهائی که درمرکز ایران واقع‌اند ، وحوضه‌هائیکه درمیان سلسله‌های کوچک داخلی محبوس‌اند ، تقریباً بکلی از باران محروم میباشند . معمولاً این گونه اراضی صحاری پوشیده ازسنگ‌وشن هستند که‌متناوباً بسیار گرم یا بسیارسردمیباشند. چند مرداب تدریجاً در میان نمکزارهای آن مشغول خشک شدن میباشند و رودخانه‌هائیکه از جبال کنارفلاتها سرازیر میشوند در این نمکزارها بتدریج نابود می‌شوند .

مردم ایران

مانند سایر نواحی آسیای غربی ، درایران نیز، دو دسته مردم‌وجود دارند

چادرنشینان و اهالی شهرها دستهٔ اخیر نیز مرکب از دهقانان و مردم شهرها هستند تخمین زدن تعداد نفرات هر کدام از این دو دسته کار آسانی نیست. در زمانیکه ایران تشکیل کشور شاهنشاهی میداده تصور میرود که بیست درصد اهالی آن چادرنشین بوده‌اند و شمارهٔ شهرنشینها را نیز بهمین نسبت تخمین زده‌اند بنابراین دهقانان اکثریت عظیم مردم این کشور را تشکیل می‌دهند.

چادرنشینان ایرانی به بیابان گردان صحاری شام که دائماً در نواحی بسیار وسیعی درحرکت‌اند شباهت ندارند وفقط در محیط محدودی به دنبال چراگاه ییلاق و قشلاق مینمایند و زندگی آنها بوضع پستی و بلندی و آب و هوای ناحیهٔ مسکونیشان بستگی کامل دارد. درابتدای زمستان چادرنشینان ایران گله‌های بز و گوسفند و حتی گاو و اسبهای خود را بطرف جلگه‌های پست واقع در خارج حاشیهٔ کوهستانی یا لبهٔ داخلی فلاتها میرانند. وقتی تابستان آمد دوباره چادرنشینان با گله‌هایشان راه کوهستان راپیش میگیرندوبدنبال چمنزار برای تغذیهٔ دامهایشان میروند.

چادرنشینان ایرانی از نظر اجتماعی دارای این خصوصیت‌اند که تعلق بقبیله‌ای دارند وشهرنشینها به آنها «عشایر» نام نهاده‌اند. هرقبیله بتعداد بیشماری طایفه وخانواده تقسیم میشود. گاهی ممکن است چند قبیله بعلت‌شباهت یاقرابتی‌باهم متحدشوند واجتماع قبایلی مرکب ازچندین هزارنفر تشکیل دهند. هرقبیله و هر طایفه و هر اجتماع قبایل رئیسی دارد که بی‌شباهت برؤسای زمان ملوک‌ـ الطوایفی نیست . این‌ریاست موروثی‌است ورؤسای قبایل دارای اختیارات‌وسیعی هستند. ییلاق وقشلاق زیر نظر آنها انجام میگیرد و داوری درمورد منازعات و اختلافات برعهدهٔ آنهاست وازطرف قبیلهٔ‌خودشان با همسایگان ومقامات دولتی ارتباط پیدا میکنند.

سابقاً تشکیلات عشایری در ایران عمل مهمی بر عهده داشت ولی امروز این عمل رو بزوال است. بدون شك تشکیلات عشایری امروز با وضعیت اقتصادی و سیاسی یا بین‌المللی درهمین نواحی غیر قابل اجراست. عدهٔ زیادی از قبایل در سلسله جبال غربی و شمال اسکان داده شده‌اند. در نواحی جنوبی و شرقی این تکامل کمتر پیشرفت کرده و ظاهراً علت آن مستعد نبودن زمین برای استفادهٔ زراعتی است.

گذشته از آنهایی که در جلگه‌های خارجی ایران اصلی، مانند جلگه‌های خزر یا جلگه‌های خلیج فارس، بزراعت مشغولند، سایر دهقانان ایران تقریباً بدون استثنا در دامنه‌های واقع میان سرازیری جبال وفلاتها مسکن دارند؛ از این رو در هر یك از حاشیه‌های ایران درطرف داخل عدهٔ زیادی دهکده مانند دانه‌های تسبیح وجود دارد که صحاری وسیع را بهم متصل میکنند.

مسئلهٔ بسیار مهمی که زندگی دهقانان ایران به آن بستگی کامل دارد مسئلهٔ آب است. این مسئله از راه‌های مختلف ومتعدد حل میشود ومعمولاً این راه حل‌ها همانهایی هستند که از ازمنهٔ بسیار قدیم در ایران معمول بوده و با تشکیلات اقتصادی عصر حاضر وفق نمیدهند. بهترین راه برای تهیهٔ آب ایجاد قنوات است. یك قنات در ابتدا چاهی است که در کنار دامنهٔ کوهی حفر میشود تا در زیر پاره سنگهایی که در نتیجهٔ طول زمان در پایین کوه جمع شده‌اند به قشر آبی که در نتیجهٔ نفوذ در آنجا ایجاد شده دسترسی پیدا کنند. بعد، از این نقطه یك راه زیر زمینی حفر میکنند و از آن راه آب را بدهکده، که گاهی تا آن ده‌ها کیلو متر فاصله دارد، انتقال میدهند. در فاصله‌های معین چاه‌های دیگری حفر میشود، که براه زیر زمینی اتصال دارد؛ و روی آنها را با تخته سنگهایی میپوشانند وهر بار که لازم باشد برای تعمیر یا پاك کردن راه زیرزمینی

از آن استفاده میکنند. غالب این قنوات معلوم نیست درچه زمان ساخته شده اند ولی علت ایجاد چنین راه‌های زیرزمینی واضح است زیرا باینطریق مانع تبخیر آب در ضمن جریان درفاصله‌های زیاد میگردند.

دهکده های ایران شباهتی بمحل سکونت قبیله یا قوم و خانواده ندارد ولی با اینحال در رأس هریك رئیس بسیار مقتدری است که کدخدا نام دارد وطرز کشت زمینها وداوری دربارهٔ اختلافات مربوط بامور کشاورزی برعهده اوست. علاوه براین بطور کلی دهکده‌های ایران مرکب از املاك بزرگی است که یا موقوفه است یا بپادشاه یا اشخاص تعلق دارد، و خرده مالك قسمت کوچکی از آنرا تشکیل میدهد. دهقان از نظر حقوقی اجاره دار یا مباشر یا پاکاراست. از نظر مادی وضعیت دهقانان با وجودتمام کوشش‌هایی که در ازمنهٔ اخیر برای بهبود زندگیشان بکار رفته بسیار بدبنظر میرسد[1].

حاشیهٔ غربی ایران

از تمام حاشیه‌های کوهستانی که فلاتهای ایران را محصور کرده‌اند حاشیهٔ غربی مداوم‌تر و حجیم تر است. این حاشیه از ارمنستان تانواحی مجاور خلیج فارس در حدود دو هزار کیلومتر درازا دارد و پهنای آن، از جلگهٔ بین النهرین تا فلات ایران، بندرت از دویست کیلومتر کمتر است.

ساختمان سلسله جبالی که این حاشیه را تشکیل داده نسبتاً ساده ومتحدالشکل است باین طریق که معمولاً این سلسله جبال از رشته کوه‌های کوچکی ترکیب شده‌اند که ازشمال غربی بطرف جنوب شرقی امتداد دارند وارتفاع آنها هرقدر بطرف مشرق میرویم زیادتر میشود، بطوریکه نزدیك فلاتها به چهار هزار متر میرسد. میان این سلسله جبال کوچك جلگه های مرتفعی شبیه بجلگه های مرتفع واقع درجبال «ژورا» وجود دارد. بیشتر این جلگه‌های مرتفع بدامنه‌های

۱ـ با تحول اخیری که ازسال ۱۳۴۱ درنتیجهٔ قانون اصلاحات ارضی روی داده، وضع دهقانان رو به بهبود می‌رود. م.

تند کوهها محدود میشوند، ولی بعضی از آنها نیز مانند جلگهٔ کرمانشاه قریب یکصد کیلومتر طول دارند. چون در این کوهها بعلت موقعیتشان بارندگی زیاد است بیشتر آنها مستور از جنگلهای بلوط، کاج و شاه بلوط اند و چراگاههای خوب دارند. معهذا جنگل‌ها و مراتع درشمال این ناحیه بهتر از جنوب آن است زیرا هرقدر بطرف خلیج فارس نزدیک شویم خشکی هوا افزایش می یابد و بهمین طریق درمشرق این جبال جنگل‌ها سرسبز تر ازمغرب آن است زیرا درمشرق ارتفاع آنها زیادتر است. بعلاوه درمغرب معمولاً زمین شوره‌ای و نمکزار است.

بخش شمالی حاشیهٔ غربی ایران بمناسبت مردمی که در آن مسکن گزیده‌اند «کردستان» نامیده میشود. ظاهراً کردها از اقوام بسیارقدیم هند و اروپایی هستند و ازایام بسیارقدیم دراین ناحیه مسکن دارند. سابقاً چادرنشین بودند ولی امروز عدهٔ زیادی از آنها شهرنشین شده‌اند. کردها مردم ناآرامی هستند و بعلت روابطی که کردهای ایران با کردهای ساکن عراق و ترکیه دارند گاه و بیگاه موجب نگرانی دولت ایران میگردند.

بطور کلی سلسله جبال کردستان صعب العبور است ولی بااینحال تنها راه بزرگ واقعی ایران غربی ازجنوب آن میگذرد و بین النهرین را بتهران متصل مینماید. از کتیبه‌ای که بفرمان داریوش بر صخرهٔ عمودی بیستون کنده‌اند، چنین بر می آید که در زمان هخامنشیان نیز این راه معمور بوده است. بعد از هخامنشی‌ها اسکندر و پس از او اعراب ازاین راه برای هجوم بایران استفاده کردند. همدان که درمحل شهر «هگمتانهٔ» قدیم برپاست درمیان جلگهٔ سبز و خرمی درراه بین النهرین بطرف فلات ایران واقع شده است. در مغرب این ناحیه شهر کرمانشاه درانتهای جلگه‌ای بهمین نام درمحلی قراردارد که از آنجا میتوان ضعیف ترین نقطهٔ راه را تحت نظر گرفت. سابقاً کرمانشاه یکی ازاقامتگاه-

های سلاطین ساسانی بوده وامروز شهر صنعتی مهمی است.

درجنوب کردستان سلسله جبال زاگرس قرارگرفته و در این محل عرض حاشیهٔ کوهستانی بحد اکثر خود میرسد . تعداد زیادی رودخانه از این جبال سرچشمه میگیرد . بعضی ازاین رودخانه ها بطرف مشرق یعنی ناحیهٔ اصفهان میرود وبعضی دیگرپس از اینکه ازجلگه‌ای بجلگهٔ دیگرازمیان تنگه‌های کوهستانی عبور کرد بصورت شط بزرگ کارون درمیآید . مردم زاگرس یعنی « لرها » وبختیاری‌ها از خویشاوندان نزدیك کرد ها هستند ولی آنها هم‌هنوز در یکجا مستقر نشده‌اند واکثرآنها چادرنشین اند و ییلاق و قشلاق میکنند . اهمیت این دو قبیله بیشتر از اینجهت است که در انقلاباتی که در آغاز قرن بیستم منتهی بتغییرات کلی در زندگی ایرانیان شد سهم مهمی بر عهده داشته‌اند .

بهره برداری ازجلگه های مرتفع زاگرس، باوجود مساعد بودن‌موقعیت طبیعی‌آنها ، هنوز چندان پیشرفتی ندارد . با اینحال اینطوربنظر میرسد که پس‌از ایجاد خط‌آهن‌سرتاسری ایران مقدمات پیشرفت در آبادانی این ناحیه فراهم شده باشد . در سرتاسر راه آهنی که در پرتو هنرنمایی های سازندگان آن، بزحمت خود را ازشیبهای کوهستانی بالامیکشد، دهکده‌های آبادی‌ایجاد میشود وزراعت جدیدی متداول می گردد.

ایالت فارس که کلمهٔ صحیح‌ترآن « پارس» است مانند برزخی بین‌حاشیهٔ غربی وحاشیهٔ جنوبی ایران‌قرارگرفته است. ناحیهٔ پارس به‌حاشیهٔ غربی‌شباهت زیاد دارد ولی شباهت آن به حاشیهٔ خشك و بی‌آب جنوبی زیادتر است . بزرگترین شاهنشاهان هخامنشی درقدیم درایام زمستان در«پارس» اقامت می-

کردند و امروز هنوز آرامگاه های آنها را در آنجا میتوان دید. شهر شیراز بفاصلهٔ کمی از خرابه‌های تخت جمشید و پاسارگاد در روی فلاتی واقع شده است . شهرت این شهر بیشتر بسبب وجود باغها و تاکستانها و کاخهایش وخصوصاً بعلت یادگار دو شاعر معروفش حافظ وسعدی میباشد .

نواحی خلیج فارس

از ناحیهٔ فارس ببعد ناگهان جهت سلسله‌های جبالی که ایران‌را احاطه کرده‌اند تغییر میکند و بطور وضوح جهت شرق و غرب را بخود میگیرد . بعلاوه جبالی که در ساحل خلیج فارس ودریای عمان واقع شده‌اندهرقدربطرف مشرق میروند بی‌آب‌تر و برهنه‌تر میگردند وتنها آبادی این نواحی بعضی حوضه‌هایی‌است که در کنار قله‌های بسیار مرتفع قرار گرفته‌اند . بطور کلی این کوه‌ها که بجبال مکران معروفند ارتفاع زیاد ندارند و با شیبهای ملایمی بفلاتهای داخلی متصل میگردند . برعکس از طرف خارج دارای شیب بسیار تندی هستند و به طرف جلگه های ساحلی سرازیر می‌شوند و نزول بطرف این جلگه‌ها فقط ازراه‌های تند کوهستانی انجام میگیرد.

جلگه‌های خوزستان درمغرب درپای کوه‌های فارس واقع شده‌اند. درابتدا اینطور بنظرمیرسد که‌انتهای غربی‌جلگه های‌دجله وفرات، یعنی بین‌النهرین و کلده باشند ولی عملاً خوزستان حوضهٔ یك رود دیگر یعنی کارون است که بتمام معنی ایرانی است.

این‌رود فقط درچند کیلومتری دریا بشط‌العرب متصل میگردد. قسمتی‌از خوزستان که مجاور کوهستان‌است دارای پستی وبلندی‌متوسطی‌است ودرطرف مغرب مبدل‌بجلگهٔ پست ومسطحی‌میگردد وشط کارون میان‌آنرا حفر کرده‌ودر دره‌ای که باینطریق درخاك نرم این جلگه ایجاد شده جریان دارد .

هوای خوزستان‌در‌تابستان‌بسیار گرم‌است ولی زمستانهای آن معتدل‌است.

دراین فصل گاه و بیگاه رگبارهای شدیدی میبارد و برای اندك زمانی این ناحیه مبدل بیکنوع مرتعی میگردد که گله‌ها میتوانند در آن چرا کنند. شهرنشینی فقط درقسمتی ازاین ناحیه که مجاور کوهستان است وقنات بسیاردارد یادر کنار رودخانه امکان پذیر است. درکنار رودکارون نیز مانند کناررود دجله نخلستان‌های غیرآبادی وجود دارند. امروز قسمت مهم خاك خوزستان بیحاصل است ولی سابقاً بسیار آبادتر بوده. شهر توانایی مانند شوش بدون وجود حومهٔ آبادی در اطرافش قابل تصور نیست. بعلاوه از آثار سد های ساسانی برای استفاده از آب کارون چنین استنباط میشود که در زمان ساسانیان نواحی اطراف کارون بسیار آباد بوده. از یك ربع قرن پیش چندین طرح برای تجدید حیات کشاورزی این ناحیه بوسیلهٔ حفر ترعه ها تهیه شده ولی هیچکدام از آنها بمرحلهٔ عمل نرسیده است.

بااینکه فعالیت کشاورزی درخوزستان بحداقل خود رسیده است درحال حاضر وضعیت آن بکلی تغییر کرده. اکتشاف واستخراج منابع نفت که در دامنهٔ کوه‌ها واقع شده‌اند علت عمدهٔ این تغییر است. ایجاد خط آهن سراسری ایران این تغییر وتحول را تشدید کرده است. شهرهای قدیم از قبیل شوشتر ودزفول که در کنار کارون قرار دارند و اهواز که در مصب آن است بشهر های صنعتی مبدل گردیده‌اند. شهر آبادان که درمحل تلاقی کارون ودجله واقع شده درزمرهٔ بزرگترین مراکز تصفیه و صدور نفت جهان بشمار میرود. در انتهای خلیج فارس بندر شاپور که درآخر خط آهن سراسری واقع‌شده بصورت بندرصادرات و واردات مهمی در آمده است.

عرض جلگه هایی که بین خلیج‌فارس ومصب رود سندحدود جنوبی ایران را تشکیل میدهند بسیار کم است و بین دریا وشیب کوه‌های مکران قرار گرفته‌اند.

این جلگه ها از سنگ ریزه وشن باخاك رس مخلوط بگو گرد ونفت ترکیب یافته و از نظر زراعتی غیر قابل استفاده اند . حتی آب شیرین در این نواحی موجودنیست. وانگهی هوای آن غیر قابل تحمل است ، درفصل تابستان هوا مانند خوزستان سوزان است وبعلاوه در نتیجهٔ شدت گرما آب دریا نیز تبخیر میشود وهوا را مرطوب مینماید. با وجود خصوصیات فوق این سواحل بکلی خالی از سکنه نیستند. کثرت ماهی وصدف ومروارید باعث گردیده که چندین ده‌هزار نفرصیاد در آن زندگی میکنند وبعلاوه همواره دراین‌ناحیه فعالیت بازرگانی زیاد بوده است . بندر هرمز در جزیره‌ای در مدخـل خلیج فارس واقع‌شده وتا ابتدای قرن هفدهم مرکز بازرگانی مهمی بوده و محصولات هندوستان وحتی خاور دوراز این بندر داخل ایران میشده و حتی بترکستان میرفته است . از قرن ۱۷ تا قرن ۱۹ بندرعباس ، که در خشکی درمقابل هرمز ساخته شده‌بود، جای بندر هرمز را گرفت . امروز آماده ترین بندر این سواحل بندر بوشهر است . ولی فعالیت بندر بوشهر هیچوقت بدرجهٔ فعالیت بـازرگانی بندر عباس نرسیده است . زیرا ایجاد راه ها و خطوط آهن در مغرب وشمال شرقی ایران ازاهمیت بندر بوشهر بشدت کاسته است . در اطراف بندر بوشهر نخلستانهای زیبایی‌است وخودشهر تقریباً چهارهزار نفر جمعیت دارد . قیافهٔ ظاهری شهر و خصوصاً سکنهٔ آن نیمی‌عرب ونیمی ایرانی است.

حاشیهٔ شمالی ایران

آذربایجان در منتهی‌الیه شمال شرقی ایران واقع است و مانند میخی در سرزمینهای عراق‌وترکیه واتحادجماهیرشوروی فرورفته. ساختمان‌جغرافیایی آن ساده نیست . اگر از مغرب آن، بطرف مشرق برویم ، بترتیب بنواحی‌زیر برمیخوریم . در ابتدا در منتهای غربی آن قسمتی از کوهستانهای کردستان

قرار دارد . بعد بفلاتها وحوضه هایی برمیخوریم که هر کدام از دیگری بوسیلهٔ رشته کوههایی کاملاً مجزی شده‌اند. بعد یك سلسله جبال از مغرب بمشرق ادامه پیدا میکند که تا ساحل جنوبی بحر خـزر پیش میرود . آذربایجان همسایهٔ ارمنستان و مانند آن دارای کوههای آتش فشانی زیاد است . درجبال سهند و سبلان سابقاً آتش فشانی میشده . امروز این آتش فشان هـا خاموش اند ولی زمین‌لرزه در این ناحیه بسیار دیده میشود. بعضی از زلزله‌هایی که اخیراً در آذربایجان اتفاق افتاده بسیارشدید بوده‌اند.

یکی ازخصوصیات آذربایجان وجود دریاچهٔ بزرگ ارومیه است که در نتیجهٔ پایین رفتن زمین بصورت تشتکی درآمده وتقریباً پای آتش فشان سهند است . مساحت این دریاچه هرسال درتغییر است وبطور کلی طول آن یکصد و سی کیلومتر و عرض آن پنجاه است . عمق آن از پانزده متر تجاوز نمیکند . دریاچهٔ ارومیه غالباً مانند یك دریای واقعی درنتیجهٔ وقوع طوفانهای شدیددر تلاطم است. آب آن آنقدرشوراست که هیچ‌نوع ماهی‌درآن زندگانی‌نمی‌تواند کند وهیچ نباتی درآن‌نمیروید.

خاك آذربایجان حاصلخیز است و با اینکه هوای آن خصوصاً در فلاتها مرطوب نیست ، بـرف فراوانی مدت چندین ماه قلل جبال آنرا میپوشاند وآب بقدر کافی برای زراعت موجوداست. درفلاتها سائیدگی دراثرآب و باد معمولاً کوه‌هارا مبدل به تپه‌هایی کرده که در روی‌آن حبوبات وچغندر قند ودانه‌های روغن دار بعمل می‌آیـد و زمینهای زراعتی معمولاً محدود به درختهای بلند تبریزی میباشند. دشت ارومیه دراطراف‌دریاچهٔ‌آبهای مرده بصورت مجموعه‌ای ازباغهای سبزو تاکستانها و صیفی کاریهای‌آباد درآمده است.

غالب مهاجمینی که درطی‌قرون‌بایران ازمشرق به‌مغرب هجوم‌آورده‌انداز

آذربایجان عبور کرده‌اندو بهمن علت مردم آن یکرنگ نیستند. شمارهٔ سا کنان ترك و مغول آن ازشمارهٔ ایرانی‌های خالص بسیار زیادتر است. درعین حال که این ناحیه چهارراه ملل بوده چهار راه مهم بازرگانی نیزمحسوب میشده است. از ازمنهٔ قدیم تاقرن نوزدهم کاروانهای متعددازآنطرف دریای خزرمی‌آمدند و با کاروانهایی که از جنوب ایران بطرف سواحل دریای سیاه رهسپار بودند تلاقی میکردند. درنتیجه شهربزرگ تبریز بقدری آباد شده بود که دراواخر قرن هیجدهم مسافران فرانسوی مانند «شاردن»[1] و «تاورنیه»[2] ازآبادی‌آن تحسین وتمجید بسیار کرده‌اند. امروز نیز هنوز تبریز بازار بزرگی‌داردولی‌از اهمیت بازرگانی آن کاسته‌شده است.

سلسله جبال‌البرز که در کنار دریای خزر قد برافراشته وقلل بلندش غالباً از مه غلیظی مستور است بنظر میرسد کـه دنبالهٔ جبال شمال شرقی آذربایجان باشد. عرض این‌جبال نسبتاً کم است ولی‌درعوض ارتفاعشان زیاداست. بزرگترین قلهٔ‌آن دماوند است. کوههای این سلسله سخت در هم و پیچیده‌اند و در طرف دریای خزر بسیار ساییده شده‌اند ودرّه‌های عمیقی در آن بوجود آمده است. در بزرگترین درّهٔ‌آن سفید رود جریان دارد و راه تهران به پهلوی از همین درّه عبور میکند.

در طرف داخلی البرز کنار فلاتها تعداد زیادی دهکده‌های کـوچك با خانه‌های خشتی و گلی طوری ساخته شده که تمیزآنها از دامنه‌هایی که به‌آن چسبیده‌اندشوارمی‌باشد. این‌حاشیه که‌بین کوه وصحرا واقع‌شده همواره‌یکنوع راهی را بـرای عبور و مروربین ایران شرقی وآذربایجان و کوههای زاگرس تشکیل داده‌اند. شهرهای «میان راهی» درروی‌آن ایجادشده وبعضی ازاین شهرها روزگاری‌پایتخت نیزبوده‌اند. شهرری ازازمان قدیم‌تاقرون وسطی‌پایتخت معروفی

۱- Chardin ۲- Tavernier

بوده. قزوین کمی درمغرب آن‌درقرن های پانزدهم وشانزدهم دارای مقام بلندی بوده است . نزدیك خرابه‌های ری شهر تهران از آغازقرن نوزدهم جانشین تمام شهرهای دیگر ایران شده و امروز پایتخت کشور شاهنشاهی است و فعالیت بازرگانی و صنعتی آن هر روز زیادترمیشود .

ایالات سواحل دریای خزر

دو ایالت ایرانی که در ساحل دریای خزر واقع شده ،یعنی گیلان‌درمغرب ومازندران درمشرق، از جلگه‌های ماسه‌ای جدید تشکیل یافته‌اند . عرض آنها بیش ازچند کیلومتر نیست وازطرف‌جنوب محدود به‌تپه‌هایی‌هستند که بمنزلهٔ مقدمهٔ ارتفاع فوق‌العادهٔ البرز بحساب می‌آیند . ساحل دریا در این نواحی‌پست ومستقیم است و غالباً در کنار آن تپه‌های شنی وجود دارد که در پشت آنها مردابهایی با آب‌خاکستری‌رنگ تشکیل یافته . برعکس نواحی دیگر ایران سواحل دریای خزر هوای مرطوب وملایمی دارد. باران‌آن در هرفصل بسیار و نباتات آن سرسبز است . در دامنه‌های البرز جنگلهای پرپشت و انبوهی است روی ماسه‌های‌دشت‌نیز یکنوع جنگل‌از بوته‌های بلند روئیده‌ودرفاصله‌های‌معینی بیشه‌های اقاقیا درآن دیده میشود .نباتات دریایی مختلف در رودخانه‌ها و کنار مردابها فراوان است .

بااینکه مساحت گیلان‌ومازندران ازبیست‌وپنجهزار تا سی هزار کیلومتر مربع تجاوز نمیکند تقریباًسه‌ملیون‌نفر یعنی یك پنجم سکنهٔ ایران را درخود جای‌داده‌است. شهرهای پرجمیعت‌درآن کمیاب است ومردم‌آن دهقانند ودراین ایالت کدآب فراوان‌یافت میشود ، دهکده‌ها بصورت تعداد زیادی قریه و قلعهٔ زراعتی‌است که درمیان سبزیها ودرختهاغرق شده‌اند.خانه‌های این‌ناحیه بجای اینکه ازگل وخشت باشد از چوب است وبامها بصورت شیروانی ساخته شده .

این دو ایالت از منابع سرشاری برخوردارند لیکن هنوز از این منابع بهره برداری لازم نشده است. بعلاوه منابع زیرزمینی آن هنوز درست مورد بررسی واقع نشده ولی احتمالاً دارای نفت بسیاری است. دریا و آبهای شیرین آن ماهی فراوان دارند در بهار صیادان هزاران ماهی خاویدار و ماهی آزاد را، که از دریا به رودخانه میروند، دربندهایی که برای این کاردرست کرده‌اند صید میکنند. در کارخانه های مخصوصی تخم این ماهی‌ها رامیگیرند و از آن خاویار درست میکنند. در روی جلگه‌هاهرجا که ممکن بوده نیشکروتنباکو یا وپنبه‌کاشته ودر بسیاری نقاط نیز برنجکاری کرده‌اند. روی دامنهٔ پست کوه، جنگلهای سیاه رنگ فاصلهٔ بین باغهای مرکبات را پرمیکنند، واخیراً مزارع زیبای چای بآن اضافه شده است.

کشت درخت توت وتربیت کرم ابریشم خصوصاً در گیلان از قدیم متداول بوده. نزدیك هرخانه محلی برای‌تربیت کرم ابریشم‌وجود دارد ودر تمام‌خانه‌ها ابریشم ریسی معمول است. مرکز مهم این صنعت قدیمی شهر رشت است که پارچه‌های ابریشمی‌آن همواره شهرت داشته. در بیست سال قبل درچالوس که دهکدهٔ کوچکی از مازندران است کارخانهٔ جدیدی تأسیس شده که پارچه‌های ابریشمی ارزان قیمت برای مصرف داخلی تهیه مینماید.

مردم گیلان ومازندران درپناه کوه‌ها وجنگلهایشان مدتها زندگی تقریباً مستقلی داشته‌اند ونهضت‌های بزرگی که فلاتهای ایران‌رازیرو رو کرده درآنها فقط مدتی بعد اثر گذاشته است. باینطریق موقعی که اعراب دین اسلام را در تمام قسمتهای دیگر ایران رواج دادندشاهزادگان آخرین سلسلهٔ بتمام معنی ایرانی یعنی ساسانیان توانسته‌اند قدرت و مذهب خود را مدتها دراین نواحی حفظ کنند. هنوز هم تا اندازه‌ای گیلان ومازندران این موقعیت بخصوص را

حفظ کرده‌اند ولی این حالت انزوا بسیار تخفیف یافته است .

اکنون سه جاده و یك راه‌آهن ایـن دو ایالت را بفلاتهای ایران متصل مینماید . گذشته از خط آهنی که تهران را ببندرشاه وصل میکنددو راه‌دیگر اخیراً ساخته شده که از بالای گردنه‌های سه‌هزار متری البرز عبور مینماید .

راه‌آهن نیز با عبور از تونل‌ها وپیچ‌وخم‌های بسیار از ارتفاعاتی که‌فلاتهارا محصور نموده‌اند بالارفته از راه درّه های کم‌عرض خود را بجلگه‌هامیرساند ودر انتهای خط سیر خود ببندر شاه ، منتهی الیه جنوب شرقی دریـای خزر ، میرسد . فکر سازندگان این بندر این بود که بندرشاه جای بندر پهلوی را بگیرد و بزرگترین بندر بازرگانی ایران در شمال گردد . هنوز در این شهر ساختمانهای نیمه‌تمامی دیده میشود که هوای مرطوب‌دریا بخرابی‌آن افزوده. خودبندرنیزعمق زیادی ندارد وهرروز کف‌آن بالامیآید. بااینحال کشتی‌های بخاری روسیه که سرویس بین ساحل ایران و بادکوبه را برعهده دارند خط سیر خودرا تغییر نداده‌اند.

خراسان و سیستان

جغرافیدانهای عرب که در قرون وسطی سرتاسر عالم اسلام را توصیف کرده‌اند تمام قسمت شرقی ایران را خراسان، یعنی کشور خورشیدنامیده‌اند. این نام امروزتنها اختصاص بشرقی ترین ایالت ایران دارد.

شمال‌خراسان از یك سلسله جبال غربی‌شرقی‌تشکیل‌یافته واین‌سلسله‌جبال بچند رشته تقسیم‌شده که دربین‌آنها جلگه های‌مرتفعی‌قراردارد.ارتفاع‌متوسط این کوه هـا چندان زیاد نیست وبهمین دلیل کوههای خراسان بمنزلهٔ محل عبورساده وآسانی‌بین ارتفاعات‌مهم مغرب، یعنی‌البرز، ومشرق، یعنی‌هندو کش میباشند ومهاجمات بزرگ آسیایی همه از همین راه صورت گرفته‌اند . سلسله

جبال خراسان شرقی ازسلسله جبال شمالی هم کوتاه‌تر است و جهت آن شمالی جنوبی است و طبق تحقیقات اخیر ، اینطور بنظر رسیده است که باقیمانده‌ای از دنبالهٔ سلسله جبال روس و سیبریهٔ اورال میباشند که بین کوههای شمال و کوههــای مشرق، که یکدیگر را با زاویهٔ قائم‌قطع میکنند ، قرار گرفته و مقدمهٔ صحرای‌سوزانی است که‌تمام قسمت شرقی مرکزایران را درتصرف دارد و کویرلوت نامیده میشود.

در خراسان جنوبی و شرقی اقوام چــادرنشین مسکن دارند . برعکس ، خراسان شمالی‌سرزمین شهرنشین‌هاست. درتمام‌قرن نوزدهم‌خراسان درمعرض خطر حملات غارتگران ترکمن‌بود . ترکمنها اززمانی که ترکستان دراختیار روسها درآمده وضعیت بهتری پیدا کرده‌اند . جلگه های مرتفع درحال‌حاضر آبادشده و گندم و پنبه وبرنج وابریشم بار میآورند . جنس تریاك ومیوه های آنها شهرت دارد . کشت‌چغندر نیز ازچندی پیش پیشرفت شایانی دراین‌ایالت کرده وبطورکلی زراعت‌آن رو بترقی است.

درخراسان نیز مانند نقاط دیگرایران شهرهایی که درقدیم شهرتی‌داشته وامروز متروك مانده‌اندیا ازاهمیت‌آنهاکاسته‌شده بسیاراند، مانندشهرطوس که در قرن دهم مشهورترین شاعر ایرانی درآن بدنیا آمده است ، یا شهر نیشابور که یکی ازپایتخت‌های ساسانی‌بوده وزمانی نیز استخراج معادن فیروزه باعث شهرت‌آن گردیده بود . مشهد تنها شهری است کــه اهمیت سابق خود را حفظ کرده و همچنان شهر مهم مذهبی‌ایران است و باین‌جهت عدهٔ زیادی از مردم برای‌زیارت‌باین شهر می‌آیند. بعلاوه اهمیت بازرگانی آن هنوز قابل‌ملاحظه است وصنعت قالی وصنایع مربوط بکشاورزی نیزدرآن رونقی پیدا کرده است.

سیستان در انتهای جنوب شرقی سرحد خراسان در قلب صحرای بزرگ

ایـران قرار دارد و مانند ناحیهٔ چاد در افریقا زندگی فقط موقعی در آن امکان پذیر است که رودخانه‌هایی که از خارج سرازیر میشود جریان خود را در آن باتنها برسانند . مهمترین این رودخانه‌ها رود هیرمند است که درحدود دو هزار متر در شمال از سلسله جبال مرتفع افغانستان سرچشمه میگیرد و در تشتك بزرگ هامون ، که پست‌ترین قسمت خاك سیستان است میریزد. مرداب دیگری بنام « گودزیره » کـه کمی جنوبی تر از آن است ، بوسیلهٔ ترعه‌ای به هامون متصل میگردد، ولی در حال عادی باطلاقی بیش نیست در زمان طغیان هیرمند سطح هامون بالامی‌آید واگر طغیان شدید باشد گود زیره را هم‌آب فرا میگیرد.

قسمت مهم سیستان مرتع کم علفی است که در آن چند قبیلهٔ فقیر گله‌بان زندگی می‌کنند . تنها قسمت مسکون‌آن درشمال شرق هامون درمصب وسیع هیرمندکه‌ازماسه‌های آن ترکیب‌شده واقع‌است. رطوبت نسبی که در خاك‌مصب هیرمند حاصل‌میشود باعث‌می‌شودکه یکنوع بوته زارپستی‌درآن ایجاد گردد. معهذا بعلت باد تابستان ، (باد ۱۲۰ روزه) ، درآن درخت کمیاب است . جهت این باداز شمال غرب بطرف‌جلگه‌های گرم سنداست . تقریباًدویست هزارنفر درمصب‌این رودمسکن دارند ومعیشت‌خود را ازصیددرمرداب وشکاردرنیزاری که در کنار هامون است و خصوصاً از کشت غلات بصورت بدوی میگذرانند . وضعیت زندگی این مردم بدون شك ازبدترین وضعیتهایی است که میتوان‌در ایران یافت .

سیستان سابقاً بسیار آباد بوده وخصوصاً درسه چهار قرن بعد از میلاد در زمان سلطهٔ « سکاها » وبعد از آن درزمان ساسانیان فعالیت قابل توجهی‌دراین ناحیه وجود داشت. باستان‌شناسان درمیان‌هامون درجزیره‌ای‌بنام« کوه خواجه»

آثار فعالیت مزبور راکشف کرده‌اند. این آثار عبارتند ازخرابه‌های یك شهر و یك کاخ وباقیمانده های یك آتشکدهٔ بسیار معتبر. درقرون ششم وهفتم هجری نیز پس از یك صلح طولانی که دراین ناحیه برقرار گردید، حفر جوی ها وعملیات آبیاری در آن توسعه یافت و بر وسعت زمینهای زراعتی افزوده شد ولی درزمان مغول درقرن هفتم‌هجری این فعالیت وآبادانی متوقف گردید. یك قرن بعداز مغول لشکریان تیمور تمام سیستان را بباد غارت دادند ومردم آنرا قتل‌عام‌کردند . تدریجاً رسوب رودخانه نهرهاراپرکرد، وباد غالب ابنیه‌را زیر شن مستور ساخت . در این عصر طرح هایی برای ایجاد سدها و براه انداختن زراعت پنبه ریخته‌شده ولی‌موانع مادی که درپیش است بسیار زیاد میباشند. باید مجدداًسیستان را مسکون نمود وراه‌های‌خوب‌برای‌آن‌درست کرد وآنرا از انزوا بیرون‌آورد. اشکالات سیاسی‌بموانع فوق‌اضافه‌شده. دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان منظماً بر سر قسمتهای پر ارزش سیستان با یکدیگر اختلاف دارند .

نواحی شمال شرقی ایران

گذشته از فلات ها وسلسله جبال خشك جنوب شرقی ایران که امروز جزو یك دولت هندی ، یعنی پاکستان است ، تمام قسمت شرقی ایران متعلق بدولت پادشاهی افغانستان میباشد . بطور کلی این نواحی از سایر قسمتهای مملکت کوهستانی تر وپیچیده ترین کوه‌ها وبلندترین قلل فلات ایران‌دراین ناحیه قراردارد.

کوه های خراسان‌شمالی‌خارج ازحدود ایران، باساختمان وجهت‌ارتفاع مشابه ، به نام سفید کوه و کوه های « پاروپامیزاد »[1] ادامه پیدا میکنند. در

۱- Paropamisade

محور مرکزی این کوه ها دالان عمیقی است که در آن از مشرق بمغرب رود مهمی بنام هری رود جریان دارد. این رود پس‌از عبور از شهر هرات متوجه شمال شده به‌سوی شن زار های ترکستان‌سرازیر می‌شود. پس از کوه هـای « پاروپامیزاد » حاشیهٔ شمالی تدریجاً خم میشود و بطرف شمال شرق میرود و ضمناً برعظمتش‌افزوده‌میگردد. سلسلهٔ عظیم هندوکش‌بمنزلهٔ مقدمهٔ ارتفاعات پامیر است. ودرحدود ٦۰۰ کیلومتر طول و ۱۰۰ کیلومتر عرض دارد وبلند - ترین نقطهٔ آن قلهٔ « تیرجمیر» است که ۷۵۰۰ متر ارتفاع دارد وبمنزلهٔ‌پیش- قراول قلل سرسام‌آور قراقروم وهیمالیا است.

در داخل هندوکش دره های طبیعی مرتفع وجلگه های بلند وجود دارد ومشهورترین آنها جلگهٔ بامیان است، که در سهل العبورترین گذرگاه تمام سلسلهٔ جبال‌مذکور واقع شده، واز ازمنهٔ بسیار قدیم،باوجود اشکالات‌فراوانش بهترین معبربین کشور های آسیای مرکزی با افغانستان مرکزی وهندوستان بوده است. درعقب ناحیهٔ‌کابل یا « کابلستان »، کوه های عظیم هندوکش‌واقع شده و بطرف مشرق تا درهٔ سند ادامه می‌یابد ناحیهٔ کابل قبل از هر چیز چهار راهی است‌ودره های طویل آن که ازشمال‌بجنوب بازمیشوند دره های‌دیگری راکه درجهت مغرب‌بمشرق‌کشیده شده قطع‌میکنند. دره های شمالی‌که بین دامنه های کوه های منشعب از پامیر محصور شده بنام کافرستان یا نورستان موسوم اند. این دره ها آب زیاد دارند واطرافشان‌را کوهستان‌احاطه کرده و بسیار سبز وخرم میباشند. برعکس دره های جنوبی عموماً خشك‌اند وسنگ ریزه های‌آن بیشتر اززمینهای سبزآن است. اهمیت این دره‌ها بیشترازنظر سوق‌الجیشی‌وبازرگانی‌است‌زیراراهی که‌بایران‌غربی‌منتهی‌میشود ازمیان‌این دره‌هامی گذرد. شهرهای‌مستحکمی‌مانندقندهاروغزنه درسراین‌راه‌قراردارد و

بدلیل همین موقعیت سوق‌الجیشیشان این شهرها سهم مهمی در تاریخ ایران داشته‌اند. دره های شمالی جنوبی‌نیزسر راه ترکستان به بامیان واقع‌شده‌اند. این دره‌ها معمولاً مرطوب اندوآب‌کافی‌دارند زیرا بادهای موسمی هندوستان با باقیماندهٔ باران تابستان خود آنها را مشروب مینمایند. درمحل‌تلاقی‌این راه با چندین راه دیگرکه در جهت طول واقع شده‌اند کابل موقعیت بسیار خوبی دارد وبنابر این جای تعجب نیست که مرکز ثقل تمام افغانستان‌شده‌باشد.

در قسمت جنوب غربی افغانستان کوه ها بتدیج پهن و کوچك میشوند تاجائی که مبدل به‌فلاتهائی می گردند که ارتفاعشان بین یکهزار و دویست تایکهزار وپانصد مترمیباشد. این ناحیهٔ غرب‌اقصای افغانستان بتدریج‌خشك‌و بیحاصل میشود بطوریکه درمنتهی الیه غربیش بیش از چند قبیلهٔ صحرا گرد نمیتوان یافت. درسرحدایران دشت«باکوآ» وریگستان صحرا های وحشتناکی شبیه بصحرای لوت ایران‌اند، ودرحقیقت امتداد آن حساب میشوند. در این صحاری خشك‌ناحیهٔ پست سیستان، که قسمت شرقی‌آن متعلق بافغانستان‌است، (وایرانیها آنرا جزو خاك خود میدانند) ازسایر نواحی آبادتر وحاصلخیزتر است.

متصرفات ایران وافغانستان درترکستان

کشور شاهنشاهی ایران(پرس)[1] درمشرق دریای خزروآن سوی‌کوه های خراسان بیش از حاشیهٔ کم وسعتی از دشت های پست را متصرف نیست واین حاشیه همان ایالت استراباد است که آنرا گرگان هم میگویند. کشور پادشاهی افغانستان برعکس مسافت زیادی در شمال هندوکش‌درخاك‌ترکستان پیش رفته است. این ترکستان افغانی‌معمولاً به نام «باکتریان»[2] معروف

۱- La Perse ۲- Bactriane

است. درجنوب « باکتریان » منطقهٔ تپه‌ها و دشتها است که در کنار هندوکش قرار گرفته ، وتدریجاً ازارتفاع آنهاکاسته میشود ، تا بدرهٔ آمودریا (جیحون) میرسد . پستی وبلندی و شکل آن از مغرب بمشرق تغییر میکند ، وهرقدر بطرف پامیر نزدیك شویم اختلاف بین پستی وبلندی آن زیادتر میشود ونیز مرطوب‌تروحاصلخیزتر میگردد.

از ازمنهٔ قدیم باکتریان بسیار آباد وشهرت آن بیشتر مدیون محصول زراعتی وموقعیت بازرگانی آن بوده است. راه های بین چین و مدیترانه‌وچین وهندوستان ازباکتریان عبور میکرده‌اند.

مسافرانی که در عصر حاضر باین ناحیه مسافرت کرده‌اند میگویند از مقام سابق خود افتاده . شهر « باکتر»[۱] ، که در کتب قدیم «ام‌البلاد» نام داشته وبنای آنرا به اورمزدنسبت میدادند ، جای خود را بشهر« بلخ » داده که‌قریهٔ بزرگی‌باخانه های خشت وگلی درمیان حصاری که سه چهارم آن خراب‌شده بیش‌نیست .ترکستان افغانی ازشمال بقسمت وسطی وعلیای‌آمودریا ، که‌دراین محل « پنج » نامیده میشود محدود میگردد . این رود بصورت سیل شدیدی ازآب منجمدی است که ازمیان بوته زاری می‌گذرد ودر مواقع طغیان خود، آنرا غرق در آب میکند . در ماورای « پنج » ترکستان روس است که سابقاً ترکستان « تزارها » بوده وامروز « جمهوری شوری تاجیکستان» نام‌دارد.

پایتخت های ایران

در طی تاریخ طولانی ایران امپراطوریهای متعدد در این کشور بوجود آمده وازهم گسیخته شده وهر کدام ازاین امپراطوریها یك یا چند پایتخت داشته است .

۱- Bactres

بنابر این از وجود تعداد زیادی از شهر های ایران که زمانی پایتخت بوده‌اند نباید تعجب کرد . بعضی‌ازاین شهر هاامروزخرابه‌ای‌بیش‌نیستند. بعضی دیگر درسایهٔ ابنیهٔ نیمه خراب خود روزگار میگذرانند. عدهٔ دیگری مقام سیاسی خودرا ازدست داده ، ولی بعلت موقعیت سوق‌الجیشی‌یا اقتصادی‌قسمتی از اهمیت سابق خودرا حفظ کرده‌اند . معرفی تمام این پایتخت های قدیم کار آسانی نیست . بطور اختصار میتوان ازتخت جمشید ونیشاپور ، غزنه ، اردبیل ، قزوین وشیرازنام‌برد. راجع به‌همدان، تبریز، اصفهان ومشهد شرح زیاد داده خواهد شد .

تبریز در ایالت آذربایجان روی فلاتی در پای کوه‌آتش فشان خاموشی بنام‌سهندقرار گرفته . از کوه مزبور آب‌صاف‌وخنکی‌سرازیرمیشود، و به‌همین دلیل از ازمنهٔ قدیم در این محل آبادی بوجود آمده . خود شهر تبریز نسبتاً جدید است ودر حقیقت از ابتدای دورهٔ اسلامی شروع بتوسعه یافته . چندین بار لرزش زمین‌آنرا خراب کرده ومجدداً برپـا گردیده وفعالیت خودرا ازسر گرفته است .

دورهٔ عظمت تبریز مصادف با تهاجمات مغول ازقرن ۷ تا ۸ هجری است. از ۶۹۵ تا ۷۲۱ هجری تبریز پایتخت امپراطوری بزرگی شد که از آمودریا شروع میشد و به‌مصر منتهی میگردید . بیشتر ابنیهٔ آن ازهمین زمان‌اند.

اما « گوی مسجد » (مسجدآبی) که معروفترین ابنیهٔ‌آنست در قرن نهم هجری ساخته شد. تبریز اگرچه مقام خودرا ازدست داد ولی باز اهمیت‌خود را بصورت بـازار عظیم ووسیعی حفظ نمود ، ودر تمـام دورهٔ قدیم ایران این موقعیت را دارا بود ، وحتی در قرن یازدهم هجری مسافران فرانسوی مانند تاورنیه وشاردن به‌نظرتحسین به‌آن مینگریستند. شاردن اظهار داشته‌است که

در آن پانزده هزار خانه برپا بوده ، وبا اغراق اضافه می‌نماید که جمعیت آن از نیم‌میلیون نفر تجاوز میکرده است. امروز تبریز بیش از دویست هزار نفر جمعیت دارد و موقعیت بازرگانی آن بسیار خوب است. صنایعی از قبیل چرم سازی ، بافتن پارچه های پنبه‌ای وکارگاه هائی برای بافتن قالی در آن ایجادشده.

از اواخر قرن ۱۹ خط آهنی تبریز را بخطوط آهن ماورای قفقاز متصل نموده است وراه آهن های دیگری درحال حاضر در دست ساختمان است که قریباً آنرا بتهران متصل خواهد نمود؛ باین طریق تبریز محل عبورمسافران و مرکز بازرگانی میان ایران وارمنستان واتحادجماهیرشوروی‌وترکیه‌است.

شهری که‌امروزایرانیها همدان مینامند سابقاً اکباتان نام داشته. تاریخ این شهر باقدیمترین تاریخ سرزمین ایران توأم‌است . هرودوت آنرا درزمان خود شهر کهنسالی میدانست . همدان در حاشیهٔ جنوبی کوه‌های کردستان در حوضهٔ سبزی واقع شده‌وپادشاهان‌هخامنشی‌بسیار میل و علاقه داشتند که ایام تابستان را در آن اقامت کنند. اسکندر مدتی در آن توقف کرد. بعدها همدان یکی ازاقامتگاه های‌شاهنشاهان ساسانی شد.

پس از سلطهٔ اعراب از اهمیت شهر همدان کاسته شد ولی هرچند زمانی یکبار موقعیت سیاسی خودرا بدست آورد . قابل توجه‌ترین آثارقدیمی‌که در آن پیدا شده چند نبشتهٔ میخی است. ابنیه و آثار اسلامی در آن کم است و آنچه که از این گونه ابنیه در آن بوده بعلت باد وباران یا جنگها و خصوصاً درنتیجهٔ عدم توجه درمحافظت آنها از بین رفته است .

همدان که درمیان راه تهران‌به‌بغداد واقع‌است در عصرحاضر بعلت همین موقعیت دارای فعالیت قابل ملاحظه‌ای میباشد.

اگر پایتخت کنونی ایران یعنی شهرتهران راکنار بگذاریم شهرت هیچ

شهری در ایران باندازهٔ شهرت شهر اصفهان نیست. در حقیقت اصفهان مانند پاریس و رم و آگره یا پکن، نمایندهٔ یکی از کاملترین قیافه های هنر معماری جهانی است. بعلاوه روح واقعی ایرانی را در اصفهان میتوان یافت. اصفهان در کنار ارتفاعات زاگرس قرار گرفته و آب مورد احتیاج خود را از آن دریافت مینماید و از این نظر وضعیت آن از تهران بهتر است وحتی رودخانه‌ای قبل از اینکه در بیابان فرورود باغهای آنرا مشروب مینماید. اصفهان از همان قرون اولیهٔ استیلای عرب برایران اهمیت به‌سزائی داشته ولی‌مدتها فقط یك مركز بازرگانی بوده است. هجوم تیمور آن‌را خراب‌کرد ولی شهرت آن ازقرن ۱۶ میلادی (۱۰هجری) یعنی‌هنگامی که پادشاهان بزرگ صفوی آنرا مقراقامت خود قرار دادند زیاد شد. اصفهان بقدرکافی از دولت عثمانی دوربود تا بتواند خودرا از ضربات آن مصون بدارد و درعین حال آنقدر نزدیك بود که شاه بتواند حرکات دشمنان سرسخت‌خود را زیر نظر بگیرد. اصفهان مدت دوقرن موقعیت و مقام خود را حفظ کرد. در اواخر قرن هیجدهم (اواسط قرن ۱۲ هجری) مجدداً بصورت یك‌شهر ایالتی درآمد ولی فعالیت خودرا از دست‌نداد. امروزاصفهان‌دارای صنعت نساجی‌مهمی‌میباشدو بمنزلهٔ دومین‌شهرایران‌است.

ابنیهٔ بزرگ اصفهان‌در زمان پرافتخارترین پادشاهان‌صفوی یعنی‌شاه‌عباس بزرگ ساخته شد. این ابنیه در اطراف میدان وسیع مستطیل شکلی قرار گرفته که «میدان شاه» نام دارد. درانتهای جنوبی این میدان «مسجد شاه» بنا شده وکاشیهای آبی گنبد آن شهرت‌به‌سزایی دارد. در حاشیهٔ شرقی میدان مسجددیگری[1] است‌که‌نقوش‌هندسی مرکب‌ازخطوط اسلیمی آن بسیارمعروف است ودر حاشیهٔغربی آن «کاخ‌شاهان»[2] قرار دارد. «۳۳ پل» وپل خواجو،

۱- مقصود مسجد شیخ لطف‌الله است. (م.)

۲- مقصود عمارت‌عالی‌قاپواست. (م.)

شهر را به‌حومهٔ پرجمعیت جلفا متصل مینماید.

مشهد شهر مهم‌خراسان ایران است ودرابتدا قریه‌ای از شهرقدیمی‌طوس بوده . در اواخر قرن هیجدهم میلادی (اواسط قـرن دوازدهم هجری) وقتی نادرشاه آخرین شاهزادهٔ صفوی را از تخت بزیرانداخت ، مشهد پایتخت‌ایران شد . شهرت آن شهر بیشتر برای این است که شهر مذهبی است . در مسجد بزرگ‌امام رضا، یکی ازشخصیتهای‌بزرگ شیعیان ایران، که درمشهد درقرن نهم میلادی (۲۰۳ هجری) وفات یافته ، مدفون‌است. مشهد امروز برای قسمت شمال شرقی ایران همان اهمیت را دارد که تبریز برای قسمت شمال غربی‌آن حائز است ویکی از مراکز مهم بازرگانی ایران‌محسوب میگردد.

تهران پایتخت کشور شاهنشاهی ایران

تهران نیز مانند غالب شهرهای‌بزرگ ایران در محل تقاطع کویر باکوه واقع شده . صحرائی‌که از دروازه هایش شروع میشود همان کویری است که بطرف جنوب شرقی تاقلب ایران امتداد می‌یابد . کوهی‌که درشمال‌تهران‌واقع شده همان رشتهٔ عظیم البرزاست‌که یکی ازقلل‌آن بنام توچال برتهران مشرف است وچهار هزارمتر ارتفاع دارد . ناحیه‌ای که تهران درآن‌قرار دارد ظاهراً مستعدآن است که شهر بزرگی را درخود جای دهد. درحقیقت حاشیهٔ جنوبی البرزیکنوع زمین صاف ومسطحی است‌که ازخراسان تاآذربایجان وزاگراس امتداد یافته. بعلاوه در نزدیکی های آن گردنه هـای‌نسبتاً قابل عبوری، قلهٔ البرز راقطع میکنند . قبل‌ازتهران ری وقزوین دراین‌ناحیه عمل پایتخت‌بودن را انجام‌میدادند ولی از ری جز ویرانه هائی باقی‌نمانده وقزوین کاملا مقام‌خود را ازدست داده است.

نام تهران ازازمنهٔ قدیم درتایخ ایران ظاهر شده ولی شهر تهران فقط از ابتدای قرن ۱۹با روی‌کار آمدن دودمان جدیدی بنام دودمان قاجار اهمیتی‌پیدا کرده است. دودمان قاجار باین علت تهران را مقر اقامت خود قرار دادند که نزدیك موطن اصلی آنها یعنی استراباد بود . بعلاوه ازشهرتهران میتوانستند بعضی چشم داشتهای خارجی را نیز مراقب باشند . تهران نیز مانند تمام ایران در نیمهٔ اول قرن نوزدهم بیش یا کم‌عمری میگذراند . ازسال (۱۸۷۰م۱۲۸۷ه) ببعدفعالیتی در آن‌پیداشد. ولی‌بعدازجنگ‌اول بین‌المللی واقعاً تغییر کلی‌یافت. عامل عمدهٔ این تغییر پادشاهی‌بود که برای اولین بارپس از انقراض دودمان‌های قدیم‌ایران، نام شاهنشاه ایران بخود نهاد واین‌همان رضاشاه پهلوی است.

تهران آنطوریکه امروز بنظر میرسد مانند بسیاری از شهر های دیگر آسیا قیافهٔبسیارپیچیده‌ای‌دارد . گذشته وحال، مشرق ومغرب ، در آن‌با‌بینظمی غربی روی هم قرار گرفته‌اند . با اینحال در تمام شئون ، ترقی فوق‌العاده‌ای نصیب آن شده.

مرکزتهران‌میدان مستطیل شکل‌بزرگی است که دراطراف آن‌ساختمان‌های رسمی دولتی باسبك نیم غربی نیم ایرانی ساخته شده ؛ سابقاً آنراتوپخانه مینامیدند واکنون میدان سپه نام دارد . قسمت جنوبی شهر هنوز تا اندازه‌ای قیافهٔ قدیمی خود را حفظ کرده ، محله هـای شمال شهر ، که ساختمانهایشان جدیدتر است، محل‌سکونت ایرانیان صاحب ثروت وخارجیهاست . این‌محله‌ها خیابانهای عریض اسفالت شده دارد که درطرفین آن ها درخت‌کاشته شده است.

تهران شهر نوبنیادی است وبنای‌تاریخی معتبری ندارد. مسجدبزرگ آن شباهت دوری بمسجدبزرگ اصفهان دارد، وکاخ سلطنتی قدیم‌یعنی‌کاخ گلستان با وجود نماهای رنگینش بسیار ناچیزتراز کاخهای بزرگ سلاطین‌صفوی‌است.

ازنظر اصول معماری اگر «اپرا»[1] را که ازروی سلیقه ساخته نشده کنار بگذاریم، باید جزو زیباترین ابنیهٔ تهران موزهٔ ایران باستان و بنای دانشگاه و چند وزارتخانه رانام برد.

طبعاً توسعهٔ عجیب شهر تهران درعصرحاضربا ازدیادجمعیت آن همراه است. تهران درحدود سال (۱۸۷۰ م./۱۲۸۷ هـ.) فقط یکصد هزار نفر جمعیت داشت وامروزسکنهٔ آن بیش ازهشت صدهزار نفراست. این ازدیادسریع جمعیت اشکالات متعدد خصوصاً ازنظر کمبود محل سکونت ایجاد نموده است.

اگرچه مشهد و اصفهان و تبریز با وجود ازدست دادن مقام سیاسی خود هنوز بازار بازرگانی پرجوش خروشی هستند ولی تهران در زندگی اقتصادی کشور سهم بزرگ و غیر قابل انکاری دارد. مرکز بانک ملی و مقر نمایندگان بزرگ تجارتی وصنعتی اروپای غربی وامریکای شمالی دراین شهر قراردارد. بازارتهران مانند سابق مرکز اصلی معاملات است، ولی زیباترین مغازه‌های نوبنیاد درمحلهٔ شمال شهروخصوصاً درخیابان معروف لاله‌زارواسلامبول هستند. صنایع قدیم مانند کوزه سازی و نقره‌کاری هنوز رونقی دارد، ولی در مقابل آنها صنایع جدیدی بوجود آمده، مانند: صنعت ساختمان موادغذائی، مشروب سازی، کارخانه های نساجی وآجر های سیمان که غالب آنها درمحلهٔ جدیدی درشمال غرب تهران ساخته‌شده‌اند.

تهران درسرحد کویر قرار گرفته وحومهٔ آن عموماً منظرهٔ خشکی‌دارد. با اینحال بعضی ازنقاط اطراف آن خالی از لطف طبیعی نیست. دشت‌ورامین درجنوب شرقی خرابه های قدیم واقع شده وچون رود جاجرود که از کوههای البرز سرچشمه میگیرد آنرا مشروب مینماید بصورت جلگهٔ سبز و خرمی

۱- مقصود ازاپرا ساختمانی‌است که امروز به بانك رهنی مبدل شده است.(م.)

درآمده . مزارع حبوبات وباغها بین چمن‌زارها ومراتع آن قرار گرفته‌اند . نزدیك ورامین قریهٔ شاه عبدالعظیم بعلت آرامگاهی که‌در آن واقع است معروف گردیده وخط آهن مخصوصی آنرا بتهران متصل مینماید . حومه‌ای که بیشتر موردعلاقهٔ مردم تهران‌است درشمال شهر واقع‌شده و تا دامنهٔ البرز ادامه پیدا میکند. چندین دهکده وقریه در روی تپه‌های آن‌قبل‌ازرسیدن به کوه بناشده. در زمستان وقتی برف مدت‌چندین ماه‌دامنه‌های‌البرز را میپوشاند عدهٔ زیادی اسکی باز در آن به بازی می‌پردازند ، ودر فصل تابستان وقتی شهر تهران در گرمای شدیدی میسوزد ، ثروتمندان تهران بحومهٔ شمال شهر در جستجوی هوای‌خنك‌تری‌میروند. چند قریه‌ای که‌حومهٔ شمیران راتشکیل میدهند، در فاصلهٔ ۱۵ کیلومتری پایتخت قرار دارند ، ودر آنها خانه های ییلاقی خوبی ساخته شده . خانه های معمولی آن بسبك خانه های روستائی بنا شده و تهیهٔ وسایل راحتی مورد نظر سازندگان آن نبوده است . زیبائی شمیران خصوصاً درباغهای مجلل و گلکاریهای بینظیر واستخر های آب آن است ، که عظمت و زیبائی شبهای تابستان ایران در آن منعکس میگردد.

۱ - بونیفاسیو ۱

۱- A.Bonifacio

فصل دوم

اصول ثابت تاریخ ایران

دوره‌های مهم تاریخ ایران

رضا شاه، مؤسس سلسلهٔ پهلوی، که بگذشتهٔ پرافتخار ایران توجه بسیار داشت کمی پس از رسیدن به‌سلطنت تصمیم گرفت که کشور او، که تا آن‌زمان بزبانهای خارجی «پرس» نامیده میشد، ایران‌خوانده‌شود. بنابراین لازم است مفهوم این‌دوکلمه تشریح گردد: بزبان فارسی کلمهٔ «فارس»، که‌معادل آن‌بزبان فرانسه «پرس» [1] است، بایالتی اطلاق میشود که مرکز آن‌شهرشیراز میباشد. مغرب‌زمینی‌ها بتأثیر نوشته‌های یونانی ورومی کلمهٔ «پرس» را بتمام‌سرزمین ایران اطلاق کرده‌اند. ولی در کتب‌قدیم‌ایران، سرزمینی که ما سابقاً به‌آن «پرس» میگفتیم، «ایران» معرفی شده است. بنابراین ازنقطهٔ نظر ملی‌تصمیم‌شاهنشاه راجع بتغییرنام «پرس» به «ایران» دلیل صحیحی داشته است.

ولی برای مورخان‌وجغرافی‌دانهای‌مغرب‌زمین‌ازمدتهاقبل‌مفهوم‌کلمهٔ‌ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی «پرس» (ایران کنونی) وافغانستان‌و بلوچستان‌وترکستان‌غربی، بوده‌است. به‌همین‌طریق، خاورشناسان‌وقتی‌میگویند «زبان و ادبیات‌ایرانی»، مقصودشان‌زبان وادبیات چهارناحیه مذکوراست‌وزبان

---

1 – La Perse

وادبیات ایران بمعنی اخص را «زبان وادبیات فارسی» مینامند. صفت persan به زبان فرانسه نیز همان ترجمهٔ صفت «فارسی» در زبان فارسی است . بنابراین برای احتراز ازاشتباه احتمالی وبرای تأمین این هردو نظر ممکن است چهار قسمت فلات ایران را با کلمهٔ Iranie که ترجمهٔ کلمهٔ قدیم Ayryana است ونام مجموع ممالك ایرانی بوده معرفی نمائیم.

تاریخ بسیاروسیعی مانندتاریخ ایران طبعاً بچندین دوره تقسیم میگردد ولی تصرف ایران بدست اعراب درقرن هفتم میلادی (اول هجری) ، جهت سیر تکاملی این کشور را بکلی تغییرداد ، بطوریکه مردم ایران تدریجاً ازمذهب قدیم خود دست برداشته مذهب اسلام راپذیرفتند وخط سامی عربی جای خط اصلی ایران راگرفت و خطسامی خارج ازسنن هند و اروپائی ایران بود.[۱]

دوره‌های مختلف تاریخ ایران از آغاز پیدایش تاقرن هفتم میلادی (اول هجری) با مدت سلطنت دودمانهای بزرگی که در آن حکومت کرده‌اند از قبیل سلسلهٔ ماد ، هخامنشی ، اشکانی و ساسانی تطبیق میکرد . سلسلهٔ ماد که اولین سلسلهٔ ایرانی بود و در مغرب ایران حکومت میکرد ، در اواسط قرن هفتم قبل از میلاد بدست قوم پارسی کـه درناحیهٔ « پارس » (برابر با ایالت فارس امروزی و ناحیهٔ شیراز) مسکن داشت ، منقرض گـردید . کوروش و جانشینانش که از اولاد هخامنش بودند (و به‌همین علت سلسلهٔ آنها را سلسلهٔ هخامنشی مینامند) شاهنشاهی بزرگی بوجود آوردند که ازرود نیل تاتر کستان امتداد داشت. این شاهنشاهی دوسال بعداز تأسیس بدست اسکندر مقدونی افتاد. نیم قرن بعددرتاریخ ۲۴۷ قبل ازمیلاد یك نهضت ملی به‌تسلط مقدونیها که در ایران وخصوصاً افغانستان، معناً نفوذیافته بودند خاتمه‌داد : سلسلهٔ ایرانی «پارت»

۱- خطوط قبل ازاسلام ایران نیز مقتبس ازخطوط سامی بوده است. (م.)

یا اشکانی مدت پنج‌قرن حکومت ایران‌را بدست گرفت . درحالیکه دردوران پیش ازاشکانیان و دوران بعداز آنها حکومت ایران‌دارای‌قدرت‌مرکزی بود، در زمان‌اشکانیان کشور مرکب‌ازشاه‌نشین‌هائی‌شده‌بود، که‌بصورت‌دول‌مؤتلفه‌ای تحت ریاست‌شاهنشاه ، مملکت را اداره‌میکرد و ازقدرت‌شاهنشاه هرروز بنفع شاهان کوچك کاسته میشد. ساسانیان مجدداً بقدرت‌سلطنت مرکزیت دادند و یك مذهب رسمی دولتی بوجود آوردند . ولی پس‌از طی یك دوران پرجلال و عظمت بعلت جنگ بارومیان ازیکطرف ، و با چادرنشینان ترکستان ازطرف دیگر، وهمچنین‌بعلت اجحافات‌ملوك طوایف و روحانیان ، دولت‌ساسانی‌دچار ضعف شدیدی گردید ، و راه برای هجوم اعراب باز شد .

اعراب مدت دو قرن حکومت خودرا برایران تحمیل کردند و درحقیقت فقط بجای‌ساتراپ‌های‌قدیم‌حکامی بایالات فرستادند ولی‌بااینکه‌قبول دین‌اسلام درتمام‌شهرهای ایران پیشرفت کرد ، معهذا روح ملی که بوسیلهٔ حماسه‌ـای قهرمانی و چکامه‌های‌رزمی تقویت‌می‌یافت در دهات محفوظ ودست‌نخورده‌باقی مانده بود. به‌همین دلیل ازقرن‌سوم هجری ، درایالات شرقی ایـران ، امرای ایرانی سراز اطاعت خلفای بغداد پیچیده ، سلسله‌هائی بوجودآوردند که هـر کدام‌برای زمان درازیاکوتاهی سلطنت کردند. این‌امرای ایرانی نیز ، مانند شاهنشاهان‌هخامنشی‌وساسانی، مجبورشدند باملل‌مهاجم‌مشرق بجنگ بپردازند. درقرن پنجم هجری ، اقوام ترکی بنام سلجوقی ، براهنمائی رؤسای جدی وبا اراده‌ای کشوری ببزرگی کشور پهناور هخامنشی تأسیس کردند ، که مرکزآن ایران بود .

بعد ازترکها ، درقرن‌هفتم‌هجری ، مغول‌ها بسرکردگی‌چنگیزودودمان او ایران رابتصرف خود در آوردند ، ولـی این چهارقرن تسلط خارجی موفق

به ازمیان بردن روح ملی ایران نشد. همانطوریکه سابقاً روح یونان رومیها را مجذوب و فریفتهٔ خودنموده بود، درایران نیز، غالبین تمدن مغلوبین خود را پذیرفتند. در زمان سلجوقیان ادبیات وصنایع وهنرایران باعلا درجهٔ ترقی خود رسید وجهانی را ازپرتو نورخود روشن نمود. بعلاوه بعدازاینکه درسال (۱۲۵۸م. ٦۵٦ ه) مغولها خلافت بغداد را ازبین بردند، وایران رامتصرف شدند، زبان فارسی درتمام آسیای مرکزی جای زبان عربی را گرفت.

تمدن ایران ازاین حیث که در دوران‌های مختلف، باوجود تغییرات سیاسی بحیات خودادامه داده، درتاریخ جهان نظیر ندارد. درپرتو این تمدن درخشان، دودمان صفویه (صوفیهای بزرگ ایران) که نسبت خودرا بخاندان پیغمبر اسلام میرساندند، درقرن دهم هجری، موفق شدند سلسلهٔ جدیدملی-ومانند ساسانی ها مذهب رسمی دولتی - بوجودبیاورند. اروپائیانیکه درقرن یازدهم هجری درایران اقامت کرده‌اند، وتاریخچهٔ مسافرت خودرا نوشته‌اند، اظهارداشته‌اند که شهر اصفهان، که در ابتدا مقر سلاطین سلجوقی بود، و بعد پایتخت سلاطین صفوی گردید، جزوپایتخت‌های بزرگ جهان محسوب میگردیده‌است. ولی در (۱۷۲۲م. ۱۱۳۵ه.) سلاطین صفوی که ازجنگ با ترکها و افغانها خسته‌شده‌بودندمنقرض گردیدند. دردورهٔ هرج ومرج و بی‌نظمی، که درنتیجهٔ سقوط سلسلهٔ صفوی به ظهور رسید، یکی ازسرداران آنها بنام نادر موفق شد نبوغ نظامی خود را در معرض آزمایش قرارداده بسرعت امپراطوری عظیمی بوجودآورد که باز ایران مرکزآن بود.

درقرن ۱۸، در زمان سلسلهٔ سلاطین صفوی روابط فرهنگی وسیاسی بین ایران ودولتهای مغرب زمین برقرارشده‌بود. درجریان قرن ۱۹ این روابط تأییدشدودر (۱۹۰٦م./۱۳۲۴ه.) وقتی حکومت استبدادجای خودرا بسلطنت مشروطه‌داد، دورهٔ

جدیدی در تاریخ ایران شروع شد. بیست سال بعد، یعنی در ابتدای تأسیس سلسلهٔ پهلوی، در نتیجهٔ حسن اداره و توسعهٔ فرهنگ و انجام اصلاحات عمیق اجتماعی برسهم ایران درسیاست جهانی، و در ازدیاد روابط بین نویسندگان وعلمای ایران با علمای مغرب زمین، روز بروز افزوده گردید. هانری ماسه

زبانهای قدیم ایران

باروی کار آمدن سلسلهٔ هخامنشی زبان فارسی افتخار این راپیدا کرد که اولاً زبان شاهنشاهی گردید، وثانیاً دارای خطی گردید، و این دو واقعهٔ تاریخی در سرنوشت ایران و حتی مشرق زمین سهم بزرگی داشته است.

بطور یقین چندین زبان ایرانی وجود داشته، که همه ازدستهٔ زبانهای هند واروپائی بوده و با هم قرابت بسیار نزدیك داشته‌اند. هر ایالتی، وقتی مورد سکونت قومی از ایرانیان واقع شد، زبان مخصوص آن قوم را پذیرفت ولی غالب این زبانها از خود یادگاری باقی نگذاشتند، و باین دلیل داخل تاریخ نگردیده‌اند.

باین طریق از زبان سکاها، فقط آثار بسیار ناچیزی، از قبیل چند کلمه و چند اسم خاص که در کتب یونانی، خصوصاً در کتاب هرودوت ذکری از آن شده، بدست ما رسیده است. ما از انواع زبانهائی که در سرزمین وسیع ایران معمول بوده فقط دو زبان بسیار مختلف آنرا که متعلق بزمان قدیم است میشناسیم: زبان اوستا، که بعداً ذکری از آن خواهد شد، و زبان پادشاهان هخامنشی.

زبان پادشاهان هخامنشی را از روی آثار مهم بیستون و نقش رستم و شوش و تخت جمشید و تعداد زیادی کتیبه‌های کوتاه‌تر، که در روی لوحه‌های طلا یا نقره و اشیاء مختلف رسم شده، میتوانیم بشناسیم.

شاهنشاهان هخامنشی وقتی بنائی میساختند، درزیر آن کتیبه‌ای میگذاشتند ودر آن کتیبه بمناسبت بنای آن ساختمان وقایعی راذکر میکردند وضمناً حمایت

خدای بزرگ «اهورمزدا» رانسبت بشاه و مملکت خواستار میشدند. این کتیبه‌ها که بطول وعرض بسیار مختلف‌اند، گاهی مانند کتیبهٔ بیستون، تمام نمای خارجی بنا را در چند ستون میپوشانند، و تصویرهائی نیز همراه دارند. در موارد دیگری این کتیبه‌ها فقط مرکب از چند خطی هستند که نام والقاب سلطان را ذکر میکنند. اینگونه کتیبه‌ها درچندین نقطه ازایران بدست آمده و بیشتر آنها مربوط بنقاطی است که سلاطین هخامنشی در آن ساختمانهائی کرده‌اند. قدیمترین این کتیبه‌ها متعلق به زمان کوروش است که دراواسط قرن ششم قبل از میلاد نوشته شده وجدیدترین آن متعلق به اردشیر سوم میباشد که از ۳۵۹ تا ۳۳۸ قبل ازمیلاد پادشاهی میکرده. چندسال بعد از این تاریخ حملهٔ اسکندر به ایران آغاز میشود ودودمان پادشاهی هخامنشی منقرض میگردد.

این کتیبه‌ها دراواسط قرن ۱۹ خوانده شد. طریقهٔ خواندن آن از مدتها قبل بکلی فراموش شده بود. نبوغ چندجوینده مانند «گروتفند»[1] و «راسك»[2] و «بورنوف»[3] تدریجاً باعث کشف آن گردید. درحقیقت این کتیبه‌ها باعلاماتی نوشته شده‌اند که به میخ شباهت دارند و به همین جهت آنرا خط میخی مینامند. درنتیجهٔ مطالعهٔ دقیق و باحوصلهٔ زیاد، موفق شدند نام مشهورترین پادشاهان هخامنشی، داریوش و خشایارشارا، در این کتیبه‌ها بخوانند وباینطریق ارزش هر کدام از علامات را معین و مشخص نمودند.

این جدیت و کوشش قابل تقدیر نه‌تنها نشان موفقیت هوش وحس کنجکاوی محققان نامبرده بود، بلکه بمنزلهٔ کلید فتح جهان علمی جدید وسیعی تلقی گردید، زیرا پس ازاین اکتشاف، زبانها و ادبیات بین‌النهرین نیز برای ماروشن گردید.

توضیح مطلب اینکه غالب کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی به سه زبان نوشته شده

۱- Grotefend ۲- Rask ۳- Burnouf

ولی مطالب آنها تقریباً یکی است. ابتدا زبان پارسی است، یعنی زبانی که پادشاهان با آن حرف میزدند، وزبان موطنشان، یعنی ناحیهٔ جنوب غربی ایران فعلی بود. کلمات فارسی کتیبه‌ها در زبان فارسی کنونی ادامه یافته، و این امر تااندازه‌ای کارفهم شکل‌های قدیمی را آسان نموده . ولی زبان سانسکریت که همدوره، با زبان فارسی قدیم است نیز درخواندن کتیبه‌های مزبور کمك بسیار کرد. باین طریق موفق شدند باتمام جزئیات زبان فارسی قدیم آشنائی پیدا کنند.

خط دومی که در کتیبه‌های قدیم ایران دیده میشود خط بابلی است زیرا سلاطین هخامنشی پس از تسلط بر بابل از آنها استعمال خط کوفی وزبان سامی راآموختند ، وباین طریق سنن قدیم سلاطین بین‌النهرین را بدستگاه پادشاهی خود افزودند .

خط سوم این کتیبه‌ها خط ایلامی است . ایلام که پایتخت آن شوش است ، کشوری بود که هخامنشیها قبل از کوروش بر آن پادشاهی میکردند . امروز زبان ایلامی از بین رفته، ولی در آنزمان در ناحیهٔ مجاور جنوب غربی ایران معمول بوده . با نوشتن کتیبه‌های خود به سه زبان وسه خط پادشاهان هخامنشی مراحل فتوحات خود را نشان داده ، مردم نواحی مختلف کشور را بخود ملحق نموده‌اند.

این خط برای نوشتن روی گل یا نقر درروی سنگ ساخته شده بود ، و بدرد کارهای معمولی نمیخورد. منشیان دولت باقلم و پوست حیوان خط دیگری را بکار میبردند. درموقعیکه عدهٔ اشخاص با سواد بسیار کم بود ، و یاد گرفتن این خطوط وقت زیادی لازم داشت. ادارات شاهنشاهی برای امور دولتی از نویسندگان بابل استفاده مینمودند. این نویسندگان زبان آرامی را که زبان معمول، در مملکت خودشان بود بکارمیبردند و درشوش فرامین و دستورهای شاهنشاهی را تهیه میکردند و بنقاط مختلف کشور میفرستادند، ودر آن نقاط مترجمانی بودند

که آرامی را به‌زبان آن محل ترجمه‌میکردند ، واین طریقه مدت چندین قرن برای اتصال نقاط مختلف کشور ، ازمصرتا «باکتریان» ، از نقطـهٔ نظر اداری معمول بود.

به‌این‌طریق ایران سنن تاریخی خودرا حفظ نموده وضمناً به‌دستگاه‌اداری، که وسیلهٔ اتصال و یکنواختی ایالات متعدد قلمرو حکومت او بود ، تشکیلات منظم و مرتبی داده است.

پادشاهان هخامنشی باغرور ونخوت زیاد دراین کتیبه‌ها یادگارهای ایام پادشاهیشان را تا ابد ثبت کرده‌اند . آنها خودشانرا : «شاه‌شاهان ، شاه کشور ، شاه این سرزمین پهناور ، ازدودمان هخامنشی» مینامیدند، واحساس میکردند که‌کار مهمی انجام داده‌اند.

تمام‌آنچه‌را که انجام‌داده‌اندازحمایت «اهورمزدا» میدانند، مانندتسخیر ایالات ، سر کوبی شورشیان،بنای کاخ‌ها درنقاط مختلف باپرقیمت‌ترین‌مصالح موجود درکشورشاهنشاهی، وبالاخره‌نظم عمومی و اجرای‌عدالت . شاهنشاهان کوشش دارند که کلام آنها باحقیقت تطبیق کند ، واضافه‌میکنند: آنچه کـه میگویند صحیح است و از روی‌حقیقت گفته شده . تاریـخ، گفته‌هـای آنها را تأیید کرده‌است. بنابراین،این‌آثار که به‌یکی‌ازپرافتخارترین ایام‌ایران تعلق دارد ، مدارك ذیقیمتی برای‌روشن کردن تاریخ و زبان آن است.

این کتیبه‌ها سبك مخصوصی دارند ، که سبك شاهنشاهی است ، و بزرگی آنها مربوط‌بسادگی‌بیانشان است، که ازعبارات ثقیل اجتناب‌می‌کند ، و حتی ازتکرار احتراز مینماید ؛ ویکنوع نثرقوی و برهنه‌ایست ، و مابرای‌مثال‌یك قطعهٔ‌کوتاه‌آنرا که مربوط بیکی ازعملیات‌حیرت‌انگیـز ایام قدیم‌است، ذیلاً درج میکنیم. این کتیبه ازحفرترعهٔ «سوئز» که برای اولین‌بار‌بدستورداریوش

انجام گرفته صحبت مینماید.

«خدای بزرگ اهورمزداست که آن آسمان رادر آن بالاآفریده، که این زمین رادراین پائین آفریده، که انسان راآفریده، که خوشبختی‌رابرای انسان آفریده، که داریوش‌را شاه کرده، که بداریوش این کشور بزرگ را بخشیده، کشوریکه اسبان زیادومردان زیاد دارد.

«من داریوش، شاه بزرگ، شاهنشاه، شاه کشورهائی کـه از ملل مختلف تشکیل شده، شاه این سرزمین بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی.»

«چنین گوید داریوش شاه :

«من پارسی هستم، از پارس، من مصر را گرفتم، من دستور دادم این‌ترعه را، از رود نیل‌که درمصر جریان دارد تا دریائی که ازپارس میآید، حفر کنند پس این‌ترعه همانطوریکه دستور داده بودم حفر شد و همانطوریکه من اراده کرده بودم سفائن بوسیلهٔ این ترعه از مصر بپارس رفتند.» ا. بنونیست[1]

طبقات اجتماعی ایران قدیم

طرز فکر نیاکان هندیها و ایرانیها وکسانیکه طبق فرضیه‌ای قوم «هندو ایرانی» نامیده شده‌اند[2] و حتی اجداد بالاترشان که بهمین طریق بنام «هندو اروپائی» شناخته شده‌اند در تمام امور بترتیب بسیار ساده‌ای خلاصه میشد: همه چیز ، اعم از قسمتهای مختلف دنیا و اصول مهم و فعالیتهای زندگی سیاسی و اجتماعی واصول مذهبی، مظهری از یکی ازطبقات سه گانهٔ مردم است. بین‌تمام طبقات، طبقه‌ای که حکومت را در دست داشت ، وکارش ادارهٔ عالم یا جامعه و افکار مردم از راه اصول حقوقی یا مذهبی بود بر طبقات دیگر برتری داشت . طبقهٔ پائین‌تر مربوط بنیروی جنگی بود. سومین وآخرین طبقه‌کارآبادانی و

۱ـ E. Benveniste ۲ـ قومی است که ایرانیان و هندیان از آن منشعب شده‌اند. (م.)

فراوانی را بر عهده داشت بطور کلی ممکن است این سه طبقه را بطریق زیر خلاصه نمود: طبقهٔ روحانی، طبقهٔ جنگی وطبقهٔ اقتصادی.

این طریقهٔ فکر در تشکیلات اجتماعی نیز وجود داشت یا لااقل هند و ایرانیها اینطور تصورمیکردند که تشکیلات اجتماعی آنها اینطور است، یالااقل اینطوربایدباشد.هندوستان قدیم این‌طریقه را بعنوان عمومی‌ترین‌طبقه‌بندیها اختیار کرد وآنرا با طبقات اجتماعی خود وفق داد، و از آنهم بالاتر رفته نفوذ هرطبقه را در طبقهٔ دیگربکلی ممنوع وغیرممکن ساخت.

طبقات اصلی هندوستان یعنی طبقات Varna از طبقهٔ برهمانان‌یاروحانیان وطبقهٔ جنگجویان وطبقهٔ دهقانان تشکیل یافته، ولی به احتمال‌قوی قدیمترین هندیان یعنی‌هندیانی که سرودهای ودا در زمانشان ساخته شده، طرزفکرشان راجع بطبقات‌سه‌گانه اینطورظالمانه وخشك نبوده، وسرودهای وداجامعه‌ای را بما معرفی مینماید که اصول نرم‌تر و ملایم‌تری دارد و ضمناً اعلام مینماید که این جامعه مرکب از روحانیان وجنگجویان وطبقات محصول دهنده است.

در ایران تقسیم بندی طبقات روی اصول قابل انعطافی‌قرار داشت،ودراین تقسیم بندی، اصل طبقات سه گانهٔ مختلط را پذیرفته‌اند و در حماسه‌های ملی نیزازآن گفتگوشده‌است. مثلاعقیده داشتند که طبقات‌سه گانه رایکی‌ازشاهان افسانه‌ای پیش‌از تاریخ برقرار کرده‌است، یااینکه گفته‌اند که طبقات سه گانه ازسه فرزندزرتشت‌اند که یکی از آنها اولین‌شخص‌مذهبی ویکی اولین‌جنگجو ودیگری اولین تربیت کنندهٔ اغنام بوده است. با اینحال نه درایران‌بسیارقدیم ونه در ادوارمختلف تاریخیش، هیچگاه چیزی‌شبیه بطبقات سه گانهٔ هند Castes بوجود نیامده. تقسیم بندی اجتماعی در ایران فقط بحالت طرح ونمونه‌ای‌باقی مانده، بدون اینکه در زندگی عملی اثر مهمی داشته باشد.

باید اضافه کرد که این طریقه در ایران بسیار زود توسعه یافته و یك طبقهٔ چهارم به آن افزوده‌اند که در هندوستان وجود نداشت، و هند و ایرانیها نیز از آن اطلاعی نداشتند. این طبقهٔ چهارم طبقهٔ صنعتگران یا تجار است، و با وجود محل مناسبی که بآن داده‌اند، و بعضی نام‌های تحقیر آمیزی که برروی آن نهاده‌اند، این مطلب بسیار قابل توجه است که ایرانیان این احتیاج را احساس کرده‌اند که صنعتگران را داخل طبقات رسمی بنمایند، و باین طریق احترامی برای این طبقه قائل شوند. همین اصلاح در طبقات اجتماعی باعث پیشرفت هنر صنعتگران و تجار ایرانی گردیده است. از تمام مدارك ادبی ایران ما فقط یك شاهد برای روشن کردن این مطلب میطلبیم، که بسیار قدیمی نیست، ولی بدون شك برپایه واساس سنن قدیم قرار گرفته و قطعاً مربوط به‌قبل از اصلاحات زرتشت میباشد، و ارزش آن بیشتر بمناسبت گویندهٔ آن یعنی فردوسی است، فردوسی در ابتدای شاهنامه هنگامیکه ازجمشید گفتگو مینماید میگوید، این پادشاه مردم را بچهارطبقه تقسیم کرد، وسه طبقهٔ اول را تقریباً مانند طبقات سه گانهٔ برهمائی هند معرفی مینماید:

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد — بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که آتوریان نامیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام رشتاریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
بسودی سه دیگر گره را شناس — کجا نیست بر کس ازایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنو خوشی — همان دست ورزان با سرکشی

کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود

بنابراین از اوستا تا ادبیات پهلوی وشاهنامهٔ فردوسی سنت رسمی مربوط بتقسیمات طبقاتی است.

معهذا هنگام نهضت ملی ساسانیان تغییراتی دراین اصول پیدا شد. ساسانیان جانشینان اشکانیان بودند وسلسلهٔ اشکانی پای بند قیود نبود، وافکار خارجی را بآسانی میپذیرفت وعلاقه‌ای بحفظ اصول دین مزدا نداشت. ساسانیان برعکس تصمیم گرفتند جداً دین قدیم را احیا کنند ودینی راکه زرتشت آورده بود دین رسمی دولتی کردند. بعلاوه وجود کتاب «اوستا» را مدیون همین نهضت احیای دین قدیم ایران هستیم. اما راجع بتشکیلات اجتماعی ساسانیان نمونهٔ کاملی راکه در اوستا ذکرشده بود یعنی طبقات چهارگانه رادر دولت خود رسمیت دادند ولی در کشور وسیعشان طبقهٔ دیگری بوجود آمدکه در تشکیلات هند وایرانی نبود وآن طبقهٔ کارمندان شاهنشاهی بود. بهمین دلیل گاهی در تاریخ ایران دیده می‌شود که در تشکیلات رسمی تغییراتی حاصل میگردد وبعضی دسته‌های قدیمی حذف میشوند وبجای آن کارمندان دولتی میآیند. مثلا «ثعالبی» میگوید که در دوران اسلامی زارعین ازطبقهٔ سوم حذف شده‌اند، وبجای آنها عمال دولت آمده‌اند و بهمین طریق جنگجویان بطبقهٔ اول ارتقا یافته و روحانیان را در طبقهٔ دوم با طبیبان قرار داده‌اند. مدرك دیگری که «نامهٔ تنسر» بپادشاه طبرستان نام‌دارد، نویسندگان را درطبقهٔ سوم قرارمیدهد وباین طریق طبقات زیر بدست میآید: ۱ـروحانیان ۲ـجنگجویان ۳ـنویسندگان ٤ـ خدمتگزاران، ومقصود ازاین طبقهٔ چهارم تجار وبرزیگران وکسبه وصنعتگران میباشدکه مجموعاً دو طبقهٔ آخر قدیم را تشکیل میدهند. مصنوعی بودن این طبقه بندی آشکار است وبهمین دلیل دوامی نکرد. از چند مدرکی که از وجود یا ادامهٔ آن خبر میدهد چنین

استنباط میگردد که برای اولین بار طبقهٔ نویسنده و عمال دولت در تقسیمات طبقاتی سهم مهمی را حائز بوده است.

در ناحیهٔ وسیعی که بمنزلهٔ ایران‌آسیائی در اروپا بشمار میرفت یعنی در ناحیه‌ای که سکاها «وسرمتیان» مسکن داشتند، نیز آثار طبقات سه گانه ظاهر میشود. این آثار در گفته‌های هرودوت، این نژاد شناس واقعی، پدیدار است. پدر تاریخ در ابتدای کتاب چهارم خود از قول سکاها چنین نقل میکنند:

«اولین مردی که در سرزمینشان که تاآن موقع خالی ازسکنه بود پیداشد «تارژیتائوس»[۱] نام داشت ومیگفتندکه پسر «زویس» است و مادر او دختر شط «بوریستن»[۲] بوده است. این شخص سه پسر آورد«لیپکسائیس»[۳] «آرپکسائیس»[۴] «کلاکسائیس»[۵] و روزی از آسمان یك گردونهٔ زرین و خیش زرین و یك جام زرین بزمین فرود آمد. پسر بزرگتر برای تصاحب آنهاشتافت ولی همین که به آنها رسید زرشروع بسوختن کرد. پسردوم بهمین سرنوشت گرفتار شد وهردوی آنها از تصاحب این اشیاءِ زرین صرف‌نظر کردند. همینکه پسر سوم رسید زرخاموش شد و آنها را تصاحب کرد ودو برادر دیگر پادشاهی اورا برخود پذیرفتند.»

این طلسم‌های پادشاهی بدون‌شك کنایه ازطبقات سه گانه یاالاقل ازسه‌کار مربوط باین طبقات دارد: ارابه وخیش علامت زراعت است. تبر، یکی از آلات جنگی سکاهاست وجام‌علامت‌تشریفات مذهبی‌وسکرمشروبات‌مربوط بجادو گری است که درمذهب ملل هند وایرانی مرسوم بوده و هرودوت هم آنرا نزد سکاها در انجام مراسم مذهبی دیده است.

فرزندان سکاها یعنی «اوست‌ها»[۶] یا«آسها»[۷] که در قفقاز مسکن دارند

۱- Targitaos ۲- Borysthène ۳- Lipoxaïs ۴- Arpoxaïs
۵- Kolaxaïs ۶- Ossètes ۷- Osses

هنوز میدانند که سه خانوادهٔ بزرگی که قهرمانهای حماسی از میان آنها برخاسته‌اند دارای این خصایص بوده‌اند: یکی از آنها گله‌های زیاد داشته و دیگری جنگجو بوده و سومی هوش وذکاوت فوق‌العاده داشته است. هوشمندی نشان اعصار است همچنانکه بورو کراسی منشیان دیوانی دورهٔ ساسانی نشانهٔ زمان است. رویهمرفته هوشمندی و هوشمندان صور تازه‌ای از جادوگری وجادوگرانند.

ژ. دومزیل[۱]

۱- G. Dumézil

فصل سوم

ایران قدیم : هخامنشی‌ها

ایران قبل از فرا رسیدن هند واروپائیها

اینطور بنظر میرسد که از ابتدا سرنوشت با بین‌النهرین، همسایهٔ ایران موافقتر بوده است تاباایران. همین عدم تساوی‌ظاهری باعث شده بود که‌ازقدیم آشور وبابل ازیکطرف وایران ازطرف دیگربا همدیگر داخل جنگ شوند.

مردم‌کوهستانی زاگرس همواره در کمین طعمهٔ لذیذی چون جلگهٔ بین‌النهرین بودند وبدان دست اندازیهائی می‌نمودند. اگر بین‌النهرین میخواست عکس‌العملی نشان بدهد بشهرشوش‌که درپای رشته جبال زاگرس و در انتهای جنوب شرقی‌آن قرارداشت حمله میکرد. شوش پایتخت ونزدیکترین‌شهرایلام به فلات ایران بود. چون این شهر در میان دو دولت قرار گرفته بود هم از خصائص تمدن «شومر»[۱] و «اکد»[۲] که بعدها کشور بابل جای آنها راگرفت بهره برده بود وهم از تمدن مردم کوهستانی که خشن‌تر از آنها بودند.

ساکنین ایلام از مردم «آسیانی»[۳] بودند،واین‌کلمه‌برای‌معرفی‌مردمی‌بکار

۱- Sumer   ۲- Akkad   ۳- Asianique

برده میشود که درقسمت مهم آسیای غربی قبل از آغاز تاریخ مسکن داشتند. مذهب این مردم پرستش قوای طبیعت بود که آنها را بصورت خدای دو گانه‌ای تجسم میکردند و آبادانی وفراوانی روی زمین را از آنها میدانستند ونیز تصور میکردند که آنها زندگی را برروی زمین نظم وترتیب میدهند. زبانهای مردم مختلفی که دراین سرزمین میزیستند زبانی بود که وابسته به یکدسته اززبانهاست که آثار آنها را هنوزدربرخی ازلهجه‌های محلی قفقازمیتوان یافت وبا زبان‌های ماتفاوت بسیاردارند. ظهور زبان سامی زبان اصلی این مردم را بکلی ازبین برد. از ابتدای شروع تاریخ، سامیها که ازقسمت علیای شام آمده بودند، با «آریائیها» مخلوط شدند وآنها را درخود مستهلك کردند.

کاوشهائی که ازپنجاه سال پیش فرانسویها درشوش انجام داده‌اند معلوم داشته که چه سهمی ازتمدن شوش متعلق به بین النهرین و چه سهم آن متعلق به ایران بوده است.

در تاریخ ۱۹۳۰ میلادی تجسسات علمی درجنوب شرقی دریای خزر، درمحل تپه حصارنزدیك شهردامغان، شروع شد ونیز ازهمین تاریخ در تپهٔ گیان نزدیك شهرنهاوند یعنی همان محلی که اعراب به پادشاهی ساسانیان خاتمه دادند و در تپهٔ سیلك نزدیك کاشان که درآن ظروف گلی لعاب‌دار بسیار خوب میسازند، کاوشهائی صورت گرفت. بر اثر این کاوشها اشیائی از زیر خاك بیرون آمد که حاکی ازوجود تمدن یکنواختی در تمام فلات ایران بود، تنها فرقی کـه بین اشیاءِ بدست آمده ازنقاط مختلف وجود دارد ناشی از اختلاف کارگاه‌هائی است که این اشیا را درآن‌ها میساخته‌اند.

امکنهٔ قدیمی معمولا بصورت بلندیهای مصنوعی دیده میشوند که آنها را به زبان فارسی «تپه» میگویند. این تپه‌ها در نتیجهٔ روی هم ریختن ساختمانها و

وقبرهاواشیای مختلف دیگرتشکیل‌شده‌اند . در کنار بقایای منازل بسیارساده که از خشت ساخته شده ، قبرهائی برروی‌زمین حفر کرده و مرده هارا درآن قرار داده اند . مردگان به پهلو خوابیده اند و زانوی آنها نیمه خم شده و دستهایشان بطرف دهان قرار گرفته است ، و نزدیك دهان نیز ظروفی کشف گردیده که محتوی خوراکهائی‌برای ادامهٔ زندگی در دنیای دیگربوده‌است.

بنابراین در حدود سه هزارسال قبل از میلاد مردم ایران عقیده بادامهٔ زندگی در دنیای دیگر داشته‌اند : در کنار ظروف غذا وآشامیدنی ها ، بعضی جواهرات وتزیینات نیر دیده میشود ، ازقبیل مهره‌های سنگی‌رنگین تراشیده که‌بی‌شك بصورت گردن بند بوده‌است . وقتی مردم ایران فلزات را استخراج کردند زیورهای فلزی واسلحه و سنجاق‌های برنزی برای زینت لباس درست کردند. هم درشوش‌وهم درفلات ایران مهرهای‌متعدد باخطوط هندسی وشکل حیوانات نیز کشف گردیده و طرز ساخت مهرهای شوش وفلات ایران حکایت از وحدت‌سبك آن دو مینماید .

درتپهٔ سیلك درهمین تاریخ چند لوحهٔ گلی بدست‌آمده ولی در شهر شوش تعداد لوحه هائی که از گل پخته میساخته اند بسیار زیادتر است . هنوز خط این لوحه ها را نتوانسته‌اند بخوانند ولی کشف این لوحه ها نشان میدهد که تمدن مردم فلات ایران باتمدن مردم نواحی جنوب غربی‌آن یکی است . این لوحه ها را معمولاً بتاریخ‌های ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ قبل ازمیلاد نسبت میدهند .

میان ظروف گلی که در کنار مردگان در نقاط مختلف ایران کشف شده شباهت زیاد مشهود است . نقوش درآغاز بسیارابتدائی هستند ونمونه هائی از این قبیل نقوش که درتپهٔ سیلك پیدا شده فاقد هنر وظرافت اند . در دورهٔ بعد برعکس ظروف گلی بسیارظریفی ظاهرمیشود که اشکال‌آن بسیار ساده ورنگ

آنها زرد کم رنگ بانقوش سیاه است وخواه در بین‌النهرین وخواه در ایران این نقوش از خطوط هندسی و گاهی از شکل حیـوانات ترکیب یافته . نقش حیوان ازمدتها قبل درایران معمول بوده ونقاش آنهارا روی این‌ظرفها بصورت ساده وخلاصه ، مانند علاماتی نقش‌نموده و این عمل هم درشوش و هم نزدیك تخت جمشید که درقلب ایران است بیك نحوانجام گرفته است . در این موقع تازه فلزات کشف گردیده بود و ازآن برای مردان اسلحه و برای زنان آینه میساختند . بعدها وقتی ظروف گلی منقوش در بین‌النهرین متروك گردید در ایران معمول شد . با این‌حال درنقاط شمالی مانند تپه حصار ، ظروف گلی به رنگ خاکستری نزدیك بسیاه و صیقلی شده شبیه بظروفی کـه در قفقاز پیدا میشود ، بیشتر از ظروف منقوس معمول بود . در ایامیکه اکنون مورد بحث ماست تاریخ ایران به‌آخرین قرنهای هزارهٔ دوم قبل ازمیلاد رسیده بود و در همین موقع‌است که درتمدن ظاهری ایران تغییراتی رخ میدهد . در دره‌های لرستان قبرهائی‌پیدا میشودکه درآنها اشیاء فلزی ازقبیل تبروخنجر وخصوصاً یراق اسب شخص متوقی بسیار زیاداست . ازجنس اشیاء کشف شده دراین‌قبور وسبك نقوش وکارآنها معلوم میگردد که این اشیاء فلزی تعلق بقبیله‌ای دارند که ممتایز از دیگر ساکنان سرزمین ایرانند . اشیائی که در گورستانی درتپهٔ سیلك پیدا شده وبعضی ازآنها ازآهن‌است متعلق بهزارسال قبل ازمیلاداست. دراین گورستان روی قبرها سنگهائی بصورت خرپشته قرارداده‌اند . اشیائی‌که دراین‌قبرها پیدا شده عبارت‌اند ازاسلحهٔ برنزی وآهنی وتزیینات متعلق بزین وبرگ اسب ویکنوع ظروف گلی پختهٔ منقوش شبیه بقوری بانوك بسیار دراز باخمیر زرد رنگ ونقوش قرمز کم رنگ بسیار زیبا . این‌قبورمتعلق باشخاص تازه واردی است که بدون شك اسب سوارند وتمدن دیگری غیرازتمدن مردم

بومی ایران دارند و آقای گیرشمن که این اشیا را در تپهٔ سیلك کشف کرده احتمال میدهد که این قبرها متعلق بایرانیها وباحتمال قوی «مادها» باشد که ممکن‌است درهمین زمان بسرزمین ایران آمده باشند.

ژ. کونتنو ۱

برقراری شاهنشاهی‌هخامنشی

دودمان هخامنشی نخستین بار در تاریخ ، نمونهٔ تشکیلات وسیعی را که امپراطوری یاشاهنشاهی مینامند بجهان غرب نشان داده است . از چند سال قبل ما اطلاع پیدا کرده‌ایم که هزارسال پیش ازهخامنشی‌ها «هیتی‌ها» تشکیل امپراطوری وسیعی‌داده بودند ولی امپراطوری هیتی‌ها درآسیای صغیر بوسعت شاهنشاهی‌هخامنشی نبود ودرحدود ۱۲۰۰ سال قبل ازمیلاد ازمیان رفت بدون اینکه کوچکترین اثری ازخودبگذارد. برعکس‌ایرانیها برای‌ایجادتشکیلات منظمی از خود ابتکار بخرج دادند و توانستند بانظر بلند و وسایل مطمئن شاهنشاهی هخامنشی را که مورد تحسین یونانیها بود و مدتها در دنیای قدیم نمونه‌ای برای تقلید ملل دیگر بشمارمیرفت بوجود آورند .

آغاز تأسیس این‌شاهنشاهی از حیث زمان در تاریکی قرار گرفته است . برای اولین بار در زمان مادها که قومی ایرانی زبان بودند ودرشمال ایران مسکن داشتند شاهنشاهی‌ایران پدیدار شد. اینطور بنظر میرسد که ماد ها مرکب ازچندین امیرنشین نیمه مستقل بودند که از آشوریها اطاعت‌می‌کردند و درسالنامه‌های‌آشوری نام‌آنها آمده است . مادها در قرن هفتم قبل از میلاد تحت هدایت کیاکزار [۲] تشکیل کشوری دادند که مرکز آن شهر اکباتان بود ودرهمان اوان از اطاعت‌آشوریها خارج گردیدند .

۱ ـ G. Contenau ۲ ـ Cyaxare — Kyaxar یونانیان ـ در پارسی باستان نام او «هوخ شتره» آمده (ایران تألیف گیرشمن . ترجمهٔ دکترمعین . ص ۹۴) .

تنها اطلاعی که ازسلطنت مادها داریم همان است که هرودوت بمامیدهد وآنهم‌عبارت ازحقایقی‌است که با افسانه‌ها خلط شده‌است. هیچ‌نوع‌مدرك کتبی از آنها بما نرسیده . بعلاوه هیچ معلوم نیست که آنها خواندن و نـوشتن را میدانسته‌اند یا خیر ، بهرحال مادی‌ها در ایران یکنوع وحدت سیاسی ایجاد کردند وپایه واساس یك شیوهٔ اداری‌را ریختند که مورد استفادهٔ جانشینانشان قرار گرفت . پیروزیهای مادی‌ها شهرت آنهارا درمغرب زمین زیاد کرد .

دریکی از ایالات دولت مادی یعنی‌درایلام درتاریخ ۵۰۰ ق . م . یکی‌از اتباع آنها بنام « کوروش »قیام کرد وقدرت‌را ازمادی‌ها گرفت ونخستین‌نمایندهٔ این سلسله «هخامنش» پدر « چیش پیش »[۱] جد کوروش است .

در عرض مدت کمی کوروش سرزمینهای وسیعی را به ایران اصلـی کـه مرکب ازیك ایالت درشمال ویك ایالت در جنوب فلات بود ضمیمه کرد . در مغرب، لیدی وشهرهای یونانی‌آسیای‌صغیر راتامدیترانه بتصرف خود درآورد. در ۵۳۹ ق . م . کوروش کشته شد و پسرش‌کمبوجیه[۲] فتوحات اورا دنبال کرد ومصر وجزیرهٔ قبرس وعده‌ای ازجزایر یونان را متصرف شد . بعدازمرگ او کشورش وسیعترین کشورهائی بودکه تاآن تاریخ بوجودآمده بود .

جانشین کمبوجیه داریوش نام دارد . وقتی داریوش بسلطنت رسید تمام ایالات شاهنشاهی یکی پس‌ازدیگری قیام کردند . داریوش آنهارا مطیع‌ساخت و وقایع منازعات وفتوحات خود را در کتیبه‌ای در دامنهٔ کوهی دربیستون‌ثبت کرده و امروز هنوز این کتیبه در بیستون موجود است . در این دامنه نقش داریوش دیده میشود که از مقابل او رؤسای شورشیان را در حالی که با طناب

۱ ـ Teispès ۲ ـ Cambyse (Cambyses ت . ا) ، در کتیبهٔ بیستون (بغستان) Kabujya ـ درنوشته‌های یونانی Kambysès ـ درآثارالباقیه بیرونی‌قمب سوس (ص ۸۹) و قمبوزس (ص ۱۱۱) و درمختصرالدول ابوالفرج‌بن عبری قمباسوس (ایران ترجمهٔ معین ص ۱۲۹۰) .

بسته شده اند عبور میدهند. در عرض مدت یکسال از ۵۲۱ تا ۵۲۰ ق. م. داریوش قدرت‌خودرا درتمام ایالاتی که کورش و کمبوجیه بدست‌آورده بودند برقرار کرد و بقیهٔ زمان سلطنت او برای دادن تشکیلات بشاهنشاهی جدید صرف‌شد. داریوش اولین پادشاه هخامنشی‌است که کتیبه‌هائی در دامنهٔ کوه‌ها نقش کرده وجانشینان اوخشایارشا و اردشیرها از او تقلید کردند.

علت موفقیت نظامی پارسیان در زمان مادی‌ها وبعد ازآن درزمان سلسلهٔ هخامنشی برتری سلاح و روش نظامی‌آنها بود. پارسیان بخوبی میتوانستنددر آن واحد چندین سلاح را بکاربرند. ابتدا دشمن‌را در زیرضربات پیکانهای خود میگرفتند و در نتیجه صفوف دشمن بهم میخورد ونامنظم میشد. در این موقع سواره نظام بدشمن حمله میکرد و چابك سواران با سرعت فوق العاده داخل در صفوف شکست خوردهٔ حریف میشدند و آنها را بکلی از هم متلاشی میکردند. بعلاوه پارسها از سرزمینهای فتح شده لشکریان بسیار از قبیل کمان دار ونیزه دار و چابك سوار مجهز می‌نمودند. نظم واحدهای نظامی و استعمال دسته جمعی آنها علت عمدهٔ پیشرفت پارسیان در میدان جنگ بود و هرموفقیتی بدنبال خود موفقیت دیگری داشت.

ولی‌خصوصیت حکومت هخامنشی درتشکیلاتی‌است که بکشورخود دادند. مدت دوقرن بااینکه‌همواره درنقاط دور دست مشغول جنگ بودند ازساختن کاخهای باشکوه خودداری نکردند وملل مختلفی راکه دراختیار خود گرفته بودند بخوبی اداره میکردند. حکومت مرکزی نیرومندی ایجاد و قوانین مخصوصی برای ادارهٔ مملکت خود وضع نمودند که بعد ازآنها در تمام ادوار تاریخی ایران دراین سرزمین معمول گردید.

قدرت پارسیان روی اصول مذهبی‌قرار گرفته بود. چون سلطنت ازطرف

اهورمزدا بشاهنشاه تفویض شده بود اطاعت امر پادشاه نیز بمنزلهٔ پرستش اهورمزدا بود . علاوه براین برای اولین بار سلسله‌ای از سلاطین بخود جنبهٔ ملی‌داد وشاهان دیگررا بعنوان اتباع‌خود در کشور وسیعش پذیرفت . قدرت پادشاهی براصول صحیحی‌قرار گرفت وشاهنشاه این اصول را بصورت دستور و امری خلاصه می کند : « دروغ مگو- از راه راست منحرف مشو - نه بضعیف ونه به قوی زور مگو . » این چند دستور از اصولی است که شاهنشاهان هخامنشی سرلوحهٔ برنامهٔ خود قرار داده بودند . بهرحال ما میدانیم که تمام مذاهب مختلفی را که درسرتاسر کشورشان وجود داشت‌کاملاً آزاد گذاشتند .

این ملتهای‌آمیخته بهم که بصورت شاهنشاهی وسیع واحدی درآمده‌بود روی این اصول تقسیم کشور به بیست ساتراپی (استانداری) اداره میشد وباین طریق بهرملتی‌آزادی نسبی‌تحت ریاست امرای محلی‌داده شده بود . هر کدام ازاین ساتراپی‌ها بحکومتهای محلی دیگری تقسیم شده بودند . ساتراپ‌مسؤل ادارهٔ امور ایالت خود بود ولی در کنار او نماینده‌ای از طرف پادشاه وجود داشت که چشم‌پادشاه نامیده میشد وتصمیمات ساتراپ را بازرسی‌میکرد. اگر یکی ازعمال شاهنشاه کاری خلاف دستور انجام میداد مورد تنبیه سخت واقع میشد ولی بهمین طریق اگر میتوانست رضایت شاهنشاه را جلب کند تشویق میشد .

درهرایالتی‌ساتراپ مالیات را جمع‌میکرد وسربازپیاده وسواره‌میگرفت. تشکیلات وسیعی‌برای انجام این‌عمل‌لازم بود . مرکزاین تشکیلات شهرشوش بود که تقریباً درقلب کشور قرارداشت . ازشوش بتمام نقاط دستور صادرمیشد وازتمام نقاط اطلاعات بشوش میرسید . هخامنشی‌ها برای اینکه بتوانندباتمام ادارات ایالتی بسهولت رابطه داشته باشند و اطلاعات را زود دریافت کنند

پیکهای سریعی ایجاد کرده بودند که مورد تحسین یونانیها واقع شده بود. درنقاط معینی درتمام جاده‌های بزرگ وسایل مخصوصی فراهم کرده بودند تا پیك شاهنشاهی باچاپار بتواند بدون‌توقف بمقصد برسد. درحقیقت هخامنشیان مخترع پست وچاپار میباشند. این‌طریقه را ابتدا مصریها وبعد رومیها اقتباس کردند، سپس درتمام مغرب زمین درطول قرنهای متمادی معمول گردید.

باین‌طریق بین‌ایالاتی که حکومت مرکزی نقطهٔ مشترك آنها بودجریان تبادلات بوجود میآمد. اختراع واحدهای جدید پول طلا ونقره مبادلهٔمحصول را بین نقاط مختلف آسان مینمود. برای آگاهی بطرز این مبادله وثروتی که از آن عاید شاهنشان میشد یکی از کتیبه‌های داریوش را که از کاخی‌درشوش بدست‌آمده در اینجا ذکرمیکنیم.

« مصالح این کاخ راکه من درشوش ساخته‌ام از مکانهای بسیار دور باین محل‌آورده شده. بابلیها زمین را کنده اند وآنرا با سنگ ریزه وشن هموار کرده‌اند. چوب سدر آن از کوه‌های لبنان حمل شده: بابلیها آن چوبها را تا بابل‌آورده‌اند وازآنجا مردم ناحیهٔ «کاریه» [1] و مردم ایونی [2] آنرا تا شوش حمل کرده‌اند. چوب صندل‌ازهند (ناحیهٔ گندار و کارمانی) آورده شده. طلای آن ازشهر سارد واز باکتریا [3] آمده و سنگ لاجورد را از سند آورده‌اند. فیروزهٔ آن متعلق بخوارزم است. نقره ومس آن از مصراست. تزیینات دیوار از «ایونی» است. عاج آن ازحبشه وهند (سند) وآراخوزی [4] است. ستونهای سنگی از ناحیهٔ «کاریه» است. سنگتراشان ازمردم ایونی ولیدی، زرگران ماد و مصری، و آجرسازان ازاهل بابل‌اند ... ». مانند این است که کشور شاهنشاهی را دراین صورت مصالح و کارگران خلاصه کرده اند. بنابراین‌کاخ

١ ـ کاریه Carie (در آسیای کوچك) ٢ ـ ایونی Ionie ـ یونانیان آسیای کوچك

٣ ـ باکتریا (بلخ) ٤ ـ آراخوزی (رخج).

شوش را ممکن است مانند نمونه‌ای از عمل پادشاهان هخامنشی دانست و کلمهٔ «شاه شاهان» می‌تواند به‌آسانی باین پادشاهان اطلاق گردد.

۱. بنونیست ۱

هخامنشیها و یونانیها

یونانیها بمناسبت جد کورش که هخامنش نام داشت سلسله‌ای را که او تأسیس کرد سلسلهٔ هخامنشی نامیده‌اند و این همان نامی است که میان ما معمول است. باید بخاطر داشت که عملاً تاریخ پادشاهان هخامنشی بوسیلهٔ یونانیها بدست ما رسیده است. از نظر یونانی نمیتوان فراموش کرد که داریوش اولین پادشاهی است که در اروپا قشون پیاده کرد و عسکریان او تا رود دانوب رسیدند و حتی از آنهم بالاتر رفتند و نیز همین پادشاه بود که قسمتی از قشون خود را بجنگ با آتنیها فرستاد. داریوش درانجام این اقدامات عمل پیشینیان خود را ادامه میداد ولی عملیات او بهیچ نتیجهٔ مثبت یا بادوامی نرسید. کار مفید و عملی او این بود که در کشور خود آن بی‌نظمی را که بر اثر کشته شدن کمبوجیه بوجود آمده بود مرتفع کرد و دولتی ایجاد نمود که تشکیلات آن بقدری محکم بود که تا دویست سال ادامه یافت. ولی یونانیها باین عمل او کمتر توجه داشتند و برای آنها از همه مهمتر وضع روابطی بود که هخامنشی ها با آنها پیدا کرده بودند.

این روابط هیچوقت دوستانه نبود. یونانیها علت آنرا خودخواهی حریف میدانستند ولی خودشان مبری ازسرزنش نبودند. درابتدای قرن پنجم ق. م. یونانیان آسیا که تابع پادشاهان ایران بودند قیام کردند و بعضی از دولتهای اروپائی یونان بآنها کمك موقتی و ناچیزی کردند. همین کمکهای ناچیز کافی بود که خشم فاتحین را بسوی آنها جلب کند ودرنتیجه «جنگهای مادی» شروع شد.

---

۱ – E. Benveniste

آنها دو لشکر کشی کرده‌اند و دوبار شکست خورده‌اند و معروفیت این شکستها بیشتر برای سروصدائی بود که یونانیها نسل بنسل دراطراف آن براه انداختند خصوصاً آتنیها کـه در موفقیت آن سهم بسزائی داشتند. بهرحال نمیتوان منکر شد که یونانیها در نقل این حادثه راه اغراق پیموده‌اند ولی از اهمیت این پیروزیهای یونانیان نیز نمیتوان زیاد کاست.

این لشکر کشی‌را بمنزلهٔ یکنوع لشکر کشی مستعمراتی بحساب آورده‌اند. ولی باید بخاطر داشت که در لشکر کشی دوم خشایارشا اینطور صلاح دید که شخصاً عملیات‌را رهبری کند وبا اینکه ما نمیتوانیم رقمی‌را که هرودوت برای لشکریان او تخمین زده قبول کنیم ولی شکی نیست که شمارهٔ لشکریانش قابل توجه بوده است. این امر را نیز نمیتوان منکر شد که کشورگشائی ایرانیها که تاآن زمان لااقل درمغرب همواره قرین موفقیت‌بود برای اولین‌بارمتوقف شد و حتی شروع بعقب نشینی کردند زیرا همینکه از تجاوز قشون خشایارشا جلوگیری شد یونانیان وضع تعرضی بخود گرفتند و شهرهای یـونانی‌آسیای صغیر را از اطاعت ایران بیرون‌آوردند. بالاخره، جنگهای «مادی» ونتایج فوری‌آن مقدمهٔ توسعهٔ فوق‌العادهٔ تمدن یونان گردید. بدون پیروزی«سالامین» معبد «پارتنن» و سقراط به‌وجود نمیآمد. ازاین مطلب چنین نتیجه میگیریم که سرنوشت تمدن و طرزفکری که ما مغرب‌زمینی‌ها بآن بی‌اندازه مدیونیم در چند خلیج کوچك با بهم‌خوردن هزار کشتی جنگی معلوم شد.

حقیقت مطلب این است که به شاهنشاهی هخامنشی درنتیجهٔ این شکست ضربت سختی وارد نیامد و سه ربع قرن بعد از این شکست‌ها مجدداً بصورت ارباب در سواحل دریای«اژه» پدیدار شد واگرنتوانست با کشتیها وبا قشونش امتیازاتی بدست آورد لااقل بوسیلهٔ طلایش و با سیاستش، بارها در منازعات

بین دولتهای یونان بعنوان حَکَم دخالت کرد .

یك امر کوچك وزن حقیقی ایران را نشان میدهد و آن این که یونانیها در نقاط مختلف با پادشاهان دیگری روابطی داشتند و آنان را فقط بنام خودشان مینامیدند بدون اینکه بآنها لقب یا عنوانی بدهند . برعکس وقتی کلمهٔ «پادشاه» را بدون اضافه کردن کلمهٔ دیگری استعمال میکردند مقصودشان شاه ایران بود و مانند این بود که تنها شاه حقیقی روی زمین باشد . درحقیقت پادشاه ایران دارای حرمی مملو از زن و خواجه بود و تمام اعمال و رفتار او طبق تشریفات معینی انجام میگرفت ووقتی روی تخت می نشست همه درمقابل او بخاك میافتادند و چون روی گردونهٔ شاهنشاهی جای میگرفت همانطور کـه نقوش کاخ شوش مجسم کرده اطرافش را نگهبانان نخبه و نیزه‌داران میگرفتند . بنظر یونانیها شاه ایران نمونهٔ کاملی از پادشاه مستبد بود. منظور این نیست که یونانیها باین دلیل ازاو متنفر بودند چنانکه وقتی «جنگهای مادی» خاتمه یافت احساسات آنها نسبت بپادشاه ایران خالی از خوشبینی ومحبت نبود .

اصولاً شاه ایران دشمن همیشگی یونان بود چه خواسته بود آن کشوررا مطیع خود سازد وچند شهر آنرا ویران کرده و خصوصاً درآتن بمعابدخدایان بی‌اعتنائی کرده بود . درنتیجه آنها دربرابر او اتحادیه‌ای تشکیل داده بودند ولی این اتحادیه دوامی نکرده بود . این یادگارها از بین نرفته بود و غالباً بخاطر میآمد . سخنرانان معروف قرن چهارم بقدری ازآن یاد میکردند کـه گویا عادتی شده بود . ولی وقتی ازآن یاد میکردند که بتوان نتایج تبلیغاتی ازآن بدست آورد وگرنه هروقت که دولتی یا اقلیتی در دولتی امیدداشت که بزیان دشمنان خود کمك مادی یا نظامی از پادشاه ایران بگیرد از هیچ نوع خواهش و تمنا دریغ نمیکرد . مثلاً دولت اسپارت باکمك پادشاه ایران آتن

را مغلوب کرد و آتن نیز بنوبهٔ خود ازیاری پادشاه ایران برخوردارشد . حتی دموستن ازتبلیغات ضد ایرانی به‌زیان فیلیپ مقدونی استفاده کرد . دراعلامیهٔ دموستن برضد «پادشاه» وعلیه «بربرها»[۱] ازاصول موقع‌شناسی و دو روئی بسیار استفاده شده بود .

ازطرف دیگرغالب نویسندگان یونانی درنوشته‌های خود از آزادی‌عقیده و عشق بحقیقت و عدالت و علاقه بنیکوکاری که دراصول اخلاقی مذهب‌ایران بود تمجید فـراوان میکردند . «گزنوفون»[۲] کوروش کبیر مؤسس سلسله را بعنوان قهرمان قدیمترین داستان تاریخی یعنی «کوروپدی»[۳] انتخاب کرد و برای او دراین کتاب محسنات طبیعی واخلاقی بسیار قائل شد . همانطوری که در اشعار «همر» دیده میشود ایده‌آل یـونانیان در ازمنهٔ بسیار قدیم «انسان مافوق طبیعت» منتخب ازطرف خداوند بود . تکامل تمدن یونان این ایدآل را در درجهٔ دوم قرار داد ولی با آمدن اسکندر مجدداً مقام اول را گـرفت . ضمناً پیش از ظهور اسکندر یونانیها با حکومت مطلقه آشنائی پیدا کردند .

ازطرف دیگرهخامنشیان ازقبول نفوذ تمدن یونان بیزارنبودند. یونانیها بآزادی در کشورایران مسافرت میکردند. مثلاً هرودوت کمی بعدازجنگهای ایران ویونان برای کسب اطلاعات باین کشور مسافرت نمود و کسی مزاحم او نشد . بازرگانان نیز مسافرت بایران برایشان آزاد بود . درایران سکه‌ها و ظروف قرن پنجم آتن بسیار پیدا شده است . در دربار ایران در شوش پزشکان و هنرمندان یونانی پذیرفته میشدند . در بعضی ازنقوش برجستهٔ شوش و تخت جمشید آثار دست هنرمندان یونانی هویداست . بعضی ازنجبای ایرانی وحتی پادشاهان آنها زنان یونانی را که از مغرب آسیای صغیر بودند بزنی اختیار

۱ ــ یونانیها و رومی‌ها تمام مللی راکه خارج از تمدن آنها بودند «بربر» می‌خواندند . (م.)

۲ ــ Xénophon ۳ ــ Chiropédie

میکردند ، ولی از همهٔ اینها مهمترعمل مزدوران جنگی یونان بود .در یونان که طبیعةً فقیر و پیوسته گرفتار جنگهای داخلی بود ، عدهٔ زیادی از مردم داوطلب مهاجرت بودند و عدهٔ دیگر نیز بدنبال وقایع یا در جستجوی کسب معاش میرفتند . این جنگجویان که از حیث سلاح و تربیت بدنی و نظامی از آنچه که ممکن بود در آن موقع در آسیا پیدا شود بالاتر بودند ، در قشون شاهنشاهی یا قشونهای ساتراپی بآسانی بکار گمارده میشدند . پول زیادی که به آنها داده میشد موجب تشویق دیگران گردید. برای آنها فرقی نمیکرد که برای که میجنگند و با که میجنگند . گاهی نیز از خدمت شاه بیرون رفته داخل درخدمت مخالفان شاه میشدند و گاهی برضد هموطنان خود میجنگیدند. در تمام ازمنه ودرتمام کشورها فراوان بودند سربازان مزدوری که برای تأمین زندگی خود بخدمت نظامی ، که معمولاً بقیمت خونشان تمام میشد، درمیآمدند.

نتیجهٔ این امر این بودکه یونان ازبهترین مردان خود محروم میشدولی قدرت شاه نیزچندان افزون نمیگردید زیرا بسیاراتفاق افتادکه این دستههای سرباز مزدور بطرفداری یك ساتراپ یاغی یا یك رقیب پادشاه با او واردجنگ میشدند . بهترین نمونهٔ آن واقعهٔ کوروش صغیر است که کوچکترین فرزند پادشاه ولی از مادر یونانی بود و امید داشت بتخت پادشاهی برسد . وقتی دید برادر ارشدش جای پدر راگرفته قشونی ازمیان یونانیان ساحل دریای « اژه» درآسیا گرد آورد وبطرف بابل حرکت نمود. پس از کشته‌شدن او ده‌هزارنفر باقیماندهٔ سربازان یونانی که‌درقلب کشور شاهنشاهی محصوربودند موفق‌شدند خود را بساحل دریای سیاه برسانند و « گزنوفون » تاریخ نجات آنها را در کتاب معروف « آناباز »[1] بیان کرده است .

---

۱ - Anabase

باین طریق یونانیها ثروت سرشار ایران و نقاط ضعف آنرا شناختند و فهمیدند که با وجود وسایل زیاد وضعیت نظامی آنها درخشان نیست . قضیهٔ بازگشت ده‌هزارنفر سربازان یونانی در ابتدای قرن چهارم ق.م. اتفاق افتاد و بلافاصله طرح یك جنگ « یونان بزرگ » با ایران در اذهان خطور کرد . طرفداران این جنگ میگفتند که به این وسیله تمام دولتهای یونانی برای مبارزه با دشمن عمومی متحد خواهند شد و بی‌حرمتیها و غارتهای « جنگهای مادی »را تلافی خواهند کرد وخصوصاً با بدست‌آوردن زمینهای وسیع یونانیها خواهند توانست در آسیا مستقر شوند و باین طریق مسائل متعددی از قبیل مسائل سیاسی و اقتصادی را هم حل خواهند کرد . بزرگترین طرفدار این جنگ ناطق معروف «ایزوکرات»[1] بود. معلوم نیست تبلیغات شدید این‌شخص دریونان نتیجهٔ مؤثری داده‌باشد ولی بهرحال فیلیپ مقدونی بعد از فتح یونان ازاین فکر استفاده کرد وپسرش اسکندر موفق شد تمام شاهنشاهی ایران را مسخر نماید . آندره ایمار ۲

صنعت معماری هخامنشی

ایران چه در ایام قدیم وچه درعصرحاضر همواره در ساختمانهای‌خود دو طریقه بکار برده، یکی ساختمان با سقف چوبی مانندکاخ‌های پادشاهی درتخت جمشید وابنیهٔ معمولی درنواحی جنگل خیز. دیگری ابنیه‌ای که پوشش آن باطاق هلالی است که تقریباً در تمام دورهٔ اسلامی‌درساختمان‌های رسمی ایران مرسوم بوده واکثر ابنیهٔ شهرها وقریه‌های فلات ایران ازنوع اخیر میباشد . ساختمان‌های طاق‌دار وگنبددار تعدادشان ازبناهای دیگرزیادتر است وسبك آنها بمنزلهٔ سبك رسمی ایران است. با اینحال معظم‌ترین و مجلل‌ترین ابنیهٔ

۱ - Isocrate ۲ - André Aymard

قدیم ایران با سقف افقی چوبی ساخته شده‌اند. کوروش اول مؤسس سلسلهٔ هخامنشی پایتخت خود را در املاك قبیلهٔ خود بنا کرده بود و در آنجا شهری شبیه بشهر چادرنشینان باچند کاخ سلطنتی درمیان باغ محصوری برپا کرده بود و نسبت بفصل وایام سال درمواقع معینی چادر خانواده‌های قبیله در اطراف آن زده میشد و گله‌های دام درمراتع آن میچریدند.

بعد از مرگ کوروش وپسرش کمبوجیه وانتقال پادشاهی بداریوش که‌از دستهٔ دیگری ازخاندان‌هخامنشی‌بود شهر «پاسارگاد» متروك شد وتخت‌جمشید در فاصلهٔ ۸۰ کیلومتر درجنوب‌آن مقرسلطنت گردید. احتمال دارد که‌ساختمان پایتخت جدید درسال ۵۱۸ق م. شروع‌شده باشد ودرزمان‌داریوش اول‌وخشایار-شای اول واردشیراول نیزمشغول بنای قسمتهای‌ناتمام‌آن بوده‌اند ولی‌ساختمان آن ناتمام مانده‌است. تخت جمشید روی دامنهٔ کوهی مقابل دشت وسیعی که درآن‌زمان بسیارآباد بود- قرار گرفته وبمنزلهٔ دژ مستحکمی‌دربالای سکوی عظیمی بوده‌است. قسمتی ازاین‌سکو‌یا تخت درنتیجهٔ تراشیدن دامنهٔ کوه‌ایجاد شده ودرقسمت دیگرآن باتخته سنگهای عظیمی دیوار مرتفعی ساخته و پشت آن خاك ریخته‌اند. در روی صفه کاخهای متعدد مسکونی، کاخهای پذیرائی، خزانهٔ شاهی‌وسربازخانه ساخته شده بود. درپائین‌صفه بناهای کوچکترازابنیهٔ بالای صفه برپا شده بود ومجموع آنها را دو حصار و یك خندق محصور کرده بود ودر نوشته‌های قدیم‌آنرا «شهر شاهی» نامیده‌اند.

بنابراین «پاسارگاد» و پرسه‌پلیس (تخت جمشید) شباهتی بهم نداشتند. علت این اختلاف این است که در مدت کوتاهی که بین این دوساختمان‌فاصله بود وضعیت‌دربارپادشاهان هخامنشی‌بکلی‌تغییر کرد. وقتی کوروش‌«پاسارگاد» را میساخت فقط پادشاه یکی‌ازایالات کشور «مادی» بود. وقتی داریوش‌پرسه-

پلیس را ساخت صاحب اختیارمطلق بزرگترین امپراطوری بود که تاآن‌زمان درقارهٔ‌آسیا بوجودآمده بود. ازهمین‌تاریخ خاصیت استبدادی تمدن‌هخامنشی ظاهرشده وحکومت‌آنان عبارت از یکنوع حکومت استبدادی پرجاه وجلالی بود که براساس پرستش شخص پادشاه یابگفتهٔ دارمستتر[۱] «خدای‌روی‌زمین»، قرار داشت. صنعت هخامنشی‌هم تنها برای تجلیل و اعزاز پادشاه بوجودآمده بود. درحقیقت‌ابنیهٔ هخامنشی‌منحصر بکاخهای سلطنتی وآرامگاه‌های‌پادشاهان بود و هیچ نوع بنای مذهبی وجود نداشت. نـه برای اینکه ایرانیها مذهب نداشته‌اند، چه کتیبه‌های همان زمان خلاف این مطلب را نشان میدهد، بلکه برای اینکه مذهب قدیم طبیعت پرستی‌آریائی احتیاج بمعبد نداشت.

هرودوت میگوید از ایام بسیارقدیم چنین معمول است که ایرانیهاوقتی میخواهند برای خدایشان قربانی کنند بالای کوه میروند.

بنابراین بهترین‌نمونهٔ بنای‌زمان هخامنشی‌کاخ پادشاهی‌است. میان‌کاخهای پادشاهی از همه مهمتر طالار پذیرائی است.

طالار پذیرائی هخامنشی بلند و وسیع بود و پادشاه در میان درباریان و بزرگان کشور و نگهبانان خاص با عظمت مخصوصی بنظر میآمد. اینگونه ساختمانها یعنی طالارهای ستون‌دار، با سقف افقی، تاآن زمان چه در ایران و چه درمصر نتایج رضایت بخش نداده بود. مثلاً درمصر چون بجای چوب تخته سنگ دربالای سقف قرارمیدادند ناچارستونها بهم بسیار نزدیك میشد وبنا را بصورت ساختمهانهای بدوی درآورده بود. ولی چوبهای بلند و محکمی کـه پادشاه ایران ازلبنان باین محل انتقال داد باعث شدکه ازقطر وتعداد ستونها کاسته شد وفاصلهٔ میان‌آنها زیادتر شد، وبنابراین فضای طالاربازشد وبر وسعت مکان قابل استفاده افزوده گردید. مثلاً سقف طالاری کـه میتوانست تقریباً

۱- Darmesteter

۱۰۰۰۰ نفر را جا دهد فقط ۳۶ ستون داشت. معهذا این اصلاحات در نتیجهٔ اختراع طرز جدید یا اصول ساختمان‌های جدیدی بوجود نیامده بود. مثلاً طرح کاخهای تخت جمشید اختلافی با طرح کاخهای پاسارگاد ندارد. علت مهم اصلاحات حاصله تجربهٔ طولانی ومهارت سازندگانی است که در نتیجهٔ فتوحات دراختیار پادشاهان قرار گرفته بودند. علت مهم دیگر تصمیم وارادهٔ شاهنشاه بود که عظمت بنا را میپسندید.

در تخت جمشید دو طالار بزرگ ستون‌دار است. آپادانا: یعنی طالار بار شاهنشاه که ساختمان آن در زمان داریوش اول شروع شد. ودرزمان جانشینش خشایارشای اول پایان یافت، وطالار صدستون، که درزمان اردشیر اول خاتمه پذیرفت. و یکنوع باشگاهی برای نظامیان بود. هردوی این طالارها مانند طالارهای خصوصی پادشاهان تزیین شده بود، و مدخل اصلی آن که بطرف صفه بازمیشد دارای یك نوع سنگتراشی‌هائی بود که کاملاً ازاصول ساختمانی بنا متابعت میکرد، باین معنی که وقتی در ارتفاعی نزدیك ببام قرار داشت نقوش برجستهٔ بسیار قوی ودرشت تراشیده شده بود و وقتی درپائین بنا، مثلاً روی دیوار پلکان بود، بصورت نقوش برجستهٔ کم‌عمقی در میآمد. در نقوش تخت جمشید قرینه‌سازی دقیقاً مراعات شده و بهمین دلیل تا اندازه‌ای خشك بنظر میرسند با اینحال همین نقوش از روی سلیقه و با ابتکار ساخته شده‌اند. مثلاً اگر ردیف «برندگان هدایا» را که درطرف مقابل محافظان شاهنشاه قرار گرفته‌اند ازنزدیك مطالعه کنیم، خواهیم‌دید با چه دقت وچه تنوع خصوصیات و لباس و کلاه وهدایا نقش شده، بطوریکه ازنزدیك نقوش بسیارمتنوع بنظر میرسد ولی از دور مانند تزیینات یکنواختی است که برای احتراز از برهنه بودن دیوار نقش شده است.

رنگ‌هائی که باین نقوش میزده‌اند بر زیبائی آنها میافزوده ، ستونهای سنگی و کتیبه‌ها و جرز وپایه‌ها مانند امروز خاکستری نبودند ، بلکه آنها را خوب صیقلی کرده بودند و مانند آینه میدرخشیدند . امروز قسمتهای‌طالار خصوصی داریوش این درخشندگی را هنوز حفظ کرده است . تیرهای چوبی و طاق را رنگ و نقاشی میکردند . روی درها قطعه‌های طلا یا برنز مزین بنقوش می کوبیدند. بنا بر گفتهٔ «آتنه»[1] نویسندهٔ یونانی بین‌ستونها پرده‌هائی آویزان‌بود که روی‌آن نقش‌انواع حیوانات دیده میشد . بعلاوه بعضی‌اشخاص در نقوش برجسته برنگهای زنده‌ای مزین شده بودند . در کاخ داریوش روی نقش شاهنشاه گردن‌بند طلا و دستبند طلا آویزان کرده‌بودند . کلاه شاهنشاه با تزیینات طلا و سنگ‌های رنگین قیمتی مرصع شده بود . بعضی اوقات روی نقش برجسته ریش را از سنگ لاجورد میساختند .

بنابراین تخت جمشید که با این شکوه و جلال ساخته شده بود در ملک شخصی هخامنشیها قرار داشت ، وآرامگاه پادشاهان خاندان داریوش گردید ، و بمنزلهٔ پایتخت سلسلهٔ شاهنشاهی ایران محسوب میشد . ابتدا چون مشغول ساختمان بودند درآن نتوانستند مسکن کنند. بعد ازاینکه ساختمان تمام شد بسکونت درآن علاقه‌ای نشان ندادند . مثلاً پزشك یونانی که مدت بیست‌سال در دربار اردشیر دوم طبیب رسمی دربار شاهنشاه بود و « کتزیاس »[2] نام داشت و تاریخ زمان خود را نوشته هیچ صحبتی از « پرسه پولیس » نمیکند . بعلاوه در تخت جمشید آثاری از سکونت ممتد سلاطین پیدا نمیشود . در حیاطها و در محلهٔ سربازان هنوز سرستونها و ته ستونها و ساقه‌های ستون نیم‌تمام پخش است . این‌طور بنظر میرسد که پایتخت داریوش نیز مانند « پاسارگاد » زود

۱ - Athénée ۲ - Ctésias

متروك شده ، وپایتختهای دیگری مانند بابل ، شوش واکباتان جای آنرا گرفته وتخت جمشید بمنزلهٔ خانه و محل مقدسی برپا مانده ، وهر پادشاه سالی یکبار در عید نوروز برای زیارت آرامگاه‌های نیاکانش بآنجا میآمده وضمناً خراج مللی را ، که بقول خود داریوش ، تخت او را روی سر گرفته‌اند ، دریافت میداشته است .

وقتی در سال ۳۳۰ ق . م . بتلافی حملهٔ بیونان و غارت شهر آتن بدست خشایارشا ، اسکندر تخت جمشید را آتش زد، برای این نبود که یك پایتخت معمولی ایران‌را از بین ببرد، بلکه در نظر داشت مظهر قدرت ایران را آتش بزند.

با از بین رفتن سلسلهٔ هخامنشی خصوصیات صنعت آن نیز از میان رفت . اشکانیان و ساسانیان کاخهائی ساختند که پوشش آن طاق یا گنبد بود ،ووقتی در زمان اسلامی خواستند طالار ستون دار بسازند ابنیهٔ ماد بیش از ابنیهٔ ستون‌دار هخامنشی مورد اقتباس قرار گرفت . آ. گدار ۱

شوش

بیش از نیم قرن است که هیئت فرانسوی مشغول کاوش در شهر پادشاهی شوش میباشد ، و این امر از نظر طول مدت در تاریخ حفاریهای باستان‌شناسی بی‌سابقه است . جلگهٔ وسیعی که در جنوب غربی ایران واقع شده از نظر جغرافیائی دنبالهٔ جلگهٔ بین النهرین است ، و از طرف شمال و مشرق کوههای عظیمی که قله‌هایشان همیشه مستور از برف است آنرا محصور نموده است . ویرانه‌های شهر قدیم شوش روی چهار تپه قرار دارد و وسعت مجموع آن در حدود چهار کیلومتر مربع است .

سابقاً هوای این منطقه معتدل و زمین آن حاصلخیز بوده و سه‌رودخانه

۱ - A. Godard

آنرا مشروب مینموده است و چون سواحل خلیج فارس درآن ایام از طرف شمال شرق بسیار بالاتر ازمحل فعلی بوده ، ناحیهٔ شوش تمام شرایط‌لازم برای پیشرفت و ترقی را حائز بوده است .

در هزارهٔ چهارم قبل از میلاد مردمانی که در فلات ایران مسکن داشتند از خشک‌شدن تدریجی جلگهٔ شوش استفاده نمودند و از دره‌های مرتفع خود سرازیر شده دردشت شوش مستقر گردیدند . ازآن تاریخ تامدت تقریباً پنج‌ـ هزار سال شهر شوش همواره عامل مهمی درپیشرفت حیات اقتصادی واجتماعی این ناحیه از ایران بوده‌است . پیشرفت تمدن بشر که هیئت فرانسوی‌توانسته است دقیقاً آثار آنرا بدست آورد و هنوز هم بکار خود ادامه میدهد ، درآن زمان بسیار سریع بوده است . انسان ماقبل تاریخی در شوش کوزه گر ونقاش خوبی‌بود ، وبوجود مس‌اطلاع داشت وظروفی‌ازسنگ‌میتراشید ، ومجسمه‌های گلی میساخت . شغل عمدهٔ او زراعت و تربیت حیوانات بود ، ومازاد محصول خود را بهمسایگان می‌فروخت . درحدود سه هزار سال قبل ازمیلاد در شوش بزرگترین اختراعات بشر یعنی‌اکتشاف‌خط بوقوع پیوست . در این موقع در فلات‌ایران قرای کم جمعیت وپراکنده‌ای وجود داشت ، وحال اینکه درشوش مقدمات تشکیل شهربزرگی شروع گردیده‌بود واین‌شهربزودی پایتخت کشور بزرگی بنام ایلام شد .

نیم قرن پیش تنها نامی از کشور ایلام در بعضی کتیبه‌ها دیده میشد ، ولی در نتیجهٔ کشفیات هیئت باستان شناسی فرانسوی ، هزاران هزاراثرمانند ابنیهٔ خراب ، لوحه‌های کتیبه‌دار مذهبی وغیرمذهبی، سنگ نبشته وابنیهٔ تاریخی، از زیر خاك بیرون‌آمد ، و گذشتهٔ چندین هزار سالهٔ ایلام راروشن نمود .

شوش،پایتخت‌ایلام، شاهداین‌حیات‌ممتدوطولانی که‌درتاریخ‌امپراطوری‌ـ

های آسیای غربی بی‌نظیر است، بوده و وروز گاران پر تعالی وعظمتی را بخود دیده است . مذهب وعلوم و صنایع مردم این شهر چنان بوده که با تمدن‌های بزرك بابل و آشور همسری کرده است . لشکریان فاتح آن چندین بار درجهت مغرب وشمال موقعیتهای شایانی بدست آوردند ، وآن موقعیتها رابرای مدت درازیا کوتاهی حفظ نمودند . شوش بزرگترین دشمن آشور بود وبه‌همین‌دلیل «آسوربانیپال» بزرگترین شکستها رابه آن وارد آورد وشهررا پس از غارت طعمهٔ آتش ساخت.

ولی آشوریها که درآن موقع باوج ترقی خود رسیده بودند بیش از سی سال نتوانستند در ایلام بمانند ، ونینوا پایتخت آنها ، بسرنوشتی که شوش را گرفتار کرده بودند دچارشد . روی ویرانه‌های امپراطوری قدیم آسیا شاهنشاهی جدید پارسی بوجود آمد ، وشوش که هنوز از ویرانیش مدتی نگذشته بود مجدداً بصورت پایتخت پر آوازهٔ هخامنشی‌ها درآمد .

داریوش کبیر ، که پایتخت جدید را بسیار دوست میداشت ، در روی خرابه‌های شوش قدیم کاخ بسیار زیبائی بنا نهاد ، و در کتیبهٔ طویلی که بدست هیئت حفاری فرانسوی کشف گردیده ، شرح ایجاد آنرا بیان کرده است. تمام مللی که در شاهنشاهی جدید مسکن داشتند ، از حبشیها تا مادها ، از ایونیها تا هندیها ، بسهم خود در بنای این کاخ شرکت کردند . اشخاصی که بموزهٔ لوور پاریس رفته‌اند ، سرستونهائی را که بشکل سر گاواند ، و از طالار پذیرائی شوش که سقف آنرا با تیرهائی از چوب سدر پوشانیده بودند بدست آمده ، و همچنین آجرهای لعاب‌داری را که دیوارهای این کاخ را تزیین میکرده ، ودر روی آن سربازان جاویدان نقش شده ، فراموش نکرده‌اند . دراین موقع شوش پایتخت جهانی بود که سفیرانی از تمام کشورهای یونانی بآنجا میآمدند ، و پادشاهان بی تاج وتخت به‌آن پناه میبردند ، و مردان سیاسی یونان که بعلت

دوستی باایران مورد بدگمانی هم‌میهنانشان واقع شده بودند ، در آنجا اقامت می‌گزیدند . شعرا و نویسندگان ، هنرمندان و اطبا ، که از خطهٔ یونان یا از جزایر یونان آمده بودند ، در طالارهای این کاخ کـه برنگهای درخشان مزین شده بود ، رفت‌وآمدمی کردند ، وخودرا برای‌خدمت دراختیارشاهنشاه قرار میدادند .

فتح شوش ازنخستین‌پیروزیهای اسکندر در ایران بود . اسکندر ازشوش غنایم بسیار بدست‌آورد . همه بخاطردارند که وقتی بعد از جنگ هندوستان بشوش بازگشت با قشونی که لشکریان تازه به‌آن افزوده شده بودند مدتی در آنجا اقامت کرد ، و دختر داریوش سوم‌را بعقد خود درآورد وضمناً سرداران خود و ده‌هزار نفر ازسربازان قدیمی‌را وادار بازدواج با دختران ایرانی‌نمود. تمام این‌کارها جزو برنامهٔ فاتح بزرگ بود که میخواست دوعالم غرب وشرق، یونان و ایران را ، با هم ممزوج نماید .

چند ماه قبل‌ماموفق‌شدیم درشوش‌محل‌اردوی اسکندر راپیدا کنیم . روی تپه‌های پستی که مقابل حصارشهراست وبرج‌های‌آن هنوزتشخیص داده میشود، در وسعت زیاد ، سکه‌ها و سفال‌های یونانی متعلق بقرن چهارم قبل از میلاد ، سلاحهاوقطعه‌های‌مجسمه‌های مرمر کوچك، کتیبه‌های‌یونانی واشیای مختلف پیداشده ، که‌از گذشتهٔ شوش‌حکایت میکند ، ونشان میدهدبچه علت سالهاشوش تحت نفوذ اخلاقی‌یونان بسرمیبرد . زبان یونانی بقدری درآنجامعمول بود که وقتی پادشاهان‌اشکانی دستورهائی‌برای حکام‌آن‌ناحیه ومردم شوش میفرستادند، آنرابزبان‌یونانی‌مینوشتند . روابط بازرگانی‌مداوم ورفت وآمد منظم‌بین‌شوش وشهرهای یونانی‌اژه برقرارشده بود ، وبه‌همین دلیل‌است که درکاوشهای اخیر کوزه‌هائی پیداشده که مهریونانی‌آنهانشان می‌دهد که روغن یا شراب‌یازیتون

از یونان بدانجا فرستاده میشده است .

اخیراً نقش برجسته‌ای در شوش پیدا شده که چهرهٔ اردوان پنجم را نشان میدهد ، واولین نقش برجستهٔ اشکانی است که از زیر خاك درنتیجهٔ حفاری بدست آمده باشد ، واین نشان میدهد که هنگامی که قیامی برضد سلسلهٔ اشکانی درشرف تکوین بود ، آخرین مقاومت برضد قیام کنندگان درناحیهٔ اطراف شوش بوقوع میپوست. ساسانیها که بعداز اشکانیان آمدندتوجه زیادی باین شهرقدیمی نکردند. درقرن چهارم بعدازمیلاد ، عدهٔ زیادی ازمسیحیان در آن اقامت داشتند، وچون شورش کردند شاپوردوم آنها را بسختی تنبیه کرد ، وضمن نوشته‌های مسیحیان راجع بشهدا چنین ذکرشده‌است که سیصد فیل‌ازقشون‌ایران شهرشوش رازیر پای خودلگد کوب کرد ، وشهر بکلی معدوم گردید. وقتی مذهب اسلام فاتح شد ازاهمیت شهرشوش بسیارکاسته شده بود ، ولی کمی بعدازفتح‌اعراب مجدداً شهر شوش رونقی گرفت. ازقرن‌دوم تانهم هجری‌مجدداًدورهٔ‌پیشرفتی برای‌شوش‌حاصل شد وعلت این پیشرفت خصوصاً تجارت آن باشرق اقصی بود وبه‌همین دلیل‌تعداد زیادی ظروف چینی وسکه‌های دولتهای ترك‌آسیای مرکزی از قرن مزبور در آنجا پیداشده است .

ولی مجدداً شوش راه زوال در پیش گرفت ودیگر نتوانست قد علم کند . نقاط جدیدی در اطراف آن آباد شد و شوش شروع بمرگ تدریجی نمود که چندین قرن بطول انجامید . اینطور بنظر میرسد که مهاجمات مغول آخرین واقعه‌ای باشد که ساکنین شوش ، که در آن موقع تعدادشان بسیار کم بود ، شاهد آن بوده باشند . کمی بعد باقیماندهٔ آنها خانه‌های خود را ترك کرده به قرای نوبنیاد مجاور هجرت کردند .

شهرها هم مانند انسان زائیده میشوند ومیزیند ومیمیرند . شوش یادگار

مهمی در تاریخ جهانی است و از خاطرهٔ بشر محو نمیشود. کاخها و معابدش، محله‌ها و گورستانهایش که متروك شده‌اند ودر طی قرون به تپه‌های مصنوعی مبدل گردیده‌اند، هنوز امروز مورد علاقه و توجه مسافران‌اند. در ۱۸۸۳ «مارسل دیولافوآ»[۱] و بانویش چندین ماه در این محل بکاوش مشغول شدند و آثاری از داریوش بزرگ بدست آوردند. از آن زمان تا امروز سه نسل باستان‌شناس فرانسوی مرکب از «ژاك دمرگان»[۲]، مؤسس هیئت حفاری شوش، و قبل از ما، «کنت دومکنم»[۳] دراین محل مشغول کاوش و تجسس میباشند.

مقدار کتیبه‌هائی که بدست آمده بسیار قابل توجه است و این کتیبه‌ها بزبان ایلامی، بابلی، فارسی قدیم، یونانی، پهلوی وعربی‌است. شمارهٔ اشیای مکشوفه متعلق بتمام دوره‌ها، از چندین هزار تجاوز مینماید. این کار علمی را که فرانسویها طبق عادات و سنن خود، با حوصلهٔ فراوان، در خاك ایران انجام داده‌اند در بیش از سی مجلد کتاب بطبع رسیده است.

ر. گیرشمن[۴]

مذاهب قدیم ایران

ایران قدیم از آغاز دورهٔ تاریخی دارای مذهب واحدی نبوده است. اقوام و قبایلی که شهرنشین و ده نشین و بعضی دیگر چادرنشین بوده‌اند، احتمالاً مذاهب مختلفی داشتند که مبنای همهٔ آنها یکی بوده است. مثلاً معتقدات سکاها که هرودوت در کتاب چهارم تاریخ خود از آن صحبت میکنند، فقط شباهت بسیار دوری با مذاهب پارسیان دارد و مذاهب پارسیان نیز با معتقدات قبایل شرقی ایران کاملاً تطبیق نمیکنند.

اطلاعات ما راجع بمذهب مزدائی که تدریجاً در قسمت مهمی از ایران

۱ - Marcel Dieulafoy ۲ - Jacques de Morgan
۳ - Conte de Mecquenem ۴ - R. Ghirshman

انتشار یافت و تعلیمات آن در کتابی به نام اوستا تدوین شده ، بیشتر است . این کتاب اصول مذهب مزدائی وعقیدهٔ زرتشت مصلح آیین ایرانی را که درمعتقدات اصلی تغییرعمیق داده‌است ، نشان‌میدهد . دراینجا ما ازعقاید زرتشت یاشخص او صحبت نمیکنیم وفقط مذهب مزدائی را مطالعه میکنیم .

مذهب‌مزدائی‌شکل ایرانی‌مذهب کهنی‌است که روز گاری‌دین‌مشترك قوم هند و ایرانی بوده است . در «ریگ‌ودا» ودراوستاعقاید مشابهی‌پیدا میشود که بیشتربا عبارات مشابهی نیز ذکرشده‌اند . نام خدایان نیز با هم تقریباً تطبیق میکنند . بنابراین باید گفت که این مذهب از میراثی است کـه ایرانیان از جماعت‌هندوایرانی‌وحتی‌هند واروپایی‌بدست‌آورده وآنراتغییرداده واصلاحاتی در آن بعمل‌آورده‌اند .

مذهب مزدائی در ابتدا بیش از یك خدا نمیشناخت که « اهورمزدا » نام داشت وشاهنشاهان ایران برتری او را برسایر خدایان تأیید کرده‌اند . اهور - مزدا همانطوریکه از نام او برمیآیـد سرور داناست واین نشان میدهد که در مذهبی که هنوز شدیداً طبیعت پرست بوده ، مفاهیم معنوی ومجرد مقام مهمی را حائزبوده‌است . «اهورمزدا» آفرینندهٔ عالم و خداوندآسمان ، جهان راخلق کرده ، وخود بتنهائی‌بر آن حکومت میکند . وی به‌نورآسمانی شباهت دارد. خرد او دنیا رابوجودآورده وپرستشی که ازاومیکنند درحقیقت پرستش‌شخص او ونظم عالم است .

بر گرد او چند خداوند کوچك وجود دارند که آنهارا ایزدان مینامند و مظهرنیروهای طبیعت وعناصریعنی آتش وآب وخورشید و ماه ، آسمان وزمین وباد وغیره‌اند . هرعنصری را بنحوی‌خاص پرستش میکنند و برای تعظیم آن سرودهای مخصوصی وجود دارد. مراسمی برایشان‌انجام میدهند ازقبیل‌نوشیدن

(هوم) Haoma که شیرهٔ نبات خوشبوئی است ، و در کتاب ودا (سومه) Soma نام دارد وحتی خود ماهیت خدائی دارد ، قربانی حیواناتی مانند گاو واسب وشترو گوسفند وانجام دادن مراسمی برای فراوانی.

در درجهٔ اول مهر «Mithra» رامیپرستیدند که خداوند مهروپیوند وصاحب چراگاهها ونگهبان خستگی ناپذیر وحامی راستی ودرستی است وهیچ چیز براو پوشیده نیست زیرا او چشم روز وخورشید بی‌زوال است . همه‌جا حاضراست و هزار گوش و ده‌هزار چشم دارد . مردم بد نهاد و بدعهد را نمیبخشد و بکسانی که او رامیپرستند فراوانی ونیکبختی عطا میفرماید . باران‌ها را او میفرستد وچهارپایان و گیاهان‌را اومی‌پروراند ومی‌رویاند. در کنار او(رشنو)« Rachnou » و (سرئوشه) Sraocha (سروش) مددکار اودراجرای عدالت‌اند ، واز خطاکاران انتقام میکشند .

خدایان بزرگ دیگرعبارتند از«ورثرغنه» Verethragna یا بهرام که خداوند جنگ وحملات فاتحانه است وبصورت قوی‌ترین وشجاع‌ترین حیوانات درمیآید ، «خورنه» Xvarnah (خوره ـ فرّ) که‌مظهر ثروت وعظمت و اقبال پادشاهان است ، «هئومه» Haoma که خداوند شراب است ، «تیشتریه» Tishtriya که اخترباران و خداوند فراوانی‌است وباستارهٔ «تشتر» Sirius مشتبه میشود. «اردویسوراآناهیتا» (ناهید) Ardvisoura Anahita که بزبان یونانی «آنائی تیس» Anaïtis نامیده میشد در آسیای صغیر مشهورتـرین ربةالنوع هاست و از نام او پاکی و بی‌آلایشی برمی‌آید ؛ وی برآبهای رودخانه‌ها حکومت می کند و دوشیزهٔ قوی و زیبا و عاقلی‌است که بعدها ربةالنوع عشق وتولیدنسل می گردد . بعلاوه پرورد گارانی برای نبات و ماه و باد پیروزمند وجود دارند ، و در کنار آنها «فرورتی»هائی Fravarti هستند که مانند ارواح مردگان (Mânes) در عین حال هم حامی و هم

خطرناک کند.

در مقابل این عالم نور و فراوانی و آبادانی طبق نظریهٔ ثنوی که خاص روح ایرانیها بود، یک عالم شر و تاریکی نیز وجود دارد که در آنجا دیوان Daivas و شیاطین حکومت میکنند.

در این عالم چیزی جز تاریکی و بدخواهی و بد بوئی و خرابی نمی‌توان یافت. این عالم شر نیز فرمانروائی دارد که نام او اهریمن Ahra Manyou است. لشکریان او را دیو خشم به نام «ائشم» Aishma که گرز خون‌آلودی بردست دارد و «استوویداتو» Astovidatou که مرده‌ها را پوست‌میکند اداره میکنند. در روی زمین جادوگرها و پری‌ها باو کمك میکنند، و تخم مرگ و گناهکاری میپاشند و حیوانات موذی نیز در این کار به آنها مدد می‌رسانند.

بنابراین مزداپرستی مذهبی است عملی و معنای حقیقی آن از مراسم مذهبی هم فراتر است. تعلیمات مذهبی لحن درسهای اخلاق دارند، و در عین حال با افسانه‌های اساطیری آمیخته‌اند. در نظر خدایان تصویر زندگی و سرنوشت جدالی بین خیر و شر است و این انعکاسی از طریقهٔ زندگی قبایل است که دائماً باهم در نزاع بودند و لازم بود که از املاك و زمینهای خود دفاع کنند یا برای دامهای خود مراتع تازه بدست آورند.

ولی در این تصویر خصوصیاتی هم دیده میشود که در تمام ادوار ایران در عقاید مذهبی وجود داشته، مانند احساس عمیق حقایق عالم، تخیل حماسی، قابلیت اتخاذ شکل در توصیفات و تجسمات و اینکه سرنوشت انسان به پایان یافتن زندگی مادی او ختم نمیشود. پیروان مزداپرستی که در این دنیا خوشبخت هستند در دنیای دیگر نیز سعادتمند خواهند بود، و احیای مردگان را در روز قیامت خواهند دید.

شکل‌های ظاهری این مذهب تااندازه‌ای شباهت بمذهب «ودا» دارد. اصل مهم آن پرستش آتش است، یعنی پرستش شعله‌ای که دائماً در آتشگاه میسوزد و دائماً با تقدیم هدایای نو تقویت میشود. اگر قربانیهای خونین و هدایـای مختلف و دستهٔ روحانیانیرا که تشریفات لازم را انجام میدهند و سرودهـای مذهبی را می‌خوانند در نظر بگیریم، شباهت به اشکال ظاهـری مذهب «ودا» تکمیل میگردد. ولی در ایران بپرستش آتش بیشتر اهمیت میدهند و بهمین علت است که برای احتراز از دفن کردن یا سوزاندن مردگان، باحترام آتش و خاك، آنها را طبق تشریفات مخصوصی درمعرض هوا قرارمیدادند.

این مذهب باعبارات مجرد بیان نشده ولی بیان آن بوسیلهٔ تصاویر جاندار در سرودهای مذهبی با لحن رزمی انجام گرفته و هنوز در مرحلهٔ قهرمانی است و شاید بتوان کلمهٔ بُت پرستی رابجای قهرمانی قرار داد. درضمن مدح خدایان طریقهٔ زندگی مخصوصی که ایدآل جنگجویان در رأس آن قرار گرفته ظاهر میشود. جنگ بین قبایل بدرجهٔ اعلای خود رسیده وطرفین صف آرائی میکنند. خداوند «میترا» (مهر) جنگ را مانند قهرمانی هدایت میکند وصفوف دشمن را میشکند وسرها را بهوا پرتاب میکند، وخانه‌ها را ویران مینماید. مردان در گردونه‌های جنگی سوارند، و اسبهای آنها هم در جزئیات ایـن خونریزی شریکند. پیکانها از بالای سرها عبور میکند و گرزها بحرکت درمی‌آیند.

درایام صلح قهرمانان زندگی راحتی در منازل مجللی میگذارنند. ثروت ودولت خوشبختی آنها را تأمین کرده است. گله‌های خوب و زنهای زاینده و جواهرات وعطریات دارند، و این خوشبختی نشانهٔ لطف خدایان دربارهٔ آنهاست واین سهم هر کسی است که دستورهای اهور مزدا را اطاعت کند.

زرتشت در این عقاید اصلاحاتی نمود وقسمتی از آنرا بصورت مفاهیم اخلاقی

درآورد ولی نتوانست درتصاویری که ازایام بسیارقدیم جهان وسرنوشت انسان را برای ایرانیان خلاصه میکرد تغییری بوجود آورد.

۱ - بنونیست [1]

اصلاحات زرتشت

تا کنون مصلحی دیده نشده که از نظرتاریخ وجودش مرموزتر اززرتشت بوده باشد تاریخ ومحل تولد اونامعلوم است و از وقایع زندگی اواطلاعی در دست نیست. فقط میدانیم که شخصی روحانی بوده وبخت اوراباری کرده تابتواند یکی از پادشاهان ایران شرقی را بمذهب خود علاقمند کند.

با اینحال وقتی بسرودهای مذهبی که از اوبیادگار مانده یا شاگردان نزدیکش بشیوهٔ او سروده‌اند، نظرمی‌افکنیم نه‌تنها یقین حاصل می کنیم که‌او وجود داشته بلکه در می‌یابیم که شخصیتش نیزتوانا بوده است در اینجا ما در نظر نداریم از سبك نوشته‌های زرتشت وطریقهٔ ادبی او که روی اساس سایه و روشنهای شدید وتکرارات قرار گرفته وشباهت بنوشته‌های «ملارمه» [2] و «پگی» [3] پیدا می کند، بحث کنیم. مطالعهٔ ما فقط راجع بقدیمترین اصلاح مذهبی است، که تاریخ ادیان بخود دیده است.

اصلاح زرتشت تمام و کمال است. وی طریقهٔ جدیدی برای تشکیلات اجتماعی نیاورده ولی جنبهٔ اقتصادی اصلاح اوبسیارقوی است درحال حاضرعموماً عقیده دارند که اصلاحات زرتشت موقعی صورت گرفته که عده‌ای از اقوام آریائی از حالت صحراگردی بحالت شهرنشینی و ده نشینی درمیآمدند و چریدن گله‌ها در روی مراتع نامعلوم را به‌چریدن در روی زمینهای مخصوص بهرقوم وقبیله مبدل نموده‌بودند. بهمین‌دلیل برای گاونر وماده یکنوع احترام‌مخصوص، احترام

۱- E. Benveniste ۲- Mallarmé ۳- Peguy

مذهبی قائل شده‌بودند. مثلاً مسئلهٔ کودحیوانی در تشکیلات جدید شهرنشینی وده‌نشینی اهمیت‌خاصی‌پیدا کرده وحتی‌ادرار گاو به درجهٔ موادپاك وپاك کننده ارتقا یافته است.

بزرگترین افتخار زرتشت این است که ادراك روشن و دقیقی ازوحدت و عظمت بیمانند خداوند داشته است. او بیش ازیك خدانمی‌شناسد که بزرگتر وتواناتر از تمام‌پروردگارانی است که قبل از اومردم میپرستیده‌اند. نام او را اهورا مزدا «سروردانا» میگذارد و تمام اصول مذهبی برای تجلیل و ستایش اوست.

مع‌هذا زرتشت که روحانیی دانشمند بود از اصل تجزیهٔ عالم که پرستش خدایان متعدد درسابق روی‌آن قرار گرفته بود صرف نظرنکرد. طریقهٔ طبقه‌بندی‌وسلسلهٔ مراتب اعمالی را که در جهان اتفاق میافتاد حفظ کرد، ولی این اعمال را درخدایان مستقل، که ممکن بودبا هم مخالف شوند، محبوس‌نکرد، بلکه ازآنها شش‌عامل ساخت واین‌عوامل قوائی بودند معنوی، که گاهی‌مانند تظاهرات مختلف خداوند یکتا بنظرمیرسیدند، وگاهی‌آنها را بصورت اولین مخلوق‌خداوند یکتایافرشتگانی‌معرفی‌مینماید، که هر کدام دردایرهٔ صلاحیت خود برای ادارهٔ عالم همکاری میکنند.

اصول اخلاقی ومذهبی مزدا پرستی نسبت بمذهب آریائی سابق بکلی در جهت‌جدیدی‌سیرمیکند. مبارزهٔ بین خیر و شر توسعه می‌یابد. درآیین قدیم صحبت‌ازمنازعات متعدد وموقتی بین‌خدایان، خصوصاً‌بعضی‌خدایان جنگجو، و بعضی شیاطین بود، در مذهب جدیدفقط یك جنگ است، ولی یك جنگ واقعی.

البتّه زرتشت مانند بعضی از وارثانش، یا مانند مانی، ثَنَوی نیست ولی

بنا باعتقاد وی بلافاصله بعد از خدای یکتا، از آغاز جهان دو روان وجود دارد که یکی طریق نیك و دیگری طریق بد را انتخاب کرده و این انتخاب سرنوشت بعدی جهان را معین داشته است. هر کدام از آنها برای پیشرفت کار خود مدافعان و وسائل آفریده‌اند.

سراسر زندگی خاکی هریك از گروندگان بآیین زرتشت عبارت از یك پیکار درونی است که او باید برضد نیروهای شر آغاز کند و بر آنها پیروز شود و نیز کشمکشی از کشمکش‌های بیشمار جنگ عظیم و بیمانندی است که از ازل میان دو روح که یکی نیکی و دیگری بدی را انتخاب کرده است در گرفته و تا ابد نیز ادامه خواهد داشت.

نتیجهٔ طبیعی این نظریه توسعهٔ فوق‌العاده‌ایست که مزدا پرستی بافکاری داده است که توجه هند و اروپائی‌های طبیعت پرست را، که تمام فکرشان متوجه علایق مادی و خوشبختی‌های روی زمین بود بخود جلب نکرده بود، مانند روز قیامت و زندگی در دنیای بالا، و بسیاری از اصول دیگر که شباهت زیاد باصول عقاید مسیحیان راجع به آخرت و سلطنت الهی و عذاب جهنم دارد.

در تشریفات مذهبی جسارت و جرأت مصلح بیشتر توجه راجلب مینماید. در این زمینه ممکن بود باوجود اصول اخلاقی ومعنوی مذهب جدیدش، تمایلی بحفظ سنن قدیم داشته باشد. چون زرتشت در میان روحانیان متولد شده و در میان آنان بزرك شده بود ممکن بود تمایل باین داشته باشد که از تشریفات مذهبی که اثر مهم آنرا روی افکار میدانست، چیزی کسر نکند ولی تعجب در این است که بطور اساسی از این تشریفات کاسته است.

زرتشت در ششصد یا هزارسال قبل از میلاد مسیح قربانی کردن حیوان و

خوردن شراب سکر آور «سومه» را که نزد هند و ایرانیان بی‌اندازه اهمیت داشت ، ودرمذهب قدیم هندیها نیزمعمول بود ، حذف کرد .

برای زرتشت‌عبادت،اندیشهٔ‌نیك و گفتار نیك ورفتار نیك بوده واین کوشش داخلی وخارجی‌انسان است که او را پیروزمندانه در پیکارابدی میان خیر و شر شرکت میدهد . بقیه خرافات و گناه‌است. زرتشت‌میگوید «مشروب سکر-آور و کثیف چطورممکن است بنیکی‌مدد کند . آیا بهترنیست که گاودهقان شهرنشین‌بجای قربانی‌برای‌خداوندی که‌جسم ندارد‌ومحتاج بغذانیست‌بکارهای مفید مزارع گماشته شود . »

باین طریق ملاحظه میشود که تا کجا فکر زرتشت متهورانه پیش رفته است . پس ازاو آنچه بنام مذهب زرتشت شهرت‌یافته‌ازاحتیاجات مردم وسنن قدیمتر اطاعت کرده وتسلیم عقاید عامه شده‌است ولی‌همهٔ مذاهب از این نوع عقب نشینی‌ها داشته‌اند واین منحصر بمذهب زرتشت نیست .

درتحولات بعد از زرتشت یك نوع بت پرستی جدیدبوجود آمده که زیر ادارهٔ خدای بزرگ و فرشته‌های اوست ولی قربانیهای غریب و عجیب مجدداً پدیدار شده‌اند . روح اخلاقی جای خود را بمراسم تشریفاتی داده . در دنیائی که فقط ازقهرمانان وخردمندان ترکیب نیافته این تغییرات بسیارطبیعی است ولی زرتشت درعالم بالاتری سیرمیکرد .

برای‌ختم‌این‌مطلب‌چندبیت‌از گفتاراین‌مرد بزرگ رانقل میکنیم . این ابیات‌ازنظرشکل ما رابیادتورات و ازنظرعقیده‌بیاد «بوسوئه»[1] میاندازد وآقای «دوشن گیومن»[2] آنرا «دومین گاتهای‌برگزیده»[3] نامیده و موضوع آن وحدت خداست .

۱- Bossuet ۲- M. J. Duchesne Guillemin ۳- Le deuxième Gâthâ du Choix

«آنکس که با اندیشه جهان فرخنده را از نورپر کرده چنین کسی به نیروی خرد خویش عدالت را آفریده وبمدد عدالت بهترین اندیشه را پابرجا میسازد. ای پروردگار دانا تو بانیروی خرد خویش این‌اندیشه را که پیوسته با تو یکی است، پرورش داده‌ای، ای اهورا!»

در بیت دیگری یك محکومیت میان محکومیتهای دیگر را میبینیم که قطعاً مورد تصدیق «سن‌فرانسوا»[1] واقع میشد زیرا اگر بند اولش از موضوع اقتصادی سخن میراند در قسمت دوم نشان میدهد که نسبت به رنج گاو از نظر اینکه رنج است ترحم فوق‌العاده مینماید.

« قربانی کنندگانیکه بقواعد مربوط بتربیت دام توجهی ندارند،
« بعلت درد و رنجی که بگاومیدهند،
« ای خداوند، پدیدارکن دستوری را که بالاخره آنها را برای اعمال و
« رفتارشان درخانهٔ بدی قرارخواهد داد»

و دردنبالهٔ همین بیت ازمقدس بودن تعریفی‌میکند که بدون شك مذاهب جوان‌تراز آن، میتوانندآنرا بپذیرند.

« مرد با تقوی مقدس‌است؛ با پندار و گفتار و رفتار
« و وجدان عدالت را بالا میبرد ...»

واین ابیات در محلی، واقع در حدود کنونی ترکستان، بین قرن دهم و قرن ششم قبل از میلاد مسیح بزبان زرتشت جاری شده است.

ز. دومزیل[2]

زرتشت

راجع بشخص زرتشت‌در«گاتها» هیچ نکته‌ای نیامده‌است ولی‌مدارك‌دیگر

۱- Saint Franç o is ۲- G . Dumézil

وسنن‌مذهبی دردوره‌های‌بعد، اطلاعات مختصری راجع باودراختیارمامیگذارد. درآنچه « اوستای جدید » نامیده‌اند مختصری از افسانه‌ها و قصه‌های مربوط بزندگی او پیدا میشود . بعلاوه بعضی از کتب پهلوی که از سنن قدیم صحبت میکند و حتی بعضی ازقطعات قدیم اوستا که اصلشان امروزموجود نیست ولی ترجمهٔ لفظ بلفظ آنها در دست است نیز راجع بزرتشت اطلاعاتی در اختیار ما میگذارد . عموم این اطلاعات شهود بعدازواقعه‌اند وگاهی نیز راجع‌بصلاحیت آنها تردید است ولی با این‌حال صلاح نیست که بکلی‌آنها را رد کنیم ، و من شخصاً معتقدم که لااقل انعکاسی از سنن قدیمی و افسانه‌ای ، و حتی تاریخی ، بسیار قدیم‌اند و ازاین نظر قابل‌توجه میباشند .

این افسانه‌ها چه میگویند ؟

میگویند پدرزرتشت «پوروشسپ»[1] نام داشته ونام مادرش «دغدویه»[2] بوده. راجع بتولدش‌پیشگوئیهائی شده ، علامات فوق‌العاده‌ای روی زمین ودرآسمان تولد اورا خبر داده مثلاً درحالیکه عموم بچه‌ها هنگام تولد گریه میکنند و فریاد میزنند ، زرتشت وقتی بدنیا آمد خندید . در نتیجهٔ ظهور این علامات طرفداران شیطان کوشش کردند اورا تلف کنند . زرتشت کودك ازآتش و از حیوانات درنده و تمام خطراتی که در راه او ایجاد کردند نجات یافت . وقتی بسن سی رسید اهورمزدا و مقدسین جاویدان عیناً بنظر اوآمدند . اولین کسی که بنظر زرتشت‌آمد فرشتهٔ‌نیکی «وهومنه» Vohu Manah بود که بصورت غولی بر او ظاهر شد و اورا به‌آسمان در محل اقامت اهورمزدا برد . درسالهای بعد زرتشت هفت‌بار از آنها تعلیم گرفت ، وخصوصاً ادعیهٔ اصلی مزدیسنا و اعتقاد به «ریتا»[3] یا «اشا»[4] مظهر عدالت ونظم عالم معنوی راآموخت و نیزیاد گرفت

۱- Porouchaspa ۲- Doughdhovâ ۳- Rita ۴- Asha

که زشتیها اعم از زشتی معنوی وغیرمعنوی ، آفریدهٔ اهریمن[1] است . زرتشت خود را طرفدار خیر ودشمن «شر» در پندار و گفتار و رفتار معرفی کرد . وی تصمیم گرفت حامی فقیر درمقابل ظلم ظالم و حامی گاو، حیوان شهرنشینان و ده‌نشینان ، در مقابل غارتگری چادرنشینان باشد . زرتشت وقایع آینده را که منتهی به ازبین‌رفتن موجودات درآتش درروزقیامت میشود بچشم دید واسرار طبیعت بر او فاش گردید .

برای اثبات نبوت او لازم نبود که رسماً در دربار « کی‌ویشتاسپ »[2] ادعای پیغمبری کند و معجزه‌ای بظهور برساند . ویشتاسپ در نتیجهٔ الهام « مقدسان جاویدان » بمذهب او گروید . بهمین دلیل بوده است که نویسندگان یونانی و رومی و روحانیان‌کلیسای مسیحی مانند «لاکتانس»[3] و حتی سنن قدیم ایران ویشتاسپ را مانند پادشاه خردمندی معرفی کرده، وحتی‌اورا « مغ ویشتاسپ » نامیده‌اند .

قبول مذهب بوسیلهٔ ویشتاسپ باعث شد که بزرگان کشور به مزدیسنا گرویدند ولی‌متعاقب این امرجنگ‌مذهبی شدیدی بوجودآمد،زیرا «ارجت‌اسپه»[4] یا ارجاسپ‌پادشاه خیون Hyaonas مذهب زرتشت‌را نپذیرفت ولی بالاخره زرتشت پیروز شد . آیین حقیقت ممکن است مردمرا بقهر به‌ایمان‌آورد، ولی نیروی معنوی وپیام‌عدالت دراین گونه پیروزیها سهم مهمتری‌را برعهده دارد.

افسانه‌ها باکمال سادگی پیروزی مذهب زرتشت را بحساب آیات مقدس میگذارند که درمقابل آنها شیطان چاره‌ای جز فرار نداشت .

راجع بمرگ زرتشت سنن مذهبی اطلاع قطعی بما نمیدهند . گاهی از مرگ او صحبتی نمیکنند ، گاهی میگویند بدست یك تورانی که نامش

۱- Angra Manyou ۲- Kgvi Vishtâspa ۳- Lactance ۴- Arejat Aspâ

«براترکرش»[۱] بود کشته شد. ولی همانطوریکه تولد او به‌نحو عجیبی اتفاق افتاد مرگ او نیز با وقایع فوق‌العاده‌ای همراه بود. طبق سنن زرتشتی نطفه‌هائی از زرتشت بصورت معجزه در دریاچه‌ای محفوظ خواهند ماند. دوشیزگانی در آن دریاچه در سه نوبت استحمام خواهند کرد وباردار خواهندشد، وسه پسر از آنها بوجود خواهد آمد، که مانند خود او پیغامبر خواهند بود وهر کدام بنوبهٔ خود از نیکی حمایت خواهند کرد ونظم وصلح‌را برقرار خواهند نمود، وعهد جدیدی بوجود خواهدآمد. درابتدای دورهٔ سوم ازاین‌سه‌دوره‌تغییرات اصلی مانند تطهیر عالم بوسیلهٔ آتش، و احیای ارواح و اجسام، که دیگر در آنها شر راه نخواهد یافت، در دنیا بوجود خواهدآمد. این بود خلاصهٔ آنچه سنن مزدیسنا از زندگی زرتشت برای ما نقل کرده است.

ملحقات فوق‌العادهٔ مذهب زرتشت، بااینکه از اضافات و الحاقات مذهب بودا کمتراند، ناچیز هم نیستند. ولی نه‌بودا نه‌زرتشت هیچکدام ادعای مافوق بشربودن نکرده‌اند ودراین‌صورت‌کافی است که سرگذشت این زندگی ووجود این‌شخص‌را همانطوریکه مدارك مطمئن بما اجازه میدهند، درمحیط تاریخی‌و جغرافیائی خود درمشرق قرار دهیم.

باید اقرار کرد که تا این تاریخ علمای متخصص این موضوع نتوانسته‌اند راجع بزمان زرتشت یا محیطی که درآن مذهب خودرا تبلیغ کرده همداستان باشند. چون ما تاریخ ایران غربی‌را بهترمیشناسیم بسیارآسان است که‌زرتشت را درمحیط ایران غربی قرارداده مذهب اورا با سلسلهٔ هخامنشی ارتباطدهیم، زیرا هخامنشیها را ازروی‌نوشته‌های‌خودشان و از گفتهٔ مورخین یونانی خوب میشناسیم.

۱ – Brâtrok - rech

مثلاً ممکن است از خود سؤال کنیم آیا ویشتاسپ گاتها همان ویشتاسپ پدر داریوش اول نیست؟ ولی کتیبه‌های داریوش نامی از زرتشت نمیبرد و اطلاعاتی که دربارهٔ کمی از اصول مذهب خود میدهد آنقدرها زیاد نیست که بتوان از آن نتیجهٔ مثبتی گرفت. قدیمترین نویسندگان یونانی که نوشته‌هایشان بدست ما افتاده، خیلی کم زرتشت را میشناسند و آنچه راجع باو مینویسند از چیزهائی است که اظهار میکنند «شنیده‌اند». این امر باعث میشود که ما تصور کنیم که زرتشت درمحل دیگری غیر از ایران غربی زندگی میکرده‌است و ایران غربی تنها قسمتی از ایران بوده است که در زمان هخامنشی‌ها دسترسی بآن برای یونانیها میسر بوده. یونانیهای دیگری نیز ناحیهٔ باکتریان را مهد زرتشت میدانند ولی این فرض اشکالاتی پیش میآورد.

اگر زرتشت درقسمت شرقی ایران ظهور کرده باید پرسید در چه زمان و بچه‌وسیله مذهب او بقسمت غربی انتقال یافته. اگر هخامنشیان زرتشتی نبوده‌اند پس مذهب آنها چه بوده. مذهب این مغها که بارها نامشان در کتیبه‌های داریوش برده میشود ومقام‌واعمالشان کاملاً مذهبی است چه میتواند بوده باشد. اگر همانطوریکه نویسندگان یونانی میگویند زرتشتی بوده‌اند کاش اطلاع واضح‌تری بدست ما میرسید. از طرف دیگر کلمهٔ «مغ» در گاتها نیست وفقط یکبار در خرده اوستا دیده میشود و کتب اوستائی و پهلوی نیز صحبتی از هخامنشی‌ها نمیکنند.

متأسفانه ایران شرقی تا این‌تاریخ بما جای پای تاریخی نشان‌نداده. باید درانتظار این بود که‌ضربهٔ‌کلنگی اززیرزمین اتفاقاً چیزی‌بیرون آورد. بهرحال تحقیقات بکلی درراه‌های دیگری گام‌برداشته ولازم‌است مدارك با دقت‌بیشتری مطالعه شوند و باید مجدداً گاتها را بـا سایر مدارك اوستائی و سنن مزدیسنا

و اطلاعاتی که از هندوستان آمده وحتی با اطلاعات هند واروپائی تطبیق نمود.

دراین راه اخیر مطالعات آقای «دومزیل»[۱] نتایج بسیار خوبی بدست ما داده. تحقیقات مشار الیه بما امید داده است که اگرچه پیشرفت در آشنایی بزندگی زرتشت کار بس مشکلی است، لااقل طریقه‌ای که زرتشت مذهب قدیم آریائی را اصلاح کرده وعقیده به اهورمزدا را بصورت اصول اخلاقی متینی درآورده کاملاً روشن میباشد.

پیام او بسیار ساده است، واگر حالت خشن و بدوی این پیام را کنار میگذاشتیم، تقریباً تعجب میکردیم که آنقدر مشکل باشد که زرتشت را در زمان ودر فضای معینی قرار دهیم.

ب. ژ. دومناس[۲]

علوم یونانی در زمان شاهنشاهی هخامنشی

در آن قسمتی از ادبیات ایرانی از زمان هخامنشی که بما رسیده اثری از علوم دیده نمیشود. بنابراین ما بطور تحقیق از وضعیت علوم درایران اطلاعی نداریم، مگر اشارات مختصری راجع بعلوم دراوستا. ولی این اشارات هم راجع بعقاید علمی نیست. مثلاً راجع بعلم طب غالباً گفتگو میشود، ولی اصول آنرا برای ما بیان نمینماید، و راجع بجزئیات عمل طب نیز اطلاعی نمیدهد ولی راجع بخود اطباء معلوماتی میدهد.

اوستا میگوید پزشکان بسه طبقه تقسیم شده بودند: آنهائیکه بوسیلهٔ چاقو کار میکردند، یعنی جراح‌ها، وآنهائیکه با گیاه کار میکردند، یعنی طبیب‌های اصلی وآنهائیکه با کلام مقدس معالجه میکردند یعنی دعانویس‌ها و اینستهٔ اخیر درمیان مردم قدر وقیمت بیشتری داشتند. ما میدانیم که این طبقه بندی از ازمنهٔ بسیارقدیم درایران معمول بوده ومربوط بزمانی است که اقوام هند

۱- Dumézil ۲- P. J. de Menasce

و اروپائی با هم بسر میبرده‌اند زیراهمین طبقه‌بندی در یونان نیز موجودبوده است.

راجع بحق‌الزحمهٔ طبیب نیز اطلاعاتی بدست ما رسیده زیرا در ایران‌هم مانند بابل در زمان حمورابی حق‌الزحمهٔ طبیب ها معین شده بود. ازخودعلم طب و خصوصاً از افسانه های مافوق طبیعی آن و از گیاه ها و شربتهای طبی اطلاعاتی موجود است. ولی بامقایسهٔ معلوماتی که از اوستا رسیده با اطلاعاتی که‌در ودای هند است میتوانیم حدس بزنیم که در علم طبابت عناصری مانند آتش و باد و آب سهم مهمی داشته‌اند، همچنانکه در تشکیلات عالم نیز این عناصر دخیل بوده‌اند. چندین دستورالعمل سحری برضد امراض وشیاطین و دستورهای‌بسیاری‌راجع باحتراز از کثافاتی که باعث ایجاد امراض میشوند‌در دست داریم ولی اینهامربوط‌بعلم اصلی پزشکی نیستند. متأسفانه صورت‌اسامی امراضی‌که مربوط به‌آنها است‌کاملاً روشن نیست زیرا از علائم آن هاذکری به میان نیامده است. بعلاوه اطلاعاتی راجع بتقویم‌و وقت شناسی بما رسیده، متأسفانه جزئیات مربوط بآن نیز در دست نیست.

بسیاری از مدارك ایرانی از بین رفته و تنها اطلاع درستی که باقی مانده این است که‌درایران زمان پادشاهان‌هخامنشی سننی راجع بعلوم ایرانی‌وجود داشته است که جزئیات‌آن‌برما معلوم‌نیست. مدارك و نوشته های زبان«فارسی میانه». که از زبان «فارسی باستان» بسیار جدیدتر است، و راجع بعلوم گفتگوئی میکند، اطلاعاتی در اختیار ما میگذارد که متأسفانه قابل اعتماد نیست.

ولی‌برعکس‌ازنوشته‌های‌یونانی، که‌بهتر‌حفظ‌شده،چنین فهمیده‌میشود که ایران سرزمین مبادلات اطلاعات علمی مهمی در خاورمیانه بوده است.

یونانیان آسیای صغیر ومصریها وبابلیها وهندیهای غربی همه از اتباع ایران بوده‌اند. علومی که میان آنها شناخته شده بود در آن موقع توسعهٔ زیاد یافته و دردربارپادشاهان ایران خواستارهای بسیار داشت . عدهٔ زیادی ازعلما بدربار ایران طلبیده شده وحتی بعضی از آنها را برخلاف میلشان در دربار شاهنشاه ایران نگاه داشته بودند .

از زمان داریوش اول علمای یونانی در خدمت شاهنشاهان ایران درشوش بسر میبردند . یکی از آنها سکیلاکس از اهل «کاری»[1] است که جغرافی دان معروفی بوده . داریوش درتاریخ ۵۱۹ قبل‌از میلاد اورا مأمور کرد که جریان سفلای سندرا که حوضهٔ علیای آن‌جزو ایران بود ،با کشتی بپیماید . هرودوت باختصار بیان کرده است که چگونه «سکیلاکس» مأموریت خود را تمام کرد باین طریق که از مصب‌سند حرکت کرد و عربستان را دور زده بساحل مصردر دریای سرخ رسید . یونانی دیگری که «هکاته»[2] نام داشت ، و از اهل بندر «ملطیه» [3]بود با اینکه درخدمت ایران نبود ، ولی موافق بود که وطنش‌مطیع شاهنشاه باشد . این شخص پس‌ازمسافرتی در کشور هخامنشی توانست اطلاعات جغرافیائی زیادی بدست آورد .

ولی حضور اطبا در دربار داریوش و پادشاهان بعد از او برای ما مسلم است . اولین و معروف ترین آنها جراح قابلی از اهل « کروتون» [4] در ایطالیا است که «دموسدس»[5] نام‌دارد و در ابتدادر خدمت «پلیکرات» [6] پادشاه ساموس بود . شخص اخیر در ۵۲۲ ق . م . طبق دعوت یکی از ساتراپهای‌لیدی به آن ناحیه رفت و به دستور ساتراپ‌بقتل رسید وطبیبش که همراه او بود به اسارت

۱ - Skylax de Caryande ۲ - Hécatée ۳ - Milet ۴ - Crotone
۵ - Démocédès ۶ - polycrate

و بندگی افتاد. این امر در زمان مرگ کبوجیه وقوع یافت. داریوش ساتراپ را که مورد سوء ظن او بود بقتل رسانید و غلامان او را بشوش برد. در آن موقع اطبای رسمی داریوش مصری بودند وچون روزی یکی از استخوانهای شاهنشاه در رفتگی پیدا کرد، و طبیبها نتوانستند آنرا معالجه کنند، مورد غضب قرار گرفتند. در این هنگام بیاد «دموسدس» افتادند و او را از زندان بیرون آوردند و او توانست به آسانی در رفتگی استخوان شاهنشاه را معالجه کند. از آن پس داریوش او را آنی از خود جدا نکرد هرچند او اندیشه‌ای جزباز گشت بوطن نداشت وحتی موفقیتش موجب اسارت بی‌سرانجام او گردید، با اینحال موفقیت دیگری او را نجات داد.

روزی ملکهٔ «آتوسا»[1] مرض سختی پیدا کرد و طبیب یونانی او را معالجه نمود و در مقابل از او تقاضا کرد که از شاهنشاه خواهش کند تا اجازه دهد که با همراهانی چند از ایرانیان بکشور یونان مستقل برود، تا فتح وتسخیر آنرا برای شاهنشاه مهیا کند. داریوش پذیرفت زیرا تصور میکرد «دموسدس» هم در یونان همانطور رفتار خواهد کرد که «اسکیلاکس» در هندوستان کرده بود. ولی «دموسدس» در ضمن مسافرت، همراهانش را اغفال کرده فرار کرد و خود را به «کروتون» رسانید و در آنجا دختر قهرمان معروف «میلون» را بزنی گرفت و علم طب را در آن شهر رواج داد.

افسانهٔ قدیمی دیگری هست که به آن چندان اعتماد نمیتوان داشت. و آن این است که بقراط پولهائیرا که اردشیر برای او فرستاده بود تا بایران بیاید و مرضی واگیردار را که موجب تلفات زیاد در ایران شده بود از بین ببرد، و مردم را نجات دهد، قبول نکرد.

۱- Atossa

«ژیروده»[۱] نقاش فرانسوی تابلوی معروفی راجع به این موضوع ساخته که همه میشناسند و در آن بقراط «پدرطب» را نشان میدهند که فرستادگان اردشیر سکه‌های طلارا جلوی پای‌او ریخته‌اند و او با دست آنها را ردمیکند، این افسانه‌بکلی ساختگی است ولی‌این مطلب درست است که اردشیر ازاطبای یونانی مدد خواست زیرا یکی از آنها که «آپولونید»[۲] نام داشت و از شهر «کوس»[۳] بوددر درباراوعمل‌طبابت میکرد. ولی معروفتیی‌که او پیدا کرد از راه طبابت نبود بلکه از راه دیگری بود زیرا برخلاف آنچه هنوز ما به آن «سوگند بقراط» میگوییم این‌شخص «آمیتیس» دختر خشایارشا را که مریض و تحت معالجهٔ او بود فریفت و چون این مطلب فاش گردید او را زنده بگور کردند.

این اطلاع را طبیب دیگر یونانی «کتزیاس»[۴]، که در دربار هخامنشی طبابت میکرد، برای ما نقل کرده، وکتابی که او راجع باوضاع ایران نوشته بسیار قابل توجه بوده ولی قسمت مهم آن مفقود شده و بدست ما‌نرسیده‌است. این کتاب اطلاعات قابل ملاحظه‌ای راجع بایران و آشور و هند دارد که متأسفانه اغلب دور از حقیقت است.

علاوه برابنها ما اطلاع داریم که معلوماتی از طب هندوستان بوسیلهٔ ایرانیان بدست نویسندگان‌کتب بقراطی راجع بامراض زنانه رسیده است. مثلاً دراین کتابها ذکری‌از کلمهٔ «فلفل»[۵] آمده که در حقیقت در زبان هندی «پیپالی» بوده و آنرا بعنوان داروئی بکار میبرده‌اند. این مطلب را دیگری تأیید میکند وآن این‌است که‌مایقین‌داریم که طبیبهای‌یونانی مانند«دموسدس» یا «کتزیاس» بعد ازبرگشت بکشور خود اطلاعاتیرا که ازطب هندی‌در کشور

۱ - Girodet ۲ - Apollonide ۳ - Cos ۴ - Ctésias ۵ - Péperi

ایران بدست آورده بودند در یونان مورد استفاده قرار داده‌اند . در حقیقت شباهت فوق‌العاده بین بعضی دستور های طبی یونان و دستورهای طبی قدیمتر آن‌در هندوستان وجود دارد . این‌شباهت ها رابا‌توجه باینکه چندین‌بار اطبای یونان بدربار‌ایران ، که‌صاحب قسمتی ازهندوستان بود ، رفته و مدتی در آنجا اقامت کرده‌اند . نمیتوان باتفاق نسبت داد .

چنانکه‌دیدیم قبلاً در دربارایران اطبای مصری کار میکردند و یك طبیب یونانی جای آنها را گرفت ، ونیز میدانیم که علوم بابل در کشور ایران‌محفوظ گردید ، و حتی بعد از مرگ اسکندر نیز در آن کشور باقی ماند . مثلاً «بروز» [۱] در زمان سلوکوس که بعد از اسکندر در بابل حکومت میکرد ،علم هیئت کلدانی را تعلیم میداد . اگر چه ما نمیتوانیم بعلت نبودن مدارك معین کنیم سهم‌ایرانیان در علوم ایران زمان‌هخامنشی‌چه بوده ، ولی لااقل‌میتوانیم بگوئیم که ایران در تاریخ علوم از این حیث که در مقابل دانش یونانی علوم تمام مشرق را جمع آوری کرده ، سهم بسیار مهمی در پیشرفت علوم در قدیم داشته است .

ژ . فیلوزا [۲]

ایران و اسرائیل

در ۵۵۶ ق . م کورش پادشاه پارسیان و مادی‌ها در مشرق و مغرب مشغول جنگ بود . در ۵۴۷ ق . م شهر سارد راتصرف کرد و خزائن کرزوس بدست او افتاد . هرجا میرفت پیروزی با او همراه بود . در ۵۳۹ ق . م ببابل که در آن موقع پایتخت معروف و پرثروتی بود حمله کرد و آنرا گرفت و با گرفتن آن تمام امپراطوری بابل و سوریه و فلسطین را بتصرف خود درآورد .

۱ - Bérose
۲ - J. Filliozat

یهودیها با توجه مخصوص مراقب اوضاع زمان بودند. در ۵۸۶ ق. م بخت‌النصر پادشاه بابل بیت‌المقدس راخراب کرده و معبدیهود را آتش زده و پادشاه یهود ورؤسای آنرا باسارت برده بود، این واقعه بمنزلهٔ مرگ دولت یهود محسوب میشد و از افتخارات «صیون» جز یادگاری باقی نمانده بود. با وجود این قوم یهود امید به آتیه را در مغز خود میپرورانید و عقیده داشت که ملت «یهود» مرگ پذیر نیست. «یهوه»[1] خداوند مقتدر اسرائیل کوروش را بوجود آورده و پیروزیهای پی‌درپی باوعطا فرموده، شهرها را برروی او باز کرده و شهر بابل را بتصرف او درآورده است. کوروش مردی است که یهوه او را انتخاب کرده و مأمور تسخیر بابل‌نموده است تا یهودیها را که در آنجابصورت اسارت بسر میبردند، بفلسطین عودت دهد وبه «صیون» افتخارات گذشته راباز گرداند. این بیانی است که کمی قبل از سال ۵۳۹ ق. م. یکی از پیغمبران عبری که نام او معلوم نیست بزبان آورده و گفته های او بعداً در کتابی بنام کتاب اشعیاءبتوراة اضافه‌شده. بنابراین چنین برمیآید که از زبان این‌پیامبر اسرائیل از صمیم قلب‌خواستار پیروزی ایران و برقراری شاهنشاهی «پارس» بوده است. عملاً کوروش در همان سال تسخیر بابل دستوری صادر کرد که یهودیان به بیت‌المقدس برگردند و معبد خود را از نوبسازند. باین ترتیب کاروانهای تبعیدشدگان بمملکت خود برگشتند و تحت نظارت ساتراپ ماورای فرات کشور یهود تدریجاً احیا گردید. معهذا مشکلات از هر طرف برخاست. در ۵۲۲ ق. م‌در ابتدای پادشاهی داریوش اول معبد یهود هنوزتمام نشده بود و فقط در این تاریخ جداً در ساختمان آن اقداماتی بعمل آمد. داریوش اجازهٔ ساختمان معبد را که کوروش داده بود مجدداً تأیید کرد و در

۱ - Yahvé

سال ۵۱۵ ق.م. یهودیها رسماً معبد خود را افتتاح کردند.

ولی‌دولت کوچك یهود هنوز بسیار ضعیف بود ودیوارهای شهر بیت‌المقدس هنوز بحالت ویرانه بود. در سال ۴۵۰ ق.م. یهودیها شروع ببالا بردن حصار شهر نمودند. عمال ایرانی ازاین امر بوحشت افتادند وبپادشاه که درآن موقع اردشیر اول بود گزارش دادند. دستور صادر شد که فوراً مانع بالابردن حصار بشوند. یهودیها ازاین پیش‌آمد بسیارمأیوس شدند. خوشبختانه یکی ازآنها که «نحمیا»[۱] نام داشت ودر دربارایرانی متصدی شغل‌مهمی بودمطلب‌را مستقیماً بعرض شاهنشاه رسانید وآنقدر خوب از ملت یهود دفاع کرد که اجازه گرفت شخصاً به بیت‌المقدس رفته، بعنوان حاکم آن شهر اقدام ببالابردن دیوارهای شهر بنماید. و ازانجام هر عملی که موجب احیای ملت یهود است خودداری ننماید. این واقعه درسال ۴۴۵ ق.م. اتفاق افتاد.

تدریجاً توراة یعنی تمام دستورهای موسی قانون دولتی گردید و شاهنشاه آنرا رسماً سفارش نمود وانجام‌دادن دستورهای توراة را وظیفهٔ ملت یهود قرار داد. کتاب مذهبی یهود بنام «عهد قدیم» درضمن نقل تاریخ «ادراس» میگوید که کمی پس از «نحمیا» «ادراس» مأمور شد در تمام فلسطین مراقب باشد که قواعد ودستورهای توراة بعنوان «قانون خدا وشاه» مورد اجرا قرار گیرد. در مصر درشهر «الفانتین» که درزمان تسلط ایرانیان بر مصر مقر یهودیها بود، نوشته‌ای بزبان آرامی پیدا کرده‌اند کـه موضوع آن دستور صادره از طرف داریوش‌دوم‌در۴۱۹ میباشد وعید فصح یهود را بهمان تاریخی که در توراة معین شده مقررمینماید. بنابراین احیای اسرائیل بصورت یهود نتیجهٔ عمل‌پادشاهان ایران است.

۱ - Néhémie

***

روابط ایران و اسرائیل به‌همین وقایع‌سیاسی ختم نمیشود . در تمام مدت فرمانروایی ایـران ، و بعد از آن در زمان تسلط یونانیان ، معتقدات مذهبی ایرانیان در یهود اثر غیر قـابل انکاری داشته است . مورخین مشهور خصوصاً «میر»[۱] و «بوسه»[۲] وجود این اثر را جداً تأیید کرده ، ونشان داده‌اند که از خیلی جهات سیر تدریجی مذهب یهود پس از تبعید تحت تأثیر ایران قرار گرفته‌است.

یکتاپرستی زرتشت موردتوجه یهودیان روشن‌فکر بوده‌است زیرا شباهت بین «یهوه» ، خدای آسمان وخدای واحد، «اهورمزدا» توجه آنها را جلب کرده بود . این مطلب بسیار مهم‌است که فورمولهای صریح راجع بتوحید درمذهب یهود مانند « من یهوه هستم وخدائی بجز من وجود ندارد » فقط درقرن ششم ق.م. درکتاب اشعیاء[۳] دیده میشود. درست است که ایران توحید را داخل‌مذهب یهود نکرده زیرا توحید از زمان انبیاء در مذهب اسرائیل وجـود داشت ولی لااقل به‌آنها مدد کرده است که بهتر بتوانند توحید را درمذهب‌خودباصراحت کلام بیان نمایند .

مذهب «اهورمزدا» در کنار خدای بالا « امشاسپندان »[۴] را قرار میدهد که مظاهر مختلف خداوند بودند . از بعضی جهات این موجودات عالیقدر همان فرشتگان مذهب یهودند، ازقبیل‌میکائیل وجبرائیل و اقنومهای «خرد» و «کلام» و روح‌القدس که در مذهب یهود ، پس از اسارت ، اهمیت قابل ملاحظه پیدا کرده‌اند .

مثلاً تعریف تاریخ جهان بصورت نزاع بین خیر و شر که در مذهب یهود است از مذهب مزدا گرفته شده . این ثنویت که نسبت بمذهب اسرائیل‌بیگانه

۱- Meyer ۲- Bousset ۳- Deutéro - Isaïe ۴- Amecha Spenta

است بعد از دورهٔ اسارت در آن مـذهب هر روز اهمیت بیشتر پیدا میکند. لشکریان «خیر» و روشنائی فرشتگان و نیکوکاران‌اند و طرفداران «شر» یا تاریکی شیاطین و زشتکاران. ازآن پس بر شمارهٔ فرشتگان و شیاطین افزوده گردید، و بعضی ازآنها را با اسامی مخصوصی مینامند کـه مبدأ آن ایرانی است. مثلاً یکی از شیاطین مشهور «آسموده»[1] است که در کتاب «توبی»[2] ذکری ازآن‌رفته وبدون شك مشتق از«ائسمادائوا»[3](دیوخشم)کلمهٔ فارسی‌است.

ازاین بالاتر اینکه‌مثلاً همانطوریکه «مزدیسنا» اهریمن‌را بعنوان‌رهبر و رئیس تمام شیاطین بوجود آورده بود. مذهب یهود نیز شیاطین یا «بلیال»[4] را ساخت که پادشاه تاریکی‌ها است ودنیا را زیر سلطهٔ خود گرفته. شیطان[5] بعد از طرد و تبعید ظاهر میشود وچطور ممکن است انکارکرد که دراین مورد نیز اسرائیل تحت نفوذ مذهب ایران واقع شده است؛

به‌همین‌طریق ایران در توسعهٔ فوق‌العادهٔ عقاید مربوط به‌پایان زمان، و سرانجام دنیا و مردمان، که یهودیان به آن اعتقاد دارند، دخالت داشته. و همینطور است درمورد عقاید یهود مربوط باحیای‌مردگان و عذاب درآتش که همگی قبل ازاینکه جزوعقاید یهود بشوند ازعقاید ایرانی بوده‌اند.

آ. دپون ــ سمر[6]

۱- Asmodée ۲- Tobie ۳- Aesma-Dâeva ۴- Bélial
۵- satan ۶- A. Dupont - sommer

فصل چهارم

ایران در زمان سلوکیها و اشکانیها

پیروزی اسکندر

در کتبی که راجع بایران نوشته میشود اهمیت پیروزی اسکندر بیشتر از نظر تصرف مجموع امپراطوری ایران ـ غیر از سوریه و مصر و بابل ـ بدست یك یونانی است.

نتیجه‌ایکه ازاین تصرف گرفته میشود بعلت عدم تناسب قوای طرفین‌غیر قابل تصور بنظر میرسد. از نظر تاریخی‌عملی‌اتفاق‌افتاده که هیچکس نمیتوانست آنرا پیش‌بینی کند. هیچ یونانی فتح ایران را تا آن تاریخ بخواب هم ندیده بود. فقط اسکندر آنرا پیش‌بینی کرد و انجام داد واین علامت بزرگی‌اوست و اورا درصف اول مردانی قرار داده است که مسیر تاریخ را منحرف‌کرده‌اند.

درحقیقت ما اکنون بوضوح میبینیم چگونه وبچه علت توانسته است این آرزو را جامهٔ عمل بپوشاند، وچگونه نقشهٔ آنرا طرح کرده. اولین مطلبی‌را که باید مطالعه کرد مسئلهٔ قوای طرفین‌است. طرح‌های سوق‌الجیشی وتاکتیك را نیز نباید از نظر دور داشت، ولی دو مسئلهٔ اخیر بیشتر مربوط بمیدانهای جنگ میباشند نه وقایع قبل از آن. مطلب‌دیگر کاملاً مربوط‌به روان‌شناسی است. این‌مسئلهٔ روان‌شناسی بسیارروشن وواضح‌بود ولی بمحض اینکه بمرحلهٔ

عمل رسید درنتیجهٔ افسانه‌های اغراق آمیزی که به اسکندر نسبت داده شد، بکلی پیچیده و تاریك گردید.

وقتی پدرش فیلیپ وحدت یونان‌را بوجود آورد ویونانیها را وادار بجنگ با ایران کرد موضوع جنگ رسماً انتقامی بود که لازم بود درمقابل خرابیهای ناشی از جنگهای ماد بعمل آید. درحقیقت بنظر یونانیان مطلب بکلی چیز دیگری بود. ولی هیچکدام از یونانیان تصور اقدامی بیش از بیرون کردن ایرانیها از سواحل مدیترانه‌را نمیکردند. اما راجع بخود فیلیپ بایددرنظر داشت که شخصی مانند وی جنگی ببزرگی جنگ با ایران را فقط برای رفع توهینی که بشخص او هیچ ارتباطی نداشت طرح نکرده بود. فیلیپ تا کجا تصمیم داشت پیش برود؟ درست معلوم نیست، زیرا این سرّ را با خودش بگور برد و پیش ازآنکه بتواند اقدام بچنین جنگی کند وفات یافت.

فیلیپ این کار را به پسر و جانشین اسکندر واگذارکرد که در بهار سال ۳۳٤ق.م. بر کشتی سوارشد تا از باب داردانل عبورکند وازروی سفینه‌نیزه‌اش را روی خاك آسیا انداخت و اولین کسی بود که اسلحه بردست درساحل آسیا پیاده شد. این جوان ۲۲ ساله باین طریق اروپا را ترك کرد درحالیکه در سر جز افکار قهرمانی نمیپرورانید. یازده سال بعد این دنیا را ترك کرد بی آنکه حتی یکبار بوطنش مراجعت کرده باشد.

با این وضع آیا میتوان گفت که اسکندر نقشهٔ روشن ومعینی ازامکانات خود داشته است؟ خلاف این بسیار عجیب وباورنکردنی بنظر میرسد. اینطور معلوم میشود که تمایلات مختلف و متضاد درمغز او با هم اصطکاك می‌یافته. از یك‌طرف برای یك‌جنگ بزرگ با خود دسته‌هائی از کشورهای مختلف‌یونان همراه میبرد. گوئی‌عهد قهرمانی زمان «همر» را بخاطر آورده است. شایدخود

را آشیل ثانی تصور میکرد ، و اورا از اجداد مستقیم خود میدانست . ازطرف دیگر دراولین‌زمستانی که‌درآسیای صغیر سر برد گره «گردیوس»[۱] را باخنجر خود قطع کرد، زیرا روحانیان پیش گوئی کرده بودند که هرکس این گره را بازکند برآسیا مسلط خواهد شد ، واین توقع ازطرف اسکندر بیش از توقع رفع توهین وارد بیونان بود، که از ابتدا دعای‌آنرا کرده بود ، تنها چیزی که میتوان گفت این است که حدی برای تمایلات خـود قائل نشده بود و تصمیم گرفته بود به نسبت قدرت و افتخاراتی کـه برایش حاصل خواهد شد هرطور که پیش‌آمد عمل کند .

بهر جهت اقبال باو روی آورده بود . از نظر سوق‌الجیشی داریوش سوم پادشاه‌ایران‌ممکن‌بود ازتمام‌منابع و وسایلی که دراختیارداشت،ازلشکریانش، از سفاینش و از طلایش حد اکثر استفاده را بنماید . ولی ایـن کار را نکرد و اسکندر توانست براحتی‌آسیای صغیر و فنیقیه و مصر را تصرف کند و وسایل ارتباط خود را با یونان محکم نماید و باین طریق بکلی خطر حمله از طرف دریا را مرتفع ساخت .

قبل ازاینکه مصررا بتصرف خود درآورد داریوش ازاو تقاضای صلح‌کرد و پیشنهاد کرد که تمام ناحیهٔواقع درمغرب فرات‌را برقیب‌جوان خود واگذار نماید و غرامت جنگی قـابل توجهی بآن اضافه نماید ، و دختر خـود را نیز بهمسری او بدهد . «پارمنیون» ، باتجربه‌ترین سردار مقدونی ، پس‌ازاستماع این پیشنهاد گفت : «اگر من اسکندر بودم میپذیرفتم» ، واسکندر بدون‌تأمل

۱ ـ پیش گویان گفته بودند هر کس‌بتواند ریسمانی را که به گردونهٔ گردیوس بسته شده‌قطع کند به پادشاهی آسیا خواهد رسید . این گره بقدری اسرارآمیز بود که کسی تا آن موقع‌به قطع‌آن موفق نشده بود و اسکندر این‌کار را کرد .

جواب داد: « واگر من پارمنیون بودم بدون شك میپذیرفتم » ، و این مطلب میرساند که تصمیم گرفته بود اقبال خود را تاآخرین مرحله امتحان کند واز این تاریخ از خط مشیی که برای خود کشیده بود منحرف نشد.

دربهار سال ۳۳۱ ق.م. از مصر مراجعت کرد وبطرف مشرق متوجه‌شد .از فرات و بعد از دجله عبور کرد ودر نزدیکی «آربل » پیروزی بزرگی برایش حاصل گردید . پایتختهای ایران بدون زحمت بدست او افتادند . یکی ازآنها که بتمام معنی شهر پارسی بود و « پرسپولیس » نام داشت پس از غارت آتش زده شد . بنابراین انتقام گرفته شد و رفع توهین گردید و درحقیقت مقصودی که جنگ برای آن برپا شده بود بدست آمد .

اسکندر از آن نتیجه‌ای‌را که لازم بود گرفت و دسته های یونانی را که همراه او آمده بودند باوطان خود پس فرستاد ولی بسربازاینکه دسته ها را تشکیل میدادندپیشنهادکرد که اگرمایل باشند میتوانند با اوبمانند .بنابراین از این تاریخ اسکندررسماً جنگ را بحساب خود در دست گرفته است .چون خدایان با اوموافق بوده‌اند کشوری را که بدست آورده بشخص او تعلق‌دارد. کمی بعد این مطلب باوضع روشن‌تری تأیید شد . داریوش درضمن فرار بدست اطرافیانش که او را برای ادامهٔ جنگ قادر نمیدیدند بقتل رسید . داریوش فرزند نداشت و اسکندر هیچ تردیدی در این مطلب نکرد که خود را وارث سلاطین هخامنشی بداند .

در این تاریخ روی فلات ایران سخت‌ترین جنگهای اسکندر شروع شد زیرا لازم بود با مردم جنگجوئی که بهترین سواره نظام را تشکیل‌می‌دادند و جنگ و گریز را بسیار خوب میشناختند و گاهی در لانه‌های عقاب وزمانی در صحراهای وسیع باao روبرو میشدند مقابله‌نماید . در مقابل این وضع‌اسکندر

ابتدا بر تعداد سربازان خود افزود و شرقیها رانیز مطابق احتیاجات زمان داخل لشکر خود نمود. ولی گذشته از اقدامات نظامی سیاست بسیار عاقلانه‌ای نیز در پیش گرفت. وی بهیچ وجه بجنگهای خود جنبهٔ نژادی یا فرهنگی نمیداد و سعی میکرد همواره غالبین ومغلوبین را باهم متحد کند. برای داریوش مراسم رسمی تشییع جنازه که شایستهٔ سلاطین بود انجام داد و قـاتلین او تحت تعقیب قرار گرفتند و در بارهٔ آنها مجازاتیرا عمل کرد که در بارهٔ قاتلین پـادشاهان میکنند. دختری ایرانی بنام «روشنک»[۱] رابا مراسم مخصوص ایرانیان بزنی گرفت. بعد از آن دو نفر دیگر از شاهدخت های ایرای را بحبالهٔ نکاح خود درآورد ودرهمان روز ده هزار نفر از لشکریانش را وادار بازدواج با دختران آسیائی نمود. ایرانیانیرا که با او همراه شده بودند به ساتراپی برگماشت یا برسرساتراپیهای خود نگاه داشت. بطرز ایرانیان لباس پوشید، و تشریفات ایرانیان را پذیرفت و درعین حال دستور داد سی‌هزار نفر از جوانان ایرانی را بشیوهٔ یونانیان تربیت کنند. اسکندر تمام این اعمال را انجام میدادبدون اینکه متوجه باشد که اطرافیان مقدونیش که عزیزترین همراهان او بـودند ناراضی هستند. با وجود نصایح استاد قدیمش «ارسطو» حـاضر نشد که بین یونانیان و کسانیکه در ابتدا آنها را «بربر» مینامید اختلافی قائل شود.

هنگام عزیمت به هند و موقع بازگشت از آن از راه صحرای جنوبـی ایران و هنگامی که امیرالبحر خود «نئارك» را مأمور کرد بین مصب رودسند و خلیج فارس ارتباط بحری برقرار کند، در تمام این موارد بعنوان پادشاهی که مایل است استقلال شاهنشاهی ایران را مجدداً برقرار کند رفتارمینمود. معهذا وقتی اسکندر ببابل بر گشت اینطور بنظر میرسید که از این برنامـه

۱- Roxane

قدم‌فرا نهاده است. وقتی درماه ژوئن ۳۲۳ ق.م. مرض او را زمین گیر کرد تمام وسائل‌کار را برای مسافرت دیگری بطرف عربستان، و بدون شك بالاتر، برای دورزدن افریقا، یارفتن بطرف قرطاجنه و مدیترانهٔ غـربی، تهیه دیده بود، ولی این آرزوهای جدیدمخالف سیاست قبلی او نیستند. مگرنه اینکه در میراث هخامنشیان که خود نیز وارث دولتهای قدیمتری بودند ادعاهائی‌یا لااقل عناوینی مانند شاهنشاه عالم وجود داشت؟آنچه را داریوش‌و خشایارشا از انجام دادن آن صرف‌نظر کرده بودند اسکندر خود را لایق انجام دادن‌آن میدید. در حقیقت اگر زندگانی او را قبل از حـرکت از مقدونیه در نظر گیریم و در نظر آوریم که از آن پس در مدت کمی چه اعمالی انجام داد و با توجه باینکه درسن ۳۳ سالگی وفات یافت. میتوانیم تصور کنیم که اگرزنده بود میتوانست سرنوشت عالم را بکلی تغییر دهد. آ.ایمار[1]

جانشینان اسکندر

پس از مرگ اسکندر برادر ناتنی و پسرش را که اولی دیوانه و دومـی شیرخوار بود اسماً بسلطنت برگزیدند. سرداران نیز سربازان و کشورهـا و خزائن را میان خود تقسیم کردند. جاه‌طلبان سیری ناپذیر بجان هم افتادند، از آن پس جنگهای شدید و درهم وبرهمی پدیدآمد، که از نظر تاریخی‌قابل توجه نیستند ولی این خصوصیت را دارند که در نوع خود منحصر بفردند. در این هنگام‌موقعیت های فوق‌العاده برای‌اشخاصی که خود را شایسته‌میدانستند جهت رسیدن بمقامات فوق‌العاده ایجاد شده بـود، و این اشخاص غالباً بسیار مشهور بودند، و زندگی‌خود را فدای جاه‌طلبی میکردند. این نسل وراث که تجربه های زیاد ازلشکر کشی های اسکندربدست‌آورده بودند، و میدانستند

۱ـ A.Aymard

چگونه میتوان لشکریان را در دست‌خود گرفت، وخارج از اندازه حادثه‌جو بودند. اقبال خود را به‌محك امتحان زدند و بشدت بجان یکدیگر افتادند. ما نقل جزئیات آنرا زائد میدانیم فقط در اینجا مطالبی را که مربوط بتاریخ ایران است بیان مینمائیم.

پس از مرگ اسکندر ایران در ابتدا چندان لقمهٔ خوبی بنظر نمیآمد. رقبا که همه ازمغرب زمین‌بودند توجه خود را بیشتر بطرف مدیترانه‌معطوف داشتند ولی درایران منابعی وجود داشت که میتوانست درمنازعات مغرب‌مورد استفاده قرار گیرد. درسال های اول آنرا فراموش‌کردند، ولی وقتی از نیروی آنهاکاسته شد، توجهشان بطرف ایران جلب گردید.

درسال ۳۱۹ ق. م. یکی ازرقبا که «اومن»[۱] نام داشت موفق‌شدساتراپهای فلات ایران را که «ساتراپیهای بالا» مینامیدند، با خود همراه کند. «اومن» موجود عجیب و شاید لایق‌ترین رؤسای آن زمان بود. بهرحال موفقیتهای فوق‌العاده برای او روی‌آورد. نژاد او از مقدونیه نبود و در یکی از شهرهای یونان متولد شده بود. سردارهم نبود بلکه رئیس‌سابق دبیرخانهٔ اسکندربود. پس از مرگ اسکندر اورابه اکراه‌جزو اداره کنندگان کشور دعوت کردند. ولی تدریجاً معلوم شد از نظر سوق‌الجیشی وتاکتیك نظامی مهارت فوق‌العاده دارد وسربازان راخوب رهبری می کند. چون اصل و نسب‌خوبی نداشت‌نسبت باوبی‌اعتمادی تحقیرآمیزی روامی‌داشتند، و او هم هیچوقت از خودجاه‌طلبی نشان نمیداد، بلکه طرفدار پادشاه قانونی‌و واحدی بود که خود وزیرش باشد. بنابراین جداً باچند تیرگی وتصاحب غیرقانونی‌مقام سلطنت مخالفت‌میورزید. وقتی ساتراپهای ایران را با خود همراه کرد، خود را با آنها برابر نشان داد

۱ - Eumène

وخوابی رادست آویز قرار داد و آنها رادر شورائی زیرچادر مخصوص اسکندر گردآورد. به‌همین مناسبت علائم سلطنت ویك تخت پادشاهی واشیای مخصوص تشریفات مذهبی در زیر چادر قرار داده شده بود. مانند این بود که قهرمان فقید در آنجا حاضر است ومذاکرات را که طبعاً بتصویب عقاید «اومن» منتهی خواهد شد راهنمائی مینماید. در میدانهای جنگ همه در مقابل لیاقت او سرتعظیم فرود میآوردند، ولی بلافاصله عدم اعتماد مجدداً ظاهر میشد.

در ۳۱۷ ق. م. رقیب مخالف وخطرناکی از طرف مغرب بجانب او رهسپار گردید که «آنتیگون یك چشم»[1] نام داشت و از تمام وراث اسکندر جاه‌طلب‌تر و با اراده‌تر بود. در ابتدا میانهٔ او با «اومن» خوب بود ولی آن‌دو، دوسیاست مختلف داشتند. یکی خود را به خانوادهٔ سلطنتی وفادار میدانست و دیگری قدرت شخصی خود رابالاتر از همه‌چیز میپنداشت و این دوسیاست نمیتوانستند باهم نزدیك شوند.

ارزش لشکریان طرفین تقریباً برابر بود. «آنتیگون» سوارنظام بیشتر داشت و تعداد سربازان مقدونی در لشکرش زیادتر بود. «اومن» فیل‌های زیاد داشت (که بمنزلهٔ گردونه های جنگی بودند) و پیاده نظام اوقوی‌تر بود و خصوصاً اشکر مخصوص «آرژیراسپید»[2] (سپر های نقره) با او بودند که از سربازان کهنه‌کار مقدونیه‌بشمار میرفتند. بطوریکه «پلوتارك» میگوید غالب آنها بیش ازهفتاد سال داشتند، ووقتی بطرف «فالانژ»های دشمن حمله‌میبردند فریاد میزدند «بی‌غیرتها، شما با پدرانتان میجنگید؟».

دو جنگ یکی در پائیز ۳۱۷ ق. م. ودیگری در زمستان بعد، هردو در نزدیکی‌های اصفهان اتفاق افتاد، که هردو خونین بود و از هیچکدام‌نتیجه‌ای

۱ - Antigone le Borgne
۲ - Argyraspides

گرفته نشد. ولی ساتراپها که مایل به برتری قدرت «اومن» نبودند تصمیم گرفتند که باو اجازه دهند که در جنگ دوم پیروز شود و بعد او را بکشند. «اومن» از این مطلب اطلاع پیدا کرد، وصیت خود را نوشت و تمام مدارکش را از بین برد، تا کسی مورد سوءِ ظن قرار نگیرد، و داخل در پیکار شد. در این بار نیز «سپرهای نقره» فایق شدند، ولی سواره‌نظام «آنتیگون» در جناحین پیروز گردید، و موفق شد اردوی شخصی «اومن» را بتصرف خویش درآورد، و خانواده و اثاثهٔ سربازان را نیز دراختیار خود گرفت. «سپرنقره» ها برای استرداد آن ناچار بمذاکرهٔ ترك مخاصمه گردیدند. از آنها خواسته شد که رئیسشان را تسلیم کنند وسربازان قبول کردند. «اومن» هرقدر خواهش کرد یا او را بکشند یا بگذارند خودش را بکشد نپذیرفتند وقتی «آنتیگون» «اومن» را در اختیار خود دید، درابتدا تردید داشت در اینکه با او چگونه رفتار نماید، زیرا از دوستان قدیمی یکدیگر بودند. ابتدا «اومن» را ازغذا محروم نمودند و بعد در زندان او را خفه کردند. فقط بخاکستر او توهین نکردند وآنرا بخانواده‌اش مسترد داشتند. باین طریق «آنتیگون» فرمانروای تمام مشرق گردید، و چند ساتراپ را جابجا کرد، و بقیهٔ خزانهٔ اسکندر را چپاول کرد، و بمغرب برگشت. ضمناً «سپرنقره» ها را هم بدورترین نقطه‌ای که ممکن بود فرستاد، وبساتراپ محل دستور داد که آنها را از میان ببرد، وساتراپ همین‌کار راکرد، زیرا دیگر اسمی از آنها برده نشد.

پلوتارك از بلیه‌ای که بسرخائنین میآید نتایج اخلاقی گرفته میگوید: «آنتیگون» هم از پیروزی خود بهره‌ای نبرد، و چند سال بعد در سال ۳۱۲ ق.م هنگامیکه منازعات مدیترانه از هرطرف او را احاطه کرده بود، یکی از رقبایش بنام «سلوکوس» که سابقاً ساتراپ بابل بود و او را معزول کرده

بودند. موفق شد در آن ساتراپی مجدداً مستقر شود. یکی از معاونین «آنتیگون» با لشکریان ایرانی بسوی او شتافت، ولی سلوکوس او را شکست داد و سربازانش را با خود همراه ساخت، و رقباری مغرب ناچار گردیدند قدرت او را برسمیت بشناسند. سالهای بعد سلوکوس موفق شد حکومت خود را در ایران برقرار نماید.

بدون شک علت موفقیت سلوکوس در ایران امری بود که او را از سرداران دیگر اسکندر متمایز میساخت. خوانندگان بخاطر دارند که اسکندر زن ایرانی گرفت، و همراهانش را وادار کرد با دختران آسیائی ازدواج کنند. بلافاصله پس از مرگ اسکندر تمام سرداران او همسران آسیائی خود را ترک کردند، جز سلوکوس، که دختر یکی از اعیان باکتریان را که «آپامه» نام داشت، و پدرش مقاومت سختی درمقابل اسکندر از خود نشان داده، و کشته شده بود، بزوجیت داشت. این وفاداری از روی حساب نبود زیرا سلوکوس نمیتوانست پیش بینی کند که وقایع زمان او را کجا خواهد برد. ولی تصور میکنند که باین وسیله درموقع ضرورت موفق شد حسن نظر نجبای ایران را بخود معطوف سازد.

واقعهٔ مهم زمان حکومت سلوکوس درمشرق. جنگهای او درهندوستان است. در آن موقع پادشاهی بنام «چندراگوپتا» که بزبان یونانی «ساندراکوتوس»[۱] نامیده میشود، در هندوستان پیشرفت فوق العاده کرده بود وسلسلهٔ «مائوری»[۲] را تشکیل داده بود. جزئیات وقایع این جنگ برما معلوم نیست ولی میدانیم که منتهی بصلح گردید (۳۰٤ .ق م.) و بعدها راجع به آن گفتگو خواهیم کرد. سلوکوس که ازرودسند عبور کرده بود، درنتیجهٔ قرار دادصلح، افغانستان

۱ - Sandracottos ۲ - Maourya

علی را بپادشاه هندوستان واگذار کرد، و وصلتی انجام گرفت که جزئیات آن کاملاً برما روشن نیست و پادشاه هندوستان بسردار یونانی فیل‌های جنگی بخشید.

وجود این فیلها در جنگ «ایپسوس» که در ۳۰۱ ق.م. اتفاق افتاد بسیار مؤثر واقع شد، و در آن جنگ متفقین موفق شدند بـه « آنتیگون» شکست قطعی وارد نمایند. از ۳۰۶ تا ۳۰۵ ق.م. آنتیگون و وراث دیگر اسکندر، که سلوکوس هم یکی از آنها بود، عنوان پادشاهی بخود داده بودند. مرگ «آنتیگون» که ادعای پادشاهی عالم را میکرد بدیگران این وسیله را داد که هر کدام در ناحیهٔ خودمستقلاً حکمرانی کنند. سهم سلوکوس از دیگران بدتر نبود.

آ- ایمار ۱

دولت «سلوکی» در ایران

پس از اسکندر اوضاع سرزمین بزرگ یونان و ایران مـدت چهل سال بی‌ثبات بود. جانشینان سلوکوس سهم بزرگی از این سرزمین را که محدود به بغازداردانل وبحرخزر و فلسطین و خلیج فارس و افغانستان میشد، تصاحب کرده بودند. سلسله‌ای که باین طـریق بدست سرباز خوش اقبالـی تشکیل گردید در حدود دوقرن ادامه داشت. در تاریخ ۶۳ ق.م. «پومپه»، آخـرین نمایندهٔ این سلسله راخلع کرد و بحکومت سلوکیها خاتمه داد.

در عرض این دوقرن برای سلسلهٔ سلوکی وقایع بسیار اتفاق افتاد. دائماً قسمتهای مختلف کشور آنها منتزع میشد و موقعی رسیدکه قلمر وحکومتشان منحصر بکشور شام گردید. حکومت سلوکیها بیشتر شباهت بیك نوع حالت

A.Aymard - ۱

نزع طولانی وسختی داشت . کنسول رومی «پومپه» وقتی تصمیم گرفت قـدرت سلوکیها را بکلی براندازد ،قبل از شروع بجنگ برای سربازان خودتوضیح داد که چگونه لشکریان مقدونی که سابقاً شهرت شکست‌ناپذیر بـودن پیدا کرده بودند در نتیجهٔ اقامت در آسیا بصورت مردم بیچاره‌ای در آمده‌اند . انحطاط دولت سلوکی پس از سلطنت آنتیوکوس سوم ، در ابتدای قرن دوم ق.م. شروع شد . این پادشاه از رومیها چندین بارشکست خورد . اتفاقاًزمان سلطنت آنتیوکوس سوم روشن‌ترین دوره‌های فرمانروائی سلوکیها در ایران است . و ما تاریخ آنرا ذیلاً بیان مینمائیم .

پادشاهان‌سلوکی که باصل ونسب خودافتخارمیورزیدند ، بیشترتوجهشان باوضاع مدیترانه معطوف بود، وسرزمین آسیا را تقریباً فراموش کرده‌بودند. پایتخت و مقراقامت آنها شهرانتاکیه در کنار رود «اورونت» ، در سوریه‌بود . ولی سلوکیها فوائد بسیار از «ساتراپیهای‌بالا» (فلات ایران) میبردند ، مانند تعداد زیاد سرباز پیاده یا سواره باسازوبرگ شرقی یا یونانی ، تیرانداز یـا نیزه‌دار و گاهی زره‌دار ، مانند مردم مرو «مارگیان» (مرغیان = مرغنیان) [۱] که گویا اسبهایشان ازحیث‌جثه شباهت‌بفیل داشته‌است ، ویا مالیاتهاومحصول زمین که برای حفظ تعادل امپراطوری بسیار ذیقیمت بود .

یک راه بازرگانی از ایران شروع میشد و ازطرف ترکستان بسوی‌چین میرفت . این‌راه هنوز «راه ابریشم» نامیده نمیشد، ولی‌لااقل پارچه‌های‌سوریه از آن راه بترکستان‌وچین میرسید . بنابراین‌سلوکیها بهیچ وجه‌مایل‌نبودند این‌متصرفات دور دست خود را از دست بدهند و حس میکردند که لازم است ساتراپها را زیرنظر خود بگیرند . باین منظور بعضی از آنها مقام جـدیدی

۱ ـ Margiane

بوجود آوردند که نام آن «ریاست عالی ساتراپیهای بالا» بود، و معمولاً این مقام را بولیعهد میدادند. و او را شریك در حکومت مینمودند.

آنتیوکوس سوم قبل از رسیدن بسلطنت، سمت «ریاست عالی ساتراپهای بالا» را داشت و این مقام ازطرف برادرش باوتفویض شده بود. مرگ برادرش در جوانی باعث شدکه آنتیوکوس توانست مقام پادشاهی را احـراز کند، و مقام سابق خود را بدوبرادر داد که هر کدام یکی از ساتراپی‌های ایرانـی را در اختیار داشتند. ولی بزودی از این‌کار پشیمان شد، زیرا این دوبرادر بـا هم متفق شدند، وجسورترین آن دو که «مولون»[۱] نام داشت بابل را بتصرف درآورد و خود را پادشاه خواند. آنتیوکوس ناچار شد شخصاًبسوی او روان گردد و بزودی پیروزشد. بمحض اینکه پادشاه قانونی ظاهر شد، لشکریان پادشاه غاصب از او روی برگرداندند و فرار اختیار کردند. مولون چاره‌ای جزاین ندید که ابتدا مادر و اطفالش را بقتل برساند و بعد خودکشی کند. با اینحال آنتیوکوس جسد او را در میان راهی که از کوههای زاگرس‌عبور میکنند بصلیب کشید. آنتیوکوس در نتیجهٔ این واقعه مقام «ریاست عـالی حکومت شرق» را حذف کرد وجانشین او خواست آنرا برقرار کند ولی اوهم به همین نتیجه رسید.

دهسال پس‌از مرگ «مولون» آنتیوکوس سوم درایران در مدتی‌طولانی از ۲۱۰ تا۲۰۵ ق.م، مشغول ترتیب لشکر کشی های متعدد بود، باین طریق که ابتدا از راه ارمنستان خود را بساحل دریای خزر رسانیده بـا پادشاه «پارتها» وبعد با پادشاه یونانی «باکتری» جنگ کرد و با آنها معاهداتی بست که پادشاهی خود را بر آنها مسلم می‌داشت. سپس از هندوکش عبور نموده

۱- Molon

بکابل رسید و شاید تا ناحیهٔ سندهم رفت و در آنجا بعقدقراردادی بـا پادشاه هندوستان قناعت کرد و از او مقداری پول ، ۱۵۰ فیل‌وقدری آذوقه گرفت. بعد مانند اسکندر از راه «آراخوزی»[۱] (رخج) و «درانگیان»[۲] (زرنج) و «کارمانی»[۳] (کرمان) بسوی مغرب بر گشت‌واین بمنزلهٔ گشت‌بزرگ مسلحانه‌ای در حدود شرقی کشورش بود ، و نتایج مفیدی از آن از نظر تبلیغاتی گرفت و اینطور وا نمود کرد که لشکر کشی او به لشکر کشی اسکندر شباهت دارد.

باردیگر آنتیو کوس سوم بایران آمدولی این بار عاقبت بدی در کمین او بود . چون ازروم‌شکست خورده و ناچارشده بودغرامت جنگی‌سنگینی بدهد خواست‌قدرت‌ازدست رفتهٔ خودرا بازآورد ودر ۱۸۷ ق .م. بکوه‌های‌شوش‌رفت ومعبدی را غارت کرد، ولی مردم کوهستان شورش کردند واو را کشتند. این واقعه آغازضعف حکومت‌سلو کیها درروی‌فلات‌ایران‌است‌وپیروزیهای اشکانیان آنها را درتاریخ ۱۲۹ ق.م. بکلی ازایران بیرون کرد .

درمدت یك قرن ونیم که تسلط سلو کیها برایران ادامه‌یافت‌تاریخ‌حیات واقعی کشورایران بسیار تاریك است. نویسندگان و مورخان آن زمان باین سرزمین توجهی نداشته‌اند، بطوریکه درحدود ۲۸۰ ق .م وقتی‌سلاطین‌سلو کی خواسته‌اند اکتشافاتی درسواحل دریای خزر بعمل‌آورند، شخصی که‌مأموراین اکتشافات بوده چنین گزارش داده است که: «این دریا خلیجی است که‌سفاین میتوانند خود را از طرف مغرب بدریای سیاه و از طرف مشرق بهنـدوستان برسانند» . تمام اطلاعاتی که‌ازاین دوره راجع بایران برای ماباقی مانده‌چند کتیبهٔ یونانی است که ازنقاط مختلف بدست آمده است.

یونانی زبان رسمی بود و سلو کیها کوشش داشتند آنرا عمومیت‌بدهند.

۱- Arachosie ۲- Drangiane ۳- Carmanie

میخواستند کشورخود را یونانی مآب کنند و آنرا بسوی تمدن بالاتری سوق دهند و تشکیلات مناسبی برای استفادهٔ از آن و ادارهٔ آن بدهند.

سلوکیها مانند اسکندر در این سرزمین شهرهای یونانی ایجاد کردند که هستهٔ مرکزی آن از یونانیها تشکیل یافته بود و شهر نمونه‌ای برای مردم محل بود. ابنیه و تأسیسات آن ازروی نمونهٔ یونانی ساخته شده بود، وباین طریق درسرتاسر کشور ازاینگونه شهرها برپا کردند. علاوه بر اسکندریه‌هائیکه بوسیلهٔ اسکندر ایجاد شد شهر های دیگری مانند «سلوکیه» و «لائودیکیه» و «انتاکیه» (همیشه بنام پادشاهان) بوجودآوردند که محل آنهارا دقیقاً نمیتوان یافت.

گاهی کشفیات اتفاقی راه را نشان میدهد، مانند کتیبه‌ای که اخیراً آقای «لوئی‌روبر»[1] انتشار داده و معلوم میسازد که نزدیك شهر نهاوند شهری بنام «لائودیکه»[2] بوجودآمده است. متن کتیبه دستوری است که آنتیوکوس در طی آن دخترخود «لائودیکه» را بسمت «کاهنهٔ‌بزرگ» مذهبی که‌درهرساتراپی بافتخارملکه ایجاد کرده‌است، منصوب‌می‌نماید. قبلاً کتیبه‌ای درمغرب‌آسیای صغیر نظیر این‌متن دیده شده بود و نام‌کاهنهٔ دیگری را ذکرمیکرد. بنابراین حدس زده میشود که درتمام کشور وحدتی وجود داشته و پادشاه پرستش‌ملکه را درتمام نقاط آن برقرار نموده است.

ولی درقسمت شرقی هنوز کاوش‌های جدی بعمل نیامده، فقط میدانیم که شوش درآن موقع «سلوکی اولایوس»[3] نامیده میشده. کاوشهای شوش بسیار مفید واقع شده و محیطی یونانی را نشان میدهد که در آن قوانین و مذاهب یونان معمول بوده و همانطوریکه‌درمعبد دلف دریونان عمل میشد درشوش‌هم

۱- Louis Robert ۲- Laodicée ۳- Séleucie de l'Eulaios

بندگان‌را باتقدیم بخدایان آزاد مینمودند.

بااینحال بطور کلی آشنائی با فرهنگ‌وتمدن یونان در شهرهای پرجمعیت مانند شهرهای ناحیهٔ شوش زودتر پیشرفت میکرد و حال‌اینکه درنقاط دیگر پیشرفت آن موقتی بود. در این شهر عدهٔ یونانیها زیاد بود و درآنجامدارس یونانی و ژیمنازها آداب یونانی را تعلیم میدادند. ولی بطورکلی تودهٔ ایرانی زبان و مذهب و طرز زندگی خود را مانند سابق حفظ کرده بود.

پادشاهان‌سلوکی‌نیز کسی‌را وادار نمیکردند طریقهٔ زندگی آبا واجدادی خود را رها کنند وغالباً حکومت نواحی را برؤسای محلی میدادند. در ناحیهٔ پارس پادشاهانی ازبقایای هخامنشی‌ها سکه‌هائی با عنوان حاکم یا محافظ یا موبد آتشکده میزدند. پادشاهان‌سلوکی فقط مطالبهٔ مالیات میکردندوهمین را نشانهٔ فرمانبرداری میدانستند.

بنابراین واضح است که وقتی «پارتها»، یا اشکانیان، آمدند بسهولت توانستند یونانیهارا ازایران‌بیرون کنند.

آ. ایمار[۱]

ایران و فلسفهٔ یونان

بعضی‌ها منکر این شده‌اند که ایران تأثیری در طرزفکر یونان داشته و گروهی دیگرنیز دربارهٔ وجود چنین تأثیری راه مبالغه پیش گرفته‌اند. بااین حال، وقایعی چند ما را برای‌حل این مطلب یاری میکنند.

جنگهاو مبادلات بازرگانی وروابط همسایگی بسیار زود یونانیها رابطرز فکرایرانیان‌آشنا کرد. میان یونانیهای‌آسیای صغیر مغها یا مجوسهائی دیده میشدند که تاحدود سواحل دریای اژه‌مهاجرت نموده بودند، و غالباً گذشته‌از

۱- A. Aymard

اصول مذهب مزداپرستی ببعضی از معتقدات مذهبی کلده نیز که پس‌از تصرف بابل درایران نفوذ کرده بود، آشنائی داشتند. «هراکلیت»[۱] فیلسوف یونانی میگوید بسیاری از مغها در اطراف معبد «آرتمیس»[۲] مسکن داشتند. بنابر گفتهٔ همین دانشمند در «لیدی»، «کاپادوکیه» و در «لیکائونی» آتش مقدس در آتشکده ها میسوخت و در آنجا مغها قربانیها میکردند و سرود هائی میخواندند و مراسمی انجام میدادند. «گزانتوس»[۳] از اهل لیدی اولین نویسنده‌ای از یونانیان است که‌نام زرتشت را بزبان آورده وسنن‌ومراسم مغها را بیان کرده است.

ازراه دیگری نیزروابط فرهنگی‌بین دوملت برقرارشده بود. از اواخر قرن‌ششم ق.م. پزشکان یونانی ازمکتب «کنید»[۴] مانند «دموسدس»، و بعدها «کتزیاس»، بدربار هخامنشی‌آمدند ودرآنجاطبابت کردند. درقرن‌چهارم ق.م مورخ معروف «تئوپومپ»[۵] ازاهل «خیو»[۶] یادداشتهائیراکه درضمن‌مسافرت خود درایران‌گردآورده بود، و مربوط بمذهب مزدا بود، در کتاب خود نقل کرده است. آیا میان این مسافران فیلسوف هم وجود داشت؟ میگویند «فیثاغورث»[۷] ببابل رفت تا از زرتشت درس بگیرد. بعلاوه در بارهٔ یکی از متفکران بزرگ قبل ازسقراط که «امپدوکل»[۸] نام داشت نیز گفته‌اند که شاگرد مغها بوده است. بدون شك اینها افسانه‌ای بیش نیست ولی ممکن‌است خالی‌ازحقیقت هم نباشد. درحقیقت‌بین فلسفهٔ بدوی فیثاغورث و دوگانه‌پرستی «امپدوکل» شباهت زیاداست. و نیز گفته‌اند که «دموکریت»[۹] مؤسس‌علم‌اتم، «پروتاگوراس»[۱۰] صوفی معروف درموطن مشترکشان یعنی‌شهر «آبدر»[۱۱] نزد

۱- Héraclite
۲- Artémis
۳- Xanthos
۴- Cnide
۵- Téopompe
۶- Chio
۷- Pythagore
۸- Empédocle
۹- Démocrite
۱۰- Protagoras
۱۱- Abdère

استادان کلدانی تعلیم میگرفتند واضافه کرده‌اند که خشایارشاموقعی میهمان پدر این دوفیلسوف بود و کلدانیها ومغهای نامبرده را برای تعلیم فرزندانشان بمیزبانان خود واگذار کرد. در صحت این حکایت نیز تردید است ولی بدون شك دموکریت نظریهٔ تصاویر والهام وقایع را از علم الهیات ایرانیان گرفته است.

راجع به افلاطون مسئله‌بسیارروشن‌تر است. بنابه روایتی افلاطون‌بمصر مسافرت کرد و مایل بود به ایران برود تا با فلسفهٔ آن سرزمین آشنائی پیدا کند و چون در آن زمان میان ایران و یونان جنگ بود، و نمیتوانست این مسافرت را انجام دهد، بهمین قناعت کرد که در فنیقیه چند مغ‌را ملاقات و با آنها مذاکره کند. از شواهد و مدارك قدیمتر و مطمئن‌تری چنین برمیآید که‌در مکتب‌افلاطون لااقل در زمان‌پیری‌او، ایرانیانی‌مشغول تحصیل‌بوده‌اند. مثلاً گفتگو از میزبانی کلدانی است که‌مشغول معالجهٔ تب افلاطون است. در جای‌دیگر اشاره‌بمغهائی‌میشود که به‌آتن آمده‌اند تادر «آکادمی» تعلیم‌یابند و پس از مرگ افلاطون برای تسکین روح وی قربانیهائی مینمایند. زمان دیگر بحث در بارهٔ مجسمه ایست که بدستور یك ایرانی بنام مهرداد پسر «اورونتوباتس»[1] از افلاطون ساخته شده و تقدیم «موزها» [2] گردیده است. مطلب مهم دیگر این است که بعضیها فاصلهٔ میان افلاطون وزرتشت را ۶۰۰۰ سال میدانسته‌اند. این مطلب، عجیب و پرمعنی است زیرا ایرانیان دورهٔ عالم را ۱۲۰۰۰ سال فرض مینمودند، و چون واقعهٔ وجود زرتشت را در ابتدای عالم قرار میدادند، افلاطون در انتهای قسمت اول آن واقع میشد. بنابراین زرتشت‌پیشقدم افلاطون است، وروح زرتشت‌در افلاطون حلول کرده،

۱ - Orontobatès ۲ - Muses

وفیلسوف یونانی‌احیا کنندهٔ دین زرتشت وشاید هم «نجات دهنده» ای‌است که دین زرتشت ظهور آنرا پیش‌بینی کرده است. بهرحال این محاسبات راجع بمناسبات تاریخی میان زرتشت و افلاطون جنبهٔ مذهبی دارد و بدون شك از ابتکارات اطرافیان ایرانی افلاطون یا مریدان یونانی او که آشنا بمذهب و عقاید ایرانیان بوده‌اند میباشد.

دراطراف‌موضوع‌مناسبات‌میان‌عقاید علمی‌یونانی‌وایرانی نام«ادوکس»[1] ازاهل«کنید»نیز برده‌شده. بهرحال شکی نیست که «ادوکس» در تنفیذعقاید ایرانی در میان مکتب افلاطون سهم بزرگی داشته است. «ادوکس» حکیمی بودکه از تمام رشته‌های علوم‌اطلاع داشت. مثلاً ریاضی‌دان وطبیب وستاره‌شناس و جغرافی‌دان بود و به خاور نزدیك مسافرت کرده و باعلم ستاره‌شناسی کلدانیان آشنائی کامل یافته بود. وی‌دوگانگی مذهب مزدا را میشناخت و آن را تحسین میکرد. وقتی در سال ۳۶۸ ق.م. در درسهای «آکادمی» حضور یافت افلاطون و شاگردانش را از محضر خود مستفیض نمود. بعلت حضور «ادوکس» درآکادمی اولین نسل «افلاطونیها» تحت تأثیر عقاید ایرانیان‌واقع شدند، و این مطلب از دوحکایتی که بصورت «گفت و شنود» ساخته شده، و در نوشته های«کزنوکرات»[2] و«هراکلید»[3] و«هرمودور»[4] مذکوراست و حکایت نخست «اپینومی»[5] و دومی «آلسبیاداول»[6] نام دارد، برمیآید و این دو حکایت به «استاد افلاطون» نسبت داده شده است. حتی «ارسطو» هم. خصوصاً در زمان جوانی، بسیار علاقه بکسب اطلاع از عقاید ایران داشت و علمائی که از مکتب اوبیرون آمده‌اندمانند: «اودم»[7] از شهررودس که‌اصل

۱ - Eudoxe de Cnide
۲ - Xénocrate
۳ - Héraclide
۴ - Hermodore
۵ - Epinomis
۶ - Le Premier Alcibiade
۷ - Eudème de Rhodes

ثنویت را با دقت مخصوصی شرح داده ، «کلئارك»[۱] از شهر سولس ، و «آریستوکسن»[۲] ازشهر تارانت وبعدها «هرمیپ»[۳] کتاب شناس، که همگی علاقه‌مند باطلاع از عقاید علوم ایرانی بوده‌اند .

این نام‌شماری را به‌همین‌جا خاتمه میدهیم ، ولی ناچار باید چند کلمه از پلوتارك بگوئیم . در کتابهایی که پلوتارك راجع به «ایزیس و اوزیریس»[٤] نوشته شرحی راجع به ثنویت ایران دیده می‌شود ، و پلوتارك اصل ثنویت را با حسن‌نظر تلقی کرده است . بنابراین کسانیکه بعد از نویسندگان مذکور چیزی راجع به این موضوع نوشته‌اند قطعاً از نویسندگانی که نامشان برده شد اقتباس نموده‌اند .

باین طریق معلوم میشود که عقاید ایرانی در عقاید یونانی تأثیر ونفوذی داشته ، ولی به آسانی نمیتوان معین کرد که این تأثیر واقعاً از چه نوع بوده و به‌چه طریق صورت گرفته است . و نیز بسیار مشکل است که معلوم شود تا چه اندازه این تأثیرات واقعاً از ایران بوده و چه اندازهٔ آن از ایران خیالی یا فرضی است .اطلاعاتی که از عقاید وعلوم ایران بیونان رسیده بیشترشفاهی یا با واسطه بوده است . مثلاً یونانیان از مجوسها اطلاعاتی بدست آورده‌اند که‌ممکن است قسمتی از آن مربوط بخارج از ایران بوده باشد . اطلاعاتیکه از این راه‌بیونانیان‌رسیده ممکن است صحیح‌نبوده‌یامغشوش شده‌باشد ؛بعلاوه وقتی ازنویسنده‌ای به‌نویسندهٔ‌دیگر نقل‌داده شده، ممکن است‌تغییر شکل داده باشد وهر کس بآن چیزی از خود اضافه کرده‌باشد و به‌همین دلیل‌غالباًبصورت مخلوط غریب و عجیبی درآمده است ، بطوریکه در آن به زرتشت اطلاع از

۱ - Cléarque de Soles ۲ - Aristoxène de Tarente ۳ - Hermippe
۴ - Isis et Osiris

علوم بیشمار رانسبت میدهند ، مانند ستاره شناسی ، فیزیولوژی ، گیاه‌شناسی، معدن شناسی ، کیمیا گری و غیره . کلمه‌ای که برای تعیین علم مغها [۱] ذکر میشد در ابتدا مفهوم پرستش خدایان را میرساند ولی بعدها بتدریج معنای ماژی [۲] یا جادو گری را پیدا کرد و در بیشتر مواقع ما نمیتوانیم بفهمیم آیا یونانیها بحق یا بناحق فلان یافلان طرزفکر را بایران نسبت داده‌اند یا صلاح دیده‌اند که نسبت بدهند .

بعضی ازاین افکار وعقاید بروحیهٔ خود ایرانیها نزدیك بود، مثلاً اینکه انسان خود عالم صغیری است [۳] که از هرحیث شباهت به عالم اکبر [۴] دارد. این عقیده را در کتابی که میگویند بقراط راجع بهفته هانوشته [۵] و در کتاب «تیمه» [۶] تألیف افلاطون ، میتوان یافت . عقاید دیگری‌مانندتقسیم‌بندی‌زمان خلقت بدوره‌های معین‌احتمالاً تمام و کمال قابل قبول نیستند . یونانیها فرض میکردند که عالم لایتناهی و جاویدان است و زمان دورمیزند و تا ابد بدور خود خواهد چرخید . فکر آفرینش عالمی که انتهائی داشته باشد برای یونانیان بعیدبنظرمیرسید . بنابراین عقیدهٔ مذهب مزدیسنی به روز قیامت که خاص ایران است و این فکر که‌برای‌انسان و برای عالم روز معادی بایدباشد، با فکر یونانی نزدیك نمیشد . طبق عقاید ایرانی دنیا در روز آخردوران‌خود آتش خواهد گرفت و جهان درشط آتشی فروخواهد رفت . این عقیده با فرض «هراکلیت» [۷] و عقاید رواقیون [۸] بسیار نزدیك است . عقاید ایرانیان راجع به آخرت و روز قیامت ممکن است منشاء افسانهٔ ارمنی «ار» [۹] که درانتهای

۱ - MagiKè ۲ - Magie ۳ - Microcosme ۴ - Marocosme
۵ - Le traité pseudo— hippocratique sur les Semaines ۶ - Timée
۷ - Héraclite ۸ - le stoïcisme ۹ - Er l'Arménien

کتاب جمهوری افلاطون ذکر شده یا قصهٔ افسانه آمیز هرا کلید از اهل پونت [۱] بوده باشد. شخص اخیر عقیده داشت کـه دنیا بکلی معدوم میگردد وجسم مردگان مجدداً زنده میشود. تمام این عقاید کاملاً ایرانی بود و با عقاید یونانی اختلاف بسیار داشت. ولی با اصول مذهب یهود و مسیح که بعد از آن آمد مشابه بود. نظیر همین مطلب راجع به روز قیامت به «استانس» [۲] نسبت داده شده و میگویند این مغ همراه خشایارشا در ضمن لشکر کشی او بیونان آمده بود. گروه دیگری آنرا به گشتاسپ حمایت کنندهٔ زرتشت نسبت داده‌اند. باین ترتیب در محیط سواحل مدیترانه حکایاتی راجع بمعاد و روز قیامت آنطوریکه ایرانیان عقیده داشتند پخش شده است.

اما راجع بدو گانه پرستی بمحض اینکه یونانیها میخواستند خوش بینی بدنیا را کنار بگذارند و وقتی میخواستند کوشش کنند وجود خداوند را که خوب فرض شده بود، باوجود «شر» درعالم نزدیك کنند، عقیدهٔ ایرانیان، که طبق آن «خیر» و «شر» را تاابد درنزاع باهم فرض میکردند، بنظرشان تاحدی قابل قبول میآمد. مثلاً افلاطون میگوید «لازم است که چیزی ضد نیکی باشد» واین مطلب را یکمرتبه در کتاب تئه‌تت [۳] و دو مرتبه در کتاب «جمهوری» و جلد دهم کتاب «قوانین» ذکر میکند و تصور میکند که برای شرح و توجیه حرکات متضاد دوره‌های عالم یابی نظمی آن لازم است فرض شود که دوخداوند متضاد دشمن یکدیگر وجود دارند که یکی خدای «خیر» و دیگری خدای «شر» است وهر کدام برضد دیگری اقدام مینماید. بهرحال روشن است که در اینجا افلاطون مقصودش همان دو گانه پرستی مذهب مزدیسناست. درمورد اول که این مطلب را بیان مینماید مخالفت خود را بآن اظهار میدارد و در مورد دوم

۱ - Heraclide le Pontique ۲ - Ostanès ۳ - Théétète

اظهارنظر روشنی نمینماید . بنابراین معلوم‌است که راه حل ایرانی در او دو دلی ایجاد کرده و هرروز برشدت این دو دلی‌میافزوده است . لازم است‌دانسته شود که پس ازمرگ افلاطون وتاسه قرن بعد از میلاد ، طریقهٔ افلاطون‌بطور صریح مانند طریقهٔ دوگانه پرستی معرفی شده ، و ارسطو مغها را بانی آن میدانسته است. بهرحال نمیتوان منکر شد که مذهب و دانش و سنن ایران‌در طرز فکر یونانیها مقام و منزلت مهمی داشته . و وقتی در ۵۲۹ بعد از میلاد بدستور«ژوستینین»امپراطور روم‌مکتب آتن‌رسماًتعطیل‌شدآخرین‌هواخواهان افلاطون بتیسفون بدربار خسرو اول انوشیروان فرار کردند. علم و فلسفه که از یونان رانده میشد در کشور شاهنشاهی ایران وطن جدیدی برای خود پیدا کرد.

هانری شارل. پوش[1]

کلیات راجع بتاریخ ایران ازقرن سوم ق . م .
تاقرن هفتم بعداز میلاد

ایران‌وسوریه بعدازمرگ اسکندربدست سلاطین‌سلوکی افتاد(۳۱۴-۸٤ ق.م.). سلوکی‌ها کوشش کردند مردم این نواحی را باتمدن یونان‌آشناسازند ولی تدریجاً روی خود را ازآسیای علیا بر گردانده سرگرم‌منازعات‌مدیترانه گردیدند . بی‌لیاقتی سلوکیها باعث شد که« پارتها » علم طغیان برافراشتند (درحدود ۲۵۰ ق. م.).

پارتها قبیله‌ای بودند که ازمدتها پیش درخراسان ، درشمال‌شرقی ایران، اقامت‌داشتند. نام‌آنها «پهلوی» بود وبه‌همین جهت زبان فارسی‌قدیم را که‌در زمان آنها و درزمان ساسانیان درایران معمول بوده ، زبان پهلوی مینامند . «پارتها» برهنمائی سلسلهٔ‌سلاطین فعالی که سلسلهٔ اشکانی نام‌داشت،علم‌طغیان

۱- Henri Charles Puech

برافراشتند وسلسلهٔ اشکانیان از ۲٤۷ ق . م . تا ۲۲٤ بعداز میلاد در ایران حکومت کرد . سلاطین این سلسله که نام غالبشان « اشك » یا «مهرداد» بود بزودی موفق شدند بقیهٔ ایران را ازچنگ آخرین پادشاهان سلوکی بیرون آورند (۱۴۰-۱۲۹ ق . م.) . سپس ناحیهٔ بابل‌را نیز از آنها گرفتند و پایتخت خود را درشهر «تیسفون» نزدیك بغداد کنونی قراردادند . شاهنشاهی ایران که اسکندر آنرا از بین برده بود باین طریق مجدداً احیا شد ولی حدودآن ازحدود کشور هخامنشی کمتر بود. پادشاهان اشکانی در مغرب ازحدودفرات تجاوز نکردند . بعلاوه اشکانیان ، تا انقراضشان که در ۲۲٤ بعدازمیلاداتفاق افتاد ، همواره خود را « دوستدار یونان » معرفی کردند . تمدن و علاقهٔ آنها بتمدن‌یونان از روی نوشته‌ها و تصاویر سکه‌هایشان معلوم میگردد.فرانسویها و امریکائیها درضمن حفاریهائیکه در شهر « دورا اوروپوس »[۱] روی فرات نموده‌اند ، نقاشی دیواری و نقوش برجستهٔ روی سنگ بسبك صنعت یونانی و «پارت» پیدا کرده‌اند که ازصنایع یونانی درقرن اول بعد از میلاد در نواحی دیگر خاورزمین بکلی مشخص‌و متمایزاست. درموزهٔ تهران نیز مجسمهٔبسیار زیبائی ازیکی ازبزرگان اشکانی درمعرض نمایش قرارداده شده که سبك‌آن یونانی ولی دارای خصایص صنعت ایرانی میباشد .

راه‌های‌کاروان‌رو دراین زمان ازسوریه آغازمیشد. دوشهر دورا وپالمیر درتجارت‌در دنیای‌آن زمان شهرت زیاد داشتند. شهر «دورا» در فرات وسطی قرارداشت و تا ۱٦۵ بعد ازمیلاد شهر یونانی مآبی بشمارمیرفت و جمعیت آن از یونانیها و شامیها ترکیب یافته ولی جزء سرزمین «اشکانی» بود.این شهر باوجود علاقهٔ کمی که اشکانیان به‌آن نشان میدادند بسیار آباد شد، و ابنیهٔ

۱- Doura - Europos

آن، که۲۰ سال قبل بوسیلهٔ هیئت حفاری امریکائی و فرانسوی از زیر خاك بیرون آمده ، نشان میدهد که هنر برای مردم «دورا» ارزش زیاد داشته‌است. درهمین شهر نقاشی‌های دیواری مربوط بمذهب یهود و مذهب مهرپرستی پیدا شده که مارا برای فهم این مطلب یاری میکند که چگونه درنقاط بسیار دورتر مانندافغانستان یاپاکستان، هنرایران اشکانی توانسته است خود رادرخدمت مذهب بودا قراردهد. درشهر «دورا» مخلوطی ازتمدن یونان و تمدن سامی و تمدن ایران وجود داشته . واین مطلب از اشیای مکشوفه در آن برما معلوم میگردد. کمی عقب‌تر، دربیابان سوریه، شهر پالمیر (تدمر) تازمان انقراضش، در۲۷۲ بعد ازمیلاد انتهای خط کاروان روئی بود که شام رومی راباایران متصل میساخت. نفوذ و تأثیر صنعت رومی و سامی شهر تدمر بطرف کشور اشکانی گسترش یافته وخودرا تانقاط بسیار دوری چون آسیای مرکزی رسانیده‌است. آقای «ژ . هاکن»[1] آثارآنرا (مانند تزیینات وتصاویر رب‌النوع‌های پالمیر) درروی نقاشی‌های دیواری ایران و بودائی در بامیان واقع در افغانستان دیده است. علاوه براین، شیشه‌های منقوشی که درشهر «صور»[2] درشام ساخته میشد ازهمین راه تا بافغانستان درناحیهٔ «بگرام» درشمال کابل رفته و «هاکن» آنها رادرآنجا کشف کرده است. نمونه‌های زیبائی‌ازاین شیشه‌های منقوش درموزهٔ کابل و تعداد دیگری درموزهٔ «گیمه» درپاریس موجود است .

بنابراین راه بزرگی که مخصوص کاروانها بوده پس از عبور از تمام خاك ایران درکنار جبال پامیر براه مشهور ابریشم متصل میشده است.

«پارتها»ازایران بسیارخوب دفاع کردند. هربار که روم، که ازاین‌تاریخ برشام تسلط داشت ، خواست ازفرات عبور کند و بین‌النهرین را تصرف کند ، بمقاومت‌اشکانیان‌برخورد وغالباً مغلوب آنها شد. مثلاً در۵۳ ق. م. کراسوس

۱- Joseph Hackin

۲- Tyr

در «حران»[1] ازقشون ارد شکست خورد و به‌همین‌طریق درسال ۳۶ ق.م. آنتوان درلشکر کشی خود به آذربایجان موفقیت حاصل ننمود و فرهاد چهارم مانع پیشرفت‌او گردید. آسیای‌مقدم بین‌رومیها واشکانیان‌تقسیم شده بود، واصولاً فرات مرز بین آنها بود ، و کشور ارمنستان غالباً میان دوامپراطوری تقسیم میشد ، و در دست یکی یادیگری بود . بزرگترین امپراطور روم ، تراژان ، تصمیم گرفت کشور اشکانی را متصرف شود ، و درسال ۱۱۶ بعدازمیلاد بشهر تیسفون‌وارد شد ولی‌دوسال بعدجانشین او ، هادرین ، درمقابل‌طغیان‌ایرانیان، وحتی سامی‌های ساکن این ناحیه ، ناچار شد از بین‌النهرین صرف نظر نماید و کشور پارت مجدداً درحدود غربی خود مستقر گردید .

دولت‌اشکانی‌درحدودشرقی کشورخود باامپراطوری بزرگی که فرهنگ ایرانی‌داشت یعنی باامپراطوری«هند وسکائی» یا «کوشانیها» که‌برافغانستان و قسمتی‌ازهند شمال غربی‌حکومت‌میکردند وپایتخت‌آنهایکی شهر«کاپیسی-بگرام» کنونی، درشمال کابل ، و دیگری شهر نیشابور بود ، مجاور گردید . غرفهٔ مخصوص آثار افغانستان درموزهٔ «گیمه» در پاریس بما مخلوطی از هنر «ایران‌و بودائی» رانشان میدهد که درآن‌زمان در این‌ناحیه بوجودآمده. در زمان بزرگترین پادشاهان کوشان که «کانیشکا» نام داشت (میان ۱۴۰ و ۱۷۰ بعد ازمیلاد ، طبق تاریخ بندی اخیر آقای ر. گیرشمن) خاورمیانه میان دو امپراطوری بزرگ تقسیم شده بود ، که هردوتمدن ایرانی یاشبیـه بایرانـی داشتند یکی امپراطوری اشکانی درایران و عراق فعلی ، دیگری‌امپراطوری کوشان یا «هندی و سکائی» درافغانستان کنونی و هردوی‌آنها نیزتحت تأثیر تمدن و هنر و صنعت یونان قرار گرفتـه بودند و روابط بازرگانی منظم با امپراطوری روم داشتند.

۱- Carrhes

در ۲۲۴ بعد از میلاد انقلاب مهمی در ایران رخ داد و سلسلهٔ اشکانی سقوط کرد و منقرض شد و سلسلهٔ جدید ساسانی بحکومت ایران رسید ومدت چهارقرن (از ۲۲۴ تا ۶۴۰ بعد ازمیلاد) درایران فرمانروائی داشت. ساسانیان از جنوب ایران آمده بودند ومقر اصلی آنها ناحیهٔ کنونی فارس یا « پارس » قدیم ، کشوری بود که تخت‌جمشید فعلی یا «پارسهٔ» قدیم و شهرشیراز کنونی درآن واقع بود. یکی ازپایتختهای ساسانیان شهر استخر بود درحالیکه مقر حکومت آنها شهر زیبای تیسفون ، در ایالت بابل ، که یادگار آن تا امروز دربنای «طاق کسری» ، باقی مانده است ، قرار داشت . در نقوش برجستهٔ نقش رجب و نقش‌رستم ، نزدیك‌پارسه ، پاتخت جمشید . اردشیر ، اولین پادشاه بزرگ ساسانی که خدای بزرگ مزدیسنا ، «اهورمزدا» یا «اورمزد» سلطنت را بدست او سپرده است دیده میشود . سلاطین بزرگ ساسانی تصمیم گرفتند از روی اصول و سنن قدیم، ایران را احیا کنند . این سنن درزمان‌اشکانیان کمی‌فراموش شده بود وجای خود را بیونانی‌مآبی داده بود. ساسانیان کوشش کردند پیش ازهرچیز ، دورهٔ واقع بین خود و هخامنشیان را ، نادیده گرفته زمان‌حال‌رابگذشتهٔ هخامنشی پیوند دهند. هخامنشیها هیچوقت خودرا رسماً طرفدار زرتشت اعلام نکرده بودند و حال اینکه ساسانیان مذهب زرتشت را بعنوان‌مذهب رسمی دولت‌شناختند وازآن ببعد ، کتاب آسمانی «مزدا» یعنی اوستا، کتاب‌رسمی‌زرتشتیان گردید. روحانیان مذهب مزدا که موبدنام‌داشتند رسمیت یافته درامورودولتی مقام ارجمندی یافتند . بااینحال مذهب مسیح‌نیز درزمان ساسانیان آزادبود وحتی دراواخر نیزازآن بعنوان مذهب«نسطوری» حمایت میشد خصوصاً از روزیکه رومیها مذهب نسطوری را در امپراطوری بیزانس ممنوع کردند (۴۸۹ بعداز میلاد).

بعلاوه ساسانیان تنها در ایران حکومت نمیکردند بلکه حکومت آنها در بابل کشور سامی نژاد نیز ، برقرار بود. پایتخت غربی آنها یعنی تیسفون نیز درهمین ناحیه قرارداشت. نتیجه این شد که در کنارفرهنگ ایرانی مزدائی، فرهنگ محلی شامی و فرهنگ مسیحیان بابل درایالات غربی شاهنشاهی عظیم ساسانی اهمیت بسیار پیدا کرد و بالاخره در کنار مذهب مزدا و مذهب مسیح و درنتیجهٔ اختلاط این دو مذهب ، مذهب مانی (۲۱٦ - ۲۷۷ میلادی) بوجود آمد. این مذهب نه درجهان مسیحیت مورد قبول واقع شد و نه درایران مزدائی وناچار برای تبلیغات خود به آسیای علیا رفت و در آنجا از ۷٦۳ تا ۸٤۰ میلادی نزدیك بود مذهب امپراطوری ترك ایغور در مغولستان گردد و در زمان «آلبیژوآها»[۱] ناگهان ازجنوب فرانسه سر درآورد.

درزمینهٔ هنر وصنعت ساسانیان مایل بودند هنر و صنعت زمان هخامنشی را احیا کنند و این امر از مناظر و تصاویر معمول درعهد ساسانی و مناظر شکار روی ظروف نقره و روی نقوش برجستهٔ دامنهٔ کوهها ، مثلاً درطاق بستان، نزدیك کرمانشاه ، و در آثار پیدا شده درحفاریهای «ژرژسال»[۲] و ر. گیرشمن، درشهر شاپور، معلوم میگردد. بااینحال نمیتوان گفت که دراین نقوش برجسته آثاری ازهنر روم همدورهٔ ساسانیان، نیست . بعلاوه هنر وصنعت ساسانی درافغانستان خصوصاً دربامیان ، باهنر و صنعت بودائی امتزاج پیدا کرده، و حتی نقاشی و سنگتراشی کاشغری را درقرن پنجم تاهشتم میلادی زیر تأثیر خود قرار داده است (نقاشی‌های دیواری در «قزل» نزدیك « کوچا»[۳]) .

ساسانیان در دوجبهه می‌جنگیدند. درشمال درحدود آمودریا[٤] ناچارشدند درمقابل چادرنشینان آسیای مرکزی که برسرزمین ماورای جیحون (سمرقند) و

۱ - Albigeois ۲ - Georges Salles ۳ - Koutcha ٤ - Oxus

ناحیهٔ «باکتری» (بلخ) حکومت داشتندازخود دفاع نمایند. اینچادرنشینان درقرن‌پنجم» میلادی «هیاطله»[1] ودرقرن ششم میلادی ترکهای غربی‌بودند. در مغرب‌درسرحدفرات‌ساسانیان دائماً با رومیها وبعدازآنهابابیزانسی‌هادرجنگ بودندواین‌نزاع گاهی بصورت‌جنگهای مذهبی درمیآمد، خصوصاً بعدازاینکه «کنستانتین» (قسطنطین) در۳۲۳ میلادی مذهب‌مسیح را برسمیت‌شناخت. در این جنگهای ایران‌باهمسایهٔ غربی گاهی افتخاراتی‌نصیب پادشاهان‌ساسانی‌شد مانند: شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) گردید، که والرین امپراطور روم را اسیر کرد(۲۶۰)؛ وخسرواول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸) که آخرین فیلسوفهای یونانی را که ژوستینین از آتن بیرون رانده بود نزد خود پذیرفت و خسرو دوم پرویز (۵۹۰-۶۲۸) که زمانی سوریه و آسیای صغیر را از امپراطوری بیزانس منتزع ساخت ولی از « هرقل » شکست خورد و رانده شد، ولی این نزاع طولانی هم ایران و هم بیزانس را موقعی ضعیف کرد که خطری متوجد هردوی آنها گردیده بود.

ر. گروسه[2]

پارتها

اگردرمغرب مسبب اصلی زوال سلوکیها رومیان بودند ، در مشرق عمل قطعی بدست «پارتها» انجام گرفت که بالاخره برای مدت‌طولانی همسایه های خطرناك امپراطوری روم گردیدند. نام پارتها ازناحیهٔ «پارتی» یا (پرثو) که یکی ازساتراپیهای قدیم ایران استمیآیدوایالت «هیرکانی»[3] (گرگان)آن را ازدریای خزرجدا میسازد. اسکندربدون زحمت زیاد موفق شدپارت ها را زیراطاعت‌خودبیاورد وازآن تاریخ واقعهٔ مهمی‌درناحیهٔ «پارتی» رخ‌نداده‌بود. بنا بریك‌روایت قدیمی که چندان مورداطمینان نیست، گفته شده است که در

۱- Hephtalites ۲- R. Grousset ۳- Hyrcanie

زبان سکاها کلمهٔ «پارت» بمعنای مهاجر یا تبعیدشده است، ونیز بموجب همین روایت گفته‌شده که پارتها که‌ازنژاد ایرانی‌هستند، هنگام حملهٔ اسکندر بطرف استپهای شمال . فرار کردند تا استقلال خود را حفظ نمایند . ولی در حقیقت نام «پارت» قبل از اسکندر وجود داشته و آنها در آن زمان « پارن »[1] نامیده میشدند .

آیا پارتها ناگهان از استپهای ترکستان بیرون آمدند ، یا اینکه شاید قبیله ای از ناحیهٔ باکتریان بودند که بعلت ناآرامیشان یونانیها آنها را رانده بودند و باین ناحیه مهاجرت کردند ؟ هردو خبر بالا مورد بحث قرار گرفته و معلوم نیست کدامیك از دیگری صحیح تر است ولی ما نام « پارن » را درنیمهٔ قرن سوم ق . م . می بینیم ، و دراین موقع «پارن» ها ناحیهٔ «پارتی» را ازدست یکی‌ازحکام‌یونانی که ازقدرت مرکزی‌اطاعت نمیکرد وبنام خود سکه میزد خارج مینمایند . سلوکوس دوم کوشش کرد آنهارا از آن ناحیه بیرون کند ولی از آنها شکست خورد و بعد بعلت اشکالاتی که درآسیای صغیر برای او پیش‌آمدآن ناحیه را ترك کرد . ازآن تاریخ «پارن‌ها» که در «پارتی» مسکن گزیده بودند خودرا «پارت» نامیدند ورئیس آنها تیرداد برادر وجانشین اشك لقب پادشاهی اختیار کرد و ازتاریخ ۲٤٦-۲٤۷ آغاز فرمانروائی سلسلهٔ خود را اعلام داشت .

توسعهٔ قدرت اشکانیان مداوم نبود . در اواخرقرن سوم ق.م. آنتیوکوس سوم درضمن لشکرکشی بزرگش درمشرق یك ایالت را ازچنگ آنها بیرون کشید وآنها را باطاعت مجبور ساخت ولی پنجاه سال بعد از این واقعه دولت اشکانی رو بتوسعه رفت . مهرداد اول ملقب به « کبیر » تمام ایران غربی را متصرف شد وحتی در ۱٤۰ ق . م . بابل را نیز بدست آورد . سلوکیها بعلت

۱ - Parnes

اهمیت این ناحیه مقاومت ورزیدند ، ولی درمقابل اشکانیان مقهورشدند و یکی از سلاطین آنها اسیر شد . ده سال بعد یکی دیگر از سلوکیها نخست فایق گردید ولی بعد شکست خورد و کشته شد . از آن ببعد پارتها بطرف مغرب پیش رفتند . برای ایجاد اغتشاش درمیان سلوکیها یکی ازسلاطین آنها را که مدت ده‌سال نزدشان اسیر بود وبا یکی ازشاهزادگان اشکانی بنام «رودوگون»[۱] ازدواج کرده بودآزاد کرده بوطنش فرستادند وباین‌ترتیب اختلاف‌خانوادگی میان سلوکیها بوجود آوردند . وقتی اوهم از بین رفت اشکانیها از کنار رود فرات بطرف بالا پیش رفته درسال ۱۲٤ درخم بزرگ این رود توقف کردند .

با اینحال درخاور ایران‌هم بیکار ننشستند ودرآنجا با یونانیان «باختر» درجنگ بودند . درشمال دائماً با بیابان‌گردان استپ یعنی « ساس‌ها »[۲] که مانند خودشان مردم ناآرامی بودند درنزاع می گذرانیدند . در بابل نیزناچار شدند چندین بار شورش هائی را که بوجود آمده بود خاموش کنند. تمام این مشکلات باعث شد که از ابتدا نخواستند و یا نتوانستند ازفرات عبور کنند . فقط تا توانستند ازضعف سلوکیها استفاده کردند . وقتی تصمیم گرفتند آنهارا ریشه کن کنند دیگر دیرشده بود ، زیرا رومیها در شام مستقر شده بودند .

بهر حال مهم اینجاست که تقریباً نیم قرن بعد از پیروزی اسکندر یك قبیلهٔ چادرنشین از ترکستان یا از حدود ترکستان حرکت کرده ، ۱۲۰ سال بعد موفق شد خودرا تا ۲۰۰ کیلومتری مدیترانه رساند و یکی از بزرگترین کشورهای دنیای آنروز را ازخلیج فارس تا دریای خزر بدو نیم کرده ، نیمی ازآنرا بتصرف خویش درآورد .

علت این پیشرفت بیشترهمکاری ساکنین بعضی‌نواحی‌ایران بود . پارتها اگرهم ایرانی خالص‌نبودند لااقل بدون شك ایرانی‌شده بودند . زبان وعادات

۱ - Rodogune   ۲ - Saces

و اخلاق آنها ایرانی و مذهبشان مذهب مزدائی بود . بنابراین چنین شهرت یافت که وارث و انتقام کشندهٔ پارسیان بودند و ایرانیان که نسبت بسنن ملی خود وفادار وعلاقه مند بودند و کوشش سلاطین سلوکی برای یونانی‌مآب کردن آنان به‌نتیجه‌ای نرسیده بود ، پارتها را با آغوش باز پذیرفتند .

بعلاوه اشکانیان متعصب نبودند و باین علت یونانیان نیز با آنها همراه گردیدند . در شهر های یونانی تغییری داده نشد و فقط ارباب و صاحب آنها عوض شده بود . خرابه‌ها و کتیبه‌های بابل وشوش این‌مطلب را تأیید میکند. پادشاهان اشکانی برای خود افتخاری میدانستند که تمدن یونان را حمایت کنند . روی سکه ها القاب ونام آنها بخط وزبان یونانی نوشته میشد . مهرداد کبیر وقتی وارد شهر بابل گردید نام قدیم شرقی شاهنشاه را بر خود گذارد ولی درعین حال لقب « دوستدار یونان » را نیز به‌آن اضافه نمود واین‌سیاست را جانشینان او نیز پیروی کردند . در دربارشان وقتی هنرمندان یونان نمایشنامهٔ « اوریپید » را بازی کردند بسیار مورد تمجید وتحسین واقع شدند، و بمحض اینکه دولت سلوکی منقرض گردید ، عدم تعصب اشکانیان باعث شد که حتی یونانیان آنها را برضد قدرت روم تقویت میکردند . ولی قدرت‌نظامی اشکانیان را نیز نباید ازنظردور داشت . ازابتدا پارتها بصورت سوار کارهای خوب وتیر اندازان ماهر معرفی شده اند ، وتخصص آنها دراین بوده است که بدشمن حمله های کوچك ومتعدد مینمودند ، وبعد فرار اختیار کرده آنرا به تعقیب خود بنقاط دور ازمراکز خود میکشانیدند و خطوط ارتباط آنرا قطع میکردند . پیشرفت آنها باعث شد که نیروهای جدیدی بآنها ملحق گردید ودر خدمت خودسربازان‌سلوکی‌وپیاده نظام‌یونانی وطبعاً‌سوارهای‌ایرانی وخصوصاً دستهٔ زره‌پوش را که‌هم‌خود، هم‌اسبهایشان‌زره‌برتن‌داشتندپذیرفتندوباین‌طریق موفق شدند اسباب‌زحمت رومیها را فراهم نمایند .

پس از اینکه قشونی تهیه کردند کوشش نمودند دولتی بوجود آورند و این امر برای بیابان گردانی که مجبور شده بودند خـود را در میان چهار دیوار زندانی کنند کار بسیار دشواری‌بود. درشهرهای مملواز کاخهای پرثروت مانند تیسفون، پایتختشان، که بعضی از آن شهرها از سلوکیها به آنها رسیده بود و برخی را خود ساخته بودند اقامت اختیار کردند. برای کار های دولتی یك دسته ازکارمندان با تجربهٔ ایرانی را مجهز کردند. نویسندگان یونانـی مهرداد راخصوصاًبرای قوانینی که برای کشورش وضع کرده تمجید کرده‌اند. در هررشته کوشش پارتها برای تمرکز امور هویداست و عدم تعصب وقابلیت تحلیلشان بسیار زیاد بوده است.

بااین‌حال اشکانیان، باوجود تمام مهارتشان درمملکت داری، نتوانستند علل عمیق ضعفشان را که مرض مخصوص ملل بیابان گرد است مرتفع سازند. این علل عبارت بودند از: اولاً تشکیلات ملوك‌الطوایفی آنها که فاصله هائی میان پادشاه و اتباعش بوجود می‌آورد و موقعی دستور ها و اوامر او بمورد اجرا واقع میشد که نسبت بنجبای بزرگ کشور قدرت و نفوذی داشته باشد. ثانیاً رقابت خانوادگی که مسئلهٔ تعدد زوجات به آن اضافه میشد و دراواخر سلطنت هر پادشاهی اسباب زحمت فراهـم میآورد. این نقاط ضعف در دولت هخامنشی نیز وجود داشت و دو دورهٔ پارتها باعث شد کد اشکانیان غالباً ناچار شوند در مقابل روم عقب‌بنشینند. آ.ایمار ۱

پارتها و رومیان

اگر رومیها در آغاز قرن دوم میلادی ضربهٔ مرگباری بـدولت سلوکی وارد نیاورده بودند دولت اشکانی بدون شك هرگز بوجود نمیآمد زیرا بـاین

۱ - A Aymard

طریق سلوکیها ناچار شدند متصرفات ایرانی خود را رها کنند تا بهتر بتوانند با رومیها در آسیای صغیر مقابله نمایند. معهذا سلوکیها در ابتدای قدرت خودبا رومیهااصطکاك پیدانکردند. سلوکیهامالك ایران ازقفقاز تا باکتریان بودند و شهرهای قدیم شوش واکباتان را در دست داشتند و بنابراین جانشین هخامنشیان بودند. ولی آرزوی آنها بیش ازاین بود و بابل و سوریه را نیز مورد تهدید قرار دادند. «دمتریوس» خواست حملهٔ آنها را قبل از وقوع پیش‌بینی و خنثی نماید. ولی درتاریخ ۱۳۹ ق.م. از آنها شکست خورد وپارتها وارد بابل‌شدند ودرآنجا پایتخت جدید خود تیسفون‌را بنا نهادند. ازاین‌تاریخ اشکانیان مرز جدیدی درمقابل پیشرفت یونان بطرف مشرق معین نموده جهان نوینی بین کشور «یونانی وایرانی» افغانستان فعلی ومراکزحیات یونان‌بوجود آوردند. ضمناً خود اشکانیان زیرتأثیرتمدن وفرهنگ کشورهای مدیترانه‌ای قرار گرفتند. هنگامی رسید که چیزی نمانده بود که اشکانیان از ضعف دولت سلوکی استفاده کرده اثرسیاسی اسکندررا درآسیا ازبین ببرند وحدود غربی کشورخود را بحدود کشور هخامنشی برسانند. اشکانیان درسنهٔ ۸۸ ق.م. شهر انتاکیه را بتصرف خویش درآوردند وبا استفاده از لقب «دوستداریونان» که بخود داده بودند کوشش کردند دوستی شهرهای‌یونانی آسیارا جلب کنند. ولی ضعف آنها همیشه در اختلافات خانوادگیشان بود که هرچند زمانی یك‌بار مسئلهٔ وراثت سلطنت را پیش میآورد وازسرعت عمل آنها میکاست. باین‌ترتیب رومیها وقت‌کافی پیدا کردند که بقیهٔ امپراطوری سلوکی یعنی‌آسیای صغیر و سوریه را در تصرف خود درآورند. «پمپه» که ترجمان فکر عمیق سنای‌روم ونظریات سیاسی آن‌بود این‌سیاست عاقلانه‌راپیش گرفت که بین‌دو امپراطوری از ارمنستان تا دریای سرخ مناطق‌نفوذی بوجودآورد بطوریکه بفرض اینکه

نفوذ وقدرت روم در آن مناطق کم میشد باز خطر پارتها از ایالات رومی هنوز بعید بنظر میرسید. کمی بعد رومیها نیز بفکر این افتادند که حدود خود را تا انتهای دنیای یونان یعنی تا بین‌النهرین توسعه دهند. چندین بار کشمکشهای داخلی برسر وراثت تخت وتاج سلطنت اشکانیان برومیها مجال داد که بماورای دجله تجاوز کنند و حتی توانستند باقیمانده‌هائی از کشور سلوکیها را بامپراطوری روم ملحق سازند. این فکر ابتدا در سنهٔ ۶۸ ق. م. در شخص «لوکولوس»[۱] پدیدارشد. درسال ۶۰ ق. م. «گابینیوس»[۲] وبعد از او «سزار» و «آنتوان» نیز در همین اندیشه بودند. در صورت موفقیت در این امر رومیها مزایای بسیار بدست میآوردند. اگر دولت روم باین آرزوی خود میرسید که دولت اشکانی‌را بداخل ایران براند وایران را قطعه‌قطعه نماید یا ازبین ببرد، سنای روم از تهدیدهای خطرناك مهرداد و منازعات بین پادشاه «پونت» و اشکانیان راحت میشد. بعلاوه برای امپراطوران افتخار بزرگی بود که روی جای پای اسکندر گام بردارند. دلالان رومی و ایتالیائی نیز میتوانستند نفع بزرگی از تجارت با نواحی متصرفه ببرند.

ازمیان تمام این مردان جاه‌طلب فقط «کراسوس» بآرزوی‌خود جامهٔ عمل پوشانید درسال ۵۴ ق. م. در زمان اولین «اتحاد سه گانه» روم بایران لشکر کشید بدون اینکه دلیل معینی برای این لشکرکشی در دست داشته باشد. کراسوس از این اولین جنگ با پارتها چه انتظار داشت؟ وی ثروتمندترین مردم روم بود و میتوانست بنحوی از انحا بر عایدات خود بیافزاید. بااینحال مایل بود وسایل بیشتری برای کسب ثروت بدست بیاورد. همراهان او که‌همه مردان جاه‌طلبی بودند دراین اندیشه بسر میبردند که مانند سزار «فاتح گل» و

۱ - Lucullus ۲ - Gabinius

پمپه، ایجاد کنندهٔ متصرفات شرقی روم، شهرتی پیدا کنند . نتیجهٔ این آرزوهای جاه‌طلبانه بر همه معلوم است . در ماه ژوئن ۵۳ ق. م. در «حران»[۱] درمیان بیابان‌شام لشکریان ناچیزسورنا سردارپادشاه اشکانی چهل‌هزارنفر«لژیونر»های کراسوس را محاصره کرد . این سربازان که از عطش و گرما بجان آمده‌بودند از دیدن این سواران نیزه‌دار وشنیدن آهنگ موحش طبلهایشان وظاهرغریب وعجیب سردارشان «سورنا» که درمیان بیرقهای مذهبی قرار گرفته بود و لبادهٔ بلندی برتن داشت ومانند زنها آرایش کرده‌بود بوحشت افتادند. سورنا توانست این پیاده‌نظام رومی را زیر ضربات سواره نظام جوشن‌دار و پیکانهای سواران کمان‌دار خود بگیرد و درحالیکه سربازان رومی بصورت تشکیلات مربعی درآمده‌بودند تیرها و زوبینها برسرشان مانند باران فرود میآمد . گاهی‌مرگ هنگامی میرسید که انتظارش را نداشتند زیرا سوار اشکانی زمانی که پشت بدشمن فرار میکرد تیرخود را با مهارت زیاد بروی حریف پرتاب مینمود و مخصوصاً تیرهای‌منحنی که ازبالا برروی دشمن میریختند وجود سپررا بی‌ثمر مینمود . کراسوس با وجود بروز رشادت اسیر شد و سر اورا بریده نزد پادشاه اشکانی فرستادند . سر کراسوس موقعی بدربار اشکانی رسید که مشغول نمایش نمایشنامه‌ای بنام « باکانت‌ها» اثر «اوریپید» بودند[۲] وآن سر برای هنرمندی که بجای « ژازون » بازی میکرد مورد استفاده قرار گرفت . با اینحال کشور شام توانست ازخطر مهمتری مصون ماند زیرا «ارد» درفکرآیندهٔ سلطنت پس ازمرگش‌بود ونتوانست ازوحشتی که با شکست کراسوس رومیها را فراگرفته بود استفاده نماید . ولی شکست کراسوس برای حیات سیاسی روم در انتهای

۱ـ Carrhes ۲ ـ Euripide نمایشنامه نویس معروف یونانی (٤٨٠-٤٠٦ پ.م) ـ یکی از نمایشنامه‌های او Bacchantes نام دارد .

دورهٔ جمهوری بسیار گران تمام شد. «اوگوست» بعدها برای بدست آوردن بیرق‌های ازدست‌رفتهٔ رومی‌ازطریق‌مذاکرات سیاسی برای خود شهرتی بهم‌زد. اوگوست ازاین‌شکست‌درسی گرفت ودرتعقیب سیاست پمپه بین دوامپراطوری مناطق نفوذی برای روم ایجاد نمود و کشورهای دست نشانده‌ای بوجود آورد بطوریکه دراین سرحدها مانند سرحدهای دیگر روم صلح برقرار گردید. در این تشکیلات دفاعی ارمنستان عمل مهمی را برعهده داشت. دراین کشورنفوذ مذهبی وفرهنگی پارتها بسیارشدید بود. ارمنستان سر راه‌های مهم قرارداشت وهر مهاجمی خواه ازطرف دانوب وخواه ازطرف بین‌النهرین ناچار بود ازآن عبور کند. اشکانیان ورومیها سالها برای تصرف آن زورآزمائی کردند وورومیها همواره کسی‌را نزدخود داشتند که بتواندرموقع لزوم مدعی سلطنت‌ارمنستان گردد و بمحض اینکه در نتیجهٔ اختلافات داخلی برای رسیدن بمقام سلطنت علائم ضعف وسستی در دربار تیسفون ظاهر میشد اورا بارمنستان می‌فرستادند. «ژرمانیکوس»[۱] درزمان «تیبر»[۲] و«کوربولون»[۳] در زمان «نرون» برای همین منظور بارمنستان اشکر کشیدند. درسال ۱۱٤ میلادی «تراژان» خواست راه حل دیگری را امتحان کند. تراژان قبلاً قشون خودرا آنطوریکه لازم بود مهیا نمود. بعدآنرا با خود بارمنستان برد و ازآن راه تا سلوکیه‌ودجله پیش‌رفت بالاخره بخلیج فارس دست‌یافت وتمام این‌سرزمینها را به‌امپراطوری روم ملحق ساخت و یك پادشاه اشکانی بر سرآنها قرارداد. تراژان در اندیشه بود که باین ترتیب کشور دست‌نشانده‌ای با این‌ایالات بوجودآورد. بعلاوه در روم انتظارداشتند که تجار غربی یا یونانی دربابل مشغول‌کار و تجارت کردند. تا آن زمان هیچگاه درروم انتظارچنین پیش‌آمدهای خوب اقتصادی‌نداشتند.

۱ - Germanicus ۲ - Tibère ۳ - Corbulon

ولی شورش یهودیهای شرق تراژان را بر آن داشت تا دست از فتوحات خود بردارد ومجدداً فرات سرحد بین دو کشور گردید. درزمان «مارك‌اورل» بلاش سوم پادشاه اشکانی از اشکالات داخلی امپراطوری روم استفاده کرده هنگامی که «ژرمنها» روی رود «رن» و «دانوب» به‌امپراطوری فشارآورده بودند وی‌بارمنستان وسوریه حمله برد. سواران اشکانی‌ازآنجا رانده شدند ولی بعداً دوباره در اوایل قرن سوم میلادی درزمان «بلاش چهارم» اشکانیان خود را را تا کنار دیوار انتاکیه رسانیدند. امپراطور روم «کاراکالا» هنگامیکه تقریباً موفق شده بود آنها را بطرف بین‌النهرین براند در مشرق وفات یافت.

وقتی در سنهٔ ۲۲۷ میلادی دولت اشکانی منقرض شد هنوز هیچیك از دو امپراطوری موفق نشده‌بودند راه‌حلی برای‌مسئلهٔ مشرق‌بدیگری تحمیل کنند. ارمنستان همواره مورد اختلاف و کشمکش طرفین بود. درمرزهای صحرا حصارهای مستحکمشان‌ادعای‌اینرا داشت که عبور ومرورکاروانها را درراه‌های بازرگانی نظارت نماید. باین‌طریق «نصیبین»[۱] و «دورا»[۲] درطرف‌امپراطوری روم و «سیناگرا»[۳] و «الحضر»[٤] در طرف پارتها قرار گرفته بود و هیچکدام ازدوطرف حاضر نبودند از آرزوهای رزمی خود دست بکشند. پارتها کوشش داشتند حدود کشورخود را مانند کشور هخامنشی تا کنار دریای سیاه ودریای مدیترانه برسانند و رومیها معتقد بودند که لازم است روی جای پای اسکندر فاتح آسیا و صاحب عالم پیش بروند.

کلیات راجع بمذاهب

درفاصلهٔ واقع بین‌تصرف‌ایران بدست اسکندر وتسخیر آن ازطرف‌اعراب، یعنی اززمان‌شروع فشارتمدن یونان‌بسوی قلب‌آسیا، تا استهلاك ایران‌دریك واحد مذهبی و فرهنگی که از رود جیحون تا جبال پیرنه را شامل بود، روح

۱ - Nisibin ۲ - Doura ۳ - Sinagra ۴ - Hatra

ملت ایران در چه حالتی بسر میبرد ؟

در ابتدا یك نوع یونانی‌مآبی سستی پدید آمد . صنایع ، شهرسازی ، معماری ، نقاشی و سکه‌شناسی ، همه نشان میدهد که ایران در آن زمان زیر نفوذ تمدن یونان قرار گرفته بود . اما راجع بحالتی که فکر و روح ایرانی در آن زمان‌داشت اطلاع زیادی دردست نیست ، زیرا ازازمنهٔ مربوط‌به‌ابتدای سلسلهٔ سلوکی ، وزمان پادشاهی «یونان وباکتریان» درمشرق ایران، هیچ‌نوع مدرکی بدست نیامده. ولی اطلاعاتی که بلافاصله ازدورهٔ بعد از آن بما رسیده نشان میدهد که بعد از انقراض سلسلهٔ هخامنشی تمام تشکیلات وسیع مربوط بمذهب و حقوق و علوم ، که بدون‌شك مجموع آنرا «اوستا» مینامیدند ، ازسر تا پا تغییر یافته . متأسفانه از اوستا چیز زیادی نمانده . در زمان پادشاهی اشکانیان کوشش شد تمام این اطلاعات و علوم جمع‌آوری و تدوین شود . خوانندگان بخاطر دارند که در سازمان ساسانیان یك نوع تجدید حیات ملی بوجودآمد و روحانیت یکمرتبه قدرت زیاد بدست‌آورد ومذهب را تشکیلاتی داد ، کتبی تدوین کرد و دین را پشتیبان تاج‌وتخت پادشاهی ساخت . امراخیر باعث تقویت سلطنت گردید واین آخرین سلسلهٔ بزرگ ایران قبل از ظهور اسلام بود. مذهب زرتشت‌مذهب رسمی ساسانیان ، و بمنزلهٔ‌آخرین‌طبقهٔ‌رسوبی بود که از چندین قرن پیش شروع به نشستن روی این سرزمین کرده بود . مذهب زرتشت تنها مذهب کشور شاهنشاهی نبود . شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی وهمچنین پادشاهان سلوکی که یونانی بودند و پارتها که دوستداران یونان بودند ، درضمن فتوحات خود ، مذاهب مللی‌را که بکشور ایران ضمیمه میکردند، محترم میشمردند و نسبت بآنها عموماً تعصبی نشان نمیدادند . باین ترتیب‌دولت‌ساسانی که حدود آن ازطرف مغرب بصحرای سوریه میرسیدعوامل

معنوی‌متعددی‌رابارث برده بود. نفوذ تمدن یونان نتوانست یکباره تمام‌مذاهب کهنهٔ آشور و بابل را از بین ببرد. این مذاهب در بین‌النهرین بحیات خود ادامه دادند و اگر درمعابد اظهار وجود نکردند، لااقل دربعضی علوم مقدسه و بسیاری ازاعمال مربوط بآن، نشانی ازآنها بود. این مطلب راجع بگذشتهٔ بسیار قدیم ایران نیز صدق میکند. مغ‌ها کوشش کردند تمام مذاهب مختلف و پراکنده را درمذهب زرتشت مستهلك کنند. ولی با وجود اصلاحات اساسی زرتشت مجدداً مذهب افسانه‌آمیزقدیم پدیدارشد و حتی زرتشت را نیزازخود دانست و «گات‌ها» را بتشریفات مربوط بـه «هئومه» که باآن مغایـرت داشت ضمیمه نمود باین طـریق خداوند بزرگ اهورمزدا با معصومین جاویدان و خدایانی که دین مزداآنها را بکناررانده بود همردیف گردید.

احیای مذهب قـدیم هند و ایرانی یعنی مذهب «مهر» (میترا) و شروع ترویج آن دراین موقع قراردارد. مذهب میترا از مذهب قدیم هند و ایرانی منشعب میشدودرابتدا دراجتماعات محدودی بآن عمل میکردند وزیاد شباهت بمذهب رسمی مزدا نداشت. ازمذهب میترا اطلاعات بسیار نادری مانند بعضی کتیبه‌های کوتاه یا بعضی نقوش عبادتگاه‌های متعددآن دردامنهٔ کـوه‌ها، در ارمنستان، اسپانیا و اسکاتلند در انگلیس، بدست آمده، و ازاین اطلاعات چنین بر میآید که مهمترین طرفداران این مذهب سربازان «لژیونهای» روم بوده‌اند: میترا بیشتر در کنار جاده‌های نظامی پرستیده میشد. ما از ابتدای تاسیس این مـذهب و از پیشرفت تـدریجی آن حتی در خود ایران اطلاع زیاد نداریم.

مذهب بابلی که بعد ازپیروزی یونان هنوز هم بحیات خود ادامه میداد درمقابل تمدن ایران بکلی از بین نرفت. آثارآن نه‌تنها در فولکلور بلکه‌در

علومی که «آستروفیزیك»[۱] نامیده میشود پدیداراست ، مانند علم کیمیا وستاره شناسی . مغها این علوم راتوسعه داده‌اند ونامشان روی آن باقی مانده است ولی حتی یونانیها درآن زمان میدانستند که کارمغها ارتباطی باکارجادوگران ندارد. با اینحال کلمهٔ «ماژی»[۲] مفهوم نامناسبی پیدا کرده است .

یکی از شواهدحقیقی مذاهبی که قبل ازورود ایرانیان درسرزمین مشرق وجود داشته علم اساطیری غریب وعجیبی است که «ماندائیها»[۳] (صابئین)، دستهٔ کوچکی از غسل تعمید دهندگان ، که هنوز موجودند وآداب ومراسم مذهبی و کتاب مخصوص بخود دارند و غالب اصولشان شرقی است ، حفظ کرده‌اند . نوشته‌های آنها شباهت به مجموعه‌ای دارد که هر کس هرچه بخواهد میتواند درآن پیدا کند .

درمشرق ایران مذهب بودا دراواخردورهٔ خودآثار بسیارمهمی برجا گذاشته که درنتیجهٔ کاوشهائی درافغانستان برماظاهر گردیده است . ولی هیچ اثری از مذهب بودا در مذهب رسمی مزدا در ری یا استخر پیدا نشده و اینطور بنظر میرسد که مذهب بودائی مخصوص مشرق بوده ونیزدیده نشده است که پادشاهان دراجرای سیاست مذهبی خودآنرا بحساب آورده باشند .

برعکس درمغرب ، از بین النهرین تاارمنستان وتاپارس اصلی، گروهی از ایرانیان اصلی دیده میشوند که جزو کشور شاهنشاهی ایران‌اند ، ولی مذاهبی دارند که با مذهب رسمی ایران هیچ ارتباطی ندارد ، مانندمسیحیان وآرامیها وارمنیها ویهودیها . اینها تشکیل اقلیتهائی را میدادند که در دولتهای مختلف رسماً بحساب میآمدند . اگر درزمان هخامنشی امکان پیدا کرده بود که تعصبی نسبت بمذاهب خارجی ازقبیل مذهب یهودیها ویونانیها وبابلیها ومصریهانشان

۱- astrophysique ۲- magie ۳- Mandéens

ندهند برای این بود که تشکیلات مذهبی ایران تا اندازه‌ای سست بود . ولی وقتی روحانیان مذهب زرتشت بیاری دولت تشکیلات منظم و مقتدری بوجود آوردند ورق بر گشت . معهذا حتی دراین زمان باوجود تعصبی که بخرج داده شد بازمسیحیان ایران خود رادرخانهٔ خود میدانستند . درابتدابیشترمسیحیان از نظر نژادی وزبان‌آرامی بودند ولی از نام آنها چنین برمیآید که تدریجاً ایرانیان خالص‌مذهب نیزمسیح را پذیرفته‌اند وحتی‌خانواده‌هائی که درخدمت مذهب بودند نیز از میان ایرانیان خالص انتخاب شده بودند . مسئلهٔ کلیسای کلدانیان موردتوجه پادشاه بود ، بطوریکه دستورداده شد شوری‌ها واجتماعات اسقفها تشکیل شود . با وجود مخالفت شدید مغها مسیحیت در ایـران بقدر کفایت قدرت گرفت و در تمام کشور پراکنده شد و حتی در ماورای‌ایران نیز بسرزمین ترك ومغول نفوذ پیدا کرده درچین مستقر گردید .

مذهب مسیح تنها مذهبی نبود که تا چین نفوذ پیدا کرد . در قـرن سوم میلادی در بین‌النهرین پیغمبری‌بنام مانی‌ظاهر شد وادعا کرد که «روح مقدسی است» که مسیح از آن یاد کرده . مذهب وی مخلوط غریبی از اصول مسیح ، مذهب مزدا و مذاهب بابلی میباشد ، ولی مناسبات‌آن باایران وایرانیت بسیار قوی است . آنطوریکه از مـدارك مکشوفه از ترکستان چین بـرمیآید بـا نوشته‌های بـودائی و مسیحی ممزوج است و هنوز زبـانهای محلی پـارتها و پارسیان را بکار میبرد . با اینکه کتب مذهبی آن بزبانهای آسیای مرکزی ترجمه شده بود ، باز کتب مزبور به زبان پهلوی نـوشته میشد . روح تبلیغاتی این مذهت‌بقدری‌قوی است که ازیک سو در کشورهای ساحل مدیترانه پخش شده وازسوی دیگر در مشرق زمین منتشر گردیده است : ازشهر قرطاجنه تا

شهر «توان هوانگ»[1]. در کتب مذهبی مانی مطالب جامعی موجود است که تا آن اندازه قابلیت انعطاف دارند که میتوانند با ظاهر تمام مذاهب منطبق گردند.

یهودیان از زمان تبعیدشان درایران مستقرشده‌بودند ودر زمان ساسانیان در بابل بطور قطع طرز تلفظ وقرائت نوشته‌های خود «ماسور»[2] را تثبیت کردند و کتب مذهبی خود را تدوین نمودند. برای مطالعهٔ تاریخ مذهبی این ده قرن باید نه تنها تعداد زیاد این مذاهب را درنظر گرفت بلکه باید بارتباط آنها با یکدیگر نیز توجه کرد.

دراین دوره، ایران سایر کشورها را از فرهنگ خود برخوردار می‌سازد و بیش از آن خود از فرهنگ کشورهای دیگر بهره‌مند می گردد. جریانات بزرگ فرهنگی جهان مانند فرهنگ و تمدن یونان، مذهب بودا، مذهب مانی، از سرزمین ایران عبور میکنند و در جهان منتشر میشوند. مذهب زرتشت از بین می‌رود ودین اسلام جای آنرا می گیرد ولی روح ایران جاویدان می‌ماند، هرچند فقراصولی، مذهب زرتشت را بزودی ازانظارناپدید می‌سازد ولی روح ایرانی در مذاهبی که جانشین مذهب زرتشت میشوندتغییراتی می‌دهد و از طریق آن مذاهب، عقاید خود را بدنیا تحمیل می کند و این روشی است که تا آن تاریخ تنها شکل سیاسی یعنی بصورت شاهنشاهی آن درجهان شناخته شده بود.

پ. ژ. دومناشه[3]

میترا

میترا (مهر) درابتدا در مذهب هند و ایرانی خداوند روشنائی وپاسدار

۱- Touen Houang ۲- Massore ۳- P. J. de Menasce

نظم و خدای قراردادها و معاملات و راستی و درستی و صداقت در زندگی و ضمانت اسناد وسوگندها و پیمانها وناظر کل عالم وحامی مخلوقات بوده‌است.

میترا «دوست» انسان، و در نزاع با عوامل شر، دیو (دوا)[1] و برضد دروغ شیطانی[2] یعنی بی‌نظمی و بی‌عدالتی وسوءِ نیت ونادرستی بااوشریك وهمراه است. وی مانند جنگجوئی است که در پیروزیها و افتخارات پادشاهان سهیم است ودادستان و هادی مردمان در دنیای دیگراست.

اصلاح مذهب زرتشت میترا را در ردیف آخرین فرشته‌ها که مخلوق اهور مزدا بودند قرار داد. با اینحال میترا در زمان هخامنشیان نیز یکی از رب‌النوع‌های عمدهٔ مذهب عوام و مذهب رسمی مزدا بود و بعد از انقراض شاهنشاهی داریوش شهرت او در میان مغها که در آسیای صغیر پراکنده شده بودند از بین نرفته، و حتی در سرزمین «پونت» و کاپادوکیه و ارمنستان و «کوماژن» پرستیده میشد و پادشان این سرزمین‌ها غالباً میترا داد یا مهر داد نامیده‌میشدند.

از نقاط مذکور در حدود قرن اول پیش از میلاد مذهب میترا بایتالیا رسوخ پیدا کرد واز آنجابتمام دنیای مغرب پراکنده شد. این میترابامیترای اوستا اختلافی داشت. دربابل رب‌النوع «شمش» نامیده میشد ومظهر خورشید بود. در آسیای صغیر اورا «هلیوس» مینامیدند وبالاخره باو مانند خورشیدنام «انویکتوس»[3] یعنی شکست ناپذیر را اطلاق نمودند.

میترا بخصوص رب‌النوع «نجات دهنده» وقهرمان واقعه‌ایست که نتیجهٔ آن نجات نوع بشر است. وی ایجاد کنندهٔ اعتقاد و انضباطی است که مردم را از گمراهی بیرون میآورد وبدون‌شك بیشتر این‌خصوصیات مربوط بگذشتهٔ اودر

۱- dévas ۲- drudj ۳- Invictus

ایران‌است . میترادراین دنیا ، ودر دنیای دیگر، به‌انسان‌یاری‌میکند. پلوتارك میگوید وی‌فاصلهٔ میان‌عالم روشن وشفاف اورمزد ودنیای‌پست وتاریك‌اهریمن، وبنابراین میانجی میان خداوند وانسان است . مذهب میترا به‌پیروی ازخدای قدیمش به پیروان خود تلقین میکنند که مبارزان سوگند خورده‌ای در راه خدمت به حقیقت باشند . میترائی که مغرب زمین شناخته خدای مقدسی‌است که علاقه بنام او و انجام مراسم مذهبیش انسان را ازگمراهی نجات میدهد مذهب میترامذهبی است که‌ابتدا در بابل وبعد درمیان توده‌های مجوس آسیای صغیر سنن مذهب مزدا را بـا اصول ستاره شناسی ممزوج کرده است . مذهب میترا را اسرار ورموزی‌احاطه کرده بطوریکه نجات‌ازگمراهی درنتیجهٔ آشنا شدن به‌آن رموزومراسم بدست‌میآید. بعبارت دیگرمانند ایزیس‌واوزیریس‌در مصر، مانند ربة‌النوع«مادر»و«آتیس»[1] درفریژی،مانندربة‌النوع‌شامی‌یاآدونیس و بعل‌های دیگر سامی ، میترای ایرانی نیز هستهٔ مرکزی نجات دهندهٔ نوع بشر را تشکیل میدهد ومانندآن مذاهب بامپراطوری روم هجرت مینماید واز یك طرف بت پرستی کهنه را از بین میبرد و از طرف دیگر بـا مذهب جوان مسیح رقابت مینماید . ما از عقاید و اسرار پیروان مـذهب میترا اطلاع زیاد نداریم. فقط چند کتیبهٔ کوتاه واطلاعاتی ازدانشمندان بت‌پرست یانویسندگان مذهب مسیح بدست ما رسیده است . تنها وسیله‌ای کـه بـرای مطالعهٔ مذهب میترا دراختیارمااست‌آثار باستانی ، ازقبیل‌نقاشی‌های دیواری و نقوش‌برجسته ومجسمه‌ها واشیای‌مربوط بمذهب است ، که پیروان‌آن بتعداد زیاد در معابد مخصوص‌میترا قرار داده‌اند .

مذهب میترا روی اصل دوگانه پرستی ایرانی ازنوع «زروان» قرارگرفته‌بود، بعضی ازاین اصول بقراز زیراست : بالاتر ازهمه‌چیز «زمان نامحدود» است که

۱- Attis

آنرا به «کورونوس»[1] یا «ساتورن»[2] تشبیه کرده‌اند و بصورت انسانی است که سر شیر دارد ودور بدن اوماری پیچیده است. بعد ازاو آسمان وزمین واقیانوس وسپس خدایانی است که از این سه عنصر بوجود آمده‌اند. آسمان اهورمزد یا اورمزد[3] عنصرخیراست که به «زئوس»[4] یا «ژوپیتر»[5] شباهت دارد وبا مخلوقات عجیبی که اهریمن خلق کرده بجنك میپردازد و آنها را با صاعقهٔ خود معدوم مینماید. با این حال پیروان مذهب میترا، برعکس مزدائیان اصلی، برای اهریمن قربانی میکنند وقربانگاه برای اومیسازند. بطورکلی عناصرطبیعت، بخصوص آتش، خورشید، ماه، ستارگان، گیاهها، باد، اشکال سماوی، فصول، وهفت روز هفته که مطابق با هفت ستاره‌اند، مقدس میباشند. بنابراین مذهب میترا مذهب طبیعت پرستی است که با ستاره شناسی کلدانی و عقاید ایرانی در بارهٔ سرنوشت امتزاج پیدا کرده است. افسانهٔ میترا قسمت مهم این مذهب را تشکیل میدهد. مفهوم وقایع و تقدم یا تأخر آنها، که بصورت نقوش برجسته (میترآ)[6] مجسم گردیده برای ما تقریباًنامعلوم‌اند. معمولاآنها را طبق نوشته‌های «فرانس کومن»[7] اینطورخلاصه میکنند: بنابرگفتهٔ این دانشمند «میترا» از تخته سنگی بوجود آمده است و بمحض تولد وی (ازسنگ) چوپانان برای پرستش اومیآیند. ابتدا باخورشید متحد میشود سپس یك گاو وحشی را مقهور میکند یعنی آنرا برپشت خوابانیده پاهای حیوان را گرفته وبهمین طریق آنرا تا غاری روی زمین میکشد ودرآنجا گاو رامحبوس مینماید. ولی حیوان موفق میشود از غار بگریزد. در این هنگام اورمزد یا «خورشید» بوسیلهٔ کلاغی به میترا دستورمیدهد که گاو را هلاك کند. میترا برخلاف میل خود گاو راتعقیب

۱ - Kronos ۲ - Saturne ۳ - Ormazd ۴ - Zeus ۵ - Jupiter
۶ - Mithraea ۷ - Franz Cumont

مینماید وپوزهٔاو رادرمشت خود میگیرد وبایك ضربهٔ خنجراو رابقتل‌میرساند. بلافاصله از بدن گاو خوشه‌های گندم و درخت تاك وسایرنباتات خارج میشود. سپس یك عقرب و یك مورچه، و در بعضی نقوش یك مار، خود را روی آلات تناسلی حیوان میاندازند، تا خون حیوان را بمکنند. احتمالا این حشرات عناصر موزی، مخلوق اهریمن‌اند، که بدون موفقیت کوشش میکنند تااین چشمه‌های حیات را، که نطفه وخون گاواست مسموم نمایند، وازمیان‌ببرند. یا شاید مار وعقرب علامت زمین وتولیدنسل، ازعناصر نیکی‌باشند، که نمایندهٔ انواع حیوانات اند که از نطفهٔ حیوان قربانی شده بوجود میآیند. بهرحال اینطوربنظرمیرسدکه بعقیدهٔ پیروان مذهب میترا نطفهٔ گاو نررا «ماه» بدست میآورد و تطهیر میکندو از آن حیوانات مفید رابوجود میآورد. روح گاو به آسمان میرود وازآنجابر گله‌های دام نظارت میکند وآنها راحمایت مینماید. این واقعهٔ باعظمت و وحشیانه درلوحه‌ای درموزهٔ لوور و در«بورسنت‌آندئول»[1] بصورت نقش برجسته موجود است و در مذهب میترا اهمیت فوق‌العاده دارد و مربوط بخلقت عالم است: میتراخالق موجودات‌نیك‌است و به موجودات حیات تازه می‌بخشد ولی این حیات بخشی تازه‌نتیجهٔ یك قربانی است و میترا در رنج و درد حیوان قربانی‌شده شرکت مینماید. در نقوش برجسته‌ای که این واقعه رانقل می کندقیافهٔاو اندوهناك‌است وعلائم رنج از آن پیدا است. گاهی نیز سر خود را برای احتراز از دیدن منظرهٔ خونین برمیگرداند.

بقیهٔ وقایع و اعمال میترا مرموزتر است. بهرحال همواره با عنصرشر در نزاع است و ازنیکی‌های خلقت و آنچه که مربوط به اورمزد است طرفداری مینماید. وی مانع میشود که طوفان دنیا را خراب کند و اگرخشکسالی شود

۱- Bourg — Saint — Andéol

تیری از کمان خود پرتاب میکند و آب اززمین میجهد . و وقتی طوفان نوح میرسد میترا کشتی بزرگی برای نجات بشر میسازد. در نقشی دیده میشود که دراصطبلی حریقی رخ داده ومیترا مشغول نجات دادن مخلوق «خدای‌خیر» از حریق است. بالاخره روزی میرسد که مأموریت سخت او درروی زمین تمام میشود. باین‌مناسبت‌ضیافتی برپا میگرددو میترادراین‌ضیافت باتفاق«خورشید» و یاران رزمش شرکت میکند و بعد بآسمان اهورمزدا بالا میرود در حالیکه بر گردونهٔ خورشید سوار است . درعالم بالانیز میترا از کومك به‌انسان دریغ نمی‌نمایدو کسانیکه باو اعتقاد دارند دراین دنیا مورد مهر او واقع میگردند و در دنیای دیگر روح آنها را برای انجام دادن مسافرت ازهفت طبقهٔ آسمان تاطبقهٔ هشتم[۱] که مقر نور وآرامش است هدایت مینماید . برای بالارفتن از این طبقات لازم است که ارواح تدریجاً سبك شوند و برای این کار خود را از پوشش جسمانی وهوی وهوس آزاد میسازند . میترا درروزقیامت باز روی‌زمین خواهدآمد و تمام مرده‌ها را زنده‌خواهد کرد وخوبان را از گنهکاران مجزی خواهد نمود وگاوی بسیار عالی را که درآن موقع پدیدار خواهد شد قربانی خواهد نمود وچربی آنرا باشیرهٔ مقدس «هئومه» مخلوط کرده به نیکوکاران خواهد داد و آنها باین طریق جاویدان خواهند شد و اهریمن و طرفدارانش درآتش خواهند سوخت.

بتقلید افسانهٔ خدایان درمراسم مذهب‌میترا شام متبرکی‌مرسوم بود که‌در ضمن آن هواداران نان متبرك و شرابی را که درجامی بـا آب مخلوط میشد بعنوان شیرهٔ مقدس «هئومه» مینوشیدند . مراسم این شام درغارهای طبیعی یا مصنوعی برگزار میشد و گاهی نیز زیرزمینهائی که سقف آنها رابشکل گنبد

۱- L’ Ogdoade

می‌ساختند و کنایه ازجهان و گنبدآسمان بودجای غار را میگرفت. درطرفین سرداب نیمکتهائی‌قرارمیدادند و درمیان آن راه عبوری بود و هواداران‌روی نیمکتها زانومیزدند وهنگام ورود باین سرداب باآبی که درظرفی قرار داشت خودرا مسح میکردند . درانتهای سرداب مذبحی با مجسمه‌ای از میترا با کلاه فریژی دیده‌میشد که مشغول‌قربانی کردن گاو بود. ازمراسم مذهبی که‌دراین محل تاریك انجام میگرفت اطلاع‌زیادی در دست مانیست. احتمالا تعلیماتی راجع برموز و اسرار مذهبی درآن داده میشد . حیواناتی قربانی میکردند و بخصوص فصل بهار موسم قربانی گاونر بود . شاید مراسم مذهبی آنها درروز یکشنبه یعنی «روز خورشید» انجام میگرفت . وهمچنین روز بیست وپنجم‌ماه دسامبر یعنی روز اول زمستان که آنرا روز تولد « خورشید » [1] میپنداشتند بزرگترین عید آنها بود. دراین موقع پیروان تازه وارد را برموز مذهب‌آشنا میکردند . درمذهب‌میترا مانندتمام مذاهب رمزی دیگر پیروان بتدریج بشام متبرك دعوت میشدند و بدرجات بالای اسرار مذهبی کـه باهفت طبقهٔ آسمان تطبیق میکرد میرسیدند . این تعلیمات هفت درجه داشت و هر درجه مربوط بقهرمانی ازافسانهٔ میترا بود مانند کلاغ ، نمفوس [2] (نامزد یا جوان) ،سرباز، شیر، گردونهٔ خورشید ، و دربالای همه «پدر». بعضی از ایـن درجات علاماتی داشت‌مثلا پیروانی‌که درجهٔ کلاغ یاشیررا داشتند ماسکی برصورت‌میگذارند و درمواقع لازم به‌تقلید کلاغ یاشیر صدامیکردند . داوطلبان امتحانات‌سختی میدادند مانند آزمایش گرسنگی وتشنگی ونزاع با گرگـ . چشمان او را می‌بستند و همچنین دستهایش را ازپشت با رودهٔ‌جوجه دربند میکردند واز او تقاضامیکردندار بالای گودال پرازآبی بجهد. یاآنطوریکه درنتیجهٔ کاوش‌های

۱- Natalis یا Noël ۲- Nymphos

اخیر معلوم گردیده داوطلب را مانند مرده‌ای در قبریکه درمیان معبد کنده بودند برای مدت معینی قرارمیدادند . سپس باوخنجری میدادند که بخون آغشته بود یاتاجی را درنوك شمشیری به‌پیش او میبردند و او آنرا میپذیرفت ومیگفت : «تنها تاج او میترا است». اگر داوطلب ازاین‌آزمایش‌هاباموفقیت بیرون میآمد حیات تازه‌ای می‌یافت. سپس روح اورا بوسیلهٔ مسح باآب یاآتش نفت غسل میدادند و ازآن پس داوطلب سربازمیترا بود وپیشانی اورا باآهنی داغ میکردند و مانند سربازان سوگند وفاداری بخداوند یادمیکرد واین عمل را «ساکرامنتم»[1] مینمامیدند .

انضباط اخلاقی که سربازان میترا باین طریق کسب مینمودندبسیارسخت بود وجنبهٔ نظامی داشت . مانند خدائی که داخل خدمتش گردیده وطبق دستورهائی که داده، سربازمیترا باید پاك و وفاداروشجاع باشد و شیفتهٔصداقت وپای‌بند بعهد ، دشمن دروغ و تقلب بوده با کمال دلاوری در مقابل حملات شرمانندوسوسه‌ها و ناپاکی‌ها واعمال خلاف اخلاق وبی‌عدالتی پایداری‌نماید. این دستورهای سخت که فقط روح‌های قوی ازعهدهٔ انجام آن‌برمیآمدندباعث شده بود که مذهب میترا بصورت مذهب اخلاقی بزرگی تلقی شود و باین ترتیب‌آرزوی ایرانی یعنی «پاکی»با تمایلات کهنهٔ رومی یعنی‌انضباط‌ممزوج گردیده بود.

برای اولین‌بار درحدود سال ٦٧ پیش ازمیلاد اسرار مذهب میترا از راه آسیای صغیر وروم بوسیلهٔ دزدان دریائی اهل سیسیل که بدست «پمپه»اسیرشده بودند دردنیای مغرب زمین نفوذ کرد.

ولی فقط در نیمهٔ اول قرن اول بعد از میلاد مسیح پیروان مذهب میترا

۱- Sacramentum

مذهب خود را آشکار کردند و از آن تاریخ این مذهب باسرعت عجیبی درقارهٔ اروپا پخش شد. درسال ٦٦ نرون بوسیلهٔ تیرداد پادشاه ارمنستان بمذهب‌میترا گروید. از سال ٦٩ این مذهب در تمام اروپای مـرکزی پراکنده شده بود و کمی بعد درسال ۱۰۷ بشمال بالکان رسید. در سال ۱٤۸ درپادگان‌های «رن» رسوخ کرد.

درتمام‌قرن دوم‌مذهب میترا بپیشرفت خودادامه داد و امپراطور «کومود» درقربانیهای خونین‌آن شرکت نمود. درقرن سوم بعلت تمایلات زمان‌و کومك امپراطور«کاراکالا» مذهب میترا باوج ترقی خودرسید.کاراکالادستور داد درزیر حمام‌های روم که بنام‌خوداومعروف است برای «زئوس ـ هلیوس ـ سراپیس ـ میترا»[1] که‌صاحب جهان وشکست ناپذیر است معبد بزرگی بسازند. وقتی که بعدازسی‌سال هرج ومرج وحملات‌خارجی امپراطورهای‌ایلیری‌خواستند با اقتباس از عقاید و رسوم ایـران دولت نیرومندی بسازند کـه در رأس آن پادشاهی قرارداشته‌باشد که ازطرف «خورشید» آمـده باشد از اصول مذهب میترا استفاده نمودند.

درسال۳۰۷ میلادی‌درمحلی بنام«کارنونتوم»[2] نزدیك شهروینه‌دیوکلیسین و شاهزادگانی که با او متفق بودند معبد میترا را ترمیم کردند و او را حامی امپراطوریشان نامیدند. ولی بزودی روی کارآمدن«کنستانتین»[3] و برقراری یك امپراطوری‌مسیحی درروم شرقی بمذهب میترا ضربهٔ مهلکی‌زد که باعث‌از میان رفتن آن شد.

مذهب‌میتراپس ازاین‌ضربه‌درایالات زود خاموش‌شد وفقطدرشهرروم‌بیش

۱ـ Zeus–Hélios– Sérapis– Mithra
۲ـ Carnuntum
۳ـ Constantin

و کم بحیات خود ادامه داد وحتی در اواسط قرن چهارم هنگامیکه آنرا ممنوع کردند مجدداً شهرت وپیشرفتی حاصل کرد. طبقهٔ اعیان که بمذهب بت‌پرستی علاقه داشتند طرفدار مذهب میترا شدند و هدایای بسیار تقدیم معابد آن نمودند واصول سرّی آنرا با اصول سرّی سایر مذاهب مشرق بهم آمیختند. هر وقت امپراطورانی مانند ژولین یا اوژن غاصب خواستند بت پرستی را احیا کنند وضع مذهب میترا مستحکم‌تر گردید. ولی درسال ۳۹۴ پیروزی «تئودوز»[۱] برای همیشه پیشرفت مذهب میترا را متوقف ساخت.

نقشه‌ای که در نتیجهٔ پیدایش آثار و کتیبه ها برای مطالعهٔ مناطقی که مذهب میترا در آن پخش شده تهیه گردیده بسیار قابل توجه است. این نقشه نشان میدهد که در جنوب مدیترانه آثار زیادی از مذهب میترا موجود است بخصوص درقسمت شرقی الجزیرهٔ کنونی «نومیدی»[۲] تا ساحل صحرا وقرطاجنه ولی درمشرق جز درشهرمرزی «دورا اوروپوس»[۳] آثاری از آن دیده نمیشود. دریونان آثار آن فقط دربندر پیره وجزیرهٔ «آندروس»[۴] کشف گردیده است. برعکس در شمال شبه جزیرهٔ بالکان و نواحی طرفین رود دانوب مانند ایالت «تراس» و «دومزی» وبخصوص درایالت «داسی» (ترانسیلوانی کنونی) آثارزیادی ازمذهب میترا موجود است. بنادر دالماسی و سرزمین‌های پشت آن بنادر نیز ازنقاطی بوده‌اند که پیروان مذهب میترا درآن زیاد بوده. نقاط دیگری که باید دراین فهرست نام برد عبارت‌اند از سرزمین کنونی مجارستان، اطریش و ایالات سرحدی که مجاور دانوب وسطی بودند «پانونی»[۵]، «نوریك»[۶]، «پوئتوویو»[۷] (که امروز «پتان»[۸] نام دارد ودر «ایستری»[۹] واقع است) و «کارنونتوم»[۱۰] درچهل کیلومتری جنوب شرقی شهر «وینه».

۱- Théodose ۲- Numidie ۳- Doura-Europos ۴- Andros
۵- Pannonie ۶- Norique ۷- Poetovio ۸- Pettan
۹- Styrie ۱۰- Carnuntum

درنقاط زیر نیز آثارپرستش میترا بسیار زیاد است :

درناحیهٔ «شاندکومات»[1] درناحیهٔ میان«دانوب» و«رَن»[2] درطول رودخانهٔ «رَن» تاشمال شهر «کولونی» ودرتمام نواحی که بین«ژرمانی» رومی و«ژرمانی» باربار واقع بود .

درجنوب ناحیهٔ «اِکوس»[3] درانگلیس در «والوم هادرین»[4] در کنار خط دفاعی میان «فورت»[5] و «کلید»[6] نیز پیروان مذهب میترا آثار بسیار زیاد از خود بیادگار گذاشته‌اند .

«گل»[7] وشبه جزیرهٔ «ایبری» (اسپانیا وپرتقال) را نیز باید بفهرست بالا اضافه نمود . درخود اسپانیاآثار بسیار پراکنده‌است ولی در «پیرنهٔ علیا» در ناحیهٔ «ژرس»[8] درایالت «ان»[9] در «موزل»[10] ودربندر ناربن و نزدیك مونپلیه آثار قابل توجهی موجود است .

بیشترآثارمذهب میترا درطول جاده‌های بزرگ ارتباط مانند تمام حوضهٔ «رون»[11] از«آرل»[12] تاشهر «لیون» در«بورسنت آندئول»[13] دروین ودرنزدیکی گردنهٔ آلپ سفلی و آلپ علیا میباشد . روم وبندرآن «اوستی»[14] درمرکز تمام این نقاط قرار گرفته بود . در این دو محل تعداد مراکزی که درآن میترا پرستیده میشود و سابقاً آنرا کشف کرده بودند یا اخیراً پیدا شده بسیار قابل توجه است در بقیهٔ ایتالیا وضعیت بقرار زیر است : در جنوب این کشور آثار زیادی یافت نمیشود ولی درنواحی بزرگ فلاحتی‌مرکز ودرشمال در دره‌های آلپ ودرطول جاده‌ای که ایالات ایتالیارا به ایالات دانوب متصل میکند و از گردنهٔ «برنر» میگذرد آثار پیروان میترا زیادتر است .

۱– Champs décumates ۲– Rhin ۳– Ecosse ۴– Vallum d'Hadrien ۵– Forth ۶– Clyde ۷– Gaule ۸– Cers ۹– Ain ۱۰– Moselle ۱۱– Rhône ۱۲– Arles ۱۳– Bourg - Saint - Andéol ۱۴– Ostie

بنابراین چنین نتیجه گرفته میشود که گذشته از روم که مرکز واقعی پرستش میترا بوده بیشتر این نقاط درنواحی نظامی وایالات سرحدی وبنادر و راه های عبور که مورد احتیاج قشون یا بازرگانان بوده یا نقاطی که درآن بندگان خدمت میکرده‌اند واقع شده است.

تشخیص این نقاط این فایده را دارد که مارا بوضعیت پیروان مذهب میترا ومبلغان آن آشنا میسازد. بعلاوه ازیك نگاه بر روی این نقشه چنین برمیآید که مبلغان مذهب میترا بیشتر سربازان و کارمندان دولت و تجار و بندگان بوده‌اند واین مطلب بوسیلهٔ کتیبه‌های مکشوفه نیز تأیید میشود. جای تعجبی نیست که سربازان پیرو مذهب میترا باشند، زیرا میترا خداوند جنگ بوده وقهرمان مذهب جوانی است که بپیروان خود انضباطی کاملاً نظامی تحمیل میکند.

بعلاوه درمیان هنگهای وابسته به‌لژیونهای رومی شمارهٔ شرقی‌ها زیادبود، بخصوص درسربازخانه های کنار رود «رن» ودانوب و دالماسی وافریقا، که در آنها سربازان آسیائی اهل «کاپادوکیه» و«پونت» و «کیلیکیه» و «کوماژن»، یعنی نقاطی که پرستش میترا درآنجا آغازشده بود بسیاربودند. این سربازان عقاید خود را میان دوستان لشکری خود، مانند نظامیان حاضر بخدمت یا بازنشسته، پخش مینمودند و دستهٔ اخیر پس از استقرار در محلی بنوبهٔ خود بتبلیغ درمیان اطرافیان خود میپرداخت.

اولین معبد میترا را تیراندازان پالمیر درشهر «دورا اوروپوس» در روی فرات بنا کردند، ولی دومین آنها بخرج سربازان رومی ساخته شد. در «آندروس»، یعنی درهمین یونانی که نظر خوبی بخداوندان مشرق نداشتند، غار مقدس میترا را یك سرباز بازنشسته وسه‌سرباز از «گارد مخصوص»[1] برپا

۱ — Garde prétorienne

کرده‌اند بناهای دیگر مربوط بپرستش میترا نیز ازهمین قبیل بوده‌است .

میان کارمندان دولت ومأمورین وصول مالیات ومأمور پست و گمرك عدهٔ زیادی‌آسیائی بودند ، که از ایالتی به ایالات دیگر منتقل شده بودند . میان بازرگانانی که دربنادر رفت وآمد میکردند واز راه های بری یا شطی‌استفاده مینمودند یا مجاور اردو های نظامی میزیستند ، میان بندگانی کـه در بنادر پراکنده بودند ، (زیرا پس از پیاده شدن از کشتی در همان محل از طرف صاحبانشان بفروش میرسیدند) ، در شهرهای بزرگ ودر املاك وسیع ایتالیا ، عدهٔ زیادی شرقی وجود داشت .

ضمناً نباید فراموش کرد که مذهب میترا مذهب مخصوص‌طبقهٔ‌پائین‌نبود، و همانطور که دیدیم حتی بعضی از امپراطوران روم آنرا پذیرفتند یا وسیلهٔ ترویج آنرا فراهم کردند . کارمندان عالی رتبهٔ امپراطوری روم اصول مذهب میترا را فرا می گرفتند و طبقهٔ نجبای رومی در قرن چهـارم از غریب بودن مراسم‌آن لذت میبردند .

محاسبهٔ تعداد پیروان میترا حتی بطور تقریب هم امکان ندارد . در قرن سوم احتمالاً عدهٔ‌آن ها در امپراطوری روم بسیار زیاد ، ولی منحصر بنواحی محدود ومعینی بود . قدرت مذهب میترا ، گذشته ازلطف امپراطور ، بیشتربه ارزش دراماتیك بودن مراسم ، وخصوصاً انضباط اخلاقی و پاکیزگی معنوی ، و وفاداری بعدالت وبحقیقتی که روح اشخاص قوی وبا اراده فریفتهٔ آن بود ، بستگی‌داشت ، تابشمارهٔ پیروان‌آن. ازاین‌نظر وازنظروسعت پیشرفتش،مذهب میترا ازتمام مذاهب شرقی‌مربوط به«رستگاری» که دراین‌سرزمین‌ها پراکنده بود مهمتر است .

آیا این‌اهمیت‌آنقدر زیاد بود که بتواند در مغرب زمین برمذهب مسیح غالب گردد؟ راجع باین‌موضوع کلام «رنان»[۱] را که بارها تکرار شده و همه‌جا

Renan — ۱

درج گردیده بیاد میآوریم. رنان گفته‌است : « اگر مذهب مسیح بعلت مرض کشنده‌ای در پیشرفت خود متوقف میشد بدون شك عالم بشریت مذهب میترا را مذهب رسمی خود میکرد .» آیا این مطلب صحیح است؟ البته درقرن سوم، کمی پیش ازاینکه کنستانتین امپراطور روم مسیحی شود، چیزی نمانده بود که مذهب میترا مذهب رسمی گردد . بعلاوه بسیاری از مراسم مذهب میترا شبیه بمراسم مذهب مسیح بود ، مانند غسل تعمید ، یا لااقل یك نوع مراسم «تأئید» که‌درضمن آن به‌پیشانی‌داوطلب احیا شده‌علامتی میگذاردند و باو نان‌وشراب میدادند . بهمین‌طریق بین عید «ناتالیس انویکتی»[1] یعنی جشن «خورشید عدالت »[2] ، که در۲۵ دسامبر میگرفتند ، و عید نوئل مسیحیان ، شباهت زیاد است . هنگام تولد میترا نیز چوپانان او را میپرستیدند همانطوریکه درانجیل مذکور است پس از تولد مورد ستایش چوپانان قرار گرفت، وبسیاری‌جزئیات دیگر ، وبعضی‌از منتقدان جدیدآنقدر درجستجوی شباهت آنها راه اغراق پیموده‌اند که غالباً گمراه شده‌اند. بیشتر این شباهت‌ها که مورد توجه اولین نویسندگان مذهب‌مسیح نیز واقع شده ، بقدری نزدیك است که گروهی‌تصور کرده‌اندکه غالب مراسم مذهب میترا تقلید شیطانی ازمذهب مسیح است. ولی‌ما تصور میکنیم که این شباهت‌ها باعث شده‌اند که مذهب میترا راه را برای پیشرفت مذهب مسیح هموار کرده است ، در مقابل این دلایل میتوان دلایل دیگری آورد ، مانند اینکه باوجود شباهت‌های فراوان اصول دومذهب بکلی با یکدیگر متفاوت‌اند ، یااینکه ، همانطوریکه تاریخ عملاً نشان داده است ، مذهب مسیح بهتر از مذهب میترا احتیاجات روحی و اخلاقی مردم مغرب را درآن زمان رفع میکرده است . و نیز باید متوجه بودکه بعضی عیوب مانع

۱- Natalis Invictius ۲- Le soleil de Justice

پیشرفت حقیقی مذهب میترا بود ، مانند افسانه‌ها و مراسم ، اختصاصی بودن مذهب ، که پیروان جدید را بسختی قبول میکرد . رفتار آزادانه‌ای که نسبت بسایر مذاهب داشت وغالباً باآنها ممزوج میگردید ، یا جای آنهارا میگرفت و بالاخره ممنوعیت برای زنها از شرکت در مراسم .

بهرحال مطلب قابل توجه این است که در یونان ودرشهرهای مهم آسیای صغیر ، یعنی درقسمت‌هائی که تمدن یونانی بیشتر نفوذ کرده بود ،ودرآنهامذهب مسیح پیشرفت سریع حاصل میکرد ، دراین نقاط مذهب میترا بهیچوجه مورد توجه واقع نمیشد .

بحث و گفتگو دربارهٔ این مطلب که پیروزی احتمالی کـه نصیب مذهب میترا نشده در صورت وقوع تا چه اندازه بـرای رقیبش خطرناك می‌بود نتیجهٔ مثبت و مفیدی نخواهد داد وقایع تاریخ را باید استنباط کرد و فهمید . البته ممکن‌است شخص دانشمند یا فیلسوف‌یا اخلاق‌دان تصور کند که چطورممکن بود بشود ، ولی درحقیقت این‌کار بیهوده‌ایست. این‌نوع تحقیق را که «رنویه»[۱] «اوکرونی»[۲] نامیده برای تاریخ‌نویس همان‌ارزشی‌را دارد که «اوتوپی»[۳] برای دانشمند علم اجتماع ممکن است داشته باشد . هانری شارل . پوش[۴]

صنایع زمان سلوکی و اشکانی

آثار ابنیهٔ زمان سلوکی وپارت در روی فلات ایران بسیار کمیاب است. در « خورهه » دو ستون از معبدی از زمان سلوکی باقیست . در کنگاورآثار کمی از معبدی از زمان اشکانی برپاست ودر بیستون دو نقش برجسته بوضع بسیارخرابی موجود است و بزحمت روی یکی ازآنها میتوان تصویر« گودرز» پادشاه اشکانی را تشخیص داد که بر اسبی سوار است و فرشته‌ای برسر او تاج

۱ – Renouvier ۲ – Uchronie ۳ – Utopie ۴ – Henri Charles Puech

پیروزی میگذارد . این نقش بسبك خوبی ساخته نشده و ارزش هنری ندارد.

ولی تاریخ ساختمانهای طاق‌دار که سبك حقیقی ساختمانی ایران است از زمان سلسلهٔ اشکانیان شروع میشود . درحقیقت دو نمونه از ساختمانهای طاق گنبددار که تا این تاریخ در کشور ایران میشناختیم یکی کاخ اولین پادشاه ساسانی‌است که دراواخردورهٔ اشکانیان ساخته شده ودیگری کاخ« کوه خواجه» درسیستان‌است که‌بیشتر شباهت بابنیهٔ « یونان و بلخی » دارد تا بابنیهٔ ایرانی. ولی دربین‌النهرین خرابه‌هائی ازبناهای زمان اشکانی‌بشیوهٔ یونانی‌دیده‌میشود که ازنظر اصول ساختمانی ایرانی است ولی بآن ظاهر یونانی داده‌اند .

ساختمانهای رسمی زمان اشکانی مانند ساختمانهای سلوکی سبك یونانی داشتند ولی پارتها که بسبك ساختمانی موطنشان یعنی خراسان عادت داشتند منازل خـود را بسبك اشکانی بنا کردند . فقط ظاهراً آنرا با تزیینات یونانی پوشاندند . با اینکه بتدریج بر تعداد ساختمانهای زمان اشکانی افزوده گردید از تزیینات یونانی دراین‌ساختمانها چیزی‌کاسته نشده زیرا اینطور بنظرمیرسید که اشکانیان در ابتدا « مدافعین تمدن یونان در مقابل روم » بودند خواه در صنایع خواه در سیاست بتدریج هرقدر نفوذ یونان درآسیا کم میشد و هرقدر شهرهای یونانی‌با روم متحد میگردیدند‌بهمان‌نسبت اشکانیان نیز به احساسات ملی ایـران نزدیکتر میشدند . بعدها در زمان ساسانیان نفوذ و تأثیر صنایع یونانی درایران بکلی ازمیان رفت .

تصور میرود شهری که در زمان اشکانیان درمحل ویرانه های شهر آشور پایتخت قدیم کشور آشوربنا شده متعلق بقرن اول قبل ازمیلادباشد که درسال ۱۱۶ قسمتی ازآن‌بدست لشگریان‌تراژان‌خراب‌شدولی بعداً آنرا تعمیر کردند

و وسعت یافت و بالاخره در سال ۱۹۸ بدست لشکریان «سپتیم سور»[۱] ویران گردید. بهرحال قسمتی از کاخ اشکانی دراین شهر در دورهٔ اول و قسمتی دیگر در دورهٔ دوم این وقایع ساخته شد.

الحضر[۲] بفاصلهٔ پنجاه کیلومتر در مغرب آشور واقع شده. کاخهای آن بعد از محاصرهٔ این شهر بدست تراژان برپا گردیده وبنابراین تاریخ این کاخها مطابق با دورهٔ دوم شهر اشکانی درمحل آشور است.

روی وسیعترین طالارهای شهر اشکانی در آشور سقف افقی زده و بالای آن بام مسطحی قرار داده بودند. ولی یکی از این طالارها طاق هلالی داشت و دو قوس طالار را از طرف طول به سه قسمت تقسیم مینمود. قوسها روی جرزهائی قرار گرفته بودند که از دیوار مجزا بود و از هر قوس بقوس دیگر یك گهوارهٔ عرضی زده بودند.

این طریقهٔ ساختمان منطقی و ساده در کشورهای مختلف بکار برده شده ولی در بعضی نقاط بالای قوس‌ها طاق زده میشد، مانند آشور و تیسفون وحتی در فرانسه در شهر «تورنوس»[۳] در «فارژ»[۴] و درآبه‌نشین شهر «فونتنه»[۵] و غیره. درنقاط دیگری دربالای قوس‌ها تخته‌سنگهای تراشیده یاتیرهای سنگی قرار میدادند مانندکاخ الحضر و «پترا»[۶] ودر ساختمانهای «حوران»[۷]. گاهی نیز تیر چوبی بکار میبردند و روی آن سقف و بام مسطح میزدند مانند ساختمانهای سوریه و ماورای اردن و ایران.

بنابراین ازنظر ساختمانی چیز فوق‌العاده‌ای در این ابنیه بنظر نمیرسد ولی خصوصیت آن بشرح زیر است:

۱ - Septième - Sévère　۲ - Hatra　۳ - Saint - Philibert de Tournous
۴ - Farges　۵ - Fontenay　۶ - Petra　۷ - Hauran

اینطور بنظر میرسد که پارتها فقط با یکنوع طاق آشنائی داشته‌اندوآن طاق گهواره‌ای‌شکل است که از موطن خـود یعنی خراسان همراه آورده در بین‌النهرین آنرا معمول ساخته و بصورت ایوان درآوردند. ایـوان اطاق گهواره‌ای‌شکلی است که ارتفاع زیاد دارد و از یکسو درتمام عرض و ارتفاع باز است. اشکانیان‌این‌ایوان‌را دربین‌النهرین همانطوری که در موطن‌خودشان از مدتها قبل بکار می‌بردند، معمول داشتند.

قسمت‌اصلی‌کاخ«الحضر» درابتدا فقط مرکب ازدو ایوان‌بود که بین‌آنها اطاقهای کوچك دو طبقه قرار داشت. بعدها دو ایوان کوچك دیگر پهلوی یکدیگردر کنار آن ساختند بطوریکه نمای‌بنا ازچهارایوان تشکیل‌میگردید که پهلوی هم قرار داشتند. بعد در عقب یکی از ایوانها طالار مربعی باطاق گهواره‌ای شکل زدند وازآن دری به ایوان باز کردند واین اولین‌بار بودکه اشکال مختلف طاقها را باهم ترکیب میکردند. در زمان ساسانیان و بخصوص در زمان اسلامی از این ترکیب استفادهٔ زیاد شد.

کاخهای اشکانیان نمونه ای از ترکیب ایوان‌ها است که بعد ها بصورت ایوانی که درمقابل‌طالار گنبد واری قرارمیدادند درزمان اسلامی بسیارمعمول شد وبصورت چهار ایوان بطرح صلیب دراطراف یك حیاط مربع درآمد و در تمام مساجد ایران بکاربرده شد.

باین طریق دربین‌النهرین درزمان اشکانیان فن‌ساختن‌ایوان که اشکانیان آن‌را از خراسان باخود آورده بودند مرسوم گردید و ازآنجا در ایالت فارس نفوذ یافت و عنصر مهم ساختمانهای ایران گردید بطوریکه اطاقهای گنبد دار روی گوشوار را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد.

دیوارهای‌کاخ‌های اشکانی‌دربین‌النهرین ازخارج باگچ‌سفید شده وگاهی

روی نما تخته سنگهای صیقلی شده نصب نموده اند و ستونهای کوچك به آن اضافه کرده‌اند. سرستونها و تزیینات دیگر مانند برگ آکانت وغیره تقلیدی از هنر یونان و روم است.

از تزیینات داخلی طالار «الحضر» چیزی بدست نیامده ولی «فیلوسترات»[۱] طالار کاخ دیگری ازاین زمان را چنین معرفی مینماید.

«طالاری‌است که بوسیلهٔ طاقی پوشانیده‌شده است وزیر آن طاق‌دانه‌هائی از لعل کبود نشانده اند بطوریکه بصورت آسمان درآمده است. روی زمینهٔ آبی سنگهای قیمتی تصویر خدایان از طلا مانند ستارگانی که در آسمان باشند می‌درخشیدند. در این طالار پادشاه می‌نشست و داوری مینمود».

وراجع بطالار دیگری میگوید:

«... ماه وخورشید وستارگان وحتی تصویر سلاطین در آسمان بلورین میدرخشیدند.»

بنا براین بنظر میرسد که ابنیهٔ زمان اشکانی از حیث طرح و اصول ساختمانی و حتی تزیینات داخلی‌کاملاً شرقی بوده‌اند. فقط نمای خارجی بنا را بسبك یونانی یا یونان و رومی تزیین میکردند و این‌کار در آن زمان بسیار معمول بود.

آثار مجسمه سازی و نقوش برجسته در روی سنگ در زمان اشکانیان بتعداد بسیار قلیل بدست‌آمده و آنچه که ازاین مجسمه ها یانقوش بما رسیده نشان میدهد که تقلیدی از هنر یونان است. چون این سبك احتمالاً ازطرف یونانیان بایران تحمیل شده یا از سبك یونانی بدون تناسب واقعی با صنعت حقیقی ایران تقلید شده ازنظرهنری قابل‌توجه نیست. معهذا یك کشف‌اتفاقی

۱ - Philostrate

باعث شد که ما اطلاعات جدید تری راجع به هنر واقعی ایران که مجزی از هنر رسمی، از زمان هخامنشی تا زمان سلوکی و اشکانی، سنن قدیم جلگهٔ ایران را به هنرساسانی متصل می‌نماید، بدست آوریم.

مقصود ما مجسمه‌های نیمه شکستهٔ مکشوفه در «شمی»[۱] نزدیك «مال امیر»[۲] درجنوب ایران است. یکی از این مجسمه ها تقریباً کامل بدست ما رسیده و احتمالاً یکی ازامرای ناحیهٔ ایلام را نشان میدهد که مقارن زمان تولدمسیح در آنجا حکومت میکرده است. سبك صورت این مجسمه یونانی است ولی تصویر صادقانه‌ایست که قیافهٔ شخص‌را بدون تصنع نمایانده. بقیهٔ این‌مجسمه واقعاً هنرحقیقی کشور است وبدست هنرمندی انجام گرفته که از شیوه وسبك رسمی اطلاعی نداشته وکار اوتا اندازه‌ای‌شباهت بکارهنرمندان زمان ساسانیان دارد وبعضی‌جزئیات لباس را باهمان شیوهٔ سنجاق‌هائی که اجدادش بمعابدشان تقدیم می کردند مجسم نموده‌است.

صنایع فرعی که در زمان هخامنشی‌چندان پیشرفتی‌نکرده بودند درزمان اشکانیان موضوع تجارت میان ایران با بنادر سوریه وفنیقیه گردیدند. یکی ازمال التجاره های ایران در زمان اشکانیان پرده های‌آن بود و «فیلوسترات» دربارهٔ آن مینویسد:

«دراطاقهای‌مردان وایوانها بجای‌نقاشی‌پرده‌های زربفت‌آویزان‌میکردند که میان آن زرین و اطرافش سیمین بود. موضوع این نقاشیهای روی پرده غالباً ازافسانهٔ خدایان گرفته شده بود مانند قسمتی از زندگی «آندرومد»[۳] و «آمیمون واورفه»[۴].

بنابراین‌صنعت زمان اشکانی گذشته از ابنیهٔ‌آنان، عبارت‌بود ازپرده‌های

۱- Chami ۲- Malamir ۳- Andromède ۴- Amymone et Orphée

مزبور ، نقاشی های دیواری بسبك یونان ، نقوش برجسته بسبك هخامنشی ، کنده کاریها ، مجسمه های کوچك گلی یا برنزی یا از جنس صدف و عاج که بعضی از آنها از نظر صنعتی بسیار ناچیزند . سکه‌هائی از نوع سکه‌های سوریه که درابتدا شاهکار بودند بزودی خواص صنعتی خودرا ازدست دادند ونوشته‌های آنها که درابتدا یونانی بود ، بکلی ناخوانا شد.

ولی احتمال دارد که وقتی با صنایع زمان اشکانی آشنائی زیاد تری پیدا کنیم خواهیم توانست یك صنعت درباری بسبك یونانی در ناحیه هائی که مستقیماً زیر نفوذ قدرت مرکزی نبودند و یك صنعت خالص تری که صنعت حقیقی فلات ایران است تشخیص دهیم . بین این دوصنعت غالب آثاری که ما امروز آنرا بنام آثار زمان اشکانی میشناسیم قرارخواهند گرفت که عبارت از مخلوطی است از سنن شرقی و یونانی بدون رابطهٔ ظاهری یا غیر ظاهری در خدمت‌فنی که رو بزوال میرود .

آ . گدار [1]

پالمیر و شهرهای کاروانی

بین‌النهرین‌وسوریه را ازطرف مشرق وشمال ومغرب کوههای‌فلات‌ایران وآسیای صغیر و فنیقیه و فلسطین احاطه کرده‌اند . برف وباران‌هائی که روی این ارتفاعات میریزد رودهای بزرگی مانند دجله و فرات و خابور و ارنت و اردن را تشکیل میدهند که از جلگه های حاصلخیز عبور میکنند . بین این نواحی پرآب وحاصلخیز صحاری بزرگی قرار گرفته است .

نویسندگان قدیم این زمینهای پر برکت را « هلال خصیب» مینامیدند ودرطول این هلال شهرهائی برای منزل کردن کاروانهای بازرگانی که ازمیان این صحاری عبور میکنند بوجودآمده وآنهارا شهرهای کاروانی مینامند .

۱- A. Godard

از حفاریهائیکه در این شهرهای کاروانی بعمل آمده چنین برمیآید که گذشته ازمحصول محلی مال‌التجاره‌های تجملی بخصوص ادویه وابریشم ازچین وهندوستان به مقصد مصر و کشورهای کنارمدیترانه مورد معاملات بازرگانی کاروانهائی بوده که ازاین صحاری عبور مینموده اند.

خصوصیات اینگونه شهرها نتیجهٔ وضعیت مخصوص جغرافیائی آن است. عناصری که برای استقرار اجتماعات انسانی لازم است در آنها وجود داشت. معمولاً شهرهای کاروانی در محلی ایجاد شده‌اند که زمین فقط عدهٔ معدودی را میتواند سیر کند. آبادی آنها و حتی وجودشان بوقایع تاریخی بستگی دارد. وقتی در قرن اول میلادی رومیها کشور سوریه را متصرف شدند باب تجارت امپراطوری روم به‌روی سوریه باز شد ومحصولی از «رومیه»[۱] خواسته‌شد که کشورهای دیگر قادر بتهیهٔ آن نبودند.

برعکس جنگهائی که غالباً میان اشکانیان ورومیها یاساسانیان وبیزانسی‌ها اتفاق میافتاد درشهرهای بزرگ کاروانی اختلالات عظیمی‌ایجادمیکرد. وقتی هر دوامپراطوری درسرحدات خودمناطق مستحکم بوجودمیآوردندرفت‌وآمد میان‌طرفین‌محدود میگردید ونتیجهٔ‌آن زوال وویرانی میشد اما بمحض‌اینکه صلح مجدداً بر قرار میشد شهرهای‌کاروانی رونق‌اولیه خودرابدست میآوردند.

تنها وسیلهٔ حیات و بقای آنها تجارت بین‌المللی بود و تجارت بین‌المللی فقط با ادامهٔ صلح امکان پذیر است. وقتی صلح برقرار بود این بازرگانان میتوانستند تجارت خود را رونق دهند و سود بسیار ببرند ودرچنین مواقع در شهرهای خود ابنیهٔ بسیارزیبا درروی زمینهای شن‌زار صحاری، یا صخره‌های اتفاقی آن می‌ساختند وآثار بعضی ازاین شهرها که تا این تاریخ باقی مانده‌از

۱ ـ مقصود از «رومیه» جهان متمدن زیر نفوذ روم است (م.)

قدرت و عظمت آنها در ایام قدیم حکایت میکنند.

ازطرف دیگر چون شهرهای کاروانی معمولاً درسرحد بین دوجهان واقع شده‌اند، از ابتدای وجود و بر طبق سرنوشتشان، حاضر برای قبول هر نوع تبادلاتی می‌باشند و در نتیجه نیمی از تمدن آنها رنگ شرقی و نیمی دیگر رنگ غربی بخود میگیرد.

باین طریق بنیان تمدن این شهرها از سه نوع می‌باشد و اصل تمدنشان روی سنن قدیمی مانند زبان ومذهب قدیمی قرار گرفته وضمناً فرهنگ یونان در آن اثر کرده و طرز زندگی و عقاید مشرق نیز در آن معمول گردیده‌است.

شهرهای کاروانی مدتها در امپراطوری روم از حقوق ممتاز و مخصوصی استفاده میکردند وتقریباً مستقل بودند زیرا چنین بنظر رسیده بود که آزادی کامل برای وجود چنین‌شهرهائی بسیارلازم بود تا بتوانند روابطی‌با کشورهای خارجی برقرار کنند و تجارت آزادی بوجود بیاورند. رومیها فقط هنگامی درامور آنها دخالت میکردند که برقراری‌نظم‌وامنیت در آنجا لازم میگردید. این شهرها بوسیلهٔ جاده‌های سنگ فرش شده و راه‌های محافظت‌شده بهم وصل می گردیدند. دراین‌شهرها امنیت بوسیلهٔ اردوهای نظامی‌یا قلعه‌های مستحکم ویا پستهای منظم حفظ میشد و سربازانی که دراین پست‌ها اقامت داشتند «جمازه سوار»[1] نام داشتند.

جنوبی‌ترین شهرهای‌کاروانی، شهر «پترا» در سرحد بین‌النهرین سفلی و مصر قرار داشت که در زمان بطالسه بسیار آباد بود و تاآخر قرن اول بعد از میلاد شهرت فراوانی یافت. این‌شهرحصاری داشت که‌آخرین سلاطین «نبطی» آنرا بنا کرده بودند. ابنیهٔ عمومی و معبد بزرگشان که بنام خدای محلی

۱ ـ Dromedarii

« دوزارس »[۱] ساخته شده بود و سه بازار بزرگش همه در کنار یك وادی ساخته شده بودند و خیابان طویلی با دو ردیف ستون در طرفین از میان آن عبور میکرد . غالب ساکنین آن در خانه‌هائی منزل میکردند که در میان تخته‌سنگها ساخته شده بود . آرامگاه‌های آنها نیز در دامنه‌ها حفر گردیده بود و اگرچه فاقد ظرافت‌بود ولی عظمتی‌داشت واین بمنزلهٔ نشانه‌ای ازثروت و تمول آنها بشمار میرفت .

باین طریق در پترا . قبرستان عظیمی است که در آن آرامگاه‌ها را در کنار یکدیگر در دامنهٔ درهٔ صحرائی بزرگی قرار داده‌اند ، بطوریکه این آرامگاه‌ها به لژهای تآتر در روی صحنهٔ بازی شباهت پیدا میکنند . نماهای این آرامگاه‌ها عبارت ازیك پیشانی بسبك ساختمانی رومی است که باتعدادی ستون رومی تزیین شده و باین ترتیب در پترا بیش از هر شهرکاروانی دیگر، امتزاج بین تمدن مرد بدوی‌کاروان و تاجر رومی نمایان است .

درآغاز قرن دوم بعد از میلاد تراژان باستقلال پترا خاتمه داد و ازآن تاریخ شهر رو بویرانی گذاشت و تجارت خط سیر خود را بطرف شمال انتقال داد و بسوی پایتخت ایالت جدید عربستان یعنی شهر « بسترا » رخت بربست . این شهر درقرن دوم میلادی بهترین نمونهٔ اتحاد میان یك اردوی نظامی‌ویك شهر بازرگانی بود . کمی بعد مجدداً راه‌کاروانی از بسترا نیز منحرف شده خط سیر خود را بطرف «ژرازا»[۲] یعنی اریحای کنونی انتقال داد .

این شهر آنطوریکه کاوشهای اخیر مکتب انگلیس در بیت‌المقدس نشان داده در زمان‌آبادی خود در قرن اول ودوم بعد از میلاد شهرکاروانی‌نمونه‌ای بوده است . مثلاً ازمیان‌آن خیابان مستقیمی عبور میکرده که در طرفین‌آن

۱ - Dusarès ۲ - Gérasa

رواقها یا ایوانهای ستون‌داری ساخته بودند وتآترها و سیرك مخصوص جنگ‌های دریائی[۱] و بازار بزرگی که در طرفین آن مغازه‌هائی ساخته شده بود و انبارها و معابد بزرگ با سردرهای باشکوهی نیز در آن دیده میشدند. در زمان احیای امپراطوری بیزانس در قرن ششم کلیساهای با شکوه و بزرگ مزین به موزائیك‌های بسیار زیبا بآن اضافه شد.

کمی درشمال «بسترا» درمیان صحرای سوریه شهرپالمیر بیش ازهرشهر دیگری حیات وثروت وآبادانی خودرا مدیون وقایع‌سیاسی شرق‌نزدیك‌است. در زمان عظمت یهود پالمیر دهکدهٔ کم‌شهرتی بود که بنام «تدمر»[۲] در کتاب آسمانی آنها ذکر گردیده. درعهد حکومت سلوکیها ازنظر بازرگانی اهمیت یافت. وقتی سیاست‌روم احتیاج بواسطه میان امپراطوری روم ودولت اشکانی پیدا کرد یکباره شهرت پالمیر زیاد شد. پالمیر شهرآزادی بود که مدتها نه رومیها متعرض آن شدند و نه اشکانیها. از طرف مغرب بشهر «حمص»[۳] و دمشق و بسترا ارتباط داشت و ازطرف مشرق دو راه مهم آنرا بفرات یکی به شهر «دورا» که تا سال ١٦٤ پست مقدم نظامی و بازرگانی اشکانیان وآبادی آن کاملاً وابسته به پالمیر بود و دیگری به‌شهر «هیت»[۴] در بین‌النهرین متصل مینمود.

پیشرفت و ترقی شهر پالمیر با سرعت زیاد انجام گرفت بطوریکه معبدش در ۳۲ ق. م. ساخته شده بود. دلال‌های بازرگانی آن تجارت بین بابل و «بلاشید»[۵] و «خاراکس»[۶] در فرات سفلی را ترتیب میدادند و بعلاوه مغازه‌های بزرگ وانبارهای بازرگانی‌دردمشق ودرشهرهای مصر علیا داشتند.

۱ - Naumachie ۲ - Tadmor ۳ - Emèse ۴ - Hit

۵ - Vologesia ۶ - Spasinou - Charax

تجار پالمیر تا ناحیهٔ «داسی»[۱] و «گل»[۲] و اسپانیا و روم رفت‌و آمد داشتند ومعابدی مخصوص خودشان دراین‌نقاط بنا کرده‌اند که آثارش هنوز باقی است.

سوداین تجارت بزودی ازهرطرف باین وادی درمیان‌صحرای‌سوریه روی آورد و در شهر پالمیر خیابانهای متعدد رواق‌دار که وجود آن باعث افتخار هرشهر کاروانی بود ساخته شد.

در قرن اول ودوم بعد ازمیلاد درپالمیر ابنیهٔ زیبائی برپا شد که‌نشانه‌ای از ثروت سرشار مردم آن بود مانند آرامگاه‌هائی که در مدخل شهر ساختند و مناره‌های آن از دور پیدا بود، کاروانسراهای عظیم و تآتر ومعابد مخصوص رب‌النوع‌های شام «حدد»[۳] و «آتار گاتیس»[۴] وخصوصاً معبد بزرگ «بعل» که کوشش «هانری سریك» رئیس سابق عتیقه‌های سوریه باعث شد که خانه‌هائی راکه در اطراف آن ساخته بودند خراب کنند. درنتیجهٔ جهدو کوشش باستان‌شناسان فرانسوی هنرپالمیررا هرروز بهترمیشناسیم وبزبان وتشکیلات سیاسی و اقتصادی و مذهب و طریقهٔ زندگی آنها که بصورت غریب و عجیبی با رسوم پارت و بابلی و یونانی ممزوج شده اطلاع پیدا کرده‌ایم.

درست معلوم نیست پالمیر در چه تاریخ استقلال خود را از دست داد.

اینطور بنظرمیرسد که درزمان نرون یا «وسپازین» تحت‌نفوذامپراطوری روم درآمد و ازآن تاریخ لشکریان روم درآنجا اقامت اختیار کردند. شاید هم هنگامیکه «سپتیم‌سور» باین‌شهرنام «متصرفهٔ رومی» داد یك نوع‌استقلالی به‌آن تفویض شد که منتهی بحکومت «ادینه»[۵] گردید که جای رومیها را گرفت و نظم‌کامل در ایالات شام برقرار کرد و هنگامیکه در زمان حکومت

۱ - Dacie ۲ - Gaule ۳ - Hadad ۴ - Atargatis ۵ - Odenath

ملکهٔ «زنوبیا»[۱] شهر پالمیر بر علیه «اورلین» قیام کرد این شهردستخوش سقوط و ویرانی گردید. درنتیجهٔ این قیام لشکریان روم آنرا غارت کردند و بصورت یکی از پستهای نظامی خط استحکامی «دیوکلسین» درآوردند.

تمام این شهرهای کاروانی، در طی قرون، سهم مهمی در حیات اقتصادی شرق نزدیك داشته؛ بعلاوه نفوذ تمدن یونان را در این نقاط در مقابل تمدن ایران که ممکن بود آنها را مستهلك کند محفوظ داشته‌اند. بوسیلهٔ این شهرها، ایرانیان اشیائی‌را که لازم داشتند، بدست میآورند. وجیه‌الملهترین پادشاهان اشکانی از شنیدن نمایشنامه‌های «اوریپید» لذت میبردند و نمای خارجی‌کاخهای سلطنتی بسبك یونانی تزیین میگردید.

امروز از عظمت و قدرت موقتی و زودگذر این شهرها درتعجب هستیم. دلیل این عظمت تنها وضعیت جغرافیائی‌آنها نیست بلکه وجود خودرا بتاریخ و وقایع سیاسی بیشتر مدیون‌اند. روابط دوستانه بین دو امپراطوری برای ادامهٔ حیات آنها لازم بود و وقتی تعادل قوا میان ایرانیها و جهان یونان و روم ازبین رفت این شهرهای‌کاروانی نیز که دیگر وجودشان زائد بود معدوم گردیدند.

و. ستون[۲]

---

۱ - Zénobie

۲ - W. Seston

فصل پنجم

ایران ساسانی

ساسانیان

درسال ۲۲٤ بعد از میلاد ، اردوان پنجم ، ازسلسلهٔ اشکانی ، بدست‌اردشیر مؤسس‌سلسلهٔ ساسانی مغلوب‌ومقتول گردید . جد اردشیر که یکی‌ازروحانیون بزرگ بود، ساسان نام داشت وبه‌همین علت سلاطین سلسلهٔ جدید را ساسانیان مینامند . پدر اردشیر، پاپك ، یکی از پادشاهان کوچکی بود ، که در زمان آخرین سلاطین اشکانی ایران را میان خود تقسیم کرده بودند وچون در یك قسمت ازایالت فارس، در ناحیهٔ شیراز، حکومت میکرد ، برای پسرش اردشیر حکومت یکی از شهرها را بدست آورده بود . اردشیر تصمیم گرفت قدرت مرکزی نیرومندی در ایران بوجود آورد و شاهنشاهی ایران را بصورت‌زمان هخامنشی برگرداند ، باین ترتیب که شاهنشاه فقط متکی به پشتیبانی رؤسای قبایل نباشد ، بلکه قدرت روحانی را نیز دردست گیرد . یکی از پادشاهان اخیر اشکانی ، با توجه باینکه شهرت دین‌زرتشت هرروز زیادترمیشد ، دستور داد نوشته‌های پراکندهٔ کتب مقدس اوستا را جمع‌آوری کنند. اردشیر که‌خود از روحانیون بود این طرح را وارد در مرحلهٔ عمل کرد ، و بموبد بزرگ ، « تنسر » ، دستور داد که در تدوین کتب مقدس تجدیدنظر نماید ، ویك مذهب رسمی دولتی ایجاد نمود . باین طریق ناحیهٔ فارس که مهد سلاطین هخامنشی،

پایه گذاران شاهنشاهی ایران بود سلسلهٔ جدید ملی ساسانیان را بوجود آورد و این سلسله افتخار وعظمت ایران را احیا کرد.

اردشیر قبل از آنکه اردوان را مغلوب خود نماید کرمان و اصفهان و ایالت «مسن»[۱] (کشور کوچکی در مصب دجله و فرات) را متصرف شد. پس از غلبهٔ بر اردوان تیسفون را مسخر کرد و بنابراین بر بابل دست یافت. میگویند طبق سنن با ازدواج دختر یا برادرزادهٔ اردوان سلطنت خود را در انظار رسمیت و به آن جنبهٔ قانونی داد تا پادشاهی خود را با سلسله‌ای که مغلوب شده بود مرتبط سازد. اردشیر در تمام مدت سلطنت بفتوحات خودادامه داد و هنگام مرگش در ۲۴۱ بعدازمیلاد شاهنشاهی او شامل تمام فلات ایران میشد. اردشیر دستورداد اولین فتوحات خود را برای نسل‌های آینده در دامنهٔ کوه‌های نقش رستم نزدیك استخر که موطن اصلی او بود نقش نمودند. کتیبه‌های این نقوش را «سیلوستر دوساسی»[۲] در سال ۱۷۹۳ ترجمه کرد و این اولین بار بود که کسی نوشته‌های زبان فارسی قدیم را از روی اصول و متد صحیح مطالعه میکرد.

بنابراین درمدت ۱۵ سال اردشیر مجدداً وحدت ایران را بوجود آورد. اردشیر مردی مدبر و مدیر و سرداری جنگجو بود. در زمان سلطنت خود چندین شهر جدید برپا ساخت که بنام اوخوانده شدند. شخصیت اردشیر بزودی بصورت افسانه درآمد. در اواخر سلسلهٔ ساسانی افسانهٔ تاریخی کوچکی برای او نوشتند ودرآن بعضی از خصوصیات کوروش را باو نسبت دادند. پنج قرن بعد از تحریر این کتاب تاریخ حماسی ایران پادشاهی اورا بصورت افسانه یا قصه‌ای نقل میکرد.

۱ - Mésène

۲ - Silvestre de Sacy

از سال ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بیست وشش پادشاه ساسانی بر ایران سلطنت کردند (گذشته از آنهائیکه مدت بسیار کمی تخت پادشاهی را اشغال نمودند). بیشتر این سلاطین ناچار شدند از یك طرف برضد بی‌نظمیهای داخلی که غالباً زائیدهٔ اصول ملوك‌الطوایفی بود مبارزه کنند و از طرف دیگر خود را ازحملات خارجی مانند حملات رومیها وبیزانسی‌ها وهیاطله مصون دارند. بعداز اردشیر معروف‌ترین سلاطین ساسانی شاپوردوم رقیب پیروز ژولین وقباد مصلح اجتماعی وخسرو میباشند. پادشاه اخیر پس از اینکه شاهنشاهی ایران را باوج عظمت رسانید آنرا بسوی انقراض قطعی کشاند.

ساسانیها در مقابل روم همان سیاست پیشینیان خود، اشکانیان را تعقیب کردند. علت مهم جنگهای ساسانیان بارومیها مسئلهٔ ارمنستان بود. در ضمن این جنگها «والرین» امپراطور روم مغلوب واسیر شاپوراول گردید. امپراطور دیگر روم «ژولین» نیز درجنك با شاپور دوم مغلوب ومقتول گردید. در زمان این شاهنشاه کنستانتن امپراطور بیزانس مذهب مسیح را رسماً پذیرفت وبهمین مناسبت مسیحیان ایران مورد آزار روحانیون مذهب زرتشت قرار گرفتند و بکشور روم پناه بردند درحالیکه مسیحیان منشعب و طرفدار «نستوریوس» در کشورایران پناه جستند ودرنتیجهٔ مهاجرت آنها بایران تدریجاً مذهب «نستوری» در آسیا تا کشور چین پراکنده شد.

درقرن پنجم میلادی هنگامیکه امپراطوری روم زیرضربات شدید طوایف غیررومی قرار گرفته بود ساسانیان مشغول دفاع خود از تجاوز هیاطله بودند. سابقاً تصورمیکردند این ملل از نژاد ترك و مغول اند ولی احتمالاً از ایرانیان ترکستان غربی بوده‌اند. دراواخر همین قرن ایران زیراطاعت آنها بود وحتی بقباد حامی کمونیسم مزدك کومك کردند که تاجی را که درنتیجهٔ شورش ایرانیان

ازدست داده بود مجدداً بدست آورد. یك قرن بعد هنوز ایران به آنها خراج میپرداخت. این اهانت بدست خسرو اول شسته شد.

این پادشاه بزرگ مانند جدش اردشیر هم اداره کنندهٔ نیرومند و هم جنگجوی متهوری بود. نویسندگان عرب و ایرانی حکایات متعدد ازعدالت‌پروری او نقل کرده‌اند. با اراده وتدبیر خود نظمی را که مزدك بهم زده بود مجدداً برقرار کرد. طریقهٔ اخذ مالیات را اصلاح کرد و به‌لشکر نظم‌وترتیبی داد و در سه جنگ که با دشمنان خود کرد پیروز شد و حیثیت شاهنشاهی را باز گردانید. باکشور بیزانس پس از جنگهای طولانی پیمان صلحی بست که اصولاً میبایست تا ۵۰ سال مانع وقوع جنگ بین آنها گردد. سپس هیاطله را بکلی مغلوب ساخت ولی تهدید ترکها جای تهدید هیاطله را گرفت. بالاخره چون اهالی یمن خسرورا بکومك خود برضد مردم حبشه طلبیدند وی حبشیها را از یمن بیرون کرد وآن سرزمین را بتصرف خویش درآورد.

بـاین طریق خسرو اول، شاهنشاهی ایـران را بیلندترین نقطهٔ تعادل و وسعت خود رسانید. نویسندگان و شعرا غالباً از شکوه و جلال دربار او و از زیبائی ابنیه‌ای که بدستور او ساخته شده و از توسعهٔ علوم و ادبیات درزمان او صحبت کرده‌اند. احتمالاً درهمین زمان است که ایران واسطهٔ بین‌بیزانس وهندوستان و کشور چین گردیده بود. ولی در همین قدرت آثار ضعف هویدا بود و از همین زمان روحانیون و اعیان راه تجاوز بحقوق دیگران را درپیش گرفتند. خسرو چهار رئیس قشون بـرای چهار قسمت مملکت معین نمود و ندانسته، راه رابرای طغیان‌های محلی، که درتاریخ ایران نظایرش بسیاردیده شده، باز نمود. همینکه جانشین او به تخت سلطنت نشست، یکی ازاین‌سران نظامی که خود را از خاندان اشکانی میدانست، نشان داد که این ابتکار از

روی احتیاط انجام نگرفته‌است. ازطرف دیگر، روحانیون با اقلیتهای‌مذهبی در نزاع بودند وهرروز بر تعصب خود میافزودند و بتدریج اهالی کشور را با خود همراه مینمودند. در قرن هفتم میلادی، در زمان پادشاهی خسرو دوم، اینطور بنظر میرسید که ایران باوج ترقی خود رسیده، ولی چند سال بعددر نتیجهٔ وضع خراب مالی و اجحافات و جنگ‌ها، ناگهان شاهنشاهی ایران از پی فرو ریخت. مدت چند سال ده پادشاه نالایق بر تخت نشستند و آخرین آنها در نتیجهٔ عدم اتحاد خان‌ها بوضع رقت‌باری در ضمن فتح ایران بدست اعراب کشته شد.

ه. ماسه[1]

وضع مذهب در ایران غربی در زمان ساسانیان

در سال ۱۹۳۹ میلادی درنقش رستم نزدیك تخت‌جمشید، هیئت حفاری بنگاه خاوری شیکاگو،درسمت مشرق بنائی که «کعبهٔزرتشت»نام دارد، کتیبهٔ طویلی بدست آورد که درآن موبد«کرتیر» شرح می‌دهد که چگونه از۲٤۲ تا۲۹۳ بعدازمیلاد کم کم ریاست روحانیون مذهب زرتشت را اشغال کرده است.یکی ازاین کتیبه‌ها حکایت میکند که‌چگونه عده‌ای ازمبلغان مذاهب خارجی را که ماندن‌آنها درایران صلاح نبود از این کشور بیرون کردندمانند یهودیها، «سمناها»[2] یا رهبانان‌بودائی، برهمائیها،ناصری‌ها، مسیحیان، «موکتکاها»[3] یا نجات یافتگان (که احتمالاً از هندیها بوده‌اند) و بالاخره زندیق‌ها یعنی پیروان مانی.

ازطرف‌دیگر وقایع نگار ارمنی «الیزه‌واردایت»[4] ازدستخطی‌یادمیکند که مربوط بشاپوراست ودرآن امرداده شده که«مغها»ویهودیها وپیروان مانی

۱- H. Massé ۲- Samana ۳- Muktaka ۴- Elisée Vardapet

وطرفداران تمام مذاهب دیگررا در هر نقطه از ایران که باشند آزادبگذارند ومانع انجام مراسم مذهبی آنها نگردند.

کتیبهٔاول مربوطبه‌آزاری است که درزمان پادشاهی بهرام‌دوم بین ۲۷۷ و۲۹۳ میلادی نسبت باقلیتها انجام گرفته ودستوردوم راجع به‌آزادی مذاهب است که افتخار ابتکارآنرا باید بشاپور اول (۲۴۲-۲۷۳ میلادی) نسبت داد.

ازمطالب بالا به سه چیز یعنی نام وتعداد و کیفیت نهضت‌های مذهبی که درقرن‌سوم در ایران ساسانی وجودداشته میتوان پی برد.

وضع مذهبی ایران لااقل درثلث اول قرن سوم- گذشته ازدین مانوی که اندکی دیرتر ظهور کرد-یعنی‌دوره‌ای که پادشاهان ساسانی روی کار میآیند بطریقی است که ازنوشته‌های بالا بر میآید.

درحقیقت ما ازاوضاع‌مذهبی ایران دراواخردورهٔاشکانی‌یعنی‌پیش‌ازظهور ساسانیان اطلاعی نداریم. احتمال دارد که دراین‌دوره مذهب مزدامورد‌توجه نبوده وآزادی درمذاهب معمول بوده است. شایدهم با وجوداینکه ازقرن‌دوم ببعدتا اندازه‌ای عکس‌العمل‌ملی‌پدیدارشدباز‌پادشاه‌ورعایایش‌زیرتأثیرفرهنگ یونان قرارداشتندواین‌مطلب دربابل تا اوایل قرن سوم بخوبی پیداست واخیراً درشوش کتیبه‌هاوپاپیروس‌هائی‌پیدا شده که‌این مطلب‌را تأییدمیکند. بهرحال یقین حاصل است که ایران غربی محل برخوردواختلاط عدهٔ بیشماری عقاید محلی یا عقایدی بود که از مشرق یا از مغرب آمده و درآنجا با هم ممزوج شده‌بودند.

همانطور که دیدیم درفهرست موبد کرتیر از برهمانان وراهبین بودا نیز یادشده بود. بدون شك نفوذبودائی‌درمشرق‌ایران بسیارشدیدبوده است.دراین ناحیه سبك‌هنری مخصوصی ایجادشد که‌نیمی هندی ونیمی یونانی‌بودوبامذهب

بودا ارتباط داشت .درطول قرن سوم(اگرقرائت سکه‌های مربوطه صحیح باشد) برادرشاپوراول یعنی فیروزاول خودرا پادشاه بزرگ کوشان یا حاکم ایالت شرقی خراسان میداندوبودا را پرستش میکند ودرعین حال بمذهب مزدیسنی نیز اظهارعلاقه مینمایدواعلام میدارد که پرستندهٔ مزداست . طبق یادداشتهای مسافرچینی «هیانگ تسانگ»[1] که شهادت او برای نواحی شرقی ایران مورد اعتماد است در قرن هفتم هنوز در ایران ساسانی صومعه‌های مذهب بودا و مذاهب دیگر هندوستان وجود داشته و بقول همین مسافر نمایندگان آن مذاهب نیز در آن صومعه‌ها بوده‌اند .

ولی امکان دارد که حتی در قسمت غربی ایران نیز نفوذ مذاهب بودا و برهما رسوخ کرده باشند . مبلغان مذاهب بودا و برهما ممکن است از سوی مشرق یا ازطرف بنادر خلیج فارس بآن نقطه رفته و مذهب خود را در جنوب بابل تا ناحیهٔ «مسن»[2] پراکنده باشند. احتمالاً مانی درآنجا ازاصول مذهب آنها اطلاع حاصل کرده‌است . بهرحال خواه درآنجا این اطلاعات را درزمان جوانی خود که مقارن با اواخر دورهٔ اشکانی بوده کسب کرده باشد ، خواه کمی بعد درسال ۲٤۱ درضمن مسافرتی بنواحی مجاور هندوستان آن مذاهب را شناخته باشد ، یقین حاصل است که مانی از مذهب بودا اطلاع داشته ونام اورا مانند نام زرتشت و مسیح همواره بیاد میآورد ودر مذهب او بسیاری از اصول مذهب بودا یافته میشود .

بعلاوه ایران غربی بکدام مذهب علاقه نشان نداده یا نمیتوانسته است علاقه نشان بدهد ؟

دربین‌النهرین همانطوریکه نویسندگان اهل‌شام حکایت میکنند درقرن

[1] - Hiuang-Tsang
[2] - Mésène

پنجم وششم میلادی بت‌پرستی محلی هنوز درمیان مردم رواج داشته . دراین سرزمین‌عقاید اصلی محلی یعنی عقاید مذهبی بابلی بیش‌و کم با عناصرایرانی مخلوط شده بود . علوم وفلسفهٔ یونان نیز شهرت وحیثیت خود را درمیان این عقاید شرقی‌ازدست نداده‌بود وبدون شك درطرزفکر شخصی مانند مانی‌دخالت داشته است . بطور کلی تمدن وفرهنگ یونان درایجاد این‌طریقه‌های مذهبی که درایران ونقاط دیگر زیادبودند ومانام‌آنرا «گنوز»[۱] و«گنوستیسیسم»[۲] گذاشته‌ایم سهم مهمی داشته است . مقصود ازاین دواصطلاح مجموع‌عقایدی است که ادعای اینرا دارند که فلسفهٔ حقیقی وحکمت مطلق بوده‌اند وپایه و اساس آنها روی علمی است که ادعا دارد که راه نجات بشررا نشان میدهد.

مذهب یهود نیز درتمام بین‌النهرین معمول بود و حتی بماوراء بابل در مشرق فرات در ناحیهٔ واقع بین «نهاردس»[۳] تا «سورد»[۴] نیز نفوذ یافته بود واین همان بابلی است که در نوشته‌های یهود ذکری ازآن‌است. عدهٔ بسیاری ازیهودیان درآن سکونت‌داشتندوبشغل زراعت وتجارت‌وکارهای دیگراشتغال داشتند و تقریباً نیمه‌مستقل بودند . رئیس آنها که بوسیلهٔ خودشان انتخاب میشد و شاهنشاه آنـرا تأیید میکرد شخصیت مهمی داشت و «پادشاه تبعید»[۵] نامیده میشد. اشکانیان دربارهٔ آنها تعصبی نشان نمیدادند ودرنتیجهٔ حسن‌نیت پادشاهان اشکانی نسبت بآنها ، یهودیان توانستند مملکت خود را آباد کنندو مذهب خـود را بسوی ترقی سوق دهند . در قرن سوم میلادی هنگام ظهور ساسانیان نزدیك بود ورق بر گردد . اردشیرمؤسس سلسلهٔ ساسانی‌وهمانطوری که دیدیم یکی از جانشینان او بهرام دوم برای مدت کوتاهی آنها را تهدید بآزار نمودند . ولی در نتیجهٔ بعضی گذشتها مجدداً صلح برقرار شد و بهترین

۱- Gnose ۲- Gnosticisme ۳- Nehardès ۴- Sord ۵- le Prince de l'Exil

دلیل اینکه فعالیت مکتب‌های مذهب یهود در کشورشان شدت یافت و معروف‌ترین این مکتب‌ها مکتب «سورا»[1] بود که درابتدای قرن سوم میلادی بوسیلهٔ علمای مذهبی تعلیم یافته در ارض جلیل تأسیس شد. مکتب‌های دیگری در «نهردآ»[2] و «پومبادیتا»[3] و «محوزه»[4] وجود داشت. معلمین وشاگردان در این مکتب‌ها با حرارت مخصوص و بطرز غریبی بمطالعهٔ قانون و سنت میپرداختند. دراین موقع است که تفسیر قوانین یهود شروع میشود و بر قطر «تلمود» بابلی افزوده میگردد.

مذهب مسیح نیز درایران تشکیلاتی داشت.

ما اطلاعی نداریم که چه موقع مذهب مسیح وارد شد فقط افسانه‌هائی هست که از آنها چنین بر می‌آید که بیست سال بعداز صعود مسیح به‌آسمان مذهب او در ایران تعلیم داده میشد و مبلّغ مسیحیت در ایران «آدائی»[5] نام داشت که یکی از ۷۲ نفر از پیروان وهمراهان مسیح بود و «ماری»[6] و «آگائی»[7] نیز با اوهمراه بودند، گاهی نیز نقل کرده‌اند که «ماری» بتنهائی تبلیغ میکرد و نیز گفته شده که «سن‌توماس»[8] مبلّغ ناحیهٔ پارت وهندوستان، وظیفهٔ تبلیغ دراین ناحیه را داشت. درحقیقت مذهب مسیح درایران بدست «آرامیها» که درسوریه اقامت داشتند یا مبلّغانی که‌از «ادس»[9] (اورفه) آمدند ویا بدست‌اسرای جنگی وارد این‌سرزمین‌شد. ازسال یکصد میلادی دسته‌هائی از مسیحیان در «آربل» بودند وبین سال ۱٤۸ تا ۱۹۱ در «کرکوك»[10] فعلی آثاری ازوجودآنهاست. اگرچه هنوزدرایران مذهب مسیح تشکیلات رسمی بخود نداده‌بود (پیش‌از۲۵۰ میلادی مسیحیان ایران هنوزتشکیلاتی نداشتند)

۱ - Sora　۲ - Nahardèa　۳ - Pumbaditha　۴ - Mahozé　۵ - Addaï
۶ - Mari　۷ - Aggaï　۸ - Saint Thomas　۹ - Edesse
۱۰ - Karkha de beth Slokh

ولی مسیحیت توجه بسیاری از ایرانیان خصوصاً شخص مانی را بخود جلب کرده بود.

این مطلب بر ما محقق نیست که آیا مانی مستقیماً بمذهب مسیح آشنائی پیدا کرده بود یااینکه بوسیلهٔ شعب این مذهب که معمولاً بخود ظاهرفلسفی داده بودند با آن آشنا شده بود، ولی محقق است که مانی با دو شعبه از مسیحیت که مؤسسین آن (مرقیون)[1] (۱۵۰؟-۸۵؟) و «ابن دیصان»[2] (۱۵٤-۲۲۲ میلادی) بودند آشنائی داشت. و هرچند، گاهی با این دو شعبه مبارزه میکرد ولی‌ازیکی طریقهٔ مربوط به تضاد میان خدای خیر و خدای شر وعقاید کتاب «عهد قدیم» را اقتباس کرده بود و از دیگری نظریات راجع بامتزاج روشنائی و تاریکی که مبداء هر موجودی است توجه اورا جلب نموده بود.

عدهٔ دیگری با حرارت بیشتری از این دو حکیم بزرگ مذهبی پیروی مینمودند. ازطرفداران «مرقیون» و«ابن دیصان» درقسمتی از کشورایران که بزبان «آرامی» سخن‌می گفتند بسیاربودند. با توجه باین‌مطلب که‌ابن‌دیصان درشهر «ادس» (اورفه) درشمال شرق بین‌النهرین بدنیا آمده و در آنجا تعلیم میداده و بخط شامی مینوشته مسئلهٔ نفوذ افکار او بر ما روشن میگردد.

دسته‌های مذهبی‌ازنوع دیگری‌درناحیهٔ دجله‌وفرات یا سواحل‌مردابهای بابل پراکنده بودند. این مردمان مرتاض کوشش داشتند خود را در پاکی مطلق نگاه دارند و به‌همین مناسبت لباس سفید که علامت پاکی است بر تن میکردند. قسمت عمدهٔ مراسم مذهبی آنها شستشو و غسل‌های متوالی درآب تازه بود وبه‌همین دلیل اعراب آنها را «مغتسله» مینامیدند و نویسندگان‌شام بآنها «منکده»[3] (پاکها) یا «هله‌هواره»[4] (سفیدپوشان) نام نهاده بودند.

۱- Marcion ۲- Bardesane ۳- Mnaqdê ۴- Hallêcwarê

بدون شك این « غسل کنندگان » اگر « ماندائی »[1] نبودند لااقل از پیشقدمان « ماندائی » یا اجداد آنها بوده‌اند و خود را باین دلیل ماندائی مینامیدند که در جستجوی « ماندا »[2] (شناسائی حقیقت) بودند. از دودمان این « گنوستیک‌های سفید پوش» که غسل‌های متعدد جزو مراسم مذهبی آنها بود دسته‌های مشخصی بنام «ماندائی»[3] « صبی »[4] « نصرانی »[5] و «مسیحیان یحیائی» هنوز درنواحی جنوبی عراق وایران مسکن دارند.

عقایدی که مربوط بمراسم‌این گونه مذاهب‌است وبیشتر ارتباط‌باتز کیهٔ نفس‌دارد برماکاملاً روشن‌نیست. فقط مذهب «ماندائی» را میتوان با اینگونه مذاهب مقایسه کرد. این‌مذهب اخیر نیز مرکب ازمخلوطی ازعناصرمختلف است که بشیوه‌های مذهبی مختلف و ازمنهٔ مختلف تعلق دارد. اینطور بنظر میرسد که اصل مهم این نوع مذاهب حیات و روشنائی است ولی از افسانه‌ها یا قصه‌هائی که آنرا بیان میکرده‌اند اطلاع نداریم. شاید این‌افسانه‌هامربوط بتضاد دو عالم بوده‌اند: عالم بالا « عالم‌آب سفید » شفاف وآسمانی و عالم سفلی «عالم آب سیاه » یا جهنمی و زیرزمینی که هردو پر از موجودات خیر و شر بوده‌اند. یا اینکه طبق مدرکی که تازه کشف شده همانطوریکه دریکی از شعب مذهب ماندائی فرض شده عالم خدایان از سه حیات متمایز: حیات اول، حیات دوم، حیات سوم، ترکیب یافته باشد. در این‌عالم خدایان بسیاری از عناصر طبیعت پرستی مرسوم بین مردم بین‌النهرین را میتوان یافت. شاید غسل کنندگان بابل هم به منجی‌های متعددیکه از طرف خداوند برای نجات بشرآمده بودند اعتقاد داشتند. آیا این مذاهب نیز مانند مذهب ماندا مخالف جدی دین یهود ومسیح بودند؟ متأسفانه هیچکدام ازاین‌مسائل برای ماکاملاً

۱ - Mandéens ۲ - Manda ۳ - Mandaï ٤ - Subba ٥ - Nazoréens

روشن نیست .

این خلاصه‌ای از وضعیت مذهبی ایران در حدود ۲۲۴ بعد از میلاد مسیح بود .

پیچیدگی فوق‌العادهٔ آن قطعاً برای اولین سلاطین ساسانی که مایل بایجاد وحدت در کشورشان بودند مسئلهٔ مشکلی بشمارمیرفته . سلاطین ساسانی مایل بودند یك مذهب دولتی تأسیس گردد که تمام اتباعشان از آن پیروی نمایند . ولی طبق آنچه گفته شده سلاطین ساسانی این مسئله را نتوانستند یکباره حل کنند وفقط پس از تردید زیاد تصویب کردند که مذهب زرتشت مذهب رسمی دولتی باشد ، و برای پشتیبانی آن دو پایه و اساس مهم بوجود آوردند یکی کتب مقدس اوستا که بدستور آنها تدوین شد و دیگری ایجاد یك روحانیت نیرومند که به آن تشکیلات منظمی دادند وطبقاتی از آن ایجاد نمودند .

مانند این است که در ابتدا تردید داشتند . حتی ممکن است شاپوراول دومین پادشاه ساسانی که همانطور که دیدیم بتمام مذاهب آزادی داد زمانی تمایل بانتخاب مذهبی عمومی‌تر و جامع‌تر از مذهب زرتشت پیدا کرده باشد، زیرامذهب زرتشت در آن موقع روبه‌زوال می‌رفت وشاید شاپوراول درجستجوی مذهبی بود که بتواند در آن‌واحد بعلت دارابودن عناصر غربی و شرقی رضایت سامیها و ایرانیها را کـه در دو طرف امپراطوری قرار داشتند فراهم نماید . مذهب مانی که تازه ظهور کرده بود چنین شرایطی را دارا بود .

مذهب مانی که‌ترکیبی ازاصول‌مذهب زرتشت وبودا ومسیح بودوبصورت یك مذهب فلسفی وسیعی تسخیر تمام عالم را در نظر داشت ، تـوجه مردم را بخود جلب میکرد . بنابراین نباید تعجب کرد که شاپور از ابتدای سلطنتش از آن حسن‌استقبال نموده باشد، بطوریکه تصمیم گرفت مذهب مانی‌راپبذیرد. بهرحال شرح بالا علت ظهور مذهب مانی‌را درابتدای سلسلهٔ ساسانی‌بیان

مینماید. مانی با تمام نهضتهای مذهبی فوق ارتباط داشته ومحرك عمل او بدون شك تمایل بحل اشکال عجیبی بوده که در نتیجهٔ اختلاف فاحش عقاید در قرن سوم میلادی درایران بوجود آمده وایران را بچندین قسمت کرده بود.

هانری شارل. پوش[1]

مذهب زرتشت ـ مذهب رسمی دولتی

موبد «کرتیر» رئیس مذهب زرتشت فقط باین قناعت نکرد که مدت سی سال با استفاده از پشتیبانی شاهنشاهانی چون شاپور اول ، هرمز اول ، بهرام اول ودوم نمایندگان مذاهب خارجی‌را ازایران بیرون کند. خودش چنین گوید:

« من مذهب مزدا را برروی پایه واساس محکم قرار دادم ومقام و قدرت مردان دانا در کشور شاهنشاهی بالا رفت . مغهای منشعب و مردد و کسانیکه قوانین ونظامات‌را مراعات نمیکردند بدست من تنبیه شدند. سپس توبه کردند وبخشوده گردیدند . من آتشهای مقدس بسیار برپا کردم و مغهائی برگزیدم . در کشور شاهنشاهی ایران آتش‌های بهرام بسیار برقرارشد وبین اقربا وصلت‌های متعدد بوقوع پیوست . کسانیکه شیطان را میپرستیدند بخواست من دست از آن برداشتند وخدایان را پذیرفتند . تعداد بیشماری تاج ریاست داده شد و بهرحال مذهب ترقی کرد . اگر لازم میشد همه چیز اینجا گفته شود گفتنی بسیاراست . »

بعد رئیس مذهب زرتشت اضافه میکند که هرجا لشکریان شاهنشاه عبور کردند: درانطاکیه ، در«تارس»،[2] در «سیلیسی» ، درکاپادوکیه ، درارمنستان ، وگرجستان تاسرزمین «آلن‌ها»[3] پرستش آتش برقرار شد .

همین‌چند خط برای روشن‌ساختن‌وضعیت مذهبی‌ایران درزمان ساسانیان کافی است . پرستش آتش در درجهٔ اول قرار دارد . در همه‌جا آتشکده‌ها برپا

۱ - Henri Charles Puech
۲ - Tarse
۳ - Alains

میشود ومحافظت این آتشکده‌ها برعهدهٔ مغها است که همواره آتش‌را باچوب بسیار خشك تجدید میکنند تا آتش صاف باشد و دود نداشته باشد. آتش از عناصر دیگر مقدس‌تر است وخاك نیز باید ازناپاکی بخصوص ناپاکی‌مردگان محفوظ باشد. بنابراین مردگان را درمعرض هوا وپرندگان قرار میدادند. اشخاصی‌که بآنهانزدیك میشدند بامراسم معینی‌خودرا تطهیر مینمودند وسپس توبه میکردند. آب هم پاك و تطهیر کننده است و سهم مهمی در انجام مراسم مذهبی دارد. مراسم مذهب زرتشت عبارت بود از نمازهائی درساعات معین‌روز، ودربعضی‌مواقع زندگی، وتشریفات‌مربوط به «هئومه» که یادگاری ازمذهب قدیم هند و ایرانی بود، وآنرا در مـذهب زرتشت گنجانیده بودند، و بعضی قربانیهای خونین. در یکی از کتیبه‌ها شاپور اول فهـرست موقوفه‌ای را که مرکب از هدایای متعدد است بطریق زیر ذکرمیکند. «یك برهٔ نوزاد، پنج گرده نان، چهارپیمانه شراب» و این عمل هرروز بنام او و برای روحش باید انجام گیرد. برای هرکدام ازاعضای خاندان شاهی وبرای اعضای وابسته‌بخانهٔ شاهی وشاهزادگان نیزهمین مراسم باید عمل شود.

برای انجام چنین کاری لازم است تشکیلات منظمی وجود داشته باشد. کارمندان ومغهائی هستند که غالباً ازخانوادهٔ نجبا انتخاب شده‌اند و درمکتبی در ناحیهٔ ری مراسم مذهبی را میآموزند، ضمناً روحانیون دیگری از طبقهٔ پائین تر مراسم مشکل‌مذهبی را انجام میدهند. اگروقفنامه‌ای هست‌اشخاصی هم باید باشند که حساب آنرا نگاه دارند. این گونه امور اداری دفترهائی لازم دارد. مدتها مذهب زرتشت خود را از خواندن ونوشتن بی‌نیاز کرده بود زیرا سنن شفاهی برایش کفایت میکرد. مشهور است که مغ جـوانی بمذهب مسیح‌درآمد وبسیارتعجب‌کرد که تعلیماتی‌باو داده‌میشد و کتابی برای‌تعلیمات

مذهبی نوشته شده بود. مزدائیها نیز از یهودیها ومسیحی‌ها تقلید کردند ولازم دیدند که گفته های پیغمبرشان تدوین شود و برای تدوین آن خطی لازم بود که بتواند بطور صحیح تمام گفته‌های پیغمبر، حتی حروف صدادارآنرا، ثبت نماید واین گفته‌ها عبارت‌اند ازسرودها، ادعیه، طلسمات، فرمولها وقوانین. تمام اینها متعلق بیك زمان، ومبدأ همهٔ آنها ایران نبود ولی اهمیتی ندادند که حتی فصولی از علوم یونانی و هندی به‌آن اضافه کنند وباین طریق «اوستا» بوجودآمد. اوستا باسنن شفاهی مخالفتی‌نداشت. تعداد نسخ آن بسیار نایاب بود. بعلاوه بزبانی نوشته شده بود که دیگر کسی آنرا نمیفهمید، بنابراین آنرا بزبان پهلوی ترجمه کردند. تاریکی های بسیاری در آن وجود داشت. آنرا خلاصه کردند و برایش تفسیری نوشتند و راجع بمطالب معینی، عقاید مختلف حکمای قانون شناس را بدان اضافه نمودند. باین ترتیب یك نوع ادبیات مذهبی بوجودآمد که مرکب ازافسانه های قدیم وحکمت جدید بود. دوگانه پرستی گاتهای زرتشت به دوگانه پرستی استوارتری مبدل شد که تمام موجودات عالم را میان خیر وشر تقسیم میکرد. راجع باختلاف اهورامزدا و «انگره ماینیو» یا ارمزد واهریمن با صراحت بیشتری‌مطلب را بیان مینماید. طبق این روایات اهریمن بزیبائی عالم درخشان ارمزد حسد برد و موجوداتی خلق کرد تا با ارمزد بجنگند. ارمزد که همه چیزرا قبلاً میداند از پیروزی نهائی‌خود باخبر بود ولی جنگ را پذیرفت. مخلوق طرفین داخل در جنگ شدیدی شدند. اهریمن اندك زمانی پیروز بنظرآمد و این همان زمانی است که درآن هستیم ولی ازاین زمان خارج خواهیم شد و وعده داده‌است که روز قیامت ارمزد جهان را پاك خواهد کرد. پس‌از پیروزی ارمزد عناصر شر بهم آویخته خود را منهدم خواهند ساخت و اهریمن بکلی ناتوان خواهد شد و

روح راستکاران درجسم‌هایشان حلول خواهد نمود و از آن پس جاویدان خواهند ماند. این ارواح از روز مرگشان پس ازمحاکمه درمحکمهٔ مخصوصی داخل دربهشت شده‌اند ومنتظرچنین روزی هستند. گناهکاران ازهم اکنون درآتش جهنم میسوزند ولی این سوختن تا ابد ادامه نخواهد یافت زیرا مذهب مزدا نجات عموم جهانیان وسعادتی ابدی را که زندگی در «روشنائی الهی» است وعده داده است.

بنابراین چگونه ممکن است دنیا بچنین سرانجامی نائل آید اگر پادشاهی وفادار بگفته‌های پیغمبر آنرا هدایت نکند. این پادشاه باید ازنسل پاك باشد به‌همین سبب ازاین پس «خورنه»[1] که بدست آوردن آن از آرزوهای قهرمانان اولیه بوده و «کاوی»[2] های اوستا آنرا دارا بودند مخصوص سلاطین ساسانی خواهد گردید، شاهنشاه از نژاد خدایان است و باین دلیل باید ازاو اطاعت تقریباً مذهبی کرد. شاهنشاه موبد نیست زیرا در رأس روحانیون یك موبد عالی‌رتبه قرارگرفته ولی نظم یك مذهب بدون یك شاهنشاه که درعین حال هم متدین و هم نیرومند باشد امکان ندارد. این سنت درمغز ایرانیها باقی‌مانده. فردوسی در شاهنامه دستورهائی را که در کتب پهلوی بصورت نصایح حکیمانه است چنین میگوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین
نه بی‌تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود شهریاری بجای
دو بنیاد یك بر دگر بافته بر آورده پیش خرد تافته
نه از پادشه بی نیازست دین نه بی‌دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یك دیگرند تو گویی که‌درزیر یك‌چادرند[3]

۱- Xvarnah ۲- Kavis ۳- اشعار مزبور بکمك استاد سعیدنفیسی ازشاهنامه استخراج شده است. م.

معهذا مذهب مخصوص معبد ودربار نبود وما میدانیم که گذشته از آتش مقدس سلاطین و آتش‌مقدس روحانیون ، آتش‌مقدس کشاورزان نیز وجوداشت. صرف نظر از روحانیون درجهٔ اول گروهی ازمغها حقیرترین اتباع شاهنشاه را زیر نظر داشتند. وجود مغ برای دعای قبل ازغذا لازم بود و دربسیاری از موارد دیگر مغ درحیات اجتماعی مردم دخالت میکرد و احتمالاً مغها حافظ قوانین وحقوق غیرمدون نیز بودند.

میل داشتیم اطلاعات بیشتری از حیات معنوی زرتشتیان داشته باشیم. آنچه در نوشته های مربوط باخلاق و یا مذهب زرتشتیان بدست ما رسیده با نوشته‌های مسیحیان عراق یاچند قرن پس از آنها با نوشته‌های مسلمانان قابل مقایسه نیست . ولی حیات اجتماعی یك دوره را از روی نوشته های آن دوره نمیتوان قضاوت کرد. آیا بهتر وعاقلانه تر نیست که وضع حقیقی‌چنین دوره‌ای را درآینهٔ آینده مطالعه کنیم . مذهب اسلام درایران به نیروهای معنوی که ما از وجودآن اطلاعی نداشتیم روح تازه‌ای دمید. بدون اینکه منکرتازگی اصول بشویم و بدون اینکه گفتهٔ علمائی را که سابقاً میگفتند بهترین اصول مذهبی اسلام‌آنهائی است که از ایران گرفته شده بپذیریم باید اعتراف کنیم که در ایران تمایلات و آرزو هائی بوده که ارضای آنها ازعهدهٔ مذهب مزدا خارج بوده است.

بعضی از صوفیان و شعرای ایران مسلمان که قرابت روحانی خود را با آتش پرستانی که از آنچه که عموماً تصور میکنند معنوی‌تر اند اعتراف کرده بما در روشن ساختن مطلب فوق کومك مینمایند.

ب. ژ. مناشه ۱

۱ - P. J. de Menasce

تأسیسات زمان ساسانی

تشکیلات اداری و اجتماعی که اردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی در ۲۲۴ بوجود آورد نتیجهٔ تحول طویلی بود. اردشیر تشکیلات مذهب رسمی زرتشت را باصل مرکزیت قوی که در زمان هخامنشی نیزموجود بود اضافه نمود و باین طریق یك وحدت ملی در ایران بوجود آورد. این وحدت ملی در زمان ساسانیان با توقف‌های کوتاهی رو به‌پیشرفت بود و پس از غیبت های متوالی از قرن ششم تا شانزدهم میلادی مجدداً در ازمنهٔ جدید تأیید شد.

ما لازم نمیدانیم راجع بتشکیلات اجتماعی توضیحاتی بدهیم ولی بسیار مفید است یادآوری گردد که مدارك زمان ساسانی بما نشان میدهد که در آن زمان دوطریقه موجودبود یکی‌طریقهٔ چهارطبقه‌ای ودیگری‌طریقهٔ «کاست‌ها»[۱] یعنی طبقه‌بندی از لحاظ نجابت خانوادگی و اشرافیت نژادی که احتمالاً از زمان اشکانی به ارث رسیده و مرکب از امرای محلی با لقب پادشاه که تابع شاهنشاه بودند، و رؤسای قبایل وطبقهٔ نجبا وسواران و رؤسای دهکده‌ها بود. وجود این دوطریقه باعث‌شد که میان طریقهٔ ملوك‌الطوایفی وحکومت مرکزی یك نوع تضاد دائمی برقرار شود. طبقات دفتری بسیار نیرومند بودند زیرا هیچوقت دولت نتوانسته بود خودرا از وجودآنها بی‌نیاز کند. اختیارات آنها در کشور ساسانی مانند کشورهای دیگر متعدد بود. بخصوص در محافظت و توسعهٔ راه‌ها نظارت داشتند و مسئلهٔ طرق ارتباطی برای وحدت ملی ایران اهمیت بسیارداشت. وضع جغرافیائی ایران طوری است که قسمت‌های مختلف آن میتوانند بسهولت از هم مجزّا شوند. بعلاوه کارمندان و اعضای دولت مراقب پست‌ها بودند و همواره پیك‌ها بوسیلهٔ اسب یا شترکار خود را با دقت

۱- Castes درهند این‌طبقات بهیچوجه نمی‌توانستند باهم‌ارتباط واختلاط داشته باشند. (م.)

انجام میدادند. این مستوفی‌ها طبق تشریفات دقیقی نمونه‌ها و فرمول‌های فرمان‌ها را تهیه مینمودند وچون بزبانهای مختلف آشنائی داشتند ارتباط بین اتباع قسمتهای مختلف کشور را تأمین میکردند. تشکیلات ملوك الطوایفی پس از سقوط دولت ساسانی نتوانست مدت زیادی قدرت خودرا حفظ کند ولی مستوفی‌های زمان ساسانی درخدمت فاتحین درآمدند وتشکیلات اداری ساسانی را تا زمان خلفای بغداد در تمام عالم اسلامی معمول نمودند.

رئیس ادارهٔ مرکزی «وزرگ فرامدار» [1] نام داشت که از زبان پهلوی اقتباس شده بود و بمعنای فرماندار بزرگ است. این شخص دولت را تحت نظارت پادشاه اداره میکرد ووقتی پادشاه در جنگ یا مسافرت بود جانشین او میگردید. این کارمند عالی رتبه همان است که اورا در زمان خلفای بغداد یا قسطنطنیه «وزیر اعظم» مینامیدند. بعلاوه کلمهٔ وزیر فارسی‌است که در اوستا بصورت «ویچیرا» [2] یعنی کسی که تصمیم میگیرد ثبت است. در مقابل این رئیس غیر مذهبی یك رئیس عالی مذهبی هم بود که «موبدان‌موبد» نام داشت‌و اخذ تصمیم در بارهٔ مسائل مذهبی بعهدهٔ او بود وتمام مسائل سیاسی و فلسفی مربوط بمذهب زرتشت‌رااوحل‌وفصل‌می کرد. ازطرف‌دیگر تعدادروحانیان‌بسیارزیادبود. روحانیان‌در تمام‌امورمهم زندگی مردم‌دخالت میکردندزیرامذهبی که یکی از اصول آن پاکیزگی‌بودغالب اعمال روزانهٔ زندگی‌رازیرنظارت خودمیگرفت‌و چون اموال منقول و غیرمنقول زیاد بعنوان موقوفات در تحت اختیار خود داشت دارای استقلال بود، بطوریکه بخودی خود دولتی تشکیل‌میداد وبه‌همین دلیل در امور عمومی دخالت میکرد. خصوصاً در مواردیکه از قدرت پادشاه کاسته میشد و نجبا و روحانیون برعلیه پادشاه دست بدست هم میدادند و قدرت

۱- Vouzourg framadhâr ۲- vicira

اورا از بین میبردند ، و خواه یا ناخواه انقراض سلسله را نزدیك میکردند .

درمذهب مزدا اصول اخلاقی وحقوقی کاملاً بهم پیوسته بود (همانطوریکه در اسلام خواهد شد) ، و نتیجهٔ این امر این بود که قدرت قضائی عملاً در دست روحانیون بود که ضمناً حافظ علوم نیز بودند. درعمل در رأس محکمهٔ هرقریه یك قاضی روحانی وجود داشت و در اختیار اوچند قاضی دیگر بودند که بهر کدام مأموریتی محول شده بود ولی ریاست عالیهٔ عدالت باشخص پادشاه بود . گذشته از این اگر بمدارك وشهادت نویسندگان مراجعه کنیم ، می‌بینیم که تقریباً تمام سلاطین ساسانی مراقبت میکردند که عدالت واقعی میان رعایای آنها اجرا شود . درجشن ها پادشاه بارعام میداد ، و در حالیکه موبد موبدان در کنار اوقرار داشت ، بعرایض شاکیان گوش میداد و داوری میکرد .

میان مجازاتهای‌معموله احتمالاً مجازات «ور» [۱] بیش از همه مورد عمل واقع میگردد . «آمین مارسلن » [۲] مورخ مشهور رومی‌همراه ژولین‌امپراطور روم در لشکر کشی برضد شاپور شرکت کرد و تاریخ مفصلی نوشته و راجع به قوانین ایران میگوید « ایرانیان از قانون بسیار می‌ترسند بخصوص فراریان ازخدمت » بدون شك شکنجه وعذاب معمولی نبوده ولی‌چندین پادشاه ساسانی کوشش کردند سوءِ استفاده های ناشی از ظلم نجبا و حکام ولایات را جبران نمایند .

حکام ایالات را ساتراپ مینامیدند . و بعد ها بجای ساتراپ کلمهٔ مرزبان را بکار بردند . ساتراپها یا مرزبانان ازمیان نجبای درجهٔ اول انتخاب میشدند.

۱ـ ور،همان است که درفرنگی Ordalie نامیده می‌شود وآن عبارت است ازاستفاده ازقوای طبیعت برای تعیین‌حقانیت یکی‌ازطرفین دعوی (رجوع‌شود بکتاب ایران تألیف گیرشمن، ترجمهٔ آقای دکتر معین ص ۳۱۴ از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب .)

۲ ـ Ammien Marcellin

ایالات بچند قسمت تقسیم میشدند وهرقسمت را استانداری اداره میکرد .

ساتراپها واستاندارها زیر فرمان‌خود لشکریانی‌داشتند که «ایران‌سپهبد» دراختیار آنها میگذاشت . این شخص‌هم رئیس کل قوا وهم وزیرجنگ بود . وقتی که پادشاه شخصاً‌عملیات نظامی‌را اداره میکرد«ایران سپهبد» ریاست‌ستاد ارتش را برعهده داشت .

قسمت عمدهٔ لشکریان ساسانی را سواره نظام‌آن تشکیل‌میداد که مرکب ازنجبا بود . هنگام جنگ ابتدا سواران که خود واسبشان از جوشن پوشیده شده بود مبادرت بحمله میکردند . مانند زمان هخامنشی گروهی منتخب از لشکریان وجود داشت که آنها را سربازان جاویدان مینامیدند . دسته های دیگری که به رشادت مشهور بودند از ایالات مختلف انتخاب میشدند . پس‌از حملهٔ سواره نظام فیل‌سواران پیش میرفتند وبعد از آنها پیاده‌نظام واردمیدان جنگ‌میشد . پیاده نظام‌معمولاً مرکب‌ازدهقانان بود که برای‌خدمت سربازی آمده بودند و فقط سپری از حصیر داشتند که روی‌آنرا از چرم میپوشاندند ، بنابراین اهمیت نظامی آنها در درجهٔ دوم بود .

وقتی‌شخص پادشاه درمیدان جنگ حضور می‌یافت درمیان لشکریان‌تخت بلندی قرار میدادند و پادشاه از روی تخت عملیات را نظارت میکرد و دستور صادر مینمود و عده‌ای از سربازان نخبه در اطراف تخت‌مراقب بودند . کمی دورتر روحانیون آتش مقدس را روشن نگاه میداشتند .

پادشاه وقتی‌درمیدان جنگ‌بود ازلباس روزهای بارمیپوشید. درروزهای بار عام شاهنشاه لباس فاخری برتن میکرد وخصوصاً در زیرطاق عظیم تیسفون که هنوز آثار آن در نزدیك بغداد پابرجاست مردم ازدحام کرده در انتظار میایستادند . ناگهان پرده‌ای که‌میان مردم وشاهنشاه‌بود کنارزده میشد وهمه

بخاك میافتادند « تئوفیلاکت » [۱] چنین نقـل میکند : « تاجش از طـلا بود و سنگهای قیمتی که درآن نشانده بودند بآن تلألؤ مخصوصی میداد . یك ردیف مروارید دورا دورتاج بود که درخشش آن بارنگ زمرد مخلوط میشد وبیننده را مبهوت میساخت. »

این نویسنده از اهل بیزانس بود و در قرن هفتم میـلادی میزیست ولی تصویر شاهنشاه خسرو اول که دربلور کنده شده وجامیرا که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است تزیین مینماید ، بهترین نمونهٔ حـاضر برای تأیید گفتهٔ وی میباشد .

ه . ماسه [۲]

امپراطوری بیزانس و ساسانیها

وقتی سلسلهٔ ساسانی در ایران جانشین سلسلهٔ اشکانی شـد ، اردشیر تصمیم گرفت که دولت هخامنشی را که پیش از اسکندر در ایران حکومت میکرد احیا کند . وی برای خود سلسله نسبیساخت که بسلاطین هخامنشی میرسید و اراده کرد که در ایالات شاهنشاهی او فقط لهجه‌ای را بکار برند که کمتر با زبانهای خارجیمخلوط شده باشد. اردشیرچنینطرح ریخته بودکه کشورهائی را که سابقاً دردست هخامنشیها بود واکنون قسمتی ازآنرا مردم « یوچه » [۳] (زردپوستان شرقی) درمشرق وقسمت دیگررا رومیها در مغرب تصاحب کرده بودند ازآنها پس بگیرد . البته اینطرح غیرقابل اجرا بود ولیمدتهاآرزوی ایرانیان وسلاطین ایران را تشکیل میداد .

سلسلهٔ ساسانی ازنظر سیاسی وقوای نظامی ازدولت سابق قویتر بود و با تکیه بدین مزدیسنی، توانست خطر تازه‌ای برایهمسایه های غربیخودایجاد کند ، زیرا تبلیغات مذهبیخواهبدستآنها وخواه بدست عمالشان را برایشان

۱ - Théophilacte   ۲ - H. Massé   ۳ - Yue-Tche

باز می کرد .

کنستانتین قطعاً بیشتر برای جلوگیری از این تعرض جوئی و تحمیل قدرت بود که مرکز حکومت خودرا بشهر قسطنطنیه انتقال داد (۳۲۶ م .) ومرکز ثقل امپراطوری را بسوی مشرق برد . درحقیقت از یك قرن قبل رومیها بانتایج زیان آوری قدرت تازه واردان را مورد آزمایش قرار داده بودند . شاپور اول چندین بار از اغتشاشات داخلی امپراطور استفاده نموده به شام که جزو متصرفات رومیان بود حمله کرد . ایرانیها ازراه «دورا» [1] ازفرات عبور کرده، درنتیجهٔ همکاری بعضی ازمردم شام تا انطاکیه رسیدند . شاپور در کتیبه‌ای که اخیراً کشف شده نقل میکند که چگونه موفق شد تعدادی از شهرهای سوریه و آسیای صغیر را بتصرف خود در آورد . چون امپراطور والرین را نزدیك « ادس » اسیر کرده بود اورا باعده‌ای از سناتورها وافسران رومی بشوش برد . بدستور شاپور این واقعه را نزدیك کاخ او در کوه نقش رستم نقش کردند و نشان دادند چگونه قیصر روم بدون اسلحه در مقابل او بزانو افتاده تقاضای عفو مینماید . یادگار این شکست برای رومیها همانقدر تلخ بود که شکست کراسوس برای اجدادشان .

رومیها برای اینکه بتوانند در مشرق از خود دفاع کنند ، ناچار شدند وضع خودرا تغییر دهند وبرتعداد نفرات سواره نظام خود افزودند وخصوصاً از دریای سرخ تا ارمنستان خطوط نظامی مستحکم برقرار ساختند . عکس های هوائی که اخیراً از این نواحی برداشته شده عظمت این خطوط را بما نشان میدهد . حتی « دیوکلسین » [2] منافع اقتصادی ایالات شرقی را فدای این استحکامات کرد ، زیرا برای عبور کاروانهای تجارتی ومسافرین فقط یك راه را

۱ - Doura
۲ - Dioclétien

آزاد گذاشت و آن راه نصیبین بود.

در اوایل قرن چهارم ایرانیها و رومیها دشمنان آشتی ناپذیری شده بودند. ایرانیها دائماً درانتظار موقع مناسب برای تعرض بانطاکیه وارمنستان بودند و رومیها ناچار میشدند درهرموقع لشکریان عظیمی برای جلوگیری از تعرض آنها بفرستند.

تاریخ روابط رومیها وساسانیهاتامرگ ژولین، فقط عبارت است از حملات ایرانیها بانطاکیه یا ارمنستان وما فقط دو واقعهٔ مهم آنرا ذکر میکنیم: در ارمنستان در ۳۵۹ م. شهر «آمد» ۱ (دیار بکر) بدست لشکریان شاپور دوم محاصره شد شرح محاصرهٔ این شهررا «آمین‌مارسلن» ۲ مورخ رومی داده ودر آنجا نشان داده که چگونه باوجود اینکه گرسنگی مردم شهررا درفشار قرار داده بود، محصورین تسلیم نمیشدند، تا اینکه جوانی ازدیوار بالا رفت وشهر را برای لشکریان شاپور گشود. چهارسال بعد ژولین امپراطور روم لشکریان خودرا بایك راه پیمائی‌طولانی بطرف پایتخت های ایران خسته کرد وبالاخره خود دربین راه کشته شد.

بعد از این واقعه بیش از صد سال صلح میان طرفین برقرار بود ولی در زمان ژوستینین مجدداً جنگ شروع شد. دراین‌موقع پادشاه لایقی بنام‌خسرو اول درایران سلطنت میکرد. ساسانیها با «استروگوتها» متفق شدند وبه‌شام تعرض کردند. حتی سردار معروف ژوستینین «بلیزر» ۳ هم نتوانست از آنها جلوگیری نماید و ایرانیها بیرحمانه انطاکیه، ثروتمندترین و بزرگترین شهر های مشرق را غارت کردند. هنگامیکه ایرانیها از یك طرف بمدیترانه و از طرف دیگر بدریای سیاه رسیده بودند ژوستینین صلح با آنان را با پول

۱ - Amida
۲ - Ammien Marcellin
۳ - Bélisaire

خرید. در این موقع این امر فوق‌العاده بظهور پیوست که امپراطور بیزانس، که ادعای حکومت بر تمام عالم مسکون را داشت، ناچار شد سالیانه بپادشاه ایران خراج دهد. علت این امر این بود که امپراطور روم لازم میدانست بهر قیمتی باشد مانع شود که جنگجویان زره پوش ایران، با «گتهای ایطالیائی»، که اجدادشان چندین بار از دانوب گذشته بودند، برای حمله بامپراطوری بیزانس متحد شوند و این امر ارزش داشت که هر سال روم باین خفت تن در دهد. خصوصاً که ایرانیها پس از مرگ پادشاهان درنتیجهٔ جنگهای خانوادگی برسر وراثت تاج وتخت سلطنت بسیارضعیف میشدند و سیاست رومیها این بود که منتظرچنین فرصتی باشند تا از آن استفاده کنند.

بیزانس کمی بعد در زمان امپراطوران «تیبریوس دوم»[۱] و «موریس»[۲] مورد تهدید خطردیگری واقع شد. در زمان دیوکلسین دیدیم که ساسانیان با اینکه پیروان مانی را درمملکت خود عذاب میدادند آنهارا بکشور روم می‌فرستادند تا در آنجا شبکهٔ تبلیغاتی برقرار سازند وبعداً آن شبکه برای کسب اطلاعات مورد استفاده قرار میگرفت. در قرن هفتم میلادی خسرو دوم نسطوریهای کشور خود را مورد ملاطفت قرار داد تا بدین وسیله نسطوریهای سوریه ومصررا که موردآزار رومیها بودندباخود همراه سازد. سپس لشکریان او بسوریه و مصر حمله کردند و با قوم «آوار» برای پیشروی بطرف بیزانس ارتباط حاصل کردند. درآن موقع اینطور بنظر رسید که امپراطوری بیزانس در حال انقراض است. ولی، بعلت اینکه بیزانسیها بر دریا تسلط داشتند، و بعلت اراده و کاردانی هراکلیوس (هرقل)، امپراطوری روم نجات یافت.

هراکلیوخ ابتدا باتبلیغات مذهبی ایرانیها شروع بمبارزه کرد، باینطریق

۱ - Tiberius
۲ - Maurice

که متعصبین دین مسیح را با یادآوری وقایعی مانند غارت بیت‌المقدس بعداز ۲۵ روز محاصره بدست طرفداران زرتشت در ۶۱۴ میلادی. تحریك نمود. ملت وروحانیون باهم متحد شدند ورئیس مذهبی شهر قسطنطنیه هدایت آنها رابرعهده گرفت و کشتی‌ها را مسلح کردند و شروع بجمع آوری سرباز نمودند. سپس هوا کلیوس به «آوارها» که تا کنارشهر قسطنطنیه رسیده بودند پول داد وآنها را ازآنجادور کرد وخصوصاً کوشش نمود خطوط رابطهٔ ایرانیها را بامر کزشان قطع کند. بعدلشکریان خود رادرسیلیسی پیاده کرد ودرعقب لشکریان ایران آنها را بطرف شمال حرکت داد. لشکریان ایران دراین موقع دربوسفور در زیردیوارهای شهر قسطنطنیه‌اردو زده‌بودند. هراکلیوس شهرطرابزون رامتصرف شد وآنجا را نیز برای پیاده کردن قوای نظامی اختصاص داد (۶۲۳ م.) و بعد ازآن باکمك مسیحیان ارمنی وارد ارمنستان‌شدوازآنجابین‌النهرین وایران‌را تهدید کرد. هراکلیوس به‌انتقام‌غارت بیت‌المقدس یك آتشگاه‌معروف‌راخراب کرد وخسرو ناچارلشکریان‌خود را ازمصروآسیای صغیربازخواست. سپس‌هراکلیوس لشکریان خود راتا گنزك (گنجد)[1] درآذربایجان برد وازآنجا از راه «آمد»[2] (دیاربکر) وارد کشورخود گردید، از ۶۲۵ تا ۶۲۸ پس‌ازچندین حمله درسراسر آسیای صغیر و بین‌النهرین وارمنستان وسوریه‌لشکریان ایرانی رایکی پس‌از دیگری منهدم ساخت درحالیکه عده‌ای ازقوای نظامی ساسانی «کالسدوئن» را درمقابل بیزانس در تصرف داشتند وشهر بیزانس نیز همواره در تهدیـد حملهٔ «آوارها»از راه‌بالکان بود. بالاخره سردارایرانی، «شهربراز» که ریاست قوای ایران را درآسیای صغیر و بین‌النهرین داشت ودرنتیجهٔ شکست‌های پی در پی خسرویأس براوروی‌آورده بود بابیزانسی‌ها صلح کرد. هرقل که درنینواپیروز

۱- Gandsak ۲- Amida

شده بود در ۶۲۷ بطرف تیسفون رهسپار گردید در همین هنگام در سال ۶۲۷ خسرو بقتل رسید. جانشینان او ناچار عقد صلح بستند و تمام ایالاتی که خسرو متصرف شده بود به بیزانسی‌ها پس دادند.

این آخرین جنگ بین دوعالم رومی وایرانی بود ودرنتیجهٔ آن از قدرت طرفین کاسته شد وهر کدام بسرحدقدیمی خودبر گشتند. هراکلیوس (هرقل) که باوج قدرت‌خود رسیده بودبرای اولین‌باردرتاریخ بیزانس لقب «بازیلئوس»[1] یعنی پادشاه بخود داد وپادشاه فرانسه «داگوبر» و پادشاه هندوستان باوتبریك گفتند. مصر که بمنزلهٔ انبار گندم امپراطوری روم بودبکلی غارت شد. فلسطین نتوانست بحال آبادی اولیهٔ خود بر گردد. حملهٔ هراکلیوس بایران اعراب را که درصحرا میزیستند از قیودی که نسبت بایران داشتند رهانید وترس آنهارا ریخت وشروع بایجاد وحدت کشورخودنمودند وباینوسیله توانستند درقرن‌بعد هجوم‌های بزرك خود راآغاز کنند.

اماایران دیگر نتوانست‌سربلند کند. هنگامیکه هراکلیوس درقسطنطنیه پیروزی‌خود راجشن‌میگرفت وساسانیهالشکریان خود راجمع آوری میکردند اعراب یکی ازشهرهای سرحدی بین‌النهرین راغارت کردند ولشکریان ایران را که برای سر کوبی آنها اعزام شده بودند منهدم نمودند. این واقعه بخودی خود اهمیتی‌نداشت ولی مقدمه‌ای برای انقلاب عظیمی شد. این صحرانشینان پیش قراولان پیغمبراسلام بودند. خطرازطرف صحراپیش‌آمده بود، درعرض هشت سال اعراب هرقل را مجبورساختند تمام کشورهائیرا که بازحمت بسیار از چنك ساسانیان بیرون‌آورده‌بود تسلیم آنها نماید. درهمین اوان، ایران که درنتیجهٔ جنگ‌اخیرخود بابیزانس از پای در آمده بود دیگر روحیه و قدرت مقاومت نداشت تا جلومهاجمین عرب را بگیرد. و. ستون[2]

۱- Basileus ۲- W. Seston

هنر و صنایع ساسانیان

بدون شك صنعت ساسانی نه بهترین نمونهٔ صنعت ایران است نه ایرانی‌ترین نمونهٔ آن؛ بلکه چندان ابتکار واختراعی در آن دیده نمی‌شود.

اگر صنعت ساسانی را، بصورت فصل جداگانه‌ای ذکرمیکنیم. فقط برای این است که دوره‌های مختلف صنعت ایرانی مانند دوره‌های تاریخی آن مشخص گردد.

صنعت هخامنشی واقعاً زائیدهٔ فکر هخامنشیان و صنعت یونانی در ایران مربوط بوجود ونفوذ یونانیان مقیم ایران است؛ ولی صنعت ساسانی فقط صنعت ایران است درزمان پادشاهی ساسانیان، یعنی دورهٔ محدود بین سالهای ۲۱۱ تا ۶۳۱ میلادی، این مطلب از نظرمطالعهٔ تاریخ صنایع ایران حائز اهمیت است، زیرا بین دورهٔ یونانی ودورهٔ اسلامی ایران هنرساسانی مظهر دورهٔ بخصوصی است که صنعت وهنر براساس صداقت وحقیقت قرار گرفته. صنعت عهد ساسانی صنعت واقعی ایران است. صنعتی است که چند هزارسال قبل در دره‌های حاصل‌خیز واقع میان کوه‌های مغرب کشور تشکیل شده، ومدت چندین قرن درزیر پوشش سطحی هوی وهوس سلاطین هخامنشی و یونانی مستور مانده و وقتی اشکانیان بموطن اصلی خود یعنی خراسان بر گشتند تمدن قدیم ایران درعهد حکومتی ملی مجدداً نمایان گردید.

وضع صنعت ایران در آنزمان بهتر ازوضع سیاسی آن نبود. صنعت هخامنشی مرده بود وشیوهٔ فنی آن قبل ازاینکه اسکندر ایرانرا بتصرف درآورد، فراموش شده بود و صنعت رسمی اشکانی که مخلوطی از سنن شرقی، بدون وابستگی ظاهری یا عمقی، با صورت ظاهری یونانی بود، ازنظرفنی روبانقراض میرفت وحیثیت وشخصیت خودرا ازدست داده‌بود، ولی درفارس گنبدهائی روی گوشوار

می‌ساختند که ظاهر آنها خالی از ظرافت بود و پارتها نیز در صنعت ایـران ، ایوانرا داخل نموده بودند .

درشمال کشور، در کوه‌های زاگرس ، زرگران بساختن اشیای فلزی تزیینات زیبا ، برای فروش درداخلهٔ کشور یا بخارج از آن ، ادامه میدادند، ودراین کار همیشه هم ذوق وهم مهارتی شایان توجه بخرج میدادند .

وقتی اردشیر، هنوز آخرین پادشاه اشکانی را مقهورخودنکرده بود، تصمیم گرفت درشهرخود که« گور»[1] نام داشت واکنون فیروزآباد نام داردکاخی بسازد ناچار از طالار گنبددار معمول درناحیهٔ فارس اقتباس کرد . بدینطریق اردشیر بنائی برپا کرد که بسیاربدوی بود. حتی گنبدها کاملاً مدورنبودند. برای ساختن کاخ اردشیر سنگ‌های نتراشیده و صیقلی نشده بکاربرده بودند و میان آنها گل وآهك ریخته وروی آنرا با گچ سفید کرده بودند . ولی درعوض طرح آن کامل وباتناسب بود ، ومیتوان این کاخ را قدیمیترین بنای گنبددار ایران دانست و درحقیقت نمونهٔ کاملی ازابنیه‌ای‌است که‌بعدهادرزمان سایرسلاطین ساسانی برپا گردیده است .

این کاخ در زمین مستطیلی بنا شده بود کـه بدو قسمت تقریباً متساوی تقسیم میشد ویك قسمت آن برای پذیرائی اختصاص داده شده ، وقسمت دیگرمخصوص سکونت خانوادهٔ اردشیر بود .

قسمت اول مهمتر از قسمت دوم ، وشامل یك ایوان بزرك بود که در میان نمای اصلی بنا قرارداشت وبطرف خارج باز میشد ، وچهار ایوان کوچکتردر طرفین آن قرارداشت که به‌چهار طالار گنبددار راه میداد .

کمی بعد در زمان شاپور اول جانشین اردشیر در پایتخت جدید ساسانیان

۱ـ Gour شهرگور (جور) امروز به‌اسم فیروزآباد معروف است . (م.)

یعنی در تیسفون ،کاخ کسری ساخته شد که یکی‌از قابل توجه ترین ابنیهٔ زمان قدیم است .

درمرکزنمائی که به شش‌طبقه قوس‌مزین‌شده ایوانی که اصل‌آن اشکانی است و ۳٤ متر عرض و ۳٤ متر ارتفاع و ٤۸ مترعمق دارد قرار گرفته است و کاخ داریوش ، تماماً درآن براحتی جای میگرفت . این ایوان طالار پذیرائی سلاطین بود وطبعاً ستون نداشت ومصالح آن فقط آجر ، ودیوارهای آن صاف بود ولی روی‌آنرا با قطعات بزرگ کاشی های رنگین بسیار زیبا و پرده های ابریشمی پوشانیده بودند . در کف طالار قالی‌معروف « بهارخسرو » که زربفت بود وسنگهای قیمتی‌آنرا مزین کرده بود چشم‌هارا خیره می کرد .

درحقیقت ساسانیها سقف مسطح‌هخامنشی‌را بکارنبردند وازنقوش برجستهٔ زیبای تخت جمشید تقلیدی نکردند . بیشتر تمایل به حجم‌های بزرگ وقوی و ایجاد تضاد بین سایه و روشنائی داشتند که در تمام ساختمانهای آنها معمول بوده‌است . نقش‌برجسته را فقط در دامنهٔ کوه‌ها بوجود میآوردند ، باین‌طریق که روی دامنه های ناحیهٔ فارس و در اطراف تخت جمشید ، خصوصاً در شهر شاپور ، نقوش برجستهٔ قوی در سنگ کندند . اهمیت و زیبائی ترکیب این نقوش برجسته مربوط به‌مبداءِآن است . درزمان ساسانی‌مانند زمان هخامنشی بعلت کمیاب بودن سنگتراشان متخصص ، در ابتدا نقوش برجستهٔ روی سنگ به دست زرگران انجام می گرفت . نخستین نقش برجسته از این قبیل در دامنهٔ کوهی در فیروزآباد نقش گردیده و انتقال قدرت از دودمان اشکانی به اردشیر را نشان میدهد . سنگ‌تراش برروی این‌نقش بزرگ همانطورکار کرده که روی اشیای کوچک ، مثلاً روی یك دستهٔ خنجر ، کار میکرده . کار سنگتراشی این نقش چندان خوب نیست و در حال حاضر نیز بر اثر گذشت زمان بسیار خراب شده ، ولی با اینحال هنوز نجابت و اصالت هنری خود را

حفظ کرده‌است. اسب شاپوراول درنقش رستم نزدیك تخت‌جمشید باشاهکارهای هنرمندان بزرگ رنسانس ایطالیا، مانند «گیبرتی» و «وروکچیو» و «بنونوئنتوچلینی» که همه زرگر بوده اند، قابل مقایسه است. منظرهٔ شکار خسرو درطاق بستان، نزدیك کرمانشاه، نظیر نقوش جام نقرهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس نقش شده.

دراین نقش‌حیوانات باروح وبا تناسب نقش‌شده‌اند ودرجزئیات‌آن بسیار دقت بعمل‌آمده بطوریکه نقوش لباس اشخاص چنان بادقت نشان داده شده که بمنزلهٔ مدرکی برای اطلاع ازنقوش پارچه‌های‌آن زمان است.

درآن زمان مقدار زیادی ظروف طلا ونقره بخارج ایران صادرمیشد که امروز بیشترآنها درموزه های شهر های مختلف دنیاست. تعداد ظروف ساسانی که در موزهٔ ارمیتاژ در شهر لنینگراد محفوظ است از موزه های دیگر دنیا بیشتر است. موضوع نقوش این ظروف عبارت است از حیوانات واقعی یا غیر واقعی، مناظرشکار و جنگ وغیره.

از این موضوع ها برای نقش‌پارچه های آن زمان بسیار استفاده شده و پارچه های عهد ساسانی در دنیای قدیم شهرت بسیار داشته. این پارچه ها گذشته از نقوش زیبایشان رنگهای بسیار متناسب دارند و بقدری مورد توجه بودند که پس ازخاموش شدن هنر وصنعت یونان تاچندین قرن ایران ساسانی تنها کشور فراهم‌آورندهٔ پارچه های درجهٔ اول بود.

همه میدانند که زیباترین‌تزیینات‌کلیساهای‌قدیم فرانسه همین‌پارچه‌های شرقی بود، که بدیوار کلیسا آویزان میشد، و روی سنگ قبور سلاطین و بزرگان را میپوشانید.

نقوش ساسانی از روی پارچه ها بر روی سر ستونها و پیشانی کلیسا های

فرانسه رفت ، ویکی از معمول‌ترین این نقوش دو شیری هستند که مقابل هم قرار گرفته اند ، یا عقابهای دوسر وپرندگانی که گردن آنها درهم پیچیده . تمام این نقوش از روی پارچه های ایرانی یا تقلیدهای بیزانسی یا اسلامی آن الهام گرفته است .

« امیل مال »[1] میگوید شهرت پارچه های ساسانی بقدری زیاد بود که حتی کشور چین که سرزمین ابریشم نامیده میشد از آنها تقلید نمود . یك پارچهٔ موزهٔ توکیو موضوع شکارشیررا بسبك ایرانی نشان میدهد که بدست یك هنرمند چینی ساخته شده .

باینطریق صنعت این دوره شیوه‌های صنعتی را ، که از اجداد خود بارث برده بود تاحد تکامل ترقی داد ، در دنیا پخش گردید وازهمین جهت است که از هنرهای دیگر متمایز گردیده است .

آ ـ گدار[2]

مقام موسیقی درتمدن ساسانی

موسیقی عنصرمهمی از تمدن ایران در زمان ساسانی را تشکیل میدهد . متأسفانه نت هائی از آواز های ساسانی در دست نیست و ما اطلاعی از اصول موسیقی در آن زمان نداریم. معهذا اگرآن موسیقی ایرانی را ، که هنوزتحت نفوذ موسیقی اروپائی قرار نگرفته ، وموسیقی حقیقی ایران است ، گوش بدهیم میتوانیم تقریباً حدس بزنیم موسیقی درزمان خسرو دوم ، یعنی درابتدای قرن هفتم میلادی ، چه بوده است . زیرا موسیقی شرقی بی اندازه محافظه کار است. موسیقی عرب که در دربار خلفا نواخته می‌شد زاییدهٔ موسیقی ایران است نام دستگاه های موسیقی عوض شده ودرنتیجهٔ تطبیق اشعار جدید با آواز های قدیم شیوه‌های جدیدی بوجود آمده است ولی زمینه واحساسات وروح موسیقی،

---

۱ ـ Émile Mâle   ۲ ـ A. Godard

« مودولاسیون ها » . وانواع میزانها همه ازقدیم باقی مانده . ترانه های محلی اندلس که بدون شك مشتق از موسیقی عربی است ، روح آوازهای ایرانی را نشان میدهد ، وحال آنکه در اسپانیا آواز عرب بوسیلهٔ ملتی اقتباس شده که ازحیث نژاد ومذهب با اعراب اختلاف کلی دارد وبا طریقهٔ موسیقی که شرقیها درمیان آن بوجود آمده‌اند ارتباطی ندارد . مایهٔ تعجب است که بین اصطلاحات موسیقی که منوچهری در قرن یازدهم میلادی ذکر میکند و تقریباً تمام آن اصطلاحات مربوط بزمان ساسانی است کلمهٔ « راست » دیده میشود و این کلمه امروز برای بیان یکی از دستگاه های موسیقی نزد اعراب بکار برده میشود . از طرف دیگر موسیقی ایران در قرن نوزدهم و بیستم دستگاه « راست » را کنار گذاشت .

موسیقی شرقی هیچوقت « پولیفونی » (تعدد اصوات) را نشناخته وامروز هم آنرا بکار نمیبرد . اگر آوازی با چند آلت موسیقی زده شود همه دارای یك صوت خواهند بود .

تئوری موسیقی عرب روی پنج پردهٔ «عود» [۱] ساخته شده ، معهذا اینطور بنظر میرسد که در زمان ساسانیان « چنگ » [۲] بیشتر معمول بوده است . در طریقهٔ عرب وایرانی قطعه های موسیقی بصورت دستگاه درست شده که اعراب سوریه آنرا « مقام » مینامند . یك دستگاه مرکب از پیش درآمد و آواز و تصنیف و ضرب است و همهٔ آنها روی یك موضوع تهیه شده اند . در حقیقت موسیقی ایران یك رشته تغییرات صوتی روی یك موضوع است ولی همانطور که آقای « لاشمان » [۳] میگوید این موضوع هیچوقت بیان نمیشود و همواره مانند یك فکر افلاطونی باقی می‌ماند .

اکتاوموسیقی ایرانی ۱۷ نوت دارد ودرهردستگاه معمولاً ۹ تا ۱۲ نوت بکار

۱ - Luth ۲ - Harpe ۳ - Lachmann

می‌رود، ولی انتخاب این نوتها نسبت بهر دستگاهی تغییر میکند. بعبارت دیگر هر دستگاهی کوك مخصوصی دارد و هر کوك احساسات مخصوصی را نشان میدهد. بعضی دستگاه‌ها رزمی هستند، بعضی حزن‌آور، بعضی نشاط‌آور، و بعضی دیگر ملایم ومطبوع. چون بعضی از فواصل نوتها بافواصل موسیقی غربی اختلاف دارد ماغالباً تصور میکنیم که این فواصل خارج از کوك است، ولی گویا بعضی از دستگاه‌ها فقط فواصل گامهای اروپائی را بکار میبرد.

این ملاحظات که مربوط بموسیقی عرب و ایرانی از اوایل اسلام تا این تاریخ است درکلیات با اصول موسیقی ساسانی مطابقت میکند.

آلات موسیقی ایرانی در زمان ساسانیان

از ازمنهٔ بسیار قدیم شیپور که احتمالاً از برنز یامس یازرساخته میشدمورد استعمال لشکریان درهنگام جنگ بود. «آمین‌مارسلن»[۱] درضمن بیان جنگهای شدید در زیر حصار شهر دیاربکر (آمید)[۲] از صدای شیپور های لشکریان ایران یادمیکند. «الیزه»[۳] درضمن گزارش راجع بیك جنگ بین ایرانیان و ارامنه میگوید دستور داده شد که سربازان ایرانی هروقت صدای شیپورها را شنیدند شروع بجنگ نمایند. ازشاهنامه چنین برمیآید که صدای «کرنای» که ازچادر سلطنتی شنیده شودعلامت شروع جنگ است. یك ظرف نقره‌مزین بنقوش برجسته، که درموزهٔ ارمیتاژ درلنینگراد محفوظ است، اشخاصی را نشان میدهد که از بالای دیوارهای شهری که محصور شده، باصدای کرنا و شیپور، نزدیك‌شدن دشمن رااطلاع میدهند. ولی شیپور تنها آلت موسیقی نظامی نیست. در یك کتاب پهلوی بنام «یادگار زریران»[۴] چنین نوشته شده:

«تمام لشکریانی که بکاخ ویشتاسپ احضار شده‌اند».

۱ - Ammien Mercellin ۲ - Amida ۳ - Elysée ۴ - Ayâdhghâr i Zarêrân

«بصدای نای وطبل صف آرائی میکنند.»

اصطلاحات پهلوی که در عبارت فوق بکار برده شده «نای» و «تمبك» است. در کتب پهلوی و عرب وفارسی راجع بایران قدیم بیشتر ازموسیقی دربار یادشده. بنابر این اطلاعاتی که داده میشود بیشتر راجع بموسیقی درباراست. ازشاهنامهٔ فردوسی چنین برمیآید که موسیقی قسمت مهم واصلی تمام اعیاد وجشن‌های سلاطین تاریخی و افسانه‌ای راتشکیل میدهد. همواره باموسیقی آواز خوانده میشود. کسی که سازی مینوازد خود نیز آواز میخواند و گاهی آهنگ طوری ترتیب داده شده که قسمتهائی از آن منحصر بآوازیا منحصر بموسیقی است (مانندموسیقی عرب و ایرانی). وقتی بیژن داخل خیمهٔ منیژه میشود نوازندگان رامیطلبند ومیگساری میکنند. نوازندگان ایستاده «بربط» [۱] و «چنگ» [۲] مینوازند و آوازمیخوانند. منیژه‌جوان را بکاخ‌خود دعوت میکند و مجدداً جشنی گرفته میشود که در آن ۶۰۰ غلام «رباب» [۳] میزنند و آواز میخوانند ومی‌درجامها میریزند. مثال‌های متعدد دیگری نیز از شاهنامه میتوان آورد.

درمحل دیگری ازشاهنامه اینطورنقل شده که‌می‌وموسیقی، بروح نیروی لازم برای‌نوشتن‌مکتوب، طبق‌هنرنامه‌نویسی میدهد؛ زیرانامه‌نویسی‌کاربسیار مشکلی‌است. وقتی گودرزسردار ایران‌نامهٔ‌پیران‌رئیس لشکریان دشمن‌را،مشعر بر تقاضای‌صلح‌دریافت‌می‌نماید‌برای‌تهیهٔ جواب‌مدت‌یك‌هفته می گساری‌می کند درحالیکه نوازندگان در کنار او مینوازند و هرروز سفارش شراب‌ونوازنده و خواننده میدهد تااینکه درآخرهفته موفق‌بنوشتن جواب میگردد.

فردوسی اگرچه ازآلات موسیقی یادمیکند ولی‌فقط بعضی از آنهارا که بسیارمعمول‌هستندبزبان‌میآوردمانند«چنگ» [۴] و«عود» [۵] و«رباب»و«بربط» [۶] ونی.

۱ - Barbiton ۲ - Harpe ۳ - Rebec ۴ - Harpe
۵ - Luth ۶ - Nay

مسعودی به‌نقل ازابن خرداد به میگوید : ایرانیانی را که با «عود»[۱] نواخته میشود و «نی‌دولوله» را که‌با «طنبور» زده میشودوچنگ را که با«سمبال»[۲] زده میشود اختراع کرده‌اند . از اینجا بنظر می‌رسد که مجموعه‌های ثابتی وجود داشته که تصور میرفته است با هم نسبتی داشته باشند . البته در این مجموعه‌ها بهیچ وجه پولیفونی وجودنداشته . ابن خردادبه همچنان‌نقل میکند که‌ایرانیها آواز را با «عود» یاچنگ همراه میکردند واین دوآلت موسیقی از اختراعات خودآنها بود. خراسانیها درموسیقی آلتی بکارمیبردند که هفت‌تار داشت وآنرا «زنج» مینامیدند ، ولی‌اهالی ری و طبرستان ودیلم ماندولین راترجیح میدادند، و بنظر ایرانیها «ماندولین» برترازهمهٔ آلات موسیقی بوده است . در یك کتاب بزبان پهلوی‌بنام «کارنامهٔ اردشیربابکان» چنین مذکوراست که اردشیر درجوانی مأموراصطبل های اردوان‌بود وبرای گذراندن وقت درایام بیکاری‌آوازمیخواند وتار[۳] میزد درحقیقت در دربار مخصوص سلاطین و شاهزادگان آلات موسیقی متعدد وجود داشته است . در کتاب دیگری بزبان پهلوی بنام «خسروپسرقباد و غلام» صورت تقریباً کاملی از آلات موسیقی آن زمان موجود است . غلام جوان درجواب سؤالات خسرواول ، اطلاعات خود راراجع بتمام موضوعهائی که مورد توجه درباریان است منجمله راجع بموسیقی ذکرمیکند . آلات موسیقی که‌نام میبرد عبارت است از « عود » معمولی ، که آنرا «تار»[٤] می گویند . رودهندی (وین)،بربط[٥] ،چنگ[٦] ، تنبور[۷] ، تنبوربزرگ(تنبورمس) ، سنتورموسوم به « کنار »[۸] ، ووین کنار«زنگ»[۹] ، که‌مسعودی‌هم ازآن‌نام‌برده، «نای»،قره‌نی موسوم‌به«مار»[۱۰] ، «تاس»[۱۱] ،«دمبلك»(دمباك)چنبر[۱۲] ، «زیل»[۱۳] ،«چنگ ائولی»

۱- luth ۲- cymbale ۳- guitare ۴- dâr ۵- barbudh_barbiton
۶- harpe ۷- guitare ۸- cithare ۹- zang ۱۰- hautbois
۱۱- timbale ۱۲- tambourin ۱۳- cymbale

یا «اندروای»[1] و چند آلات موسیقی دیگر که آنها را نمیتوان کاملاً تشخیص داد، مانند زنجیر، تیر، سپر، شمشیر، مشتك، رسن، وندق، شیشك، کپیك، وتعدادی دیگر که قرائت آنها مطمئن نیست. غلام اضافه میکند که بین زنان خواننده آنهائیکه صدایشان نازك‌تر و صاف تر است بردیگران ترجیح دارند.

ثعالبی بزبان عربی ترجمهٔ متن پهلوی را داده و در آن جواب غلام به چند کلمه خلاصه شده و میگوید بهترین موسیقی آن است که صوتی از یك آلات موسیقی تار دار (باصطلاح امروزی سیم دار) بیرون آید وشباهت به‌آواز پیدا کند یاآوازی که تغییرات فواصل آن شباهت بصدای ساز داشته باشد. بعبارت دیگر، موسیقی «بربذ» چهارتاری، چنگی که خوب کوك شده باشد، «گیتار» و نای ساده، بیات اصفهان (اسپهانك)، آواز نهاوند (نهاوندك)، آواز نیشابور (نیشاپورك) و بطورکلی هر آوازی که از دهان سبیل دار خارج نشود بهترین موسیقی است.

موسیقی دانان

بعضی نویسندگان عرب مانند جاحظ و مسعودی اطلاعاتی راجع بمقام نوازندگان در دربار ایران بما میدهند. باین طریق ما میدانیم که اردشیراول خوانندگان ونوازندگان وتمام کسانیرا که کارشان بموسیقی ارتباط داشت دریك طبقهٔ مخصوص قرارداده بود. بهرام پنجم یا بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که بموسیقی بسیار علاقه داشت دراین‌تقسیم بندی تغییراتی داد ونوازندگان را در طبقات بالاتر قرارداد و جانشینان او در ترتیبی که بهرام گور داده بود تغییری ندادند، تا اینکه خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) وضع طبقاتی نوازندگان را بترتیبی که در زمان اردشیر بود بر گردانید. این مطلب کاملاً

۱ـ andarvây

صحیح نیست زیرا درزمان خسرو اول تشکیلات اردشیر برجای خود قائم بود و تاریخ نویسان آن زمان تمام آن تشکیلات را بزمان مؤسس سلسله نسبت میدادند. ولی این مطلب حقیقت دارد که بهرام گور بنوازندگان وخوانندگان مقام بالاتری تفویض کرد وجانشینان اوهم عمل او را تأیید کردند. یکی از دلایل ما برای روشن کردن این مطلب طریقه‌ایست که مزدك برای خلقت عالم بیان میکند. مزدك ضمن طریقهٔ مذهبی کمونیستی ، که درزمان قباد، بلافاصله قبل از خسرواول ترویج میکرد ، ادعا می‌نمود که خداوند در عالم بالا روی تخت خود نشسته ، همچنانکه پادشاه ایران درعالم پائین سلطنت می کند . درمقابل خداوند چهار قدرت حضوردارند . عقل وهوش وحافظه وشادی، همچنانکه مقابل پادشاه چهار نفر محترم‌اند : موبدان موبد ، هیربدان یا رئیس کل آتشکده‌ها واران سپهبد یا سردار کل کشور و رامشگر یا رئیس کل موسیقی . احتمال قوی دارد که خسرو اول مقام نوازندگان را پائین‌آورده‌باشد زیرامعمولاً نویسندگان تاریخ این دوره کمتر دچاراشتباه شده‌اند .

حفظ پرده‌ای که پادشاه در پشت آن قرار داشت برعهدهٔ شخص عالیمقامی بود بنام خرم باش . وقتی پادشاه اشخاص نزدیك را میپذیرفت ، «خرم‌باش» دستور می‌داد شخصی به‌بلندترین نقطهٔ کاخ برود و ازآنجا طوری فریاد کند که همهٔ حضار بشنوند وبگوید «مراقب کلام خودباشید زیرا امروز نزد پادشاهید». درباریان به تناسب مقامشان درمجلس جای میگرفتند وسکوت اختیارمیکردند و بی‌حرکت میایستادند ، سپس شخصی که مأمورپرده بود ، یکی ازخوانندگان را دستور میداد آواز معینی را بخواند وبدیگری امر میکرد بنوازد .

علاقهٔ بهرام گورنسبت بموسیقی درنوشته‌های متعدد که‌بعضی‌ازآنها بصورت افسانه است ذکر شده . میگویند از هندوستان « لوری » هائی ، (کولیهائی)

طلب کرد تا اتباعش از لذت موسیقی محروم نباشند.

ولی عصر طلائی موسیقی ساسانی عهد سلطنت خسرو دوم پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) است نقشهائی از عهد این پادشاه بدست داریم که نشان میدهد که هنگام استراحت نوازندگان همدم او بودند. این نقش‌های برجسته در دهانه‌های غار بزرگ طاق بستان کنده شده. یکی از آنها شکار گوزن و آهو را نشان میدهد. در بالای منظره در عقب پادشاه نوازندگان قرار دارند. دو نفر از آنها شیپور[1] می‌زنند و سومی طنبور[2] مینوازد. در نقطهٔ دیگر نردبانی کنار سکوئی قرارداده شده ودربالای سکو زنانی نشسته‌اند وچنگ مینوازند وبعضی از آنها دست می‌زنند.

در نقش دیگری که مربوط بشکار خوك وحشی است عده‌ای از نوازندگان مشغول بنواختن‌اند و زنی در کنار پادشاه ایستاده وچنگ میزند.

سرکش و باربد

تنها نامی که از نوازندگان بدست ما رسیده از زمان خسرو دوم است. شعرای ایران یاد از هنرمند بزرگی بنام «نکیسا»[3] کرده‌اند. نظامی در قصهٔ خسرو وشیرین ازاونام میبرد. ولی خصوصاً دونوازنده هستند که نامشان هیچوقت فراموش نشده و مسن‌ترین آن دو «سر کش» یا «سر گش» نام دارد. بعضی‌ها گفته‌اند که این نام تبدیل کلمهٔ «سرژیوس»[4] است و از اینجهت ادعا کرده‌اند که موسیقی بیزانس درموسیقی ایرانی تأثیر داشته ولی اگر این کلمه را «سر کش» بخوانیم واژهٔ ایرانی خواهد بود که معنای آن متکبر است، واحتمالاً قرائت صحیح همین است. شاید این تخلص نوازنده باشد. باربد از سر کش جوانتر است وشهرتش نیز از او زیادتر میباشد. در نتیجهٔ اشتباهی که در قرائت پهلوی

۱- trombone ۲- tambourin ۳- Nighisâ ۴- Sergius

رخ داده، این کلمه را پهلبدو بصورت عربی آن فهلبدخوانده‌اند ودر بعضی ازمتون عربی باین صورت آمده. از زندگی این دونفر ورقابت آنها بایکدیگردر کتاب خداینامه که مهمترین مبدأ نویسندگان عرب وفارسی راجع بایران قدیم بوده، ذکری نشده ولی فردوسی وثعالبی و دیگران ازآنها یاد کرده‌اند. داستانی که نویسندگان اخیرالذکر راجع باین دو نوازنده نقل کرده‌اند قصهٔ لطیفی است که بدون شك باافسانه ممزوج گشته ولی زمینهٔ آن باحقیقت مقرون میباشد. ذیلاً خلاصهٔ گفتهٔ ثعالبی را درج میکنیم:

درپذیرائی خودمانی خسروپرویز ، سرکش ریاست نوازندگان را داشت. سرکش شنید که جوانی ازاهل مرو که ساز بسیار خوب میزند وخودش نیز همراه آن آواز میخواند وهمهٔ شنوندگان را مفتون ساز وآوازخود کرده تصمیم گرفته است خودرابشاه معرفی کند ودربساط شادی دربار شرکت نماید. سرکش کوشش کرد بهر وسیله هست او را از دربار دورسازد و بدربانها و اطاق دارها رشوه‌ها داد تا او را ازنزدیك شدن بشاه منع نمایند. این نوازنده که باربد نام داشت وسیلهٔ مخصوصی برای نزدیك شدن به پادشاه یافت. باغی بود که خسرو پرویز غالباً در آن میرفت و ساعتی بنشاط میگذرانید ، باربد بدربان آن باغ رشوه داد و توانست ازاواجازه کسب نماید که در روزیکه شاه به آن باغ میآید بالای درختی که درنزدیکی محل ضیافت قرار داشت برود.

وی لباس ابریشمی سبزی برتن کرد و عودی سبزرنگ با خود برداشت و بالای درخت سروی جای گرفت بطوریکه بعلت سبزبودن لباس کسی او رانمیز نمیداد. وقتی پادشاه جام می را بلند کرد ، باربد ساز خودرا بصدا درآورد و چنان آواز لطیفی خواند که اثر «یزدان آفرید» برحضار نمود. پرویز شاد شد و نام نوازنده را پرسید . اورا جستجو کردند ولی نیافتند. وقتی پرویزجام دوم

را بلند کرد باربد مجدداً شروع بخواندن و نواختن نمود و آواز «پرنوفرخار» را نواخت. پرویز تعجب کرد وفریاد برآورد: «چه آوازخوبی . تمام اعضای بدن میخواهند برای شنیدن آن مبدل به گوش شوند» . باز دستور داد نوازنده را بیابند ولی اثری از او بدست نیامد بهرحال پرویز جام سوم را بلند کرد باربد آهنگ «سبز اندرسبز» را نواخت وهمهٔ حضار درحیرت شدند. پادشاه ازجابرخاست و گفت بدون شك فرشته‌ایست که خداوند برای شادی‌ما فرستاده و از خواننده خواهش کرد که خود را نشان دهد. باربد ازدرخت پائین آمد و برخاك افتاد پادشاه او را نوازش کرد وتفصیل واقعه را ازاو پرسید. از آن پس پادشاه او را بریاست نوازندگان دربار برگزید.

راجع بمرگ باربد حکایات مختلفی هست. ثعالبی[۱] میگوید که سر کش و باربد هردو مورد عنایت پادشاه بودند. ولی سر کش از روی حسادت باربد را مسموم کرد. پادشاه بسیارمتأثر شدو وقتی شنید که سر کش باعث‌مرگ اوبوده گفت : « من خوشحال بودم ساز باربد را بعد از آواز تو گوش دهم و بعد از اوباز ساز ترا بشنوم . چون تو نیمی از شادی مرا از بین بردی‌شایستهٔ مرگی» سر کش جواب داد: پادشاها ، اگر من نیمی از لذت ترا از بین بردم و تو هم نیمی دیگر آنرا از بین میبری ، یکباره از تمام آن لذت محروم خواهی شد.

فردوسی از این حکایت شوم اطلاعی نداشت و طبق گفتهٔ او وقتی خسرو به دست پسرش بزندان افتاد ، باربد هنوز زنده بود و با رنگ پریده و اندوهی فراوان داخل در خانه‌ای شد که پادشاه بی تاج در آن محبوس بود و برای او آواز حزن‌آوری خواند و سپس چهارانگشت یك دست خود راقطع نمود و در

۱ــ مقصودمؤلف کتاب معروف«غرراخبارملوك‌الفرس وسیرهم»است که‌خاورشناس‌فرانسوی‌زوتنبر ك اشتباهاً بنام‌ابومنصورعبدالملك‌ثعالبی‌چاپ کرده‌وحال آنکه‌قطعاً ازابومنصورحسین‌بن‌محمدمرغنی‌است.

دست سالمش عود گرفته به خانه رفت و آتشی برافروخته تمام سازهایش را در ان سوزاند.

آ. کریستن سن[۱]

دین مسیح در ایران عهد ساسانی

میگویند علمای عالی مرتبهٔ دین زرتشت از یکی از پادشاهان ساسانی تقاضا کردند تامسیحیت را در ایران ممنوع نماید. شاهنشاه برای توجیه سیاست خود مثالی آورد. وی دست خود را به آنها نشان داد و گفت مذهب خوب مزدا مانند مشت من است ولی اگر انگشتها نباشند مشت بچه کار می آید؛ انگشتها مذاهب دیگر ایران اند.

درمیان ادیان ایران مسیحیت ازهمه معتبرتر بود. از روز «پانتکوت»[۲] که مسیحیت در بیت المقدس پی ریزی شد ایران هم جزو کشور هائی درآمد که حواریون مأموریت تبلیغ درآن پیدا کردند، واین حواریون بزبانیکه برای تمام ملت ها مفهوم بود ازمعجزهٔ روح القدس برای آنها صحبت می کردند[۳]. لوقای مقدس[۴] در این باره چنین می نویسد: «ملل مزبور که ازاین امر تعجب کرده بودند میگفتند ماپارتها، مادها، ایلامی ها، مردم بین النهرین و فلسطین و کاپادوکیه وپونت وآسیا وفریژی وپافیلی ومصر و نواحی لیبی مجاورسیرنائیک و رومیها اعم از یهود و مردم جزیرهٔ کرت و عربستان، همه می شنویم که آنها (حواریون) بزبان ما ازعجایب خلقت سخن می گویند.» پارتها، ایلامیها، مادها و مردم بین النهرین، همه ازمردمی هستند که بعدها کشور ساسانی را تشکیل

۱- A. Christensen ۲- Pentecôte

۳- ۵۰روزپس ازمرگ مسیح روح القدس بصورت شعله‌های آتش بحواریون ظاهر شد و آنها را مأمور تبلیغ مذهب مسیح درمیان مردم عالم نمود.

۴- Saint – Luc

دادند ، و کمی بعد ارامنه ، و اعراب ولخمیان که دست نشاندهٔ ایران بودند ، همچنین مردم «غسان» که مطیع بیزانس بودند، بآنها ملحق گردیدند . این مسیحیان مشرق زمین بزودی‌دارای تشکیلات مطمئنی شدند. درمراکزبزرگ و شهرها ، اسقفهائی برقرار گردید وشهر «سلوقیه ـ تیسفون» مقر اقامت اسقف اعظم شد . در ابتدا قوانین و نظامات دین مسیح باهمکاری کلیسای سوریه و آسیای صغیر تنظیم میشد،بعد بتدریج ، هرقدر کلیسای‌کلدانی نیرومندتر گردید و هرقدر روابط‌بین‌مشرق ومغرب درنتیجهٔ جنگ کمتر شد،دین مسیح‌درمشرق مستقل‌تر گردید. وقتی اسقف شهر نصیبین که «برسوما»[۱] نام داشت و دشمن «مونوفیزیسم»[۲] (وحدت روح و جسم مسیح) بود، مسیحیان ایران را بطرق طریقهٔ«نسطوری» هدایت کرد، انشعابی‌درمسیحیت ایجاد نمود. درابتداتعدادی شوراهای کوچك، راه را برای شورای عمومی مذهبی [۳] منعقده در ماه فوریه ۴۸۶ باز کردند. درنتیجهٔ کمك و دخالت قوای غیرمذهبی ، رابطهٔ این‌شعبه از مسیحیت بامرکز آن بکلی قطع گردید . فیروز اول که در آن هنگام پادشاه ایران بود فکر کرد که اگر اتباعش ازمرکز مذهبی مسیحیت‌تابع‌امپراطوری بیزانس خارج شوند ، نسبت باو وفادارترخواهندشد ؛ بنابراین‌دخالت‌قوای‌غیر مذهبی، درقوای‌مذهبی، ابتدا ازایران شروع شد و بعد در بیزانس نیز مورد عمل قرار گرفت .

دراین‌موقع وضع بسیارغریبی‌پیش آمده بود. دربیزانس امپراطور ودربار وتمام جامعه مسیحی بودند . در ایران گذشته از اینکه‌عملاً قدرت دردست زرتشتیان‌بودواصولاً ازابتدای عهدساسانی دولت هم ازدین زرتشت که‌دین‌رسمی بود حمایت میکرد . عدم تعصب در بارهٔ مسیحیان از ابتدای ظهوردین مسیح

۱- Barsauma ۲- Monophysisme ۳- Synode général

بوجودنیامده‌بود. درزمان شاپوردوم، که ازنظرسیاسی با کنستانتن دشمنی داشت، وضع مسیحیان ایران بسیار سخت بود. آیا ممکن بود مسیحیان ایران دراین جنگ، که بین قهرمان مسیحیت، یعنی امپراطور کشور مسیحی مغرب، وپادشاه قانونی کشور ایران ، یعنی پیشوای دین زرتشتی ، در گرفته بود، از یکی از طرفین طرفداری نکنند ؟ آیا آنان دست‌وپابسته دراختیار رقیب نبودند وآیا حق نداشتند که ازخود دفاع کنند ؟ شاپور برای پیشرفت جنگهای‌خودمالیاتی میگرفت که قسمت مهم آن بردوش مردم بین‌النهرین ، پرثروت ترین ایالات ایران ، کـه اکثر سکنهٔ آن مسیحی بودند ، تحمیل شده بود . در بیزانس روحانیون و امپراطور از حمایت مسیحیان ایران دم میزدند . همچنانکه در امپراطوری روم ، چند قرن پیش اتفاق افتاده‌بود ، آزار مذهبی با علل وبهانه‌های سیاسی توأم گردید . در ابتدا مسیحیان بشدت مورد آزار قرار گرفتند : بدون محاکمه یا بعد ازمحاکمهٔ مختصری آنها را بشهادت میرساند ، یا بطریق بسیارشدیدی عذاب میدادند. شرح‌شکنجهٔ شهدای مسیحی[1] بزبان شامی‌بدست ما رسیده و نشان میدهد چگونه این مسیحیان که امروز نام آنها را فراموش کرده‌ایم ، با قدرت و شجاعت شهید شده‌اند ؛ ولی بزودی مقامات رسمی باین مطلب پی بردند که این‌مسیحیان پرتجربه ازاتباع مناطق‌فرعی ، وخارجی‌های نافرمان، که هرساعت خیانت میکردند نبودند ، بلکه ازایرانیان حقیقی‌بودند که در زمان سابق از طرفداران جدی مذهب زرتشت محسوب میشدند، وبعضی ازآنها از اشخاص بسیار برجسته ومشهور بودند که در میهن‌پرستی آنها شکی نبود ، فقط در حفظ عقیدهٔ جدید خود بسیار ثابت‌قدم بودند . ازآن ببعدقوای انتظامی تصمیم گرفت بجای تنبیه ، گمراه شدگان‌را براه راست هدایت نماید

۱ - Actes des Martyrs

ولی ازاین نیز نتیجهٔ مفیدی بدست نیامد.

بنابراین با وجود مدت چهل سال آزار و شکنجه، دین مسیح در ایران موقعیت مطمئنی بدست آورد. وقتی ایام آزار بعلت اشکالاتی که درنتیجهٔ حملات هونها وهیاطله درمشرق پیش آمده‌بود بپایان رسید. موقع مناسب برای ایجاد تشکیلات ووضع ثابت مسیحیان درایران بدست آمد. مذاکراتی بوسیلهٔ «مروتای میفرقات»[1] اسقف شامی، ازطرف امپراطوربیزانس، با یزدگرد اول بعمل آمد. در ۴۱۰ میلادی، شورای مذهبی سلوقیه پس ازانجام ادعیه، برای سلامتی یزدگرد شاهنشاه ایران، ازطرف مقامات دولتی رسمیت یافت. بنابراین، سلسلهٔ مراتب مسیحیت درایران رسماً زیر حمایت شاهنشاه قرار گرفت.

مسیحیان ایران بزودی صاحب حیات معنوی وفرهنگی نیرومندی گردیدند که حتی آزارهائیکه درقرن پنجم بوسیلهٔ یزدگرد دوم، و بهرام پنجم بعمل آمد، نتوانست شکستی بر آنها واردآورد. درسلوقیه وخصوصاً درنصیبین، مکتب‌های روحانی ومذهبی بصورت درخشان‌ترین مکتبهای مشرق بوجود آمد. تأسیس صومعه‌ها باعث شد که عدهٔ زیادی معلمین اصول مذهبی در آن صومعه‌ها تربیت شدند واین سنت هنوزدرصومعه‌ها ادامه دارد. حیات واقعی مسیحیت ایران بیشتر از نتیجهٔ تبلیغات آن ظاهر میشود. با یك نظر سریع بنقشه‌ای که اخیراً آقای «ژ. دوویلیه»[2] استاد دانشکدهٔ حقوق «تولوز» ضمن انتشارحاصل زحمت زیاد و پرفایدهٔ خود نشر کرده روشن می‌شود که چگونه مبلغینی از ایالت کلده به کشورهای مدیترانه و دریای چین رفته و تا هندوستان جنوبی و تبت و کشور مغولستان، عدهٔ زیادی را بدین مسیح درآورده‌اند. این تبلیغ درمیان کشورها نشده بلکه درمیان ملل صحراگردی بعمل آمده است که هرروز در یك کشور

۱ - Marouta de Maiferqat

۲ - M. J. Dauvillier

بسر میبردند .

باین‌طریق دین مسیح دراین نقاط بسیار دور تا قرن سیزدهم هنوز پابرجا بود وهنگامیکه مبلغین«فرانسیسکن» ازقبیل«ژان‌دوپلان‌کارپن»[۱]و«روبروك»[۲] و مسافرینی مانند « مارکوپولو» ، بآن کشور مسافرت کردند ، آنرا در حال حیات یافتند . درمیان اردوهای سیار رؤسای طوایف مغول ، که بدنبال‌پیروزی بطرف مغرب روان بودند ، و هنوز دربارهٔ اختیار ادیان مختلفی مانند بودائی و مانوی و اسلام ، که در میان راهشان بود ، تردید داشتند ، مذهب نسطوری طرفدار زیاد پیدا کرد ، وهنگامی رسید که احتمال میرفت تمام رقبای خود را شکست دهد . قبول دین اسلام ازطرف مغول شکست بزرگی برای مسیحیت‌در این نواحی بود ، ولی بهرحال دین مسیح اثرخودرا برروی تمدن کشورهائیکه درآن معمول بود باقی گذاشت. مثلاً خط مغولی و منچوری از خط مسیحیان ایران اشتقاق یافته و بسیاری از زبانهائی را که تا آن زمان نوشته نمیشد با انواع دیگری از خطوط مسیحی بـرای اولین‌بار روی‌کاغذ آوردند ، مانند زبانهای ترکی قدیم که تا آن‌موقع هرگز روی‌کاغذ نیامده بود و سغدی کـه مدتها برای ما ناپیدا بود . چهل سال پیش وقتی خواستند زبان ناشناخته‌ای را که هیئت آلمانی در ترکستان چین کشف کرده بود وبعضی از متون‌آن بخط شامی و متعلق بمسیحیان نسطوری ایرانی بود قرائت نمایند ، متنی که بعنوان کلید قرائت برای زبان سغدی بکاررفت صفحه‌ای بود ، که روی‌آن‌کلمهٔ ابراهیم را توانستند بخوانند واین «بندیکتوس»[۳] از ادعیهٔ منسوب به«زکریا» متعلق بفصل دوم از کتاب انجیل لوقا بود .

ب. ژ. دومناشه[۴]

---

۱ – Jean de Plan Carpin　　۲ – Rubruck

۳ – Benedictus　　۴ – P. G. de Menasce

مانی

مفهوم کلمهٔ «مانویت»[۱] امروز یك طریقهٔ مذهبی را میرساند که در آن عموم موجودات بدودستهٔ خوب و بد تقسیم شده ودائماً با هم درنزاعند. دسته‌ای از آنها طرفدار خداوند وروشنائی هستند ودستهٔ دیگرطرفدار شیطان وتاریکی. غالباً نمیدانند که این دین ثنوی پایه و اساس مذهبی است که مانند مذهب زرتشتی و بودائی و عیسوی واسلام، ادعای اینرا داشته که برای عموم جهانیان ساخته شده و نظرش این بوده است که آیین‌های زرتشتی و بودائی و مسیحی را در خود مستهلك نماید و خود را مافوق همهٔ آنها قرار دهد. پیغمبر این مذهب مانی نام دارد، ما دراینجا مانی وطریقهٔ باعظمت مذهبی اورا که برروی پایه و اساس آیین زرتشت قرارداشت مطالعه نموده سرنوشت تاریخی‌این‌نهضت را که درکنار مردابهای بابل بوجودآمده بود و به تسخیرآسیای مرکزی رفت بیان مینمائیم. دین مانی حتی در قرون وسطی درناحیهٔ «لانگدوك» درفرانسه نفوذ کرد ودرآنجا مذهبی بوجود آورد که انشعابی از دین مسیح بشماررفت و مذهب «کاتار»[۲] یا «آلبیژوآ»[۳] نام داشت. تمام مسائل فوق ارزش اینرا دارد که راجع بآنها دراین کتاب توضیحی داده شود.

این مطالعات خصوصاً باین جهت قابل‌توجه است که از ابتدای قرن‌بیستم بعلت دو کشف مهم یکی درآسیای مرکزی، درناحیهٔ تورفان، درغارهای توئن هوانگ[۴]، و دیگری درمصر، درفیّوم اطلاعات قابل‌توجهی راجع به دین مانی در اختیار ما قرار گرفته است. بوسیلهٔ کشفیات تورفان مقدار زیادی متون مانوی، بزبان‌چینی، اویغوری وترکی‌باستان، وسه‌لهجهٔ‌ایرانی (پارتی وفارسی و سغدی) بدست ما رسیده است.

۱ - Manichéisme ۲ - Cathares ۳ - Albigeois ۴ - Touen - Houang

در کشفیات دوم یك کتابخانهٔ بزرگ شامل مقداری کتب مربوط باین فرقه که بزبان قبطی ترجمه شده پیدا شده‌است. هنوز تمام این متون بطبع نرسیده معهذا از آنچه تا کنون نشر شده میتوان شرح حالی دقیق از مانی در دسترس خوانندگان قرار داد و تاریخ‌های دقیقی روی وقایع مربوط بزندگی او گذارد.

درسال ۲۱٦ بعد از میلاد احتمالاً در روز ١٤ آوریل در «مردینو»[1] یا «ابرومیا»[2] نزدیك «کوثی»[3]، درساحل چپ دجلهٔ سفلی. در ناحیهٔ باطلاقی شمال شرقی بابل، کودکی بدنیا آمد، که احتمالاً ناقص بود، و مانی[4] نام داشت. این نام بزبان شامی «مانی‌حیا»[5] یعنی مانی زنده خوانده میشود. اگرچه مانی در بابل بدنیا آمده بود ولی از نژاد ایرانی بود، و حتی نسب او بخانوادهٔ سلطنتی میرسید. پدرش «پاتك»[6] ومادرش مریم با سلاطین اشکانی که درآن زمان در ایران حکومت میکردند، ولی نزدیك بانقراض بودند، قرابت داشتند. اینطور بنظر میرسد که افکار پاتك، پدر مانی، دائماً مشوش، و در جستجوی ایمان واقعی ومذهب حقیقی بود. پاتك از همدان به تیسفون آمده بود و در یکی از معابد این شهر سه بار شنیده بود که صدائی از غیب نوشیدن می و خوردن گوشت و رابطهٔ با زن را باو منع مینماید. برای اطاعت از این امر پاتك بسوی مردابهای بابل روان گردید، و به مغتسله (پاکها)[7] که مذهبی نزدیك بمذهب ماندائی داشتند گروید. مانی در چنین محیطی بزرگ شد. بعدها بکلی ازمغتسلین مجزا گردید وحتی ادعا کرد که آنها راه اشتباه میپیمایند. در دوازده سالگی یعنی درسال ۲۲۸ ـ ۲۲۹ میلادی، و سپس در ۲٤ سالگی، یعنی در ۲٤۰ـ۲٤١، از فرشتهٔ «توم»[8]، همزاد یا روح‌القدس، دستور گرفت

١ ـ Mardinou ۲ ـ Abroumia ۳ ـ Gaoukhai

٤ ـ ما به پیروی از یونانی‌ها و رومی‌ها Manès یا Manichée هم میگوئیم. (مؤلف)

٥ ـ Mani hayya ٦ ـ Patek ۷ ـ Mnaqdê ۸ ـ at - Taoum

که مغتسلین‌را ترک نماید. وی مأموریت اصلاحی را که خداوند به‌مانی محول کرده به او الهام نمود. در نتیجهٔ این الهام روح‌القدس و علم کامل او در مانی حلول کرد، و در این زمان ادعای نبوت خود را اعلام نمود.

ازاین پس اورا رسول یا مبلغ روشنائی نامیدند و به هندوستان و بلوچستان کنونی رفت و در زمان شاپور اول، پسر و جانشین اردشیر، مؤسس سلسلهٔ ساسانی بایران مراجعت کرد و میگویند شاپور را در «بلاپات»[1] در خوزستان، هنگام جشن تاجگذاری او، در روز یکشنبهٔ نهم آوریل ۲۴۳ میلادی ملاقات کرد. در این تاریخ شاهنشاه جدید بمانی اجازه داد که آزادانه در تمام کشور، و در زیر حمایت شاپور تبلیغ نماید. حتی اینطور بنظر میرسد که مانند بعضی از افراد خانواده‌اش بطرف دین‌مانی کشیده شده و لحظه‌ای این فکر براو غلبه نموده‌است که دین‌مانی‌را بجای دین‌زرتشت آیین رسمی‌ایران بنماید. بهرحال عدم‌تعصب وحتی‌حمایت پادشاه رانسبت به مصلح جدید مذهبی نمیتوان منکر شد، وحتی هنگامی که شاهنشاه برای سرکوبی‌امپراطور روم «گردین سوم» ۲۴۳-۲۴۴، یا برای جنگ با والرین ۲۶۰، بسوی مغرب میرفت، مانی جزو ستاد ارتش شاهنشاه بود.

ما وقایع حیات مانی‌را در زمان شاپوراز ۲۳۴ تا ۲۷۳ میلادی، بطوردقیق نمیدانیم. فقط‌میدانیم که دراین مدت مانی چندین مسافرت بکشورهای خارج مانند مصر و فلسطین کرده، و در چهار گوشهٔ شاهنشاهی همواره برای تبلیغ مذهب خود در حرکت بوده، و به «پارت» و فارس و ناحیهٔ مرو، و خراسان و «آدیابن»[2] و «بیت اربیه»[3]، یعنی‌ناحیهٔ سرحدی مجاورنصیبین، رفته.

بعد ازمرگ شاپورو بعد ازسلطنت کوتاه هرمز، که با مانی مناسبات بدی

۱- Bélapat ۲- Adiabène ۳- Beth Arbayé

نداشت (۲۷۳ - ۲۷۴ میلادی) وضع ناگهان تغییر کرد. وقتی بهرام اول چهارمین پادشاه ساسانی بتخت نشست، روحانیون از ضعف نفس او استفاده کرده بصورت طبقهٔ متحد و محکمی درآمدند و شدیداً در سیاست دولت دخالت نمودند. انقلاب مانی را مخالف تعصب دینی خود میدیدند و با او از درمخالفت درآمدند. مسافرت مانی در بابل و در شمال ایران، آخرین مسافرت اوست و یك مانع، که احتمالاً دستوری از قوای انتظامی بوده او را مجبور مینماید بناحیهٔ شوش مراجعت کرده، ازطریق رودخانه و زمین، خود رابشهر «بلاپات»، یا جندی‌-شاپور، درشمال شوش وشوشتر برساند. بهرام پس ازجلسهٔ شکار وضیافتی با مانی، ملاقاتی کرد، ودراین ملاقات شاهنشاه با مانی با شدت رفتار نمود. نمایندگان عالی رتبهٔ مذهب زرتشت که در رأس آنها موبد موبدان کرتیر قرارداشت، مانی را متهم بخیانت بمذهب رسمی، وایجاد اختلاف در عقاید مذهبی، نمودند و او را پس از محاکمه بزندان انداختند.

این واقعه درچهارشنبهٔ ۳۱ ژانویه ۲۷۷ میلادی اتفاق افتاد، ومانی پس از ۲۶ روز زجروعذاب مصلوب شد. (اصطلاح مصلوب کردن را مانویان ازمسیحیان اقتباس کرده‌اند، حتی اگر بطریق دیگری شهید شده باشد واین اصطلاح را برای هر شهیدی بکار میبرند)، در زندان سه زنجیر بدست و سه زنجیر بپا و یك زنجیر بگردن مانی انداخته بودند. وی پس ازاینکه هنگام مرگ پیغام خداوند را بوسیلهٔ یکی از حضار به پیروانش فرستاد در ساعت ۱۱ روز دوشنبه ۲۶ فوریهٔ ۲۷۷ م. در ۶۰ سالگی ازپای درآمد.

در افسانه های مانوی حکایات مذهبی رقت‌آور مربوط بزمان زندانی‌بودن وشهادتش نقل شده که مهمترین آنها حکایت «پارانیروانا»[۱] یا بآسمان رفتن

۱ - Paranirvana

روح او ودخول آن دربهشت روشنائی‌است . ولی‌عملاً سر مانی ازبدنش قطع شد وآنرا بالای یکی از دروازه های شهرآویزان کردند . بدن اورا پس از اینکه میان راه انداختند بدست پیروانش جمع‌آوری گردید . بزودی دراطراف این موضوع حکایاتی نقل شد ، وگفته‌اند جسد اورا ازمیان دونصف کردند ، وبعضی دیگر گفته‌اند درحالیکه زنده بود پوست بدن اورا کندند وسپس آنرا ازباد یا از کاه پر کردند و مدتی در بالای یکی از دروازه های جندیشاپور ، یا بدیوار مریضخانه ، یا بالای در ورودی خیمهٔ پادشاه ، آویزان کردند .

این‌بود خلاصه‌ای از زندگی‌مؤسس این‌نهضت مذهبی که بآن نام«کلیسای عدالت » یا «مذهب روشنائی» داده‌اند وما آنرا دین مانوی [۱] مینامیم . اکنون لازم است از پیغامی که این رسول از طرف خدا آورده و از اصول مذهب او بحث کنیم .

هانری شارل . پوش [۲]

اصول مذهب مانی

مانی خود را جانشین عدهٔ زیادی از رسولان آسمانی میدانست ، که از زمان آدم تا زرتشت و بودا و عیسی ، یکی پس از دیگری ، برای هدایت نوع بشر آمده‌اند . مانی خود را خاتم انبیا و برترین پیغمبران میشمرد . خود را برتر میدانست زیرا بالاترین دانهٔ زنجیری بود که بصورت رسولان از ابتدای خلقت نازل شده‌اند وبعد ازظهور مانی چون عالم در دوازدهمین‌وآخرین دورهٔ وجود خود وارد میشود ، دیگرجز قبول مذهب‌جدید ، و سپس رسیدن بانتهای حیات خود ، راهی ندارد . ونیز خود را برترین رسولان میدانست ، زیرا ادعا داشت که اوهمان روح‌القدس [۳] است که مسیح ظهور اورا پیش‌بینی کرده . وی عقیده داشت که تعلیمات پیغمبران پیش از او همه تاریك وناقص بوده ، بعلاوه

۱ - La religion manichéenne
۲ - Henri Charles Puech
۳ - Saint Esprit

بدست مریدان وحواریون از صورت اصلی خود خارج شده ، و کسانیکه آنهارا تدوین کرده اند خیانت کرده ازخود به آن اضافه نموده اند ، در حالیکه پیغام الهی که بدست مانی برروی زمین آورده شده ، حقیقت روشن ومستقیم وکامل و علم مطلق است .

ازمطالب فوق سه نتیجه گرفته شده که اصول مذهب مانی را تشکیل میدهد:

مذهب مانوی مذهبی است برای جهان که باید قبل از انتهای عالم جانشین تمام مذهب گردد ، و بعلت صحیح بودنش لایق این است که عالم را مسخر کند . مذهب زرتشت درایران ، بودا درمشرق ، عیسی درمغرب ، چون تمام حقیقت‌را دربر نداشتند فقط در کشورهای مخصوصی توانستند ریشه بدوانند ، ولی چون مذهب مانی حقیقت مطلق و کامل است هیچ حدی برای خود قائل نیست . مانی میگوید: «امید من درمغرب ومشرق پراکنده خواهد شد وپیغام الهی‌را درتمام زبانها خواهند شنید ، ودرتمام شهرها آنرا اعلام خواهند نمود . مذهب من بر سایر مذاهب این رجحان را دارد که سایر مذاهب در کشورها و شهرهای بخصوصی ، ایجاد شده‌اند ولی مذهب من در تمام شهرها و تمام کشورها پذیرفته خواهد شد . »

در عین حال دین مانی ببهترین فرزندان خود سفارش مینماید که مانند استاد برای تبلیغ مسافرتها بنمایند تا باکلام خود دین مانی‌را ، بعموم مردم بقبولانند . بعلاوه مانی کتابی دارد . مانی میگفت علت زوال ادیان قدیم این بوده است که مؤسسین آنها کتابی برای تعلیم آن تدوین نکرده‌اند . بنابراین مانی هفت کتاب نوشته است: کتابی که بشاپور هدیه کرده، انجیل زنده ، خزانهٔ زندگی [۱] ، «کتاب رموز» ، «کتاب غولان» ، «مکاتیب» و بآنها ارزش کتاب

۱ــ Pragmateia

آسمانی را داده. پایه و اساس مذهب خود را برروی این کتب ، که شامل علم کامل میباشد ، قرارداده وپیروان خودرا از انشعاب برحذر داشته است .

چون دین مانی ادعای عالم گیری را داشت ، مانی اصولی ازمذاهب‌دیگر، مانند مذهب زرتشت و بودا و مسیح را اقتباس کرده است . ولی مذهب مانی فقط ترکیب ساده‌ای ازمذاهب مختلف نیست . مانی طریقه‌ای ایجاد کرده که بعلت خاصیت معنوی وعمومی بودن‌آن ، بتواند درمحیط های مختلف اثرداشته باشد . درحقیقت مانویت مجموعه‌ای ازاصولی است که پایه و اساس آن آنقدر متین است که صحیح بودن الهام را ضمانت مینماید ودرعین حال قابلیت این را دارد که درهرقالبی ریخته شود .

عناصر هندی و ایرانی یامسیحی که در متون مذهب مانی دیده میشود ، بالبداهه بوجود نیامده ، بلکه نتیجهٔ یك اقتباس‌عمدی وسنجیده است،بنابراین سرچشمه و اصول و شکل اولیهٔ فکر مانی فوق این اقتباسات است . فی‌الواقع مذهب مانی نوعی‌ازمذهب معرفت است [1] وخصوصاً یك نوع بسیار قابل توجهی از«گنوستیسیسم» [2] میباشد .

مذهب مانی مانند مذاهب دیگر « عرفانی » کوشش میکند شرایط کنونی انسان را تفسیر کند . شرایط عجیب ، دردناك ، غیرقابل‌تحمل ، دریك‌عالم‌مملو از دروغ ، وبندگی ، وبدی . مانی این شرایط را تفسیر میکند ، وراه نجات را نیز نشان میدهد .

وی بانسان نشان میدهد که چگونه ازجای دیگری باین دنیا آمده، کیست ازکجا آمده و بکجا میرود . انسان ازخداوند بوجود آمده ، اطراف شخصیت حقیقی اودرنتیجهٔ جهل ، باعدم اطلاع، غباری‌جمع شده ، ولی با اینحال همواره

۱ ـ مقصود مذهبی است که در تجسس شناسایی و معرفت حقیقت است و درآن زمان در اطراف ناحیهٔ بابل رواج داشته .

۲ ـ gnosticisme

قابلیت این‌را دارد که بعالم بالا برود. بمحض اینکه این غبار وجهل پرا کنده شود، باصل خود برمیگردد. بنابراین معرفت نفس که فقط در نتیجهٔ معرفت به حال انسان وعالم وطبیعت آن و وضعیت پیش از تاریخی وسرنوشت آن، بدست می‌آید، بما امکان میدهد که خودرا مجدداً بیابیم وحقیقت وجود خودرا بدست بیاوریم، وبنابراین نجات یابیم. «عرفان» [1] علمی است که راه نجات را نشان می‌دهد.

درطریقهٔ مانی‌شرایط وجود انسان ودنیایی که در آن قرار دارد بد است، زیرا مخلوطی غیرعادی ازماده وروح، خیروشر، روشنایی‌وتاریکی است. این ترکیب‌غریب وعجیب همان دومادهٔ متضاد، ونتیجهٔ سقوط وزوال بشراست زیرا زمانی‌وجود داشته که این‌دومادهٔ متضاد بکلی‌ازهم مجزا بوده‌اند. بنابراین راه نجات این‌است که بین‌این دوماده مجدداًجدائی ایجادنمایند، وآنها رابه حال اولیهٔ خودبر گردانند. بااین‌طریق افسانه‌ای که اساس علم مانی‌را تشکیل‌میدهد ازسه مرحله ترکیب یافته. یکی زمان گذشته، که درآن موقع دو عنصرخیر وشربکلی ازهم جدا بودند، دوم زمان متوسط، که زمان حاضر است ودر آن عنصر بد و خوب با هم مخلوط گردیده‌اند. سوم زمان آینده، که آخرین زمانهاست، ودرآن مجدداً خیروشرازهم جدا میشوند. بااین‌ترتیب برای‌پیروی ازمذهب مانی‌باید این دواصل [2] واین سه زمان را پذیرفت.

پس در ابتدا دو طبیعت خیر و شر، روشنایی و تاریکی، دو عنصر متضاد بوده‌اند. این دوعنصر هردو جاویدانند، کسی‌آنهارا بوجود نیاورده، هر کدام بامخلوقشان دریك عالم مقیم‌هستند، یکی عالم خیریا پدرروشنایی یاپدربزرگی یا «خداوند خیر» که فرشته‌هائی دارد و در شمال و بالا در پنج جایگاه اقامت

۱ـ gnose ۲ـ یعنی اصل‌خیر واصل شر.

دارد. دیگری عالم شر یا « سلطان تاریکی‌ها » وشیاطین که محل اقامت او در پایین و جنوب است. در اینجا همه‌چیز ناشی از بی‌نظمی و حمق وزشتی است درحالیکه درعالم خیر چیزی جزصلح، خرد وپاکی وجود ندارد. «عصرمتوسط» برزخ میان این دو است، و تاریکی کوشش میکند عالم روشنائی‌را فرا گیرد. خداوند تصمیم میگیرد با تاریکی بوسیلهٔ روح‌خود که مظهر آن پسرش، یعنی انسان اولی است، مبارزه کند، ولی انسان اولی مغلوب میشود و در گرداب جهنم میافتد و شیاطین پنج پسر اورا که روح او هستند میبلعند. بنا بر این یک قسمت از مادهٔ درخشان، یا قسمتی از روح خداوند، با عنصر تاریکی، « ماده »، مخلوط شده، و بندهٔ او گردیده است. خداوند از این پس کوشش میکند که انسان را، که در حقیقت نیمی از خود اوست، نجات دهد، و این عمل درتمام دورهٔ خلقت ادامه خواهد داشت. انسان اولی‌از تاریکی نجات‌مییابد و به‌آسمان برمیگردد. سپس « پدربزرگی‌ها » بوسیلهٔ مخلوقی که مرتباً بوجود میآورد دنیای کنونی‌را ترتیب میدهد، که درحقیقت دستگاهی برای نجات‌دادن و پاک کردن و انتقال بمحل اولی، برای قطعه‌هائی از نور و روشنائی‌است که با ماده ممزوج گشته. وی ابتدا شیاطین جهنم را مغلوب مینماید، بعد از پوست آنها آسمان‌ها، و از کثافاتشان زمین‌را درست میکند، قطعه‌هائی از نور را که کمتر با ماده ممزوج شده بصورت ستارگان درمیآورد، از شیاطین قسمتی از عنصر خود را پس میگیرد، که چون روی زمین کثیف میافتند حیوانات را بوجود میآورند، و چرخ عظیمی تهیه می‌بینند که دوازده سطل بزرگ دارد، و بتدریج بوسیلهٔ آن چرخ ارواح را مانند آب از عالم ظلمت و تاریکی بیرون میکشد، و آنها را تا ماه و خورشید بالا میبرد، و از آنجا به بهشت که در آن بوجود آمده بودند برمیگرداند. ولی « ماده » از ترس اینکه مبادا طعمه‌اش

ربوده شود ، وحیاتی که باین‌طریق کسب کرده از دستش برود ، کوشش میکند قسمت مهم‌عنصر نورانی‌را که دراختیاردارد درجسم دوموجود، که فریب خورده ، و باطاعت او درآمده‌اند ، متمرکز کند وباین‌وسیله عبودیت روح را تاابد ادامه خواهد داد . این دو موجود دوشیطان بزرگند یکی نر و یکی ماده که پس از اینکه تمام زائیده‌های شیطانی خودرا بلعیدند باهم جفت میشوند وآدم وحوّارا بوجود میآورند .

بالاخره نجات دهنده‌ای پیدا میشود و آدم را از جهل حیوانی که نتیجهٔ آن است نجات میدهد ، او را بیدار میکند ، چشمانش را باز مینماید و به او نشان میدهد که چگونه روح او از روح خداوند است ولی جسم و گوشت او تحت تأثیر شیطانی ، بنام « هوس » قرار گرفته . ایـن شیطان باعث میشود که انسان‌مرتباً جفت‌میشود،میزاید، وبدین‌طریق شریك‌عمل« ماده » میشود. بنابراین عبودیت خجلت‌آور و دردناك روح نورانی ، در جسم تاریك ، تا انتهای زمان ، که ابتدای عهد سوم است ، ادامه خواهد یافت، مگر برای کسانیکه خود را پای‌بند «هوس» نکرده‌باشند . دراین موقع پس از زیر و روشدن دنیا ، (جنگ بزرگ) ، و پس ازمحاکمات نهایی (روز قیامت) ، کرهٔ زمین مدت ۱۴۶۸ سال خواهد سوخت ، و آخرین قطعه‌های نور که نجات یافته‌اند به‌آسمان خواهند رفت ، و « ماده » و مخلوقش در گودال عمیقی زندانـی خواهند شد ، و عاقبت نور و تاریکی بکلی ازهم مجزا خواهند گردید .

ازاین افسانهٔ‌خلقت چنین نتیجه میگیریم که قسمت عالی‌انسان یعنی‌روح و عقل از جنس خداوند است . راه نجات این است که بوسیلهٔ « مذهب معرفت » از حقیقت وجود خود اطلاع پیدا کنیم و خود را از فراموشی که در نتیجهٔ امتزاج با «ماده» پیدا شده بیرون‌آوریم وروح خود را درحالت بیداری‌وجدائی

کامل دوماده نگاه داریم .

بنابراین پس ازمرگ ، به «بهشت اولیهٔنور» بالا خواهیم رفت ودرآنجا از صلح «نیروانا» برخوردار خواهیم گشت . برعکس اگر کوشش کنیم که روحمان را درناپاکی جسم وقید تمایلات مادی نگاه داریم ، مانند این‌است که خودمان رامحکوم کرده باشیم که مجدداً بدنیا بیائیم و در اجسام مختلف مرتباً تغییرقالب دهیم. پس ازتزکیهٔ نفس باید کوشش کنیم خود را ازتماس با«ماده» بدورنگاه داریم وبه‌همین‌طریق ازتعرض بحیات الهی که در تمام موجودات که دراطراف ماهستند حی‌وحاضراست ورنج میبردخودداری نمائیم . نبایدفراموش کرد که دراین‌جهان ممزوج درهرچیزقسمتی‌ازروح الهی‌موجود است : عناصر، اشیاء ، نباتات ، حیوان وانسان . جهان صلیبی‌است که روی‌آن «نور» یا «روح زنده» رنج و درد طولانی و طاقت فرسائی تحمل مینماید . هر عمل شدیدی در مخالفت با اشیاء و موجودات بمنزلهٔ گناهی محسوب میگردد. بنابراین دستور مذهبی‌مانی ، دورشدن ازدنیا ونگاهداری خود ازتمایلات است وطبق‌این‌دستور باید ازشهوت ، تولید نسل ، تملك ، زراعت یابرداشت محصول ، قتل و خوردن گوشت ، یاآشامیدن شراب ، احتراز کرد ، زیرا تمام این اعمال به رنج «نور» خواهد افزود و این امتناعات را دستورات سه گانه مینامند : امتناع از گناه بوسیلهٔزبان ودست وقلب . معهذا چون اجرای این‌دستورازعهدهٔ عموم‌برنمیآید، مانی عمل به آنرا فقط از برگزیدگان ، از کاملین ، خواسته است ، که تنها کسانی هستند که بمحض مرگشان نجات خواهند یافت . بسایرین زندگی آزادتری اعطا شده ولی بدهمین دلیل از بدنیا آمدن مجدد معاف نخواهند بود .

صدیقین وسماعین(نیوشاگان) طبقهٔ چهارم وپنجم سلسلهٔ مقامات دین‌مانی

را تشکیل میدهند درطبقهٔ بالا کشیشان [۱]، اسقفها، و«آپوترها»[۲]، یا استادها، ودربالای همهٔ آنهایك رئیس عالی‌مذهب قرار دارد که جانشین مانی است. دردین مانی‌رسوم مذهبی وجود ندارد، تنها رسوم آنها بعضی حرکات و علامات است، مانند علامت بادست راست، بوسهٔ صلح، سلام برادرانه ودست دادن. بنابراین قسمت مهم رسوم مذهبی مانی‌ادعیه وسرودها وروزه وتشریفاتی است که در آن شهامت همکیشان رابخاطرمیآورند. جشن اصلی‌جشن «بما» [۳] است که درمقابل صحنه‌ای انجام میگیرد که روی آن مصلوب شدن مانی را نشان‌میدهند. تختی که رسول خدا بعنوان اسقف اعظم بر آن جلوس میکند و محکمه‌ای که هر سال، بفرض، در آن شرکت مینماید و مانند روز قیامت از طرفداران مذهب اقرار گناهان را میگیرد، وخصوصاً منبری که استاد ازروی‌آن تبلیغات مذهبی خود رامیکرد درآن صحنه نشان داده میشود. ولی ازهمه مهمتر برای پیروان مذهب مانی‌مسئلهٔ تبلیغ وانتقال وپخش پیغام نجات دهنده وروشن کنندهٔ اذهان یعنی مانی‌است.

بهرحال همیشه ودرهمه جا مذهب مانی باصول خود که عبارت از معرفت یا«گنوز»[۴] است وفادارمیباشد. از طرف دیگر این اصول روی پایه و اساس دوگانگی قرار گرفته ومنطقاً جنبهٔ مرتاضی‌دارد.

هانری شارل. پوش[۵]

توسعهٔ مانویت وبقایای آن

پیروان مانی هرگزنتوانستند برنامه‌ای راکه برای آنها معین شده بود و عبارت از تسخیر تمام جهان بودکاملاً انجام دهند. با اینحال توسعه و پیشرفت دین مانی ازحیث زمان ومکان بسیار قابل ملاحظه است. مدت ۱۲ قرن از قرن

۱- Les prêtrers ۲- Les Apôtres ۳- Bèma ۴- Gnose
۵- Henri Charles Puech

سوم تاپانزدهم میلادی این‌دین دائماً درپیشرفت بوده وانعکاس آن درتمام نیمکرهٔ شمالی آتلانتیك تا اقیانوس آرام پیچیده است.

مرکزدین‌مانی مدتها شهر بابل بوده که در آنجانیزمتولد شده، ولی کلیسای «نور» مقر خود را در شهر تیسفون قرار داده بود. در زمان خود مانی بعلت مسافرتهای بیشمار او مذهب جدید درسرتاسر ایران منتشر گردید، وباوجود ممانعتها و انشعابات، درتمام دورهٔ ساسانی درایران طرفداران متعدد داشت. در اواخر قرن پنجم نهضت مزدکیان برای پیشرفت کار خود از راهی که مانی باز کرده بود استفاده کرد. بعد ازتسخیر ایران بدست اعراب وحتی درزمان خلفای اموی نیز مانویت پیشرفتی داشت، ولی درابتدای عهد خلفای عباسی ازبین رفت. درقرن دهم میلادی مانویان متفرق شدند ومرکز خلافت آنها از بابل بسمرقند انتقال یافت. با اینحال اصول عقاید پیروان مانی تا اندازه‌ای درفلسفهٔ اسلام یا دربعضی از زنادقهٔ دنیای اسلام بی‌اثر نبوده است.

درمشرق ایران پیروزی زیادتری نصیب مانی‌شد. درماوراءالنهر وخراسان مذهب‌مانی ازابتدا پیروان زیاد پیدا کرد، پیروان متعصب را «دیناوریه»[1] مینامیدند. دراواخر قرن‌هفتم میلادی ترکستان شرقی بدست‌دولت چین افتاد و راه بزرگ کاروان‌رو بین‌کاشغر و کوچا وقره شهر، ارتباط ایران را با آسیای مرکزی و شرقی برقرار کرد. ازسال ۷۳۲، طبق یك فرمان امپراطوری چین مذهب «موmونی»[2] یا «مارمانی»[3] آزاد گردید. طبق فرمان دیگری در۷۶۸و ۷۷۱ اجازهٔ ساختن معابد دربعضی ازنقاط بآنها داده شد. درسال ۷۶۳ رؤسای اویغور(خاقان) مذهب‌مانی را پذیرفتند. اویغورها قبایل ترك نژادی بودند که ازچندین قرن پیش کشور بزرگی ازرود «ایلی» تارود زرد بوجودآورده‌بودند.

۱– Denavaryya یا Denavari ۲– Mo – moni ۳– Mâr – Mani

قرقیزها در ۸۴۰ میلادی کشوراویغورها را ازمیان بردند، وتاآن تاریخ‌مذهب مانی مذهب رسمی آنها بود. بعداز انقراض دولت اویغور مذهب‌مانی‌هم ازمیان رفت. مانویان متفرق شدند ولی‌بدون‌شك تا قرن سیزدهم میلادی، یعنی‌هنگام حمله چنگیز، هنوز بحال تفرق وجود داشتند ، و مـراکز عمدهٔ آنها نواحی «کان‌چو» ، «کان‌سو» و «خوچو» (امروز قراخواجه) درمغرب تورفان،وناحیهٔ ختن بود. در کشورچین پس‌ازاینکه پیروان مذهب مانی از حمایت سلاطیـن اویغورمحروم گردیدند، موردآزارقرار گرفتند، ودر کنار مذهب «تائو»ومذهب بودا بصورت مخفی ، درناحیهٔ «فوچئه» و «فوکین» ، تاقرن چهـاردهم میلادی بزندگی خود ادامه دادند ، وحتی بعد از ایـن تاریخ نیز درناحیهٔ « یانك تسهٔ جنوبی» پیروانی از این مذهب وجود داشتند.

درمغرب زمین مذهب‌مانی سرنوشت دیگری داشت ولی درآنجانیز گاهی درحال‌پیشرفت و گاهی روبزوال‌بود. این مذهب بسیارزوداز‌سرحدغربی‌ایران تجاوز کرد و تمایل فراوان داشت تاشهرهائی را بتصرف درآورد که دین مسیح قبلاً درآن رسوخ پیدا کرده بود . درطول قرن سوم‌میلادی چندین‌هیئت‌به‌مصر برای تبلیغ روانه شد و باعث ایجاد انقلابات مذهبی گردید.

مراکز مسیحی وفلسفی درصدد دفاع برآمدند. فرمان امپراطوردیوکلسین که در ۳۱ مارس ۲۹۷ صادر شد رئیس فرقه را محکوم بمرگ و امـوال او را ضبط کرد. ازسال ۲۷٤ نیز مذهب مانی از طریـق بین‌النهرین بفلسطین رسوخ یافت. ازمصر عقاید مانوی بافریقای شمالی رفت و درآنجا دراواخرقرن‌چهارم میلادی طرفداران زیاد داشت و حتی کسی که بعدها «سنت اگوستن» نام پیدا کرد مذهب مذکور را پذیرفت. درزمان حملهٔ واندال‌ها هنوز درآنجا پیروان بسیار داشت . قرن چهارمنتهای ترقی وپیشرفت این مذهب در امپراطوری روم

است. مسیحیان آنرا بمنزلهٔ الحادخطرناکی تلقی کردند، بااینحال در سالهای اول قرن چهارم در روم و در دالماسی رسوخ یافت و سپس درتمام نقاط دیگر امپراطوری روم راه پیدا کرد ولی همه‌جا باآن مبارزهٔ سخت ازطرف‌مسیحیان بعمل آمد. درآسیای صغیر، یونان، ایتالیا، وبدون شك در «گل» (فرانسه)و دراسپانیا، مبارزه ادامه یافت. کمی بعد، دورهٔ زوال آن شروع شد. کلیسای مسیحی و دولت امپراطوری روم هردو آنرا مورد تعقیب قراردادند و قانونهای بسیار شدیدی برای مبارزه باآن وضع شد و هرروز شدیدتر گردید، بطوریکه تقریباً بکلی ازتمام ناحیهٔاروپای غربی، تااواسط قرن پنجم، رخت‌بربسته‌بود. درقرن بعد ازنواحی اروپای شرقی نیز برافتاد. در٤٤٥ طبق پیشنهاد پاپ‌لئون کبیر، تصمیمات شدیددربارهٔ دین‌مانی گرفته شد، وتمام طرفداران‌مذهب‌ثنویت ازروم و ایتالیا خارج شدند وچندنفری سعی کردند دراسپانیا پناه جویند، ولی در۵۲۷ «ژوستن» و «ژوستینین» قانونی‌وضع کردند، که‌طبق آن طرفداران دین مانی محکوم باعدام گردیدند، و باین طریق دین‌مانی در اروپا بطرف انقراض سوق داده شد.

ولی هنوز موقع مرگ مذهب روشنائی نرسیده بود و احتمالاً این مذهب درافریقای شمالی و درمغرب زمین بازمدتهابصورت پراکنده ومخفیانه‌میزیسته است و وقتی هم که بالاخره اصل مذهب مانی بکلی فراموش شد، شعباتی‌ازآن بنام‌های‌دیگرجای آنرا گرفت و تاریخ‌نویسان‌باین‌شعبه‌ها نام مانویت‌جدید [۱] داده‌اند. ولی این‌نامگذاری کاملاً صحیح نیست، زیرا اگرچه هر کدام‌ازاین شعبه‌هاباهم قرابتی دارند اما احتمالاً زائیدهٔ مذهب‌اصلی مانی نیستند.

یکی‌ازآنها مذهب طرفداران «پل» [۲] است که درارمنستان دراواسط قرن

۱– Néo – manichéisme
۲– Pauliciens

هفتم میلادی بوجود آمد وتمام امپراطوری بیزانس را ، هم از نظر مذهبی، وهم از نظر نظامی، مورد تهدید قرارداد. «پولیسین‌ها» کاملاً طرفدار ثنویت هستند ، و عقیده دارند که دوخداوند وجود دارد، یکی خداوند خلاق وحاضر، دیگری خداوند خوب و «پدرعالم» و خداوند عالم نامرئی و آینده. بنابراین عهد قدیم و مسئلهٔ بقالب انسان در آمدن خدا ، مراسم مذهب مسیح ، وسلسلهٔ مراتب کلیسا را منکر بودند. بالاخره پیروان این مذهب را بصورت دسته‌جمعی از سوریه بارمنستان و به «تراس» تبعید کردند و در آنجا درربع اول قرن دهم‌عقاید مانی باعقاید دیگری ممزوج گشته شعبهٔ « بوگومیل »[۱] یعنی دوستداران خدا ، یا مردمان مستحق بترحم خدا را ایجاد نمودند . « بوگومیلیسم » درابتدا نهضت انقلابی و مذهبی است که برضد مذهب ارتودوکس بیزانس که از خارج آمده بود ، و روحانیون از آن طرفداری میکردند شورید . این نهضت نیز مخالف «کنز»[۲] (تزار) و نجبای بلغارستان بود ، وبنام انجیل مالکیت وتجمل و کار و گوشت یعنی غذای پرچربی، و ازدواج وتولید نسل را محکوم میکرد. بعقیدهٔ آنها تمام این اعمال پست مانندکلیسای مسیح و تأسیسات آن از زشتی‌ها هستند ومخلوق «مامون»[۳] یاشیطان ، پسر ارشد خداوند درممالک عالم مادی میباشند که پس ازسقوطش خلق نموده . تنها آرزوی بوگومیلیست ها برگشت به پیغام بی‌غل‌وغش مسیح، و روزه ، وغسل معنوی میباشد، که میتواند انسان را بحالت اولیهٔ آزادی وتکامل خود برگرداند.

«بوگومیلیسم» دربلغارستان طرفداران زیاد پیدا کرد، وتاقرن هفدهم در آنجا بحیات خود ادامه داد . این مذهب نیز از مذاهبی بود که ادعای تسخیر عالم را داشت. ازقرن یازدهم میلادی در شبه جزیرهٔ بالکان روبتوسعه رفت و

۱ـ Bogomiles ۲ـ Knèze ۳ـ Mammon

خصوصاً درمقدونیهٔ غربی و ناحیهٔ «بوسنی»[1] و «اسلاونی»[2] پیروان بیشمار یافت، درقرن یازدهم ودوازهم میلادی درشهرقسطنطنیه نفوذ کرد، بعد بطرف سواحل آسیای صغیر رفت، و درقرن چهاردهم میلادی داخل روسیه شد و درآنجا باعث پیدایش عقاید عرفانی و مراسم غریب و عجیب در شعبه های مختلف مذهبی گردید.

پیدایش شعبهٔ مذهبی «کاتار»[3] در اروپای غربی نتیجهٔ مستقیم ظهورمذهب «بوگومیلیسم» میباشد.

«کاتارها» یا پاکها، «پاتارن‌ها»[4]، «آلبیژوآها»[5] در تاریخ صفحات تألم‌آوری بوجود آورده‌اند. قتل نمایندهٔ پاپ، «پیردوکاستلنو»[6] نزدیک شهر «سن‌ژیل»[7]، جنگ مذهبی «سیمون دومونفور»[8] وبارون‌های شمال برضد مردم ایالت «لنگدوک»[9] که در تاریخ ۲۲ ژوییه ۱۲۰۹ منتهی بقتل و غارت شهر «بزیه»[10] گردید، شکست «پیرداراگون»[11] در «موره»[12]، محاصرهٔ شهر تولوز، ادامهٔ جنگ تا تاریخ ۱۲۲۹، تسلیم شهر «مونسگور»[13] درتاریخ ۱۰ مارس ۱۲۴٤، برقراری تضییقات مذهبی، سوزاندن اشخاص درآتش و فجایع زندانهای ابدی، همه از نتایج نفوذ وتوسعهٔ این مذهب درفرانسه میباشند.

اما این الحاد یعنی «کاتار» از کجا بجنوب کشور فرانسه رخنه کرده بود؟ بعضی‌ها عقیده دارند که این انشعاب مذهبی یادگار دسته‌هائی از مانویان یا

۱- Bosnie
۲- Slavonie
۳- Catharisme
۴- Patarins
۵- Albigeois
۶- Pierre de Castelnau
۷- Saint - Gilles
۸- Simon de Montfort
۹- Languedoc
۱۰- Béziers
۱۱- Pierre d' Aragon
۱۲- Muret
۱۳- Montségur

طرفداران مذاهب «گنوستیك» (مذاهب مربوط بمعرفت حقایق) است که سابقاً دراین نقاط ظهور کرده بود. گذشته ازاین فرض به دو علت زیر جواب مقنعی باین سؤال نمی‌توان داد: یکی اینکه مذهب «کاتاریسم» دارای اصول مشخص و معینی نبوده. بطور کلی مراسم وعقاید ورفتارپیروان آن درهمه جا یکی است، مانند دشمنی با کلیسای رومی، احتراز از روابط جنسی، خود داری ازخوردن گوشت، کنسولامنتوم[۱] یا قراردادن دست روی سر اشخاص درحال دعا وروی سر گذاشتن انجیل یوحنا که اگر همراه با روزه میشد شخص مذهبی یا شخصی را که در حال مرگ است براه نجات و کمال هدایت میکرد. یکی دیگر ازخصایص این مذهب این بود که پیروان رابدودسته تقسیم میکرد، یکی پیروان معمولی، که گناهکار بودند، ودیگری معصومین. ولی درجزئیات اصول ومراسم اختلافات زیاد وجود داشت ودرنتیجهٔ این اختلافات دودستهٔ متمایز ومشخص بوجود آمد. یکی کسانیکه طرفدار نبوت مطلق بودند، که بعناصر خیر وشر بصورت مستقل از یکدیگر اعتقاد داشتند، دیگر کسانیکه تصورمیکردند که خداوند واحدی عنصر شر یا شیطان راخلق کرده است.

درجنوب فرانسه فقط پس از تاریخ ۱۱۶۷، یعنی پس ازانجمن «سن فلیکس»[۲] در «کارامان»، وضعیت کمی روشن میگردد. در این تاریخ یك اسقف منشعب بنام «نیکنتا»[۳]، که ازقسطنطنیه آمده بود، موفق شد مذاهب محلی رابمذهب ثنویت مبدل سازد. از طرف دیگر از ابتدای قرن یازدهم ودرقرن دوازدهم درناحیهٔ اورلئان ودرجنوب و در «شامپانی»، و بعد از آن در شمال فرانسه، در بورگونی، درنواحی رود رن وزمانی دربریتانیای کبیر، درشمال اسپانیا وایتالیا دسته‌هائی از منشعبین پیدا شدند که معاصرین بآنها نام پیروان مذهب مانی

۱- Consolamentum ۲- Saint - Félix ۳- Niquinta

دادند ولی مشکل است بتوان تشخیص داد کدامیك ازاین فرقه‌ها وابسته به‌فرقهٔ «کاتار» اند. بهر حال شکی نیست که «بوگومیلیسم» به تشکیل فرقهٔ «کاتار» بسیار کمك کرده و بعضی از عقاید ورسوم مذهبی دراین دو مذهب با هم شباهت کامل دارند. نام «بولگر»[1] که به «پاتارن‌ها» داده‌اند قرابت آنها را با انشعابیون بلغارستان ثابت مینماید. بعلاوه دلیل دیگری داریم که مذهب فرقهٔ «کاتار» در فرانسه وایتالیا روابطی با کلیساهای اصلی در بالکان داشته است. کلیساهای اصلی دربالکان نیز بدو دسته تقسیم شده بودند یکی دستهٔ «اکلزیادوگونتیه»[2] درمقدونیه، که مبلغ ثنویت مطلق بود، دیگری «اکلزیابولگاریه»[3]، درتراس که طرفدار دوگانگی مختلط بود.

مذهب «کاتار» نیز به‌همین ترتیب بدودستهٔ مخالف تقسیم شده بود که احتمالاً بوسیلهٔ مبلغین بوگومیلیست باین صورت درآمده بود.

فرقهٔ «کاتار» شاید از آدریاتیك به ایتالیا وازآنجا به لانگدوك (جنوب فرانسه) آمده بود. با وجود ممانعت وآزاریکه برآنها وارد میآمد تا نیمهٔ اول قرن شانزدهم و دربعضی نقاط فقط تا قرن پانزدهم مقاومت کرد. اگر بوسایلی که ذکر کردیم یابطرق دیگری این‌مذاهب ازمذهب مانی منشعب شده‌باشند، بمنزلهٔ آخرین انعکاسی از بزرگترین و عالی‌ترین پیغامهای مذهبی ایران در مغرب زمین محسوب خواهند شد.

هانری شارل پوش[4]

اغتشاشات مذهبی و اجتماعی در زمان ساسانیان ـ مزدك

میدانیم که درزمان ساسانیان جامعهٔ ایرانی به طبقات مشخصی تقسیم شده

۱- Boulgres ۲- Ecclesia-Dugunthiae ۳- Ecclesia Bulgariae
۴- Henri - Charles Puech

بود. بطوریکه یکی از نویسندگان همعصر باساسانیان مینویسد تشخیص بین یك نفر نجیب‌زاده ویك مردمعمولی ازهرجهت آسان بود «ازمرکب ولباس ومنزل وباغ وزوجات متعدد وخدمتگزاران» معلوم میشد که شخص از نجبایاازمردمان معمولی است. خصوصاً جنگجویان ازتمام مزایا بهره‌مند بودند. حتی درمیان طبقات هم درجات مختلفی وجود داشت و هیچکس حق نداشت در صدد بدست آوردن مقامی بالاتر ازآنچه ازتولد بارث برده بود برآید.

قوانین، خانواده‌های نجبا را حمایت میکرد. با اینحال در طول زمان همین نجبا درنتیجهٔ وصلت با غیروفساداخلاق یا عدم توانائی‌ادارهٔ‌املاك، ازبین رفتند.

بعلاوه طبق قانون، هیچ صنعتگری‌حق نداشت غیرازصنعت‌خودبکاردیگری اشتغال ورزد. معمولاً پادشاهان‌باشخاص عادی‌کار وشغل‌اداری رجوع‌نمیکردند. معهذا اگریکی ازمردان عادی، ازخود کفایتی‌نشان میداد، میتوانست‌بدرجهٔ بالاتر یا طبقهٔ بالاتری ارتقا یابد. دراینصورت صلاحیت او از طرف روحانیون تصدیق واجازهٔ‌ارتقای مقام‌باوداده میشد وداخل‌درطبقهٔ روحانیون‌یاجنگجویان یا دبیران میگردید.

طبق فرمان خسرواول نجبا وجنگجویان وروحانیون ودبیران ازپرداخت مالیات معاف بودند ومالیات را فقط ساکنین شهرها ودهات میپرداختند.

مردم‌شهر نیزازخدمت‌سربازی معاف بودند ومیتوانستند با اشتغال بتجارت یاصنعت، ثروتی‌بدست‌آورند. «آمین مارسلین» میگوید: تمام مالیاتها بردوش دهاتیهاوزارعین بود ودرهنگام ضرورت بالاجبار درجزو سربازان در می‌آمدند بدون اینکه در عوض تشویقی برای آنها در نظر گرفته شده باشد یا پاداش یا حقوقی بآنها داده شود. بااینحال‌قانون وضع آنهاراکاملاً روشن ومشخص کرده

بود زیرا بعلت خشکی هوا مسئلهٔ زراعت در درجهٔ اول اهمیت قرارداشت ودر کتب مقدس اوستا خصوصاً دربارهٔ نگاهداری ومواظبت‌قنوات و سدها ، سفارش زیاد شده بود.

پایه و اساس خانوادهٔ ایرانی در زمان ساسانیان روی اصل تعدد زوجات قرار داشت وتعداد زوجات بسته بوضع مالی اشخاص بود . بعلاوه ازقدیم‌الایام، ازدواج بین‌خویشان بسیارنزدیك‌برای پاك نگاه داشتن خون معمول‌بوده‌است.

ظاهراً در وضع وموقعیت زنان درزمان ساسانیان پیشرفتی‌حاصل شده‌است. زن هنوز شخصیت حقوقی نداشت ولی با وجود عادات و سنن قدیم ، ترتیبات جدیدی نیز وجود داشت که برطبق آن زن صاحب حقوق‌معینی گردیده بود ودر اواخر دورهٔ ساسانی متدرجاً رو به‌آزادی واستقلال میرفت .

در بعضی‌موارد زن مسئولیت هائی برعهده داشت مثلاً‌هنگام مرك پدر خانواده در موردیکه پسر بالغی نبود که جانشین پدر گردد ، ریاست خانواده برعهدهٔ نخستین زن متوفی بعنوان « پسرخوانده » میافتاد و این پسرخواندگی مطیع قواعد و قوانینی بود که در متون بسیار قدیمی ازآن یاد شده است . مهمترین مسؤلیت ظاهری رئیس خانواده حفظ آتش مقدس بود .

ازطرف دیگر حق مالکیت و یا ممنوعیت از تصرف دراموال و قیمومت و بسیاری مطالب حقوقی دیگرمطابق قوانین مخصوصی انجام میگرفت و کتبی بزبان پهلوی بدست ما رسیده که از چگونگی آنها گفتگو میکند .

رویهمرفته اطلاعات مأخوذ ازمتون قدیم نشان میدهد که درایران باستان پایه و اساس اجتماع بر حمایت قانون اصول مالکیت و تمایز شدید طبقاتی قرار داشته ؛ مزدك در اواخر قرن پنجم میلادی این وضع را متزلزل کرد .

در ۴۸۴ میلادی پیروز در ضمن شکست بزرگی از هیاطله بقتل رسید .

جانشین او لیاقت حفظ مملکت را نداشت وچهارسال بعد از مرگ پیروز، پسر او قباد بسلطنت رسید. قباد چندین سال در اسارت هیاطله بسر برده بود.

مطمئن‌ترین اطلاعات راجع بزمان قباد را بدون شك «آ گاسیاس»[۱] مورخ معروف‌آن زمان، که دسترسی به‌آرشیوهای ساسانی داشته، جمع‌آورده است. «آ گاسیاس» مینویسد: قباد چندین جنگ با رومیان کرد و نیز چندین بار قبایل «نیمه‌متمدن» مجاور ایران را شکست داد. وی باآن عده ازاتباع‌خود که میخواستند اوضاع اجتماعی را بر هم زده در عادات و رسوم قدیم‌تغییراتی بدهند بسختی مبارزه کرد، و بالاخره درنتیجهٔ انقلابی که رخ داد ازپادشاهی خلع شده بزندان افتاد.

بدون شك علت مهم سقوط قباد بی‌اعتنائی او بمزدك بود.

ما از عقاید مذهبی‌مزدك که احتمالاً قسمتی ازآن را از پیشینیان‌اقتباس کرده بود اطلاعی جزآنچه یك نویسندهٔ ایرانی، بزبان عربی، در قرن ششم هجری نوشته در دست نداریم. این شخص شهرستانی(صاحب کتاب معروف‌ملل و نحل) نام دارد. آرتور کریستن‌سن خاورشناس معروف مطـالب اصلی کتاب این نویسنده را خلاصه کرده: مزدك مانند مانی بدو وجود متضاد، یعنی‌روشنائی و تاریکی اعتقاد داشت ولی برعکس مانی، مزدك معتقد بود که قدرت تاریکی فقط بطور اتفاق اثر میکند نه از روی نقشه و اراده. بنابراین مزدك بیشتر از مانی به برتری روشنائی عقیده داشت. مزدك مانند مانی ادعا میکند که منظور از تکامل جهان این است که روزی نور بر ظلمت غلبه کند و این عمل فقط با مساعدت کارهای نیك و خصوصاً بوسیلهٔ خودداری انسان از اعمال زشت انجام میگیرد.

بنابراین مزدك هم مانند مانی معتقد است که باید علاقهٔ ماده را از روح

---

۱ - Agathias

جدا کرد. مزد کیان نیز مانند منتخبین مذهب مانی از خوردن گوشت محروم بودند وبآنها سفارش شده‌بود که بهیچ‌وجه اقدام بریختن‌خون موجودی‌نکنند. مزدك اراده کرده است تا صلح را در جهان برقرار نماید اما چون علت مهم جنگهای دائمی و دشمنیها عدم مساوات میان مردم است، باید مساوات را بین جهانیان برقرار کرد واین عمل فقط موقعی انجام میگیرد که اموال و زنان مورد استفادهٔ عموم قرار گیرند.

تاریخ‌نویسان متفقاً اظهار میدارند که قباد با اصول عقاید مزدك موافقت کرد. نظر او از این اظهار موافقت چه بود؟ «نلد که» معتقد بود که قباد با این عمل می‌خواسته است از قدرت نجبا بکاهد. اما کریستن‌سن معتقد است که مزدك در قانون زناشوئی تغییراتی داد و از وقوع یك خشکسالی استفاده کرده، تصمیم به‌اصلاحی اساسی در قانون مالیات برزمین گرفت.

آنچه مسلم است این که این تصمیمات باعث شد که نجبا و روحانیون بر ضد قباد قیام کنند واورا ازسلطنت‌خلع نموده در۴۹۷میلادی بزندانش افکنند. ولی قباد اززندان فرار کرد ونزد هیاطله گریخت و دوسال بعد بدستیاری آنها تخت وتاج خود را مجدداً بدست آورد.

معهذا روزبروز بر تعداد طرفداران مزدك افزوده میشد وبالنتیجه‌اغتشاشات و ناامنی‌هائی، مانند ربودن زنها و غارت زمینها رخ داد. در ۵۲۹ وقتی قباد جانشین خودرا معین کرد، مزد کیان با اومخالفت کرده ازطرف خود جانشینی برایش معین نمودند. درنتیجه قباد دستور بقتل عموم آنها داد. اموال آنهارا توقیف کردند و کتابهایشانرا سوزاندند.

بااین‌طریق‌عمل مزدك که شخصاً مردی ایده‌آلیست وبا تمایلات بشردوستی بود، بدترین نتایج را در جامعه بوجود آورد.

هانری ماسه[1]

۱ - H. Massé

فصل ششم

ایران مسلمان از قرن اول تا قرن دهم هجری

تسخیر ایران بدست اعراب

درزمان اردشیر، مؤسس سلسلهٔ ساسانی ، اعراب درسرحدات ایران مستقر گردیده بودند . در حدود سال ۲۲۶ م. اردشیر کشور کوچك عربی « مزن »[۱] را که بدست اعرابی که از یمن آمده بودند در مصب دجله تشکیل شده بود ، بتصرف خود درآورد . این شهریار پس از تصرف « مزن » و « کاراسن »[۲] چند جایگاه دریائی بوجود آورد و با استفاده ازاستعداد دریانوردی اعراب، بحریه‌ای تشکیل داد که از راه رقابت با بحریهٔ رومیها و حبشی‌ها ، اندك اندك نفوذ این دو ملت را در شرق ازبین برد .

درقرن‌چهارم میلادی اعراب بسرحدات ایران تجاوزاتی کردند . درنتیجه شاپوردوم تمام سواحل خلیج فارس‌را بوسیلهٔ لشکریان‌خود تصرف‌نمودو بسیاری ازقبایل عرب را تحت اطاعت آورد . در این موقع بود که روابط دوستانه میان ساسانیان واعراب حیره برقرار گردید . حیره امروزبصورت ویرانه‌ای‌درجنوب کوفه قرار دارد. چون هوای آن سالم بود ، درایام قدیم اعراب بآنجامهاجرت کرده کشور کوچکی تشکیل داده بودند . پادشاهانی که براین کشور کوچك حکومت میکردند ازسلسلهٔ سلاطین « لخمی » بودند ، و قدیمترین سلطانی که

۱ ـ Mésène   ۲ ـ Characène

ما ازاین سلسله میشناسیم در ۳۲۸ م. وفات یافته است. این سلاطین تحت حمایت ساسانیان حکومت میکردند وهنگام جنگ با بیزانس جزو متحدین ساسانیان بودند. بیزانسیها نیز شاهزادگان دیگر عرب، یعنی غسانیان را، که درناحیهٔ فرات علیا ساکن بودند. و تعرض اعراب را بر ضد ایران، کم و بیش از روی قصد و تعمد، تدارك میدیدند، درمقابل لخمی‌ها علم کرده زیر حمایت خود گرفتند.

سلاطین حیره خدمات صمیمانه‌ای بشاهنشاهان ایران نمودند و خاصه در قرن پنجم میلادی به بهرام گور کومك کردند تا تخت و تاج خود را که توسط شخص غاصبی اشغال شده بود باز گیرد. ولی در قرن بعد خسرو دوم شاهنشاه ساسانی پادشاه لخمی را به بهانهٔ اینکه ازاو اطاعت نکرده بقتل رسانید و وضع روابط این کشور کوچك را با ایران منقلب کرد. کمی بعد در سالهای میان ۶۰۴ و ۶۱۱ م. واقعه‌ای اتفاق افتاد که اعراب را نسبت بایران جسور کرد بدین ترتیب که قبایلی از آنان که طغیان کرده بودند لشکریان ایران را در «ذوقار» (بین بصره و کوفه) شکست دادند. بنابراین از چندین قرن پیش اعراب با ایرانیها تقریباً حشر ونشر دائم داشتند. دردربار ساسانیان، در تیسفون، یك منشی برای امور اعراب دائماً مشغول کار بود. اعراب تدریجاً در عراق و در سواحل خلیج فارس نفوذ یافته مقدمات تسخیر ایرانرا تهیه میدیدند.

درابتدای قرن هفتم میلادی یعنی درزمان سلطنت خسرو دوم دولت ساسانی بمنتهای قدرت خود رسید، ولی علائم انقراض مانند استقلال نجبا و تعصب روز افزون روحانیون، وقوع سیل‌های متعدد و شدید، خرابی سدها و قنوات، از میان رفتن محصول زارعین، و بالاخره فتوحات نظامی بیزانس در آن بخوبی مشهود بود. بعد ازمرگ خسرو، جنگها و مخارج فوق‌العاده وایجاد بینظمی

بوسیلهٔ امرای‌محلی کشور شاهنشاهی را بسیار ضعیف کرده بود و در حدود ده شاهزادهٔ بی‌لیاقت پشت سرهم بر تخت نشستند. دراین‌موقع، مانند اواخر عهد اشکانی، سرداران و حکام ایالات مستقلی ایجاد کرده کشور شاهنشاهی ساسانی را، که‌عملاً محکوم بانقراض شده بود، قطعه‌قطعه نمودند.

درسال ٦٣٤ م. (۱۳ هـ.) ابوبکر، اولین خلیفهٔ جانشین پیغمبر، ازاین وضع اطلاع حاصل کرد. شخصی بنام «مثنی» ابن حارثه تسخیر بین‌النهرین سفلی را باو پیشنهاد نمود. ابوبکر سردارخود خالد را نزد اوفرستاده وعملیات نظامی دراین ناحیه شروع شد. این دوسردار عرب حیره را که سابقاً پایتخت سلاطین لخمی، و سپس پایتخت «اُبُلّه» [۱] بود، بتصرف درآوردند. از طرف دیگر پیشرفت مسلمانها درمقابل رومیهای بیزانس باعث‌شد که اعراب توانستند قوای خودرا برای مقابله با ایران تمرکز دهند. پس از دوشکست، ایرانیها بین‌النهرین سفلی‌را ازدست دادند.

دراین موقع عمر، فاتح بزرگ اسلام، بخلافت رسید. وی تصمیم گرفت برشدت حملات بیفزاید. رستم، سردار قشون ایران که شخص لایقی بود، با وجودیکه دولت ساسانی را در حال انقراض میدید، کوشش کرد تا در مقابل اعراب مقاومت نماید. ولی در سال ٦٣٤ م. (۱۳ هـ.) بعد از چهار روز مبارزهٔ سخت، درقادسیه مغلوب و مقتول شد. قادسیه در حدود سی کیلومتری جنوب کوفه قرار دارد. شهر کوفه را در همین موقع اعراب بنا نمودند. سال بعد تیسفون پایتخت ساسانیان بدست اعراب افتاد. مورخین‌جزئیات‌غارت این‌شهر را بیان نموده‌اند.

درسال شانزدهم هـ. مدت شش‌ماه یك‌دسته ازلشکریان ایران اعراب را در

۱ - Obolla

کوه‌های غربی متوقف ساختند ، ولی پس از اینکه سردارشان کشته شد لشکریان منهدم گردیدند .

یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی ، با لشکریانش بطرف ری رهسپار شد و کوشش کرد یك خط دفاعی دراین ناحیه ایجاد کند . وقتی خلیفه دید لشکریان ایران وضع دفاعی بخود گرفته‌اند ، بطرف روم (بیزانس) متوجه شد اما در سال ۱۹-۲۰ ﻫ . ناگهان به خاك اصلی ایران حمله کرده آنرا اشغال نمود . کومك اعراب ساکن ایران ، بمهاجمین و عدم اتحاد بین ایرانیان باعث شد که لشکریان عمر نوانستند بسرعت پیشروی کنند و خود را بلشکریان یزدگرد برسانند . مدت دوماه طرفین در مقابل یکدیگر توقف کردند ، سپس اعراب اینطور نمایاندند که تصمیم بفرار دارند . و ایرانیان را بدنبال خود کشانیدند ولی ناگهان در موضع مناسبی به حمله پرداختند در نزدیکی نهاوند در سال (۶۴۲ م . ۲۲ ﻫ .) پیروزی قطعی بدست آوردند . سال بعد شکست قطعی دیگری ، در نتیجهٔ خیانت ، بباقیماندهٔ لشکریان ایران در حوالی تهران وارد آمد و سرانجام تسخیر نواحی شرقی ایران پس از چند پیروزی وشکست درسال (۲۵ﻫ . ۶۴۵ م.) خاتمه یافت . آخرین پادشاه ساسانی ، باآنکه لایق سرنوشت بهتری بود ، گرفتار تعقیب اعراب گردید وبترکستان گریخت . گفته‌اند وی نزد ترکان پناهنده شده بود . ولی بنا بر معتبرترین روایات بوضع رقت‌باری کشته شد . پسر یزدگرد به کشور چین پناه برده کوشش کرد با کومك چینیان مجدداً کشور خود را بدست آورد و در همانجا درگذشت .

بنابراین از اواسط قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری) ایران در تصرف اعراب درآمد. حکام عرب جای ساتراپها را گرفتند وبا مغلوبین عهدی گذاشتند که طبق آن حق مالکیت برای ایرانیان تضمین میگردید وفقط مالیات از آنها

گرفته میشد. حتی بکسانی که نمیخواستند دست ازمذهب قدیمی خودبردارند اجازهٔ حفظ مذهب قدیم داده شد بشرط آنکه دارای کتاب آسمانی باشندمانند یهودیان، مسیحیان و زردشتیان. قبول مذهب اسلام بیشتر در شهرها بسهولت انجام میگرفت و علت مهم پیشرفت آن تبلیغات و وعدهٔ سبك كردن مالیات و ساده بودن مراسم مذهبی بود، که با مراسم دشوار و پیچیدهٔ مذهب زرتشت (که اسلام هم از آن اقتباساتی نموده بود) تفاوت بسیار داشت. با اینحال روح ملی ایران زنده ماند و از اواخر قرن اول هجری شورش‌هائی بر ضد حکومت خلیفهٔ دمشق پدیدار شد. در اوایل قرن دوم مقرخلافت از دمشق ببغداد انتقال یافت و بر نفوذ معنوی ایران افزوده گردید و راه روی‌کار آمدن سلسله‌های ملی در قرن بعد گشوده شد. ه. ماسه[۱]

مقاومت و ادامهٔ حیات دین زرتشت

شکست‌وانقراض دولت ساسانی بدست اعراب مسلمان نتوانست مایهٔخفقان روح ایرانی‌شود وآیین زردشتی‌را نیزبصورت قطعی وکامل نابود نکرد. ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به‌اسلام تحویل دادند که براثرحیاتی که این مذهب در آن دمید به آسانی جان تازه گرفت، بزرگترین نویسندگان و متفکرین‌اسلام ایرانی بودند. مهمترین صنایع اسلامی، مانند صنایع‌ساختمانی و ظروف گلی لعاب‌دار، با اقتباس ازصنایع ایران بوجودآمده است و هم‌ازراه فلات ایران بود که دین اسلام در تمام آسیای مرکزی نفوذ کرده میان ترکها و مغول‌ها و چینیها اشاعه یافت. ولی ایران بیکبار مسلمان نشد و مردم تمام نواحی‌آن دریك موقع دین اسلام را نپذیرفتند ومقاومتی را که مذهب‌زردشتی درمقابل آن بخرج داد نمیتوان نادیده گرفت.

۱ - H. Massé

علت آن قبل از هرچیز این بود که فاتحین نمیتوانستند تصمیم بگیرند یکباره تمام اشخاصی را که از پذیرفتن دین اسلام سر باز زده‌اند قتل‌عام نمایند. این نحوه عمل که بحکم قرآن دربارهٔ مشرکین اعمال میشد نسبت به اهل کتاب، مانند یهودیان و مسیحیان، نمی‌توانست اجرا شود.

بعلاوه مجوس نیز به موجب عباراتی چند از قرآن در حکم این دسته بودند زیرا آنها نیز دارای کتبی هستند که لااقل دعوی وحی‌آسمانی در آنها شده است. بنابراین مسلمین باین ادیان اجازهٔ ادامهٔ حیات دادند وفقط از آنها مطالبهٔ جزیه نمودند. گاهی نیز مغلوبین باین شرط تسلیم میشدند که بمعابد آنها تجاوزی نشود، حتی بعضی اوقات نیز برای این منظور مبالغ زیادی میپرداختند. مورخین و جغرافی‌نویسان عرب که در اینمورد مأخذ اساسی ما هستند شهرهای متعددی را که هنوز در قرن سوم و چهارم هجری در آنها آتشکده‌هائی وجود داشته است نام میبرند. پس اگرچنین آتشکده‌هائی وجود داشته قطعاً روحانیونی‌هم برای اعمال و مراسم مذهبی در آن بوده‌اند که لزوماً باندازهٔ کافی اطلاع از رسوم مذهبی داشته‌اند. ضمناً طرز زندگی زردشتیان ایجاب می‌نمود که افرادی برای تعلیم قوانین و اصول مذاهب با مقام نیم‌مذهبی وجود داشته باشد.

بنابراین تقسیمات طبقاتی دین زردشت حفظ شد و ما خواهیم دید که‌این تقسیمات طبقاتی نزد اقلیت زردشتی و کسانیکه مردد بودند تا کدامیک از آن دومذهب‌را بپذیرند فعالیت قابل توجهی بخرج داد. درقرن سوم هجری مذهب زرتشت شروع به یکنوع مبارزهٔ قلمی نمود.

مهمترین نوشته‌های پهلوی ساسانی که اکنون دردست ماست درهمین‌زمان جمع‌آوری و مدون گشت، مانند «زندآگاسیه» که معمولاً آنرا «بن دهش» مینامند، یا فصل «زات سپرم» که مجموعه‌ایست از سنن فلسفی و مذهبی و در

آن عقاید نسبتاً دور از اوستا دیده میشود، یا مناظرهٔ بین « دانا » و «روح خرد» که ازمسئلهٔ سرنوشت گفتگومیکنند. این مسئله در دین اسلام نیز درآن زمان مورد توجه‌بود. حتی اینطور بنظرمیرسد که ثنویت آیین زردشت ولزوم ردآن در اسلام مسلمانان را وادار کرد تا راجع باین موضوع، که در قرآن هم یادی ازآن شده مطالعاتی نمایند.

بعضی از آیات قرآن ابتکار و مسؤلیت گمراهی و گناه را بخداوند نسبت میدهد، مانند اینکه خدا خواسته باشد که انسان گناه کند. مذهب مزدا برای حل این مسئله راه اساسی و سهلی پیدا کرده بود باین طریق که بدیهای خلقت را بگردن یك « ضد خدا »، که همیشه درمقابل خداوند باقیست نهاده بود. این مخلوق مخالف خداوند از خداوند پایین‌تر بود، و بالاخره بدست او مغلوب میشد ولی با این حال مانع استفاده از نیروی کامل خداوند بود، و آن نیرو را محدود میکرد. باین طریق خداوند از خلقت عناصر بد مبری میشد. این موضوع دریکی از کتب مهم زرتشتی که « دینکرت » نام دارد مورد مطالعه قرارگرفته‌است. بیش از نیمی ازاین کتاب در دفاع از ثنویت درمقابل توحید است که موضوع مذهب یهود و مسیح و اسلام میباشد. نام اسلام و پیغمبر آن از روی احتیاط، در این کتاب برده نشده ولی به‌آسانی میتوان عقاید مذهبی مسلمانان را که درآن مورد حمله قرارگرفتند است تشخیص داد. یك کتاب مختصرتر ولی‌شدیداللحن‌تر کتاب گزارش گمان شکن، «شکند گمانیك ویچار»، یا راه حل قطعی برای رفع شك و تردید بقلم « مردان فرخ » است که جزئیات سه مذهب فوق‌الذکر را مورد مطالعه و در معرض استهزا قرار داده است. در قرن چهارم هجری، درکازرون نزدیك شیراز اقلیت نیرومندی ازپیروان مذهب مزدا وجود داشتند وحاکم‌شهرنیز که خود ازپیروان مزدا بود ازآنان حمایت

میکرد و آشکارا مسلمانان را مورد آزار قرار میداد و این کتاب از همان زمان است .

عدم‌تعصب یا ضعف فاتحین بزودی ترمیم‌شد ، و اقلیت پیروان مزدا هرروز اشکالات زیادتری در راه خود یافتند . مردم آنان را تحقیر مینمودند و مالیات سنگینی از آنها مطالبه می‌کردند .

زرتشتیان تصمیم بمهاجرت گرفتند . از ابتدای قرن دوم هجری زردشتیان در گجرات در ساحل شمال غرب هندوستان ظاهر شدند . آثار عبور و اقامت آنها در شهرهای دیو ، سنجان ، کامبای ، آنکلسوار ، ناوساری ، سورات ، و بالاخره درشهر بمبئی دیده شده‌است . شهراخیر مرکزمهم اقامت‌آنان گردید. ده‌قرن بعد ازاین جریان « انکتیل دوپرون » به بمبئی رفت و از آنان کلید مطالعات زرتشتی را گرفت . در بمبئی ، رسوم بسیار کهن مذهب مزدا و عادت قدیم خانوادگی محفوظ مانده وحتی این رسوم تحت تأثیر تمدن هندوستان‌نیز قرار نگرفته است .

درآخر قرن دهم هجری مسئلهٔ پارسیان مورد توجه اکبر امپراطور مغول هند قرارگرفت . امپراطور تصمیم داشت بمذهب عالمگیری دست پیدا کند که محاسن تمام مذاهب موجود را دربر داشته باشد .

وی عده‌ای از پارسیان را بدربار خود آورد ولی نتیجهٔ مثبتی از این کار نگرفت . کمی بعد می‌بینیم که پارسیان هندوستان با هم‌مذهبان خود در ایران رابطهٔ تازه پیدا کردند و ارتباط آنان گواه‌بر این‌است که سعی میکردند عادات خود را که کم و بیش فاسد و منحرف شده بود با عادات و رسوم قدیم ، که نزد پارسی‌های ایران هنوز محفوظ مانده و فقر و تنگدستی ایشان به بی‌غل و غش نگاه داشتن آن کرمك کرده بود ، از نو منطبق نمایند . در قرن بعد نوبت به

زردشتیان هندوستان رسید که بکومك زردشتیان ایران بیایند ، چه بیم آن میرفت که دین زردشت در ایران تحت تأثیر شدید اسلام کاملاً فراموش و معدوم گردد . وعده‌های فریبندهٔ مادی آنان را به تغییرمذهب میخواندند و اگر تن به اینکار نمیدادند پرداخت مالیات برای این کشاورزان و پیشه وران بی‌چیز که هیچ وسیلهٔ تحصیل ثروت‌نداشتند عملاً غیرممکن می گردید .

در بمبئی مجمعی از پارسیان تشکیل گردید . آنان اولین کسانی بودند که تمدن‌جدید اروپائی‌را که ازراه حکومت بریتانیا وارد هندوستان شده‌بود مورد استفاده قرار دادند . این بازرگانان متمول در تاریخ ۱۲۷۱ ه . به« منا کجی لیمژی هاتاریا » سرمایه و وکالت دادند تا بیاری پارسیان ایران بیاید . وی در ایران مدارسی تأسیس کرد و دختران فقیررا جهیز داد و خصوصاً موفق شد که توجه نمایندگان فرانسه و انگلیس را نسبت به پارسیها جلب کند . لغو جزیه در ۱۳۰۰ ه . مورد موافقت شاه واقع گردید . ولی زردشتی‌های ایران هنوز موقعیتی را که پارسیان درهندوستان داشتند نمی‌توانستند در کشورخود داشته باشند . عدهٔ آنها ناقابل است و بیشترشان در اطراف یزد و کرمان ساکن‌اند . روحانیون آنها کم معلوماتند و کتابهایشان کمیاب شده است ، زیرا یا از میان رفته یا علمای اروپائی وهندی آنهارا برده‌اند . امروز نیز، مانند زمان آنکتیل دوپرون ، وقتی کسی بخواهد راجع به ادبیات قدیم زرتشتی تحقیق کند ، ناچار است به‌بمبئی یا به «ناوساری» برود ، مگراینکه درپاریس یا کپنهاگ بمطالعه بپردازد. حتی دانشمندان ایرانی‌هم که در عصر حاضر علاقهٔ روزافزونی نسبت به گذشتهٔ قبل ازاسلام خود نشان میدهند ، برای مطالعهٔ آن درمحل ، باشکالات فراوان برمیخورند .

پارسیها بامیل و رغبت برای تحقیقات دانشمندان حاضر شده ودر این امر

همکار آنان گردیده‌اند. بانشویق محققین اروپائی در تاریخ ادیان، یعنی «هاوگ»[1] آلمانی و «وست»[2] انگلیسی و «دارمستتر»[3] فرانسوی، پارسیها مبادرت بطبع ونشر مهمترین متون زرتشتی کردندو با کمال سخاوت آنهارا درمیان کتابخانه‌های مهم علمی اروپا وامریکا تقسیم نمودند. ولی مساعی آنان محدود بکارعلمی محض نبود بلکه در نتیجهٔ این مطالعات مذهب قدیم ایران مجدداً احیا گردید واین خود مرحلهٔ جدیدی را درنشو و نمای دین کهن ایران نشان میدهد. دو گانه ـ پرستی تعدیل و تخفیف یافت و اورمزد را مانند خداوند یکتا و مافوق همهٔ موجودات و سزاوار عبادتی که بیشتر جنبهٔ روحانی داشت تلقی کردند. آداب وعادتی که امروزه مرسوم است به تعبیر اخلاقی بیشتر نزدیك است تا مذهبی. روح «گاثا» های قدیم آنچه را که بناهنجاری از دست داده بود، اینك بشکلی هم‌آهنگ باز بدست می‌آورد. باین طریق پارسیها در هندوستان امروزی از یك طرف نمایندهٔ مترقی‌ترین جناح وبلکه یگانه جناحی‌هستند که ازقید اصول طبقاتی بالمره آسوده شده وازطرف دیگروارث مطلق‌سنن هند واروپائی‌هستند که به دوران پیش‌ازعهد «ودا» و «اوستا» کشیده میشود.

ب. ز. مناشه[4]

مذهب شیعه

درسال یازده هجرت پیغمبر اسلام وفات یافت بدون اینکه وارث ذکوری ازخود بگذارد. ازیکی از دخترانش که فاطمه نام داشت و زوجهٔ علی(ع) بود دوپسر بدنیا آمد بنام حسن(ع) وحسین(ع). مسلمانان نخواسته بودند مرگ پیغمبر را پیش بینی کنند و باین دلیل پس از مرگ او بحران سیاسی شدیدی بوجود آمد.

۱ - Haug ۲ - West ۳ - Darmesteter ۴ - P.j. Menasce

چون پیغمبر جانشین یا خلیفهٔ خودرا معین نکرده بود برای مسلمانان این موضوع پیش آمد که آیا داماد او علی که پسرعم او نیز بود باید خلیفه شود ، یا باید از میان مسلمانان لایق‌ترین مردان را برای خلافت انتخاب کرد . بعبارت دیگر آیا خلافت ارثی خواهد شد یا انتخابی ؟ در این مورد علی که جنگجوی شجاعی بود نتوانست تصمیمی بگیرد یا سیاست مناسبی اتخاذ کند و دفعات بعدهم به‌همین طریق رفتار کرد. آنگاه عمر این بحث را خاتمه داد و ابوبکر را که پدر یکی از زوجات پیغمبر بود ، و بارها ازطرف او بمأموریت های مهم گمارده شده بود ، خلیفه اعلام کرد . ابوبکر که از مساعدت عمر برخوردار گردیده بود ، عمررا بجانشینی خود معین کرد . بعد از قتل عمر مسلمانان بجای انتخاب علی، عثمان داماد دیگر پیغمبررا ، که مردی مسن وناتوان بود، برای خلافت انتخاب نمودند .

محمد وعلی وعثمان جد مشترکی داشتند بنام قریش که اعقاب او بدو شاخه تقسیم‌شده بودند، شاخه‌ای هاشمیان وشاخه‌ای امویان؛ محمد وعلی ازشاخهٔ نخست بودند وعثمان ازشاخهٔ دومی بود .

وقتی که عثمان خلیفه ، بقتل رسید شاخهٔ ارشد یعنی بنی‌هاشم ، با روی‌کار آمدن علی ، قدرت را دوباره در دست گرفتند . ولی علی در تمام مدت خلافت مشغول جنگ ومبارزه باخویشان اموی خود بود که سرانجام چون بقتل رسید آنان ظفریافتند . از دو پسر علی که مورد پشتیبانی شیعه بودند (معنای لغوی لغوی این کلمه هواخواه وپیرو است)[۱] حسن پسرارشد چون علیل المزاج بود ازنامزد شدن برای خلافت کناره گیری کرد . ولی درسال ۶۱ هجری حسین پسر دوم علی حقوق خودرا درمقابل خویشان اموی خود که خلافت را بدست آورده

۱ – Partisan

بودند ادعا کرد.

حسین مدینه را ترك کرده از صحرا عبور نمود، بسوی عراق که طرفدارانش اورا به آنجا خوانده بودند روان شد. ولی در بین راه، درمحلی بنام کربلا واقع درجنوب بغداد، خانواده و همراهانش محاصره گردیدند، و چون تسلیم نشدند همگی بشهادت رسیدند، جز یك فرزند حسین که زین العابدین نام داشت و بعلت بیماری از کشته شدن معاف گردید. بوسیلهٔ زین العابدین نسل ائمه که اعقاب مستقیم پیغمبر، با واسطهٔ دخترش فاطمه بودند تا سال ۲۵۵ ه. ادامه یافت. در این سال دوازدهمین و آخرین امام بدنیا آمد ولی بطرز مرموزی غایب شد و طبق روایات شیعه وی همان مهدی است که باید روزی مجدداً ظهور کند.

پس معنی امام بدرستی چیست؟ در اسلام متکی برسنت یعنی مذهب تسنن که برقسمت مهم عالم اسلامی حاکم است، امام (لغةً بمعنای پیشوا) همان امام نماز جماعت است که درابتدا پیغمبر بوده وبعد ازاو نمایندهٔ او یعنی رئیس دینی ودنیوی که بوسیلهٔ مردم انتخاب یا انتصاب میشده است. ولی امام شیعیان وارث مستقیم مأموریت پیغمبر است و از طرف خداوند، با واسطهٔ محمد، باین مقام تعیین شده. بنابرسنن شیعه، پیغمبر رسماً خلافت را به علی و اولاد او که عملاً از عالم غیب این مأموریت را یافته اند واگذار کرده و امامت آنها ازیکی به دیگری انتقال می یابد. بنابراین از آنجا که وجود یك امام درهرموقع ضروری است، پیروان مذهب شیعه وظیفه دارند که منتظر بازگشت امام دوازدهم، که اکنون غایب است باشند و همچنین باید نه تنها خلفای قبل از علی بلکه خلفای اموی وعباسی را هم که اولاد علی را ازخلافت دور کرده اند بعنوان غاصب بشمار آورند. باین طریق ازابتدای ظهور مذهب شیعه، عنصرسحرانگیزی ظهور

کرد که بعدها درمذهب سنت نیز بصورت معجزاتی که منسوب به مقدسین بود ظاهرشد. ائمه یکی پس از دیگری به صورتی غم‌انگیز و با کیفیتی غالباً مبهم بهلاکت رسیدند، بعلاوه همانطور که دیده‌شد، اصولاً مذهب‌شیعه ازعربستان آمده، ولی روح شاعرانهٔ ایرانی‌خصوصیت عرفانی ومرموز آنرا، ازهمان ابتدا شدیدتر نموده است. احتمال دارد که پایهٔ حکومت روحانی در شیعه و اعتقاد بباز گشت امام غایب ازاصل « یهود ومسیحی » بوده باشد.

معهذا امری که دربارهٔ اصلیت آن تردید است، ولی‌بوسیلهٔ چندین نفراز تاریخ نویسان معتبر نقـل شده، ایرانیان را به‌جانب مـذهب شیعه کشانید. میگویند که حسین بن علی دختر آخرین پادشاه ساسانی را که در حین تسخیر ایران اسیر شده بود بزوجیت خود درآورد. پس با این وصلت، امامان میراث نبوی را با میراث پادشاهی که ازجانب پروردگار تفویض‌شده‌بود، برای‌خویش جمع‌آوردند.

درقرن دهم چنانکه خواهیم دید، سلاطین صفوی ایران، مذهب شیعه را مذهب رسمی‌دولتی کردند، همانطوریکه ساسانیان دین زرتشتی‌را دیانت‌رسمی ایران قرار داده بودند. ولی‌قبلاً نیز درقرن چهارم هجری سلاطین‌آل بویه که سلسله‌ای ایرانی بودند وسلطهٔ اعراب‌را درایران برانداختند هرسال یك هفته ازفاجعهٔ اهل بیت حسین در کربلا یاد میکردند. درطی این‌هفته دسته هائی در کوچه‌ها بحال گریه راه میافتادند.

این سوگواری‌ها بقایائی‌ازدوران قدیم ایران بود: سابقاً نیز بیادسرانجام غم‌انگیز سیاوش قهرمان ایران بدست تورانیان مراسمی با همین تشریفات در مواقع معین برپا میگردید. خلاصه، این تشریفات، که اصل ومبدأ آن‌ایرانی است درمذهب شیعه‌رسمیت یافت تا جائی که بایجاد یك‌سلسله نمایشهای‌مذهبی

منجر شد که گاه از جنبهٔ یك اثر مهیج قابل تحسین بود و به مذهب شیعه برای برخورداری از یکی از خصائص اصلی خود کمك کرد واین خصیصه عبارت بود از احترام به شهدا و بالنتیجه فکر اشتیاق مفرط و امید رستگاری بتوسط امام غایب. درحقیقت مذهب سنت دراسلام بمنزلهٔ مذهب فاتح و مذهب شیعه بمنزلهٔ مذهب رنجبر بود.

از گفته‌های بالا نباید چنین نتیجه گرفت که تسنن‌وتشیع، با هم تضادکلی دارند. اصول هردو یکی‌است، وآن سنت پیغمبر است، یعنی قواعد زندگانی مذهبی که از ابتدا طبق حرکات و سکنات و کردار و گفتار محمد معین گردیده است. ولی شیعیان این قواعد را منحصراً مبتنی بر احادیث منقول از اعضای خاندان محمد مینمایند و حال آنکه اهل تسنن اصحاب پیغمبر را نیز داخل در جرگهٔ اهل حدیث مینمایند. شمارهٔ احادیث مذهبی که در هردو مذهب مشترك است، اختلافی جز ازحیث ناقلان حدیث ندارند. بعلاوه مذهب‌سنت‌و شیعه فقط در آداب مذهبی با اختلافاتی که دردرجهٔدوم‌اهمیت واقعندازیکدیگر جدا میشوند، ولیکن در یك نکتهٔ اساسی نیز با هم متضادند. بعقیدهٔ اهل‌سنت فقط پیغمبران معصوم و منزه از خطا هستند، در صورتیکه شیعیان بالاتفاق معتقدند که امامانشان نیز واجد همین خصوصیاتند. بنابراین مجتهدین مذهب شیعه، که نایب امام غایب هستند، حق دارند شخصاً قوانین مذهبی را تفسیر کنند، بی‌آنکه کورکورانه خود را تسلیم رأی مجتهدین سنت نمایند.

مذهب شیعه، مانند مذهب سنت، بشعب دیگری بعداً تقسیم‌شده، که‌بعضی ازآنهایعنی فرقی که مربوط به اسمعیلیه‌اند، چندان غلو می کنند که امام‌را با مقام الوهیت مشخص می‌سازند. «گلدزیهر»[1] خاورشناس بخوبی نشان‌داده است که‌این‌انشعابیون‌صفات‌وخصوصیاتیرا به‌علی(ع)نسبت میدهند که‌دراساطیر

۱- Goldziher

مشرکین وجود دارد. مثلاً مردم قدیم سوریه عقیده داشتند که سرخی شفق همان خون آدنیس[1] است، که خوك وحشی اورا بقتل رساند. بههمین گونهاین شیعیان افراطی اعتقاد دارند که سرخی شفق خون امام حسین است که در کربلا ریخته شده، و ادعا می کنند که پیش از شهادت امام حسین هرگز غروب خورشید سرخ رنگ نبوده است. ه. ماسه[2]

اولین سلسلههای ایرانی

دیدیم که ایران بعد ازسقوط حکومت ملی ساسانی جزء امپراطوری عرب شده بود و اکثر مردم آن بهدین اسلام درآمده بودند. سلسلهٔ بزرگ عرب نژاد خلفای عباسی که مقر آن در بغداد، درنزدیکی ایران بود بطرز عمیقی درمعرض نفوذ و تأثیر ایران قرار گرفته بود.

ولی از اواسط قرن سوم هجری حکومت عباسی یعنی خلافت بغداد روی خط سیر انحطاطی افتاد. در عین آنکه قدرت مذهبی آن بدون منازع بر آسیای مسلمان کاملاً حکمفرمائی میکرد قدرت سیاسی آن بزودی محدود بهمان بغداد شد که مرکز عراق کنونی است و در آن زمان میراث قلمرو خلافت اسلامی گردیده بود.

در تمام ایالات دیگر امپراطوری وسیع اسلام حکام خلیفه دعوی استقلال و موروثی بودن حکومت را نمودند. ایالات ایران نخستین ایالاتی بودند که تحت قدرت امرای ایرانی، بدین نحو خود را آزاد کردند.

نخستین امیرنشین ایرانی که در قلب حکومت خلفای عباسی تشکیل شد، حکومت امیرنشین طاهریان در خراسان بود. طاهر مؤسس ایرانی این سلسله یکی از سرداران مأمون خلیفه بود که اورا در نیل به خلافت بغداد یاری داده

۱ - Adonis　　۲ - H. Massé

بود. خلیفه بپاداش این خدمات امارت موروثی خراسان را به او عطا کرد و فرزندان وی تا چهارنسل از ۱۹۹ تا ۲۶۰ هـ. این امارت را حفظ نمودند. نظیر همین عمل در کشور فرانسه نیزصورت گرفت باین ترتیب که سلاطین کارولنژی[1] بهترین ایالات خود را میان خدمتگزاران صدیق خویش بصورت بارون نشین[2] به‌طریق موروثی تقسیم نمودند.

برجسته‌ترین امرای طاهری طاهر دوم (۲۳۰ - ۲۴۸ هـ.) بود که شهر نیشابور را اولین مرکز ستاره شناسی شرق نمود.

ایران جنوبی نیز بشیوهٔ خراسان، در تحت رهبری یعقوب‌بن‌لیث صفاری، مردقابل توجهی که زندگیش بحکایتی‌ازهزارویکشب شباهت‌دارد دم ازاستقلال زد. یعقوب یك مسگر سیستانی بود، که خود را بالاخره روزی بسر کردگی رساند و مقام قهرمان آزادی ایران و طبقهٔ دهقان را بر ضد اشرافیت عرب احراز نمود. در ۲۴۸ هـ. بر موطن خود سیستان حاکم شد در ۲۶۰ هـ. خراسان را از دست امرای طاهری بیرون‌آورد، و در ۲۶۲ وی که یك دهقان سادهٔ ایرانی بود این جرأت را بخود داد که بخلفای بغداد حمله‌ور شود؛ امّا مغلوب شد و زخم مهلکی برداشت و در کنار کوزهٔ آب صاف و پیازش بدلیری جان سپرد، در حالیکه درهنگام جان‌دادن پیشنهادهای صلح امیرالمؤمنین را باکمال تحقیر رد نمود.

معارضین صفاریان سامانیان بودند. اینان نیز نژاد خالص ایرانی‌داشتند، ولی بخلاف «فرزندان رویگر»، متعلق بیکی ازمشهورترین خاندانهای ایران بودند و خودرا از اعقاب شاهنشاهان قدیم ساسانی میگفتند.

درحدود ۲۰۲ هـ. خلیفه مأمون ماوراءالنهررا با بخارا وسمرقند بصورت

۱- Carolingien ۲- Baronnie

تیول بآنان واگذار کرد (بازهم همان شیوه‌ای که در تقسیم تیول درامپراطوری کارولنژی فرانسه معمول بود) . چون خلفای بغداد نسبت بایران شرقی بیش از پیش غفلت میورزیدند امرای سامانی بزودی خودرا درحوزهٔ امارت خود در ماوراءالنهر بالکل مستقل یافتند ، درست همانطوریکه «کنت دوبرتانی»[1] یا «کنت دوتولوز»[2] در همان زمان میتوانستند نسبت بپادشاه فرانسه استقلال داشته باشند . چون موقعیت سامانیان در ماوراءالنهر مستحکم شد از آنجا که علاقمند بودند عنوان قهرمانان ملّیت ایران را برای خود داشته‌باشند، جنگ هزارساله یعنی‌مبارزهٔ ایران با ترکان ساکن صحاری میان سیبری و ترکستان‌را ازسر گرفتند . برای دفاع از ایران در مقابل تهدیدات قوم ترکمن ، سامانیان بصورت سربازان شجاعی در سواحل سیحون نظیر یك نوع « دستهٔ محافظ رود رن » بودند .

سامانیان پس از این خدمات درخشان که بنژاد ایرانی و تمدّن ایران و عرب نمودند هیچ اشکالی در غلبه بر رقبایشان در ایران ندیدند . در سال ۲۸۷ ه . حوزهٔ امارت قدیم صفاری را در خراسان و سیستان بحکومت خود ملحق ساختند .

درحکومت این سلسلهٔ قهرمان ، شهرهای ماوراءالنهر و خراسان ، مانند شهربخاراپایتخت سامانیان و بلخ و مرو و نیشابور ، جزء درخشنده‌ترین مراکز ادبیات عرب بشمار میرفت و در عین حال دیده میشد که در داخل این شهرها نهضت عکس‌العمل ملّی که میبایست ادبیات قدیم ایران را بوجود آورد آغاز شده است. در بخارا بود که پیشقدمان فردوسی ، نخستین‌طرح منظومهٔ حماسی ایران ، کتاب شاهان یا شاهنامه را ریختند . بعلاوه ماوراءالنهر در زمان

۱- Comte de Bretagne
۲- Comte de Toulouse

سامانیان یك مرکز قابل ملاحظهٔ مطالعات فلسفی گردید چنانکه ابن‌سینا که در سال ۳۷۰ ه . در بخارا بدنیا آمد و مطالعات ارسطوئی را درمشرق از سر گرفت مثالی برای نشان دادن این مطلب است.

هنگامیکه سامانیان بدینطریق برمشرق ایران حکومت میکردند، سلسلهٔ ایرانی دیگری بنام آل‌بویه درمغرب ایران فرمانروائی پیدا کرده بود . این خاندان ازنژاد ایرانی خالص بود که حتی درمرکز اسلام، اصول عقاید شیعه‌را که بطوریکه‌میدانیم عقایدا کثریت‌فراوان مردم‌ایران‌است ترویج کرد.باری، درسال ۳۳۵ ه. یکی ازامرای آل‌بویه وارد بغداد شد وبعنوان امیرالامراءخود را در کنار خلیفهٔ عباسی قرارداد، و ماميتوانيم‌این سمت را درحکم‌مقام‌وزرای سابق مرونترین بگیریم . دراین موقع این وضع غریب بوجود آمد که یك خلیفهٔ عرب سنی مذهب یك ایرانی شیعی را بعنوان معاون غیرروحانی خود با حق وراثت درمنصب انتخاب کرد، و این مثال بارزی ازعدم تعصب مذهبی در جامعهٔ عرب و ایرانی میباشد.

باین طریق شاخه‌های مختلف آل‌بویه تحت حمایت خلیفه در بغداد و اصفهان و شیراز حکومت را در دست گرفتند ودراین شهرها ابنیه و تأسیسات مذهبی‌را مرمت کردند. فیلسوف بزرگ ابن‌سینا سرانجام در دولت آنان‌مستقر گردید و دراصفهان درسال ٤۲۸ ه. وفات یافت.

این دوسلسلهٔ ایرانی که ذکر کردیم بالاخره درمقابل هجوم قوم ترك از پای درآمدند. درحدودسال ۳۹۱ه. ترکهای قراخانی‌سامانیانرا ازماوراءالنهر بیرون کردند، و درقسمت شرقی ایران نیز ترکان غزنوی جای آنهارا گرفتند. درسال ٤٤۷ ه . آل بویهٔ مغرب ایران بدست امرای سلجوقی خلع گردیدند، ولیکن‌این سلسله‌های ملی ایرانی . قبلاً فرصت آنرا یافته بودند که‌حس‌ملیت

و استقلال طلبی و غرور نسبت بگذشتهٔ باعظمت ایران‌را ، برای همیشه درنژاد ایرانی پابرجا گردانند . تجدید حیات ادبی ایران نیز اززمان همین سلسله‌ها آغازمیشود .

بنابراین ، عمل سلسله‌های ایرانی در قرون سوم و چهارم هجری را نباید ناچیزو کم ارزش انگاشت . این سلسله‌ها ، ازخلفای عباسی که ضعیف وناتوان شده بودند مأموریت دفاع ازتمدن اسلامـی را دربرابر تهاجمات آسیای علیا پذیرفتند ومدت دوقرن‌ونیم دراین‌امر موفقیت یافتند . آنان اقوام ترك‌ومغول رامجبور کردند که برای‌اطفای آتش طمع‌خویش‌بانتظارساعت مناسب‌بنشینند. بعلاوه آنان نفوذ ایرانرا درسراسر آسیای مرکزی منتشر نمودند و وقتی که اقوام ترك و مغول‌بایران سرازیر شدند خود ازپیش نیمه ایرانی‌شده‌بودند.علت این بود که‌مدت دوقرن امرای ایرانی که ازطاهریان یااز‌خاندان‌سامان‌بودند، همچنانکه دیدیم در سرحدات ترکستان نگهبانی و پاسداری کردند تاآنکه ملت ایران باردیگر قوام گرفت.

درنتیجهٔ وجود این امرای ملی ملت ایران درمرکز اسلام تکامل تدریجی خود را دنبال نمود و زبان و سنن و خصیصهٔ روحی خودرا حفظ کـرد و وقتی اشغالگرانی که از « توران » بیرون آمـده بودند ایران را گرفتند فتح آنان جنبهٔ ظاهری داشت‌ودرحقیقت ایران بود که‌آنها را مسخر و مستحیل درتمدن خود نمود.

ر.گروسه[۱]

مراحل نخستین ادبیات فارسی

مدت لااقل‌دوقرن‌درزمان استیلای‌اعراب وحتی بعدازروی‌کار آمدن‌اولین

۱- R Grousset

سلسله‌هائی که تدریجاً ایرانرا از نو پی‌ریزی میکردند، زبان عربی در ایران نفوذ خودرا بطرز عمیقی رسوخ داده بود. بدون شك در دهات ودرنواحی کوهستانی لهجه های قدیمی (که بعض آنها تا زمانهای جدید باقی مانده است) بکار برده میشد و از آنها برای سرودن اشعار غنائی و قصاید کوتاه و ابیات قهرمانی و افسانه‌ای که فردوسی برخی از آنها را در شاهنامهٔ خود آورده است استفاده میشد. ولی زبان رسمی محافل ادبی و مذهبی بی گفتگو عربی بود که در آن زمان در مشرق همان حکم زبان لاتین را در قرون وسطی، در مغرب زمین داشت. درقرن سوم هجری درایران زبان فارسی لاینقطع پیشرفت میکرد، با اینحال زبان عربی مزیت خود را درمیان اهل سواد حفظ مینمود. لازم به گفتن نیست که مؤلفین آثار علمی منحصراً این زبان را مورداستفاده قرارمیدادند، همچنین بزرگترین تاریخ نویسان اینزمان که بیشترشان ایرانی‌الاصل بودند بزبان عربی مینوشتند. واما درباب ادبیات محض، نیمی از یك جُنگ اشعار عربی متعلق به قرن چهارم هجری، مربوط به شعرای ایرانی است که برای سرودن مدایح وسایر اشعار به مقتضای عهد، درستایش سلاطین، متشبث بزبان عربی شده‌اند.

در حقیقت ریشه و منشأ ادبیات فارسی تاریك است زیرا اطلاعاتی که از آن ایام بدست آمده و بحقیقت مقرون باشد بسیار کمیاب است. ولیکن یك نکته مسلم است و آن اینکه احیای ادبیات فارسی در خراسان انجام گرفت و مقصود ما ازخراسان ناحیهٔ شمال شرقی ایران است که درآن دوره ترکستان و افغانستان را تحت‌الشعاع خود قرار میداد. بالجمله اولین متونی که از قدیم بدست ما رسیده نمایندهٔ یك زبان فارسی کاملاً پرورده ای است که در لغات یا عبارات آن جای شکی موجود نیست. بعلاوه خراسان تنها ناحیه ای از ایران

قرون اول هجری است که در آنجا زبانشناسان هیچگونه اثری از لهجه های ناحیهٔ باستانی گرد نیاورده‌اند و ثابت شده است که این زبان ادبی که اساس آن درخراسان ظاهر گردید در حقیقت از خراسان ناشی نشده بلکه از فارس یعنی استانی که مرکز آن شیراز است ، استانی که مهد سلاله های قدیم هخامنشی وساسانی‌بود ، وازهمانجا نام زبان ادبی« فارسی »گرفته شده بوجود آمده است. بنا براین جا دارد فرضیهٔ دانشمند معروف‌آرتور کریستن سن را مقرون بحقیقت بدانیم که فقدان لهجه های اصیل خراسان را باید به‌تهاجمات پی درپی‌اقوام بی‌تمدن براین ایالت نسبت داد. بعداً هنگامی که ساسانیان در سرحدات شاهنشاهی‌خود پادگانهائی را مستقرنمودند که اصلاً ازفارس بودند لهجهٔ خودرا درخراسان که زبان اصلی‌خودرا ازدست داده بود معمول کردند. این لهجهٔ فارسی، زبان ادبی‌ایران شد، همچنانکه لهجهٔ « ایل دوفرانس »[1] منتهی به‌زبان فرانسه گردید.

یکی از ادبای ایران درقرن هفتم هجری تأیید میکند که قدیمترین‌شعر فارسی را عباس یا ابوالعباس مروزی درسال ۱۹۳ بافتخار مأمون خلیفه ساخته است ولی محمد قزوینی محقق عالیقدر زبان که فقدان وی چندی قبل مایهٔ تأسف عموم ایرانیان وخاورشناسان گردید ، دومتن‌شعرقدیمترمتعلق بقرن‌اول و دوم هجری را ارائه داده است.

ازعهد قدیم شعر ایرانی قواعدی مخصوص بخود داشت. چون چند نفراز شعرا لهجه های محلی ایالات را بکار میبردند این‌اشعارنیمه عامیانه تامدتی در کنار شعر رسمی فارسی باقی ماند. بنای این اشعار محلی منحصراً بر تعداد هجاها مانند شعر فرانسه نهاده شده بود نه روی بلندی و کوتاهی هجاها مانند

۱ - Ile de France

اشعار عرب ؛ در صورتیکه شعر رسمی فارسی تابع قواعدی بود که علمای عرب وضع کرده بودند.

در حقیقت آقای «بنونیست» صحیح نوشته است که اصالت کار فارسی زبانان درفن‌شعرعبارت ازاین‌بوده است که میزان‌هجائی‌شعرایرانی را باعروض شعرعرب التزام داده‌اند.

پس ازاینکه شعرفارسی ازاین مرحلهٔ قاطع عبور نمود بسرعت روبتوسعه و نشو ونما نهاد.

درتذکره های قدیم چندین شعر غنائی از عهد سلاطین طاهری و صفاری ثبت شده ولی شعر وادبیات فارسی در حقیقت در زمان سامانیان احیا شد و نام این سلسلهٔ ایرانی نژاد را جاویدان ساخت. سامانیان در پایتخت خود بخارا یك کتابخانهٔ بزرگ بوجود آوردند و ادبا وعلما را به آنجا جلب کردند واز جمله یکی ابن سینای مشهور بود که آثار بزرگ علمی خود را بزبان عربی نوشت ولی برای نگاشتن‌خلاصه‌ای ازفلسفهٔ خود از زبان فارسی استفاده کرد. پیش از او‌منصور، امیر سامانی به وزیرش بلعمی دستور داده بود که دو کتاب عمده را از زبان عربی ترجمه کندواین دو کتاب عبارت بود از «تاریخ طبری» و تفسیر قرآن بقلم «طبری» که یکی از نویسندگان بزرگ عربی نویس ایرانی نژاد بود.

این نهضت نثرفارسی که پایه واساس‌آن را یك مترجم ماهر ودقیق گذاشته بود بعد ازشکفتگی شعرصورت گرفت.

شمارش نام تمام این شعرا که اکثرشان از ماوراءالنهر یا خراسان بودند شاید ممکن نباشد، ولی یکی ازآنان که رودکی باشد، براثر استعداد سرشار ونفوذ کلام خود نسبت بسایرین برتری دارد. ازانواع متعدد اشعار او که‌شامل

مدایح ومراثی وتغزلات عاشقانه وخمریات بوده‌است تنها قطعاتی‌چند بجامانده که خود گواه براین‌است که سرایندهٔ آنها استادی برحق بوده‌است . استادی او درشعر وموسیقی نه فقط مورد اعتراف اقرانش بود بلکه امرائی‌هم که اورا از حمایت خود سرافراز میساختند بدین امر اذعان داشتند .

حکایت زیر که منقول ازیك شاعر بزرگ دیگراست این نکته را مدلل میدارد :

« چنین آورده‌اند که نصربن‌احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود...زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان . مگر یکسال نوبت هری بود بفصل بهار بباد غیس بود . . . . نصربن احمد روی بهری‌نهاد وبدر شهربمرغ سپید فرود آمد ولشکر گاه بزد وبهارگاه بود... لشکری‌ازبهار وتابستان برخورداری‌تمام یافتند ... وزمستانی گذاشتند درنهایت خوشی . چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند ... وچون‌تابستان درآمد ومیوه ها در رسید امیر نصربن احمد گفت : تابستان کجا رویم که ازاین خوشترمقامگاه نباشد ... وهمچنین فصلی‌بفصلی همی‌انداخت تاچهارسال برین برآمد .... با اینهمه ملول گشتند وآرزوی خانمان برخاست . پادشاه راساکن دیدند هوای هری درسر او وعشق هری در دل او .... پس‌سران لشکرومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند . . . گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگرصنعتی بکنی که پادشاه از این خاك حرکت کند ... رودکی قبول کرد... و قصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح [1] کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست وچون مطربان فرو داشتند اوچنگ برگرفت ودر پردهٔ عشاق این قصیده‌آغاز کرد .

۱ ــ مؤلف در اینجا صبوح را بمعنی صبحانه گرفته و مینویسد . « یك روز صبح وقتی امیر مشغول صرف صبحانه بود . »

بوی جوی مولیان آید همی / بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریگ آموی و درشتی راه او / زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست / خنگ ما را تا میان آید همی [1]
ای بخارا شاد باش و شاد زی / میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان / ماه سوی آسمان آید همی
.... / ....

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد وبی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی ببخارا نهاد... » [2]

ازطرف دیگر امرای سامانی که بانی نثرفارسی بودند به شعر حماسی نیز ترقی دادند، و در این نوع شعر بود که خصائص روحی ایرانیان بتمام و کمال جلوه گر گردید.

درحدود ۳٤٦ ه. یکی از حکام دولت سامانی دستور داد تاریخ پادشاهان قدیم ایران را از زبان پهلوی بفارسی‌ترجمه کنند. یکی از مورخین میگوید سامانیان مایل بودند که تاریخ شاهان قدیم بنظم درآید، ولی تا زمان نوح بن منصور باجرای این‌منظور موفق نگردیدند، نوح‌بن‌منصوراین‌اقدام را برعهدهٔ دقیقی گذاشت. » دقیقی‌شروع بکار کرد، ولی پس ازآنکه یك هزاربیت‌مربوط بتاریخ زرتشت را سرود، با اینکه هنوزجوان‌بود، بدست غلامی به‌قتل رسید. بالاخره فردوسی موفق‌شد شاهنامه را که یکی ازشاهکارهای‌ادبیات‌جهان بشمار میرود بوجود بیاورد.

ه. ماسه [3]

۱ ـ بجای‌این مؤلف شعری را نقل میکند که مضمون آن چنین است: « من‌چنگ برگرفته امواج این جوی وزیبائی‌آنرا می‌ستایم. »

۲ ـ نقل از چهارمقالهٔ عروضی، چاپ تهران ۱۳۱۰، صفحهٔ ۲۸

فردوسی

گفتیم که یکی از امرای سامانی دقیقی را مأمور کرد تاریخ سلاطین قدیم ایران را که از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود به شعر درآورد، ولی گذشته از تاریخ مزبور داستانهائی از حماسهٔ ملی بصورت شعر در زبان پهلوی وجود داشت. یکی از این متون پهلوی که اکنون در دست است نشان میدهد که دقیقی مستقیماً از آن برای شروع شاهنامهٔ خود استفاده نموده است. اما راجع به روزنامه‌های مربوط بتاریخ منثور پهلوی، که بدست ما نرسیده، یك مورخ بیزانسی وعده‌ای از مؤلفین قدیم ایرانی عقیدهٔ راسخ دارند که بعضی از شاهان ساسانی خصوصاً خسرو اول و یزدگرد سوم دستور دادند مدارك مربوط بسلطنت پیشینیان آنها جمع‌آوری و تدوین گردد. آخرین نویسنده بزبان پهلوی موسوم به دانشور مجموعهٔ خودرا «خدای‌نامك» نام نهاده بود که در ترجمهٔ فارسی بشاهنامه مبدل گردیده است.

بنابراین دقیقی، با استفاده ازاین منابع، هزارشعر مربوط بظهور زرتشت ولشکر کشی ایرانیان برضد تورانیان ساخت سپس بقتل رسید. دقیقی بدون شك هنرمندی فردوسی را ندارد. معهذا سبك اشعارش کاملاً حماسی است. بعلاوه میتوان تصور کرد که این سبك ابتکار او نیست وپیش ازاو نیز وجود داشته زیرا ابیاتی حماسی منسوب به شعرای پیش از او نیز درفرهنگهای قدیم فارسی بطور پراکنده دیده میشود.

بنابراین فردوسی این کار نیمه تمام را ازسر گرفت. این شاعر بین سالهای ۳۲۰ و ۳۲۹ دریکی از قریه های اطراف طوس بدنیاآمد. طوس شهر کوچکی بود که خرابه های آن در شمال غربی مشهد در خراسان هنوز دیده میشود. فردوسی تحصیلات شایسته‌ای کرد و احتمالاً تاحدود چهل سالگی در آن قریه

ماند. درحدود سال ۳٦٥ هجری بود که شروع بمنظوم ساختن بعضی از وقایع افسانه‌ای تاریخ ایران نمود. پیش از آن باسرودن اشعاری بزمی حرفهٔ شاعری را آموخته بود. برای مثال یکی‌ازاشعار را که تذکره نویسان به‌اونسبت‌داده‌اند ذیلاً درج میکنیم:

« شبی دربرت گر برآسودمی — سر فخـر بر آسمان سودمی
« قلم در کف تیر بشکستمی — کـلاه از سر مهر بربودمی

. . . . — . . . .

« جمال تو گر زانکه من‌دارمی — بجای تو گر زانکه من بودمی
« ببیچارگان رحمت آوردمی — به‌دلدادگان بـر ببخشودمی

مرگ دقیقی فردوسی را درتصمیم خود دائر به ساختن حماسهٔ ملی ایران تقویت نمود. وی این تصمیم را چندی بعد درطی شعری بااین‌عبارت اظهارداشته است:

کهن گشته این داستانها زمن — همی نـو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر باز — بدین دیر خرّم بمانم دراز
چه‌گفت اندرین موبد پیشرو — که هرگز نگردد کهن گشته‌نو

بنابراین‌دنبالهٔ کارخود را گرفت واحتمالاً آنرا یکباردر۳۸٤هـ. تمام کرد. بعد دوباره در آن‌دست‌برد وبا حك‌واصلاحات فراوان آنرا تکمیل نمود وتاریخ اختتام نهائی شاهنامه محققاً سال٤۰۱ هجری است. هنگامی که فردوسی نسخهٔ اول خود را در ۳۸٤ تمام میکرد دولت سامانی براثر هجوم ترکمانان منقرض گردید. فردوسی خراسان را که مبدل به صحنهٔ جنگ شده بود ترك کردبرای آنکه کتاب خود را در محل امنی بگذارد یا برای‌آنکه کسی را پیدا کند و شاهنامه را باو هدیه نماید، وشاید هم هردو منظور را در نظرداشته است.

ابتدا فردوسی خود را درحمایت سلاطین ایرانی آل بویه که درناحیهٔ غربی ایران دربغداد حکمرانی میکردند قرارداد. وی بخواهش یکی از درباریان و برای خوشایند امیرحاضرشد زندگانی افسانه‌ای یوسف فرزند یعقوب را، که مسلمانان بعنوان پیغمبر میشمردند، بنظم آورد. درعرض چند ماه این منظومه را در ۷۴۰۰ بیت سرود، و یکی از مهمترین وقایع آن اقدام جنایتکارانهٔ زوجه «پوتیفار» است.

در این موقع عمر فردوسی از شصت تجاوز کرده بود ولی تنظیم شاهنامه رمزشاعری را بر وی آشکار کرده بود، و این منظومهٔ یوسف نه‌تنها مانندکارشاعر پیری فرسوده نمیباشد، بلکه بنا بر عقیدهٔ بعضی شاهکار شاعری است که تمام وسایل کار خود را دراختیار دارد. اهمیت این منظومه بسیار است، زیرا یکی از انواع عمدهٔ ادبیات فارسی را که عبارت از حماسهٔ داستانی باشد پایه گذاری کرده است ولی در برابر حجم و درخشندگی و تنوع شاهنامه که سرمشق حماسه‌های پهلوانی وملی ایران است تحت‌الشعاع ماند.

دراین هنگام سلسلهٔ جدیدی از نژاد ترك سلسلهٔ سامانی را واژگون کرد وبسرعت روی کارآمد، سلطان محمود از طرف خلیفهٔ بغداد رسماً مالك آسیای غربی شناخته شد. این مرد جنگی وشجاع خود را خادم اسلام معرفی نموده‌در دربار خود علما وادبای عصررا گردآورده بود. بنابراین فردوسی تصمیم گرفت شاهنامهٔ خود را بمحمود تقدیم نماید. پس طی مدتی که در شهر زادگاه خود اقامت داشت آنرا بپایان رسانید وراه غزنه راپیش گرفت. ولی فردوسی‌ازآنجا که رقبائی میان شعرا داشت که برضد او دست بخرابکاری زدند ودرباب عقاید مذهبی او نیز اتهاماتی رواج داشت، همینکه کتاب بزرگ خود (شامل حدود ۵۰۰۰۰ بیت)را به‌آن‌امیر که معمولاً مدایح کمتر ازصد وبیست بیت ازشعرا

شنیده بود تقدیم کرد، سلطان صلهٔ واقعاً ناچیزی باو داد. فردوسی کاملاً مأیوس گردید، واین عمل را تحقیری نسبت به نبوغ خود دانست، وچند بیت درهجو محمود سرود، وغزنه را ترك کرد، و نزد یکی از امرای سواحل بحرخزر پناه جست سپس به‌طوس برگشت ودرآنجا بوضع رقت باری بین سالهای۴۱۱و۴۱۶ هجری درگذشت. آرامگاه او مدتی بصورت ویرانه‌ای برپا بود تابدست‌رضاشاه پهلوی بطرز شایسته‌ای تعمیر ومرمت شد واکنون زیارتگاه ملی است.

درحقیقت هیچ اثری باندازهٔ شاهنامهٔ فردوسی نمایندهٔ روح ایران نیست فردوسی در این کتاب با فصاحتی بی‌پایان تاریخ شاعرانه وافسانه‌ای میهن خود را از عهدهای داستانی تا حملهٔ عرب ذکر مینماید و قرنهاست که خوانندگان خود را با توصیفاتی مرکب از جنگها وشادمانیها، وبا تصویرهائی بلیغ حاکی از احساساتی عاشقانه و کین‌هائی دراز ومداوم وبالاخره حوادثی شگفت انگیز مفتون خود ساخته است . قهرمانان متعدد و متنوع او اخلاق و عادات زمان و مناظر مختلف را بخاطر میآوردند. باین‌مطالب، فردوسی عقاید خود را راجع باخلاق و سیاست و راجع بسرنوشت بشر اضافه مینماید و عظمت روح خود را نشان میدهد و به‌همین دلیل‌ادبیات‌فارسی‌تحت سیطرهٔ نفوذ شاهنامه قرار گرفته است. نفوذ شاهنامه درآثار عدیده‌ای ازهمه نوع مؤلفین مشهود است.

ازنظرهنرنیز مینیاتورهائی که مجالس‌شاهنامه‌رامجسم کرده‌اندبیشمارند. شاهنامهٔ فردوسی درزبانهای مهم اروپائی نقل شده ولی این ترجمه‌ها هرقدر هم صحیح باشند طبعاًازایجاداوزان سنگین ونظم وآهنگ قوی ووزین متن‌اصلی عاجز میمانند.

۱- H. Massé

شعر فارسی از قرن پنجم تا قرن هفتم هجری

تعداد شعرای فارسی‌زبان بسیاراست وخصوصاً طی قرن پنجم وششم‌هجری واقعاً شعرفارسی عصرطلائی خود را میپیماید، بنابراین لازم است که نظم ونثر این دوقرن را درفصلی جداگانه مطالعه نمائیم. رویهمرفته ادبیات فارسی‌بسیار غنی است وعلاوه برنویسندگان درجهٔ دوم یا نویسندگانی که‌آثارشان بیش‌از حد جنبهٔ فنی دارد، بیش ازیکصد مؤلف قابل ذکر دارد که لااقل یك ربع‌آن قابل مقایسه با نویسندگان بزرگ ملل دیگر است.

درآخر قرن چهارم هجری سلسله‌های ملی که تسلط اعراب را از ایران برانداخته بودند جای خود را بسلسلهٔ ترك نژادی دادند که قدرت خود را نتوانست حفظ کند وبسرعت‌بجانب زوال گرائید (اواسط قرن یازدهم‌میلادی). این‌ترکهای‌غزنوی نتوانستند دربرابرترکهای سلجوقی مقاومت کنند وبالاخره سلجوقیان تمام‌آسیای غربی را تحت سلطهٔ خود درآوردند.

درمدت این دوقرن شعر فارسی به سه صورت اصلی یعنی غنائی ، داستانی، اخلاقی وعرفانی تظاهر کرد. ولی خوب است قبلاً ازیك نوع شعر یاد شود که ظاهراً علاقهٔ خاصی نسبت بآن ابراز میشده، چه در ایران قدیم وجود داشته‌و نظیرآن در قرون وسطی در مغرب زمین نیز ظهور کرده است . این نوع شعر عبارت از مناظره‌ایست خیالی که میان دو نفر یا حتی دو شئ درمیگیرد. یکی از متن‌های منظوم‌نادری که اززبان پهلوی‌بدست ما رسیده چنین مناظره‌ایست میان بزویك‌پایهٔ مو. به‌همین طریق‌درقرن پنجم هجری‌اسدی‌شاعرشش‌مناظره، ازآنجمله مناظرهٔ روزوشب و کمان ونیزه را بنظم درآورده است واین‌نوع‌شعر درقرنهای بعد نیز گاهگاهی بظهور رسیده، مثلاً درقرن‌سیزدهم میلادی‌سعدی مناظرهٔ میان یك رایت وپرده راکه جلو درطالاربزرگ قصرآویزان است‌بنظم کشیده است.

در قرون وسطی معمولاً شعر غنائی بخصوص در دربار سلاطین رونق داشت. بطوریکه دیدیم فردوسی با تمام نبوغش مورد حسد شاعران متغزل در دربار سلطان محمود واقع شد. معروفترین شعرای دربار سلطان محمود عنصری بود که مقام شاعر رسمی دربار را داشت وقدرت زیادی کسب نمود، و میتوان او را مؤسس مدیحه سرائی در شعر فارسی بشمار آورد. ولی ضمن توصیفات زیباراجع به اعیاد وجنگها ومناظر طبیعت، عنصری توانسته است موضوعات اخلاقی را هم بگنجاند. این تمایل بموضوعهای اخلاقی که در ادبیات فارسی همواره وجود داشته، در اشعار کسائی که پیش از عنصری میزیسته نیز آشکار است. از کسائی بیش ازچند قطعه شعر کوتاه نمانده ولی همین چند شعر کافیست جلوهٔ تصویری وشدت احساسات اورا نشان دهد. یك شاعر مدیحه سرای دیگر فرخی است که شاگرد عنصری ورقیب او بود. و شاید حساس‌تر از او است و خواننده را بعلت هنرمندی خود در ترکیب کلمات وسبکی که در عین حال رنگین و نسبتاً ساده است مفتون مینماید، خواه وقتی که با لحنی نافذ و حزن انگیز مرگ پادشاه را میسراید وخواه هنگامیکه از باریکی اندام معشوق خود در برابر مخالفان با کمال ذوق وظرافت دفاع میکند.

منوچهری شاعر دیگری که در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری میزیست نیز همین زیبائی سبك را شاید با تازگی بیشتری در مضامین در بردارد. مضامین بزمی منوچهری واحساسات پرحال او نسبت به طبیعت ولحن غم‌انگیز او ما را بیاد «رونسار»[1] میاندازد، واین در واقع بهترین طرز تبیین ارزش منوچهری است.

بعضی از شعرای غنائی با صفات خاصی مشخص میشوند،مثلاً مسعود سعد که مدت‌چندین سال در زندان بسر برده مصائب دورهٔ اسارت را طی اشعاری چند

۱- Ronsard

بیان نموده که خصوصیتشان همان طبیعی بودن آنهاست. سوزنی که گاه وقیح ترین شعرای فارسی زبان است، وزمانی توبه‌کار میشود وتا حدودی جنبهٔ عرفانی پیدا میکند با «ورلن»[1] اندکی قابل مقایسه است. برعکس این شعرا که طبعی ساده وروان داشته‌اند معزی شاعری متکلف ومتصنع است، وی نیز مدیحه سرائی است که بالاخص با وصف باغهائی که در اشعار خود میکند شاخص است. ولی تمام این شعرا با وجود استادی وقریحه‌ای که دارند بازبپای انوری وخاقانی ونظامی نمیرسند.

همانطوریکه عنصری در دربار غزنوی مقام بلندی داشت انوری هم مورد پسند سلاطین سلجوقی بود. انوری هنرمند وعالم بزرگ ومدیحه سرای زبردستی بود وخصوصیت او در جلوه گری وقوت تصویرهاست، واین خصوصیت در تصاویر مربوط بمدیحه سرائی یا تفکر اخلاقی ومعنوی یا توصیف از محل یا موضوع بخصوصی نمایان میباشد وازاین حیث انوری به «متنبی» شاعرمعروف عرب شبیه است. پیچیدگی تصاویر ودشواری کنایات (مانند قصاید پندار[2]) بزرگترین مانع فهم اشعار اوست. ولی ازاین نظرخاقانی ونظامی چیزی از او کم ندارند. خاقانی شباهت به «ویکتورهوگو» دارد والهامات اومتنوع است، ودر تمام انواع اشعار غنائی دست دارد. تصاویر او فراوان و تازه، دامنهٔ لغاتی که بکار میبرد وسیع وترکیباتش نادر است. مقام نظامی بدرجهٔ مقام خاقانی میرسد ولی شهرت او کمتر است. اشعار غنائی او و داستانهای منظومش بسیار شهرت دارند. این نوع شعر را در ابتدا فردوسی بصورت داستان یوسف وزلیخا سرود، ولی نظامی به آن نیروی جدیدی داد و از این حیث شباهت بنویسندهٔ فرانسوی «کرتین دوتروآ»[3] پیدا می کند. داستانهای «خمسهٔ» او مورد تقلید بسیاری از شعرای

۱- Velraine ۲- Pindare شاعر یونانی ۵۲۱-۴۴۱ پ.م. ۳- Chrétien de Troyes شاعر فرانسوی قرن ۱۲ میلادی

فارسی زبان وترك زبان‌قرار گرفته. نظامی موضوع‌های خود را گاه ازعهدقدیم عرب میگیرد وعشق‌های غم‌انگیزدو فرزند صحرا رابیان‌میکند(لیلی‌ومجنون) یاازعهد ساسانی‌سر گذشت عاشقانهٔ دوشاهزاده (خسروشیرین)رااقتباس‌مینماید. ولی باتألیف قدیم‌ترین اثر خود بنام «مخزن‌الاسرار» یك نوع شعر ایجاد کرده که جنبهٔ عرفان را بااخلاق‌مخلوط مینماید، واین نوع شعر درقرن هفتم‌هجری بصورت‌کامل خود خواهد رسید.

درقرن پنجم هجری تمایلات اخلاقی وعرفانی را بیشتربصورت رباعی‌بیان می‌نمودند واین لغت ازکلمهٔ عربی «اربع» بمعنی‌چهار مشتق شده است ودر زبان عربی وفارسی عبارت از شعری است مرکب ازچهار مصرع ابوسعید نمونه‌های کامل از رباعیات را ساخته، مانند رباعی زیر:

زآن پیش که طاق چرخ اعلا زده‌اند   وین بارگه سپهر مینا زده‌اند
ما در عدم‌آباد ازل خوش خفته   بی‌ما رقم عشق تو بر ما زده‌اند

ولی شهرت ابوسعید به پایهٔ شهرت عمرخیام نمیرسد . به عمر خیام ۵۰۰ رباعی نسبت داده‌اند که فقط ۱۷۵رباعی‌آن قطعاً از اوست. برخلاف‌آنچه‌تصور میرود عمرخیام شاعر و ریاضی‌دان بود و بهیچ وجه نمیتوان او را جزو متصوفه شمرد. هنر خیام دراین است که‌بصورت روشن ودقیقی وحشت انسان رادرمقابل راز سرنوشت بیان نموده است.

در همان زمان ناصرخسرو اشعار فلسفی را ببهترین وجهی ساخته . ناصر خسرو اشعار زیادگفته و کتب فلسفی هم نوشته و بانی یك فرقهٔ مذهبی است. این تمایلات فلسفی وعرفانی در قرن هفتم هجری در دیوان بعضی از شعرا بحد کمال خود رسیده است. ه . ماسه[1]

۱- H. Massé

نثر فارسی ازقرن پنجم تا هفتم هجری

از قرن پنجم تاهفتم هجری درنثر فارسی تحولاتی ظاهر میشود . بعضی از نویسندگان سادگی‌را شیوهٔ خودقرارمیدهند ، بعضی‌دیگربتدریج سبك خودرا پیچیده میکنند و تحت تأثیر سبك نویسندگان عرب واژه‌های مشکل بکار می‌برند . همدانی و حریری را میتوان بهترین نمونهٔ این قبیل نویسندگان دانست.جنبهٔ فنّی‌نثراین نویسندگان قوی‌است وبه‌همین علّت درنوشته‌های‌خود بظاهر کلام بیش‌از اصل و زمینهٔ مطلب میپردازند و باین طریق نوع مخصوصی ایجادمیکنند که «مقامات» نامیده میشود، باین‌معنی که‌قهرمانان‌آنها اشخاص درجه اول و سرشناس نیستند ، بلکه مردم معمولی ، و غالباً ازطبقات پست‌اند، واین همان شیوه‌ای‌است که بعدهادراسپانیا معمول میشود . در سبك نویسندگی آنها تشبیه و کنایه و اشارات بسیار دیده میشود ، و این نشان میدهد که این نویسندگان در فنّ خود مهارت کامل دارند ، ولی این سبك زیان بسیار به نثر ملل اسلامی وارد کرده است .

این‌تمایل به‌ادعای معلومات نزد نثرنویسان‌ایران درقرنهای بعد روبتزاید گذاشت ، و حال آنکه شعرا که قواعد شعر تا اندازه‌ای آنانرا مجبور بانتخاذ روش ساده‌تری کرده بود در بکاربردن کلمات عربی یا کلمات نادر و مشکل ، و در سبك شعرشان از شیوهٔ معمولی تجاوز ننموده‌اند .

از قرن پنجم هجری در بیشتر آثار منظوم تمایلات مذهبی یا عرفانی دیده می‌شود . بعضی از نویسندگان نیز با اینکه بیشتر راجع بموضوعهای علمی نوشته‌اند ، بر اثر توجه به‌سبك و خوش‌آهنگی کلام در زمرهٔ ادیبان شمرده می‌شوند .

بهترین‌نمونهٔ این‌قبیل‌نویسندگان عبدالله‌انصاری‌است که یکی‌ازقدیمترین

صوفیان ایران بشمارمیآید. عبدالله انصاری روحانی عالیقدری بود که نسب خودرا به یکی ازصحابهٔ حضرت پیغمبر میرسانید و زبان عربی‌را خوب میدانست. وی چندین کتاب تألیف کرد که بعضی‌از آنها بزبان عربی وبعضی بزبان فارسی بود. بین کتاب‌های‌فارسی او مجموعه‌ای ازادعیه است که هنوز درشمال هندوستان و در ایران مورد استقبال است.

در نوشته‌های او یك نوع صداقت واقعی نمایان است. عبارات را بصورت مختصر و مفید ساخته و خصوصاً تناسب اصوات در عباراتش زیبائی مخصوصی به آن میبخشد. این تناسب در رباعیات او نیز دیده میشود ولی بنظر میرسد که مطالب را قرائت میکرده و شاگردانش مینوشته‌اند، زیرا در نوشته‌هایش همیشه نظم منطقی ملاحظه نمیشود، و غالباً عبارات معترضه و اندرزها وارد اصل موضوع میشود.

انصاری همعصر و هموطن دیگری داشت بنام هجویری که در تنها کتابی که بنام «کشف المحجوب» نوشته است، بعکس آثار خواجه عبدالله، مسائل تصوّف درکمال خوبی بیان شده است و در آن کتاب خصوصیات و مفهوم عقاید صوفیان و مکتب‌های مختلف آن و رسوم و اصول عقاید آنها و لغات مخصوص معمول در میان آنانرا کاملاً روشن کرده و بمنزلهٔ بهترین متون اصلی عرفان در ایران بشمار میرود.

نثر فارسی مربوط بکتب تاریخی دراین دوره چندان پیشرفت نکرده. در این نوع اخیر گذشته‌از چندین تاریخ محلّی بسیار قابل توجه، دو مورّخ بزرگ را که نوشته‌های آنها هم جنبهٔ تاریخی وهم جنبهٔ ادبی دارد باید نام برد. بیهقی تاریخ سلاطین غزنوی‌را نوشته که متأسفانه فقط یك‌ششم آن در دست است. این کتاب باسبك ساده و فصیحی نوشته شده و بصورت یادداشتهائی از وقایعی است که

مؤلف برأی العین دیده ، و این شیوه که در ادبیات فارسی نادر است بسیار قابل توجه است.

این سادگی و فصاحت در کتاب گردیزی نیز دیده میشود ، و آن تاریخی است از سلاطین سامانی و غزنوی و ترك . این مؤلف معاصر آن سلسله‌ها بوده و مطالب بسیار از وقایع زمان خود یادداشت کرده است.

سیاستنامهٔ نظام الملك که بین تاریخ و علوم سیاسی قرار گرفته نتیجهٔ تجارب وی میباشد که یکسال پیش از شهادتش نوشته شده . نظام‌الملك احتمالاً بدست یکی از طرفداران فرقهٔ اسمعیلیه در ٤٨٥ بقتل رسید . اغلاط کتاب و سبك صحیح ولی بدون طنطنه نشان میدهد که درتدوین این کتاب عجله بخرج داده شده . قسمت اول مربوط باصول است ولی داستانهای جالب به‌آن روح مصنوعی داده و مؤلف در آن از یك طرف وظایف پادشاه واطرافیان او را نشان میدهد ، و از طرف دیگر طرق مختلف حکومت را بیان مینماید ، در قسمت دوم اطلاعات مفیدی راجع بفرقه‌ها و انشعابات مذهبی دراین کتاب‌موجوداست که نظام‌الملك غالباً با آنها درجدال بوده . سیاستنامهٔ نظام‌الملك را «شارل‌شفر» بزبان فرانسه ترجمه کرده است. این کتاب هم ازلحاظ مطالب و هم‌ازنظرسبك نگارش دارای اهمیتی درتحول نثرفارسی است.

همین سادگی عبارت با کمی دقت بیشتر در کتابی نظیر کتاب نظام‌الملك دیده می‌شود و آنرا قابوس ازسلسلهٔ سلاطین آل‌زیار که درناحیهٔ سواحل دریای خزر حکومت میکردند ، برای پسرش ، راجع بقواعد سلطنت برپایهٔ اصول اخلاقی، تهیه نموده . این کتاب بعلت روح آزادی که بر آن حکمفرماست ، و بعلت حکایات شیرینی که دارد، وحاکی ازاخلاق و رسوم آن‌زمان است یکی از قابل توجه‌ترین نوشته‌های ادبیات فارسی است و« کری» [1] آنرا بزبان فرانسه

Querry-

ترجمه کرده است.

دقت زیاد درسبك نگارش در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی شدت مییابد (این نظامی را نباید بانظامی‌شاعر، صاحب داستانهای منظوم اشتباه کرد). چهار مقالهٔ عروضی تکالیف و وظایف چهارطبقه ازمردمان را که درخدمت پادشاهند، مانند دبیران، شعـرا ، ستاره شناسان ، و طبیبان معین مینماید . این کتاب داستانهای متعدد دارد که هم‌جنبهٔ تاریخی‌بکتاب میدهد وهم‌بآن لطف‌مخصوصی میبخشد که خواننده را فریفتهٔ خود میسازد. این کتاب را از نظر سبك زیبا و طبیعی که دارد میتوان یکی ازشاهکارهای نثرفارسی بشمار آورد . این‌مطلب در بارهٔ کلیله‌ودمنه نیزصدق میکند وچهارمقاله تنها از نظر اصالت مطالب ممکـن است بر آن رجحان داشتـه باشد . درحقیقت کلیله‌و دمنه با وجود سبك عالی و جذابی که داردخود ترجمه‌ای بزبان فارسی ازمتن عربی‌است، که‌آن نیز ازیك کتاب هندی، باواسطهٔ زبان پهلوی، نقل شده‌است. همه میدانند که‌کلیله‌ودمنه درمغرب زمین چندین‌بار تـرجمه شده و یکـی از آن ترجمه‌ها مورد استفادهٔ «لافونتن» قرار گرفته‌است.

سبك‌کلیله‌ودمنه درآخرین تألیف مهم این دوره یعنی مقامات حمیدی نیز دیده میشود و آن اثرنویسنده‌ای‌است که‌درچیره‌دستی‌اوجای‌بحث باقی‌نمی‌ماند. در کتب مذکور دربالا اثرنفوذ زبان عربی کاملاً هویداست ولی از حدود خود خارج نمیشود . اما در کتاب حمیدالدیـن کـه تقلید مستقیمی از مقامات عربی است (که بدان اشاره شد) سبك‌مسجع حریری وکلمات متصنع درادبیات‌فارسی شدیداً رواج پیدا میکند، واثرآنرادرنویسندگان‌قرون بعد باید مطالعه کرد. با این حال بعضی از ایـن داستانها ازسایرین مجزی میشوند کـه بدون شك از حیث‌سبك انشا ولغات تحت تأثیرزبان عربی قرار گرفته‌اند. ولی دراصل‌وزمینهٔ آن نمونه‌های قابل توجهی ازمناظره موجود است . باین طریق تمایلات ادبی

دوتمدن ایران وعرب درهم آمیخته میگردد و نوشته‌های اخیرالذکر راتشکیل میدهد و از این نظر این نوشته‌ها برای محققین تاریخ ادبیات قابل توجه میباشد.
ه. ماسه[1]

ادبیات فارسی درقرن هفتم هجری

قرن هفتم هجری عصر طلائی تاریخ و شعرعرفانی است . در دوقرن پیش از آن نویسندگان بیشتروقت خودرا صرف اشعارغنائی یاشرهای ادبی بتمام‌معنی مینمودند یعنی همان نثرادیبانه‌ای کـه کتب «ادبی» را در زبان فارسی و عربی بوجود آورده است . ولی در این قرن اشعار غنائی و قطعات ادبی نسبت باشعار عرفانی دردرجهٔ دوم قرار گرفته است.

دراینجا نام چهارمورخ پیش ازهمـه میآید و بعداز آن مورخینی میآیند که جنبهٔ ادبی کارشان مانند مورخین دستهٔ اول نیست ، ولی اطلاعات تاریخی مفیدتر و بیشتری در دسترس ما میگذارند . اولین‌این مورخین راوندی است ، که از نظر مطلب کتاب و تاریخ تألیف آن درقرن ششم هجری قرار میگیرد (۵۹۹ هجری)ولی سبك‌ادیبانه ومجلل اواجازه میدهد که ویرا درزمرهٔ مؤلفین قرن هفتم بحساب بیاوریم . راوندی تحقیقات محکمی داشت و زندگی خود را از راه‌تحریر نسخ کتب‌اداره میکرد. چون خط بسیارخوبی داشت‌یکی‌ازسلاطین سلجوقی که ایام بیکاری خودرا باستنساخ قرآن میپرداخت ، او را مأمور کرد که قرآنی را که وی تحریر کرده بود تذهیب نماید . در آن زمان بزرگترین شخصیت‌های عصر نسبت به‌حسن خط‌شوق و رغبت می‌نمودند و کتابخانه های عالی ترتیب میدادند . باین طریق راوندی مدت چندین سال در خدمت سلطان مزبور بسر برد، وی دراین مدت وسیله پیدا کرد تااطلاعاتی راکه برای تدوین کتابش لازم داشت جمع‌آوری کند. وقتی درآخر قرن ششم هجری ناحیهٔعراق

H. Masse-۱

مورد هجوم بیگانگان واقع شد، راوندی ناچار به گوشه گیری شد، و از اطلاعاتی که در اینمدت گرد آورده بود استفاده نمود و یك تاریخ عمومی سلجوقیان مخلوط باقصص و شرح آداب و رسوم تألیف کرد، و درآخر آن نیز فصلهائی جالب راجع به‌آداب شرابخواری ولذات آن، وبازی شطرنج و تیراندازی، و اسب دوانی، وشیوهٔ رفتار درباریان، وخوشنویسی اضافه نمود.

شناختن سه مورخ بزرگ دیگر این قرن برای مطالعهٔ تاریخ سلاطین مغول بسیار لازم است، وهر کدام مکمل دیگری میباشند. اولین آنها عطاملك جوینی است، که درجوانی واردخدمت سلاطین مغول درایران شد وحتی با یکی از حکام مغول سه‌مرتبه به‌آسیای مرکزی مسافرت کرد. در ٦٥٤ هجری وقتی هلاکو نوهٔ چنگیزخان تصمیم گرفت قلعهٔ اسمعیلیه‌را که تمام آسیای غربی را بوحشت انداخته بود، مسخرسازد وخلافت بغداد را نیزواژگون نماید، عطاملك دراین لشکرکشیها همراه سلطان بود. وی سپس بحکومت عراق معین شد وبعد از آن مورد غضب شاه قرار گرفت وبطرز نامعلومی درگذشت. شاهکار او تاریخ جهانگشا، یعنی تاریخ چنگیزخان نام دارد، و علاوه برتاریخ این فاتح بزرگ واجداد او وجانشینانش حاوی شرح‌حال سلاطین خوارزم نیز میباشد، که تنها سلاطینی بودند که لیاقت مقابله بامغول را داشتند. علاوه براین، تاریخ سلاطین فاطمی مصروفرقهٔ اسمعیلیه از روی مدارك مطمئن باین کتاب اضافه شده، بطوریکه این کتاب، مانند کتب دو مورخ دیگری که بذکر آنان خواهیم پرداخت از بزرگترین منابع تاریخ مشرق میباشد.

سبك عطاملك دارای بلاغت و انسجام است، ولی غالباً همراه با تشبیهات بسیار و صنایع لفظی وکلمات عربی پیچیده و دشوار است این کلمات عربی گاه زائیدهٔ فکرخود مؤلف برای بیان معانی بوده است. با این حال این عیب که مخصوص نویسندگانی است که به کارهای دولتی اشتغال داشته‌اند درنوشته‌های

او زیاد نیست . ولیکن نویسندهٔ معاصر او وصاف غالباً باین سبك که درمقامات عربی ومخصوصاً درمقامات حریری معمول بـود مستمسك میشود. کتاب قابل توجه‌تاریخ‌وصاف‌متأسفانه درهمین‌پیچیدگیها غرق‌شده بطوریکه باحوصله‌ترین خوانندگان و باوجدان‌ترین مترجمان راهم مأیوس مینماید. با اینحال وصاف مقلدین بسیار پیدا کرد و اثر نامطلوبی در آنها بخشید.

سومین مورخ بزرگ مغول مردی است که درهمهٔ فنون بسیار دانشمند و حکیم واقعی بوده و رشیدالدین‌فضل‌اله نام دارد. این شخص که وزیر دوسلطان ازسلاطین‌مغول بود، ازعلم طب سررشته داشت‌و نویسندهٔ زبر دست‌وسیاستمدار عالیقدری بود. وی مانند عطاملك ، درابتدا اقبال باو روی‌آورد ، ولی‌بعدمورد بی‌مهری سلطان قرار گرفت و باوجود خدمات شایانی کـه بدولت نموده بود محکوم باعدام گردید. رشیدالدین مردفعالی بودو درضمن خدمت دولتی‌فرصت یافت تایك دوره کتاب راجع به موضوعات مختلف بنویسد و خصوصاً مقدار زیادی مدارك برای تألیف تاریخ عمومی بینظیری جمع‌آوری نماید.این کتاب هم ازنظروسعت موضوع ، (زیراحتی از اروپا هم درآن ذکری شده) هم‌ازنظر روشنائی‌و وضوح درسبك انشا که نقطهٔ مقابل کتاب وصاف است، درزبان فارسی مانند ندارد.

این نویسنده علاقمند بمطالعهٔ الهیات نیز بـود و چند کتاب راجع باین موضوع نوشت . الهیات ، منتهادرلباس‌تصوف وعرفان ، روح سه‌تن ازبزرگترین شعرای قرن هفتم هجری را نیزمفتون خود کرده بود که عبارت‌اند از : عطار و رومی و سعدی .

درقرن ششم نظامی درمخزن‌الاسرار در راه تهیهٔ این منظومه‌های وسیع ، (که میتوان آنهاراحماسه‌های عرفانی‌نامید)، پیشقدم شده‌بود، وحکایات‌بزرگ وکوچکی را درضمن بیان اصول عقاید گنجانیده بود . سنائی همدورهٔ او ابتدا

شاعری دردربار آخرین سلاطین غزنوی بود ، وبعداً راه درویشی درپیش گرفته ، در کنج عزلت هفت منظومهٔ بزرگ مشتمل بر دروس اخلاق وعرفان وحکایات تمثیلی نوشت . درواقع کتاب اومانند کتب جانشینانش دائمابخواننده تزکیهٔ نفس واز خود گذشتگی در این دنیا را ، برای توسل به خداوند ، موعظه مینماید . این فکر درقرن هفتم هجری ، نزد عطار ، مؤلف چندین منظومه نیز دیده میشود ، که یکی از آنها را که منطق الطیر نام دارد ، و «گارسن دوتاسی»[1] آنرا بزبان فرانسه ترجمه کرده ، میتوان روشن ترین و زنده‌ترین رسالات راجع بعرفان و متصوفین دانست . همین ادعا رادر بارهٔ منظومهٔ مثنوی معنوی تألیف جلال الدین رومی نیزمیتوان نمود، ومثنوی را میتوان انجیل تصوف نامید . «موریس بارس»[2] در بارهٔ آن چنین اظهارنموده است :

مثنوی معنوی جنبهٔ تعلیمی یا اصولی ندارد . هرچه درآن است احساسات وتخیل است ومانند این است که اشعار اودرآسمان انعکاس مییابد . یك دسته‌از افکارعالی درآن بهزارطریق ، باتصویرهـای ذوجنبتین واسرارآمیز ، بیان شده است وهر کس مطابق ذوق وسلیقهٔ خود میتواندآنراتعبیر کند . خواننده درآن مدح وتفسیر قرآن وموضوعهای دقیق ماورای طبیعت وموعظه رامیتواند بیابد ، وتمام این مطالب بایك دنیالطف وزیبائی نقل شده . راجع باین قبیل موعظه‌هاست که گفته‌اند : «مارا همنژادهای ما شناخته‌اند ولی سایر مردمان مـا را انکار میکنند»، مثنوی بما تعلیم میدهد که چگونه میتوانیم درعالم الهام بخداوند توسل جوئیم .[3]

وجه تمایز سعدی به سه شاعر مذکور دربالانیز همین است . سعدی هم صوفی صادقی است . یك نوع حس مربوط به میزان شعری دراصل ودرظاهر ، هادی نبوغ این شاعر است .

۱- Garcin de Tassy ۲- Maurice Barrés ۳- Enquête II. P 105

ظرافت روح و بشردوستی ، بصورت بهترین معنای این‌کلمه ، سعدی را بین کامل‌ترین نویسندگان اسلام می گنجاند . از طرف دیگر ، سعدی درزمرهٔ آن نویسندگانی شمرده میشود که بعلت نبوغشان بیش از همه به غرب نزدیکند . به‌همین دلیل‌داستانهای جاویدان‌اخلاقی وعرفانی‌او که‌بصورت‌بوستان و گلستان تدوین وهردوبزبان‌فرانسه‌ترجمه شده‌است، شایسته‌اند که‌در کتابخانهٔ هرشخص باسوادی جای داشته باشند . یك مجموعهٔ دیگر داستانهائی که از کتابی قدیمی بزبان پهلوی اقتباس شده ، مرزبان نامـه نام دارد ، و وجود آن در این قـرن نشان میدهد که افکاراخلاقی درهرزمان درادبیات فارسی‌مقام بلندی داشته‌است.

ه : ماسه[۱]

هنر درعصر سلجوقی

هنر وصنایع ایران درقرون اول اسلام ، یعنی زمانی که مقارن با سلطنت سلسله‌های سامانی و آل‌بویه وحتی‌سلجوقی‌است، درحقیقت همان صنعت ساسانی است که مطابق سلیقهٔ اسلامی در آمـده است . در بخشهای مختلف این صنعت یعنی صنعت ساختمان ، صنعت پیکرسازی ، نقاشی وقالی بافی ، صور و قالبهای ساسانی برسایر موضوعها غلبه دارد . این صور وقالبها در دورهٔ اسلامی تکمیل شده‌بصورت علمی‌تری‌ازروی قواعد واصول انجام گرفته ، ولی درعین‌حال خشك وباریك وبطورخلاصه ازنظرهنری فقیر شده‌است . دراین موقع درایران همان امرپیش آمده که‌درشرایط مشابهی در آسیای غربی ، درزمان‌اکدیها پیش‌آمده بود، باین‌معنی که‌جنبهٔ تزیینی ومیل‌بنقش‌جزئیات وقبول قواعد دقیق ومشخص که به تصنع منتهی میگردد ، برسایر جنبه‌های هنری می‌چربـد . هنرمندان کوشش میکنند قواعد واصولی را که بدست‌آورده‌اند تکمیل کنند ولی بدنبال اصول وقواعد جدید نمیروند . گنبد سنگین ساسانی ، که بدون در نظر گرفتن

۱- H. Massé

قاعدهٔ صحیحی درست میشد در این دوره ، روی یك پایهٔ هشت ضلعی منتظم قرار گرفته است ولی این قاعدهٔ منتظم هشت ضلعی در هر مورد و هر زمانی بکار می رفته ، و تغییری در آن داده نمی‌شده است . نقش برجسته که هر روز ظریفتر و خطوط آن نازکتر ، دقیق تر ، و خشك‌تر می گردید ، همواره پادشاه را در حال شکار یا برروی تخت نشان می‌داد . نقوش ظریف و دقیق پارچه‌های زمـان آل بویه و سلجوقی، که درعصر حاضر نیز بسیار معمول است ، جای‌ترکیبات وسیع و نیرومند ساسانی را گرفت . گذشته از ظروف گلی که صنعت آن رو بترقی است ، درسایر قسمتها، استعمال رنگ که مخصوص صنایع ایران بود ، تقریباً از بین رفته‌است .

معهذا بزودی در نتیجهٔ وجود عکس العملی برضد تسلط اعراب ، ایران تصمیم گرفت عوامل خارجی صنعت را طرد کند و تمدن ایران را احیا نماید . در این دوران بود که فردوسی شاهنامه رانوشت و وزیر معروف ملکشاه ، خواجه نظام‌ الملك مدارس دولتی ایجاد نمود، و پایه واساس قدرت ایران رامحکم کرد وضمناً همانطوریکه درذیل شرح داده خواهدشد ، مسجدبزرگ ایرانی را بجای مسجد عرب معمول نمود .

درزمان ساسانیان، عنصر مهم ساختمانهای کشور، یک بنای گنبددار برروی چهارپایه‌ای بود که بوسیلهٔ چهارقوس بهم متصل میگردید. این نوع ساختمان را در ایران چهارطاقی مینامیدند . این چهارطاقی طالاریا یکی از طالارهای کاخ ساسانی راتشکیل میداد . درابنیهٔ مذهبی چهارطاقی ، قسمت اصلی بنایا آتشکده بود ، یاآنکه مجزی ازقسمتهای دیگر درمیان حیاط نمازخانه قرار میگرفت و ودرزیر آن مراسم مذهبی را انجام میدادند. درتمام نواحی ایران، در نقاط مهم جاده‌ها و راه‌ها در گـردنه‌های کـوه ، نزدیك پـل‌ها ، کنار چشمه‌ها ، درشهرها،ازاین قبیل چهارطاقی‌ها ساخته شده بود و آتش دان زیر آن قرارداشت ودرساعات مخصوص نماز، آتش نمایان میگردید . وقتیکه اسلام ایران رامسخر

کرد ، این آتشها همه خاموش شد ، و آتشکده‌ها منهدم گردید، ولی در بعضی نقاط آنها را بحال خود گذاشتند .

مسجد طرح عربی جای ابنیهٔ مذهبی سابق را گرفت . ولی ما میدانیم که مسجد مزبور بطور کلی مرکب بود از یك ردیف زیرطاقی[1] بزرگ یا کوچك ، موازی با دیوار جنوبی ، ویك حیاط . مورخین زمان خلفای عباسی چنین نقل کرده‌اند که بنی عباس در شهرهای بزرگ ایران مساجد بزرگی از این قبیل برپا کردند .

معهذا از همان ابتدای اسلام در ایران غربی مساجدی ساخته شد که سبك ساختمانی آن تقلیدی از سبك ساختمانی محلی ودر حقیقت یکنوع بنایی شبیه بچهار طاقی ساسانی بود که تکمیل شده و بصورت مسجد در آمده بود. سپس چهار طاقی مرکزی را بطرف دیوار جنوبی راندند و بجای آتشگاه محرابی ساختند، بطوریکه این چهارطاقی بصورت «کوشکی» در آمد، که ازسه طرف باز بود، و جلو آن مسلمانان صف می بستند ودرهوای آزاد نمازمیخواندند. این نوع مسجد ایرانی تاپیش از زمان ملکشاه معمول بود. مسجدی که ملکشاه در اصفهان پایتخت خود ساخت، نوعی از همین مساجد بود . باین ترتیب این عنصر مهم ساختمانی معمول در زمان ساسانیان بود که در ابنیهٔ جدید نیز ، لااقل در مغرب کشور ، بعنوان عنصر اصلی بنا محسوب میگردید. درنقاطی مانند «یزدخواست» مستقیماً همان چهارطاقی را بمسجد مبدل نمودند . در قسمت شرقی کشور عنصر اصلی ساختمان ایوان است، که عبارت از زیرطاقی بزرگی است، که طاق آن گهواره‌ای شکل است، ودر آن زمان درمیان هریك از چهار دیوار داخلی منازل کوچك و

۱ ـ زیرطاقی = رواق ـ دراطراف صحن حیاط یك ردیف ستون یا جرز قرار میدادند و روی آن را با سقف افقی یا طاق هلالی میپوشاندند و باین طریق در ایام تابستان سایه‌ای ایجاد مینمودند و در زمستان از باران در امان بودند .

بزرگ خراسان وجود داشت. این ایوان در زمان اسلامی طبیعتاً محراب بزرگی شد، وچون بقول «دیز»[1] «چیز دیگری لازم نبود» مسجد ناحیهٔ مشرق ایران در ابتدا ازچیز دیگری ترکیب نیافت. همانطوریکه درمقابل طالار گنبددار مغرب، مسلمانان ردیف میبستند، ونماز میگزاردند، درمشرق هم مقابل ایوان صف میبستند، ومراسم دینی را انجام میدادند. خرابه‌های مساجدی ازاین قبیل هنوز نزدیك بامیان قدیم موجود است.

معهذا در زمان سلجوقیان مساجدی مانند «تاری خانهٔ دامغان» که هنوز بصورت اولیهٔ خود برپاست، ومسجد جامع یزد که قسمتی از آن درمسجد کنونی موجوداست، ومسجدالمهدی در ری ومسجد ابومسلم در نیشابور، که احتمالاً در زمان مغول خراب شده، ومساجد دیگری درشوشتر، اردستان وغیره، که درزمان خلفای بنی‌عباس ساخته شده بود، هنوز برپاست. این مساجد بزرگ ووسیع طبق طرح مساجد عربی ساخته شده بود، وهنگام باد و باران یا گرمای شدید ممکن بود در زیرطاق رواق آن رفت و آمد کنند. اگراین نوع مساجد را درآن موقع با مساجد «کوشك‌مانند» یامساجد «یك ایوانی» ایران مقایسه میکردند، مساجد عربی بهترجلب توجه میکرد. به‌همین دلیل دراین زمان که غرورملی بیدار میشد، تصمیم گرفته‌شد مساجدی‌را که بسبك ایرانی ساخته‌شده بود توسعه دهندوتکمیل کنند. وقتی در زمان ملکشاه مدرسهٔ بزرگ خراسانی با چهار ایوان ایجادشد، مسجد کوشك مانند مغرب فوراً ازطرح آن اقتباس کرد، و مبدل بمسجد چهار ایوانی گردید. این مسجد جدید ایرانی ازمسجد نوع عرب بسیار وسیع‌تر و با شکوه‌تر وراحت‌تر بود. درسال ۵۳۰ هجری مسجد زواره از ابتدا بصورت مسجد چهار ایوانی ساخته شد، واحتمالاً مسجد جامع اصفهان کمی قبل‌ازاین تاریخ، پس‌ازسوختن آن بدست پیروان فرقهٔ باطنی، بمسجدچهارایوانی مبدل گردیده‌بود.

۱- Diez

باین طریق در زمان سلجوقیان از چهارطاق ساسانی و خانه‌های خراسانی مدرسهٔ بزرگ نظام‌الملك بوجود آمد که عبارت است ازطرح بزرگ مسجد یا مدرسه‌ای که یك‌حیاط مرکزی وچهارایوان‌بزرگ دارد، ونشان‌میدهدچگونه صنعت ساسانی درایران، با وجود وقایع خطرناك تاریخ، از زمان قدیم راه خود را پیموده وبصورت‌کاملی در آمده است. آ.گدار[۱]

مغول در ایران

برخوردهای اول مغول باعث‌خرابی زیاد گردید، لشکرکشی‌چنگیز۶۱۶ـ ۶۱۷هـ. باعث شد که شهرهای زیبای بلخ وهرات ونیشاپور وگرگان بکلی‌ویران گردد. لشکرکشی سردارانش «جبه» و«سوبوتای» در ایران غربی درهمین‌سال باعث خرابی شهرری نزدیك تهران شد. ظروف زیبای گلی لعاب دار گرگان و ری که درسال ۱۹۴۸ م. در موزهٔ «چرنوسکی»[۲] در پاریس بمعرض نمایش قرار داده شد ، بما اجازه میدهد حدس بزنیم که حملهٔ مغول چه خساراتی به تمدن عالی ایران واردآورده است.

پس از مرگ سلطان محمد، چنگیز بطرف مغولستان رفت وافغانستان و ایران شمالی را که ویران کرده بود بحال خود گذارد. کمی بعد سلطان‌جلال‌ـ الدین ظهور کرد ولشکریان مغول نیز بایران برگشتند . از سال ۶۲۹ هـ. تمام ایران کنونی در اختیار فرماندهان قوای مغول درآمد. تا اینکه درسال۶۶۴هـ. تصمیم گرفتند درایران حکومت رسمی برقرار نمایند. خان بزرگ، امپراطور مغول، منکوقاآن، نوهٔ چنگیز، وسومین جانشین او، برادر کوچك خود هلاکو را خان ایران یا پادشاه ایران کرد.

هلاکو مرد عجیبی بود ونشان داد که چگونه این قـوم وحشت انگیز به کسب تمدن پرداخته است. هلاکو بودائی بود ودر تمام مدتی که برتخت‌ایران

۱ـ A. Godard
۲ـ Musée Cernuschi

نشسته بودمذهب خود را حفظ نمود ولی‌مادرش‌مسیحی بود، یعنی‌همان‌مسیحیت نسطوری[۱] که در آسیای علیا عده‌ای از ترکان مغول پیرو آن بودند. زن اصلی هلاکو «دوقوز خان» هم پیرو مذهب مسیحی نسطوری بود. باین طریق‌درزمان او ودر زمان جانشینش، بامسیحیان خوشرفتاری شد. ضمناً باید اضافه کنیم که کارگردانان حکومتش ایرانی بودند وسلسلهٔ هلاکو بسیار زود تمدن ایران را پذیرفت وفرزندان چنگیز به‌آسانی شاهزادگان ایرانی شدند.

هلاکو با قلع و قمع پیروان فرقهٔ اسمعیلیه خدمت بزرگی بایران کرد. طرفداران این فرقه در استحکامات الموت پناه جسته وبا تهدید بقتل مردم‌رادر وحشت انداخته بودند. وی درسال ۶۵۴هـ. قلعهٔ الموت را با خاك یکسان کرد و در ۶۵۶هـ. بغداد راکه درآن زمان مرکز خلافت بنی‌عباس بود متصرف شد. مغولان درآنجا نیز همچون مردم‌نیمه وحشی رفتار کردند، خلیفهٔ عباسی‌رابقتل رسانیدند وشهر زیبای هارون‌الرشید وهزار ویك شب را، بدست غارت وحریق سپردند. بسیاری از کتب عربی‌ومینیاتورهای ایرانی وعراقی دراین واقعه‌چنان ازبین رفت که هرگز بازنگشت. پس از تصرف بغداد هلاکو بتبریز رفت و در آنجا اقامت‌اختیار نمود. در اطراف تبریزمراتع خوبی برای اسبهای‌لشکریانش وجود داشت.

در سال ۶۵۹هـ. هلاکو بشام لشکر کشید وبایکی از جانشینان‌صلاح‌الدین بجنگ پرداخت وحلب ودمشق رابتصرف خویش درآورد وبا صلیبیان سواحل آسیای صغیر مقدمات عقد قراردادی را فراهم کرد، ولی این قرارداد هرگز منعقد نشد. وی باکشور ارمنی کیلیکیه عقد اتحاد با دوام‌تری بست وآنرا زیر حمایت خود گرفت. اما در همین سال ممالیك مصر، لشکریان او را از شام بیرون کردند.

۱- Nestorien

همانطوریکه دیدیم هلاکو با مسیحیان و خصوصاً با مسیحیان نسطوری مقیم شام با مهربانی رفتار کرد، و زن هلاکو آنانرا درحمایت خودقرارداده بود.

پسر و جانشین هلاکو از ۶۶۳ تا ۶۸۰ هجری در ایران حکومت کرد و سیاست پدرش را تعقیب نمود. این سلطان که آباقا نام داشت شخصاً بودائی بود ولی با یك شاهزاده خانم مسیحی ازدواج کرده بود که «دسپینا مریم»[۱] نام داشت ودختر امپراطور بیزانس «میشل پالئولوگ»[۲] بود.

در زمان او، دو نفر از مسیحیان نسطوری ازمردم انتهای چین (درنزدیك پکن متولد شده بودند)، بایران مسافرت کردند. آباقا یکی از آنها را که «یهبلاهای سوم»[۳] نام داشت بسمت رئیس مذهب نسطوری در ایران مقرر کرد. دیگری موسوم به «ربن صوما»[۴] بود که ازطرف دربار به سفارت درپاریس معین شد واین نشان میدهد که تا چه اندازه در زمان مغول مسافرت از آسیا باروپا آسان، وتمدنها وعقاید مختلف بهم نزدیك بوده است.

پسر آباقا خان ارغون خان نام داشت واز ۶۸۳ تا ۶۹۰ هجری، خان ایران بود. وی سعی کرد خرابیهائی را که بوسیلهٔ پدرانش بایران واردآمده بود ترمیم کند. وزیرش سعدالدولهٔ یهودی مأمورشد بایران تشکیلات اداری منظم ومالیهٔ ثابت بدهد. در سیاست خارجی، ارغون کوشش کرد با کشورهای غربی بر ضد ممالیك مصر، که درشام مسلط شده بودند، متحدشود و برای این منظور «ربن-صومای» نسطوری را بمأموریت سیاسی باروپا فرستاد.

در۶۸۶هجری «ربن صوما» عازم اروپا گردید واز شهرهای قسطنطنیه وناپل وژن و روم عبور نموده در پاریس، «فیلیپ لوبل»[۵] او راپذیرفت وازاو پذیرائی شایان کرد و «سنت شاپل»[۶] و «سن دنیس»[۷] را باو نشان داد، ولی از قبول هر

۱- Despina Marie ۲- Michel Paléologue ۳- Yahballaha III ۴- Rabban Çauma
۵- Philippe le Bel ۶- La Sainte Chapelle ۷- Saint-Denis

پیشنهادی راجع بلشکر کشی بشام امتناع ورزید. بهمین طریق «ادوارد اول» پادشاه انگلیس، در شهر بردو، سفیر ایران را پذیرفت ولی او هم موافقت خود را با اتحاد تعرضی برعلیه ممالیك مصر ابراز نداشت. درمراجعت وقتی نمایندهٔ ایران بروم رسید پاپ «نیکولای چهارم» اورا پذیرفت وتمایل بیشتری به این اتحاد نظامی، میان ایران مغول ومغرب، نشان داد.

بین سالهای ٦٩٤ و۷۰۳ هجری غازان بر تخت سلطنت ایران متمکن بود. این سلطان موفق شد که در شام به پیروزیهایی نائل آید. در لشکر کشیهای اودر شام دولت ارمنی «کیلیکیه» نیز متحد مغول بود.

با روی کار آمدن غازان خان، سلسلهٔ مغول در ایران، کاملاً در تمدن ایرانی مستهلك گردید. غازان خان با اتحاد بادول مسیحی موافق بود ولی خود او بمذهب اسلام درآمد. وزیر غازان خان ، مورخ بزرگ رشیدالدین نابغهٔ توانائی است که تاریخی مستند باصول علمی، از زمان چنگیز وسایر سلاطین مغول بیادگار گذاشته است.

غازان خان با کمك رشیدالدین کوشش کرد تا زراعت را که درنتیجهٔ لشکر- کشیهای قبلی از بین رفته بودتوسعه دهد. نجبای مغول را که جزو اطرافیان او بودند مجبور کرد تا دهقانانرا مورد توجه قرار دهند و به آنها گفت : «میل دارید که من بشما اجازه دهم نسبت بزارعین ایرانی روش ، ظلم و جور را پیش گیرید. ولی اگر زارع گاو ومنزل نداشته باشد سرنوشت شما چه خواهد بود.»

استیلای مغول درابتدا چون بدست صحرا گردان انجام میگرفت، خطراز میان رفتن زمینهای زراعتی کشورایرانرا متضمن بود. غازان خان ورشیدالدین متوجه این موضوع شدند وتصمیم گرفتند وضع زراعت را بحال اول خود بر گردانند. آنان، کشاورزانی را که فرار اختیار کرده بودند تشویق نموده باملاك سابق خود بر گرداندند و آنها را بکار زراعت خود وا داشتند .

غازان خان سیاستمدار خوبی بود واز علم وهنر نیز طرفداری مینمود.در پایتخت خود تبریز دست بساختمان مساجد با شکوه ومدارس و بیمارستانها زد. در زمان سلطنت او مغول در ایران بکلی شهرنشین شدند و در تمدن ایرانی مستهلك شده بزراعت وکارهای شهری مشغول گردیدند.

برادر وجانشین غازان خان سلطان الجایتو است که از۷۰۳تا۷۱۶ هجری بر ایران حکومت کرد وآنقدر بعادات و رسوم ایرانی خو گرفته بود که حتی مذهب شیعه راپذیرفت. مورخ بزرگ رشیدالدین همواره وزیر او بود.الجایتو تصمیم گرفت شهر سلطانیه را پایتخت خود نماید وبرای این منظور درآن ابنیهٔ زیاد برپا ساخت وچون علاقهٔ بسیار بکسب علم داشت دستور داد تا رصد خانهٔ بزرگی در مراغه برپا کنند.

درسیاست خارجی با اینکه مسلمانی باتقوی ومعتقد بود روش پیشینیان خود یعنی اتحاد با دربارهای فرانسه وانگلیس را ازدست نداد ومکاتباتیکه با«فیلیپ لوبل» پادشاه فرانسه نموده بدست ما رسیده است.

ایران در عهد مغول کوشش فراوانی در توسعهٔ تجارت بعمل آورده است. بهترین شاهد ما برای این موضوع «مارکوپولو» است که در ۶۷۱ هـ. بایران مسافرت کرد، وازشهرهای تبریزوسلطانیه وهرمز دیدن نمود. مسافر دیگری بنام «ادریك دوپردنون»[۱] در حدود سال ۷۲۱ از راه تبریز بایران مسافرت نمود. مسافر اخیر نقل میکند که تبریز پایتخت ایران شهر معتبری بوده و تجارت آن رونق بسیار داشته است. وی خان ایران را عالیمقام تر از پادشاه فرانسه میداند. بار دیگرملاحظه میشود ایران که میان هندوستان وچین قرار گرفته، بمنزلهٔ امپراطوری وسطای حقیقی بحساب می‌آید.

ر. گروسه[۲]

۱ـ Odoric de Pordenone ۲ـ R. Grousset

تیموریان

تیموریان درایران‌حادثهٔ چنگیزرا تکرار کردند. دراین مورد نیزمؤسس سلسله یعنی تیمور مانند چنگیز با کمال خشونت با ایران رفتار نمود ولی جانشینانش مانند جانشینان چنگیز بتدریج‌تمدن ایران را قبول نمودند ودرآن مستهلك گردیدند.

چنگیزخان از نژاد خالص مغول بود. تیمور، ترك تر کستان‌یا باصطلاح امروز تر کمن بود ولی در عروق خود خون چنگیز داشت. بنابراین خود را بعنوان وارث چنگیز معرفی نمود، و عملاً بامپراطوری جانشینان چنگیز خاتمه داد.

وقتی تیمور درحدود ۷۶۳ ه. قدم بمیدان سیاست نهاد، درموطن اویعنی سمرقند و بخارا، که امروز در تر کستان شوروی قرار دارد، هرج و مرج و اغتشاش عجیبی بر پا بود. یکی از نواده های چنگیز که اسماً خان یا پادشاه کشور بود، درتر کستان چین، در «سین کیانگ»[۱] کنونی اقامت داشت ولی امر او درتمام نواحی کشور اجرا نمیشد. ناحیهٔ سمرقند، عملاً بدست‌خانهای محلی بود که از خانوادهٔ امیران ترك نژاد مسلمان بودند و دائماً با یکدیگر میجنگیدند. تیمور یکی ازآنان بود ولی از دیگران جسورتر وشکیباتربود. درسال ۷۶۶ باتکیه بنبوغ سیاسی‌خدادادی، وشاید هم درنتیجهٔ سیاست‌ماهرانهٔ شیطانی‌مخصوصی که بکاربرد، موفق گردید تمام رقبای خودرا از میان ببرد و صاحب اختیارمطلق ماوراءالنهر گردد.

همینکه تیمور تر کستان‌غربی را بدست‌آورد تصمیم گرفت ایرانرا متصرف شود. ایران در آن زمان بین عده‌ای از امرا تقسیم شده بود و نمیتوانست در

۱ - Sin - Kiang

مقابل تیمور مقاومتی نماید . در ابتدا هلاکوخان موفق شد مرکزیتی ایجاد کند ودولت مقتدری تشکیل دهد ولی جانشینان وی که از ۶۶۳ تا ۷۳۶ ﻫ . در ایران حکومت کردند تدریجاً ایرانی شدند . درسال ۷۳۶ سلسلهٔ هلاکو منقرض گردید و ایران میان چندین خانواده که با یکدیگر خصومت داشتند تقسیم شد .

دربغداد وتبریز یعنی درعراق وآذربایجان کنونی خانوادهٔ جلایر ازنسل مغول حکومت میکردند . دراصفهان وشیراز آل مظفر سلطنت داشتند که ازنژاد ایرانی بودند . خاندان سربدار درخراسان نیز ایرانی‌نژاد بودند . در هرات و افغانستان خاندان افغانی « کرت » سلطنت میکردند و چون تمام این خاندانها باهم خصومت داشتند ، تیمور آنهارا یکی پس ازدیگری مقهور ساخت . تیمور دربین سالهای ۷۸۳ و ۷۸۸ ﻫ . هرات واصفهان وشیراز وتبریز وبغداد را بتصرف خود درآورد وچون بعد مردم این نواحی برضد او قیام کردند ، آن شهرها را غارت کرده مبدل به ویرانه کرد. در سال ۷۸۹ ﻫ . شهراصفهانرامسخر کرد ، واز قراریکه میگویند کنار دیوار شهرمناره هائی مرکب از ۷۰۰۰۰ سر از سکنهٔ آن شهر برپا نمود .

خونریزیهای چنگیزرا میتوان مانند عمل یك انسان نیمه وحشی تلقی کرد با اینحال سفاکی وبی‌رحمی را بپایهٔ تیمور نرسانید . ولی تیمور مسلمان بود و سواد داشت وعمل او درمقابل تمدن باشکوه ایران غیرقابل عفواست .

چنانکه میدانیم فتوحات تیمور باین مختصر خاتمه نیافت . وی لشکریان خود را از ایران بسوی کشور روسیهٔ جنوبی که در آن زمان در اختیار اعقاب چنگیز بود کشانید وسپس بهندوستان شمالی که تحت حکومت سلسلهٔ مسلمانی از خانوادهٔ ترك و افغان بود لشکر کشی کرد . بهمین طریق بشام که در تصرف

ممالیك بود حمله نمود وتاخاك عثمانی پیش‌رفت ودرسال ۸۰٤ هـ . سلطان‌بایزید را در انکوریه (انکارای فعلی) محبوس ساخت . عبور تیمور در همه جا در شهر سرای، روی ولگا، در دهلی، در دمشق، مانند ایران، همواره با کشتار و قتل عام همراه بود . تیمور درسال ۸۰۷ هجری هنگامیکه تهیهٔ لشکر کشی بچین‌را میدید در گذشت .

این مرد خونخوار که باعث ویرانی کشور ایران شد پسرانی داشت که با تمدن ایران آشنائی داشتند . کشور تیمور نیز مانند کشور چنگیز عملاً میان فرزندانش تقسیم شد . آنهائی که ایران غربی نصیبشان شد بزودی آنرا از دست دادند ولی یکی ازفرزندان‌جوان او که ایران شرقی‌را بارث برده بود وشاهرخ نام داشت مدت نیم قرن یعنی ازهشتصد وهفت تاهشتصد و پنجاه هجری باعقل و درایت مخصوصی آنرا اداره کرد . وی هرات را پایتخت خودقرارداد وحکومت سمرقند را بدست الغ بیگ سپرد . در زمان حکومت شاهرخ والغ بیگ ، در خراسان و ماوراء النهر نه فقط مصائب جنگهای گذشته را ترمیم کردند بلکه به موفقیت های قابل ملاحظه‌ای نائل شدند . هرات پایتخت شاهرخ و سمرقند محل اقامت الغ بیگ مراکز درخشانی برای جنبش ادبی شدند که بدان نام تجدد « رنسانس » عهد تیموری داده شد . این‌نهضت دوجنبه داشت ، ازیکطرف ادبیات فارسی وهنر ایران ، (خصوصاً مینیاتور) ، احیا گردید وازآن تاریخ هر روز برپیشرفت وترقی‌خود افزود تا درقرن بعد (قرن دهم هجری) به تبریز و اصفهان ، بدربار سلاطین صفوی ، منتقل شد ، و از طرف دیگر یکنوع ادبیات محلی ترك بوجودآمد که آنرا ادبیات ترکی‌جغتائی مینامند ، و بشدت تحت تأثیر ادبیات فارسی‌قرار گرفته است . علوم نیزهمان راه ادبیات را پیمود . الغ بیگ درسمرقند رصد خانه‌ای ساخت که بسیارمعروف است .

یکی ازسلاطین معروف تیموری حسین بایقرا است ، که درهرات از ۸۷۳ تا ۹۱۱ حکومت کرد . وزیرش‌علیشیر نوائی یکی از ادب‌دوستان وهنرپروران معروف ترك وایرانی بود ، و شخصاً درعین حال ، هم بفارسی و هم بترکی شعر میسرود . علیشیر وسلطان حسین‌بایقرا ازبهزاد نقاش‌معروف‌ایرانی ، ومیرخوند مورخ ایرانی ، وجامی شاعر معروف ایران حمایت کردند . این سه نام بتنهائی نشان میدهد که تاچه اندازه « رنسانس » ایران در دربارآخرین سلاطین‌بزرگ تیموری دارای درخشندگی بود .

کمی پس ازمرگ سلطان حسین بایقرا سلسلهٔ تیموری از سمرقند رانده شدوخاندانی ترك یاترك و مغول بنام شیبانی جای‌آنرا گرفت . در این موقع ، ایران استقلال کامل خودرا بتدریج تحت لوای سلاطین صفوی بدست می‌آورد . این سلاطین‌نهضت فرهنگی‌ایران را باساختن کاخهای زیبا ومساجد عالی‌وایجاد شاهکارهای نقاشی باوج ترقی‌خود رسانیدند .

ر . گروسه ۱

معماری ایران درقرن هفتم هجری

همانطوریکه‌فوقاً ملاحظه شد، سبك‌مسجد چهارایوانی درزمان‌سلجوقیان بوجودآمد . ازآن زمان ببعدتمام مساجد ایران و ابنیهٔ مختلف ، مانندمدرسه وکاروانسرا و غیره ، طبق اصول این سبك برپاگردید . حیاط مرکزی، با چهار ایوان درچهارطرف آن، ازمدتهاپیش بصورت‌خانه‌های خصوصی اعیان‌درخراسان معمول بود ، و چون ازنظر اصول ساختمانی این طریقه‌خاطرمعماران را کاملاً راضی کرده بود : تنها تغییری که سازندگان درنظر میگرفتند ، درطرز تزیین این ابنیه بود، که هرروز کاملترمیگردید. مثلاً درمسجد شاه اصفهان‌چیزیکه باعث تنوع درسبك ساختمانی شده بود دالان ورودی مسجد است کـه بصورتی

R. Grousset - 1

زانوئی ساخته شده ، ولی این تنوع مربوط بجزئیات است و اساسی نیست . تغییرات دیگری نیز در بعضی ابنیهٔ اصفهان مشاهده میشود ، مانند بعضی از کاخ‌ها که در آن ستونهای چوبی بسیار بلند بکار برده‌اند ، و روی آن سقفی زده‌اند ، تادرزیر آن محل سایه داری ایجاد کنند . ولی‌این سبك بعلت کمیاب بودن چوب و تا اندازه‌ای هم بعلت کمیاب بودن خر کوب ساز، بزودی متروك شد وتنها ساختمان اصلی ایران منحصر بهمان ساختمانهای گنبددار گردید ، و معماران کوشش کردند تزیینات آنرا تکمیل کنند .

ابنیهٔ زمان سلجوقی را با آجر ساخته بودند ، و بوسیلهٔ برآمدگی‌ها و فرو-رفتگی‌ها وتراشیدن‌آجرها وایجاد کتیبه‌های آجری درنمای‌آن ، سایه وروشن مخصوصی بوجود میآوردند . وقتی خطوط کوفی بخط نسخ مبدل گردید ، و دیگر تراشیدن‌آنها درآجر ممکن نبود ، محرابها و کتیبه‌ها را باگچ بری‌ها مزین کردند . ضمناً در تالار گنبد دار کوچك مسجد جامع اصفهان ، که از زمان سلجوقی‌است طاقچه‌هارا باقطعه‌های گچ و آجروسنك‌خاکستری ، بصورت منبت‌کاری رنگین ، تزیین نمودند واین سبك در دورهٔ بعد از سلجوقی عمومیت یافت . دراواخر دورهٔ سلجوقی کاشی لعاب دار نیز درتزیین ابنیه بکاربرده شد وتنهارنگی که در آن‌زمان‌در کاشیهای‌لعاب‌دار استعمال‌می‌شد، رنك‌فیروزه‌ای‌بود.

گذشته از چند مناره که کتیبهٔ قسمت فوقانی آن برای اینکه خوانده شود باکاشی آبی رنگ ساخته شده ، قدیمترین ساختمان از این قبیل که من‌از آن‌اطلاع دارم ، گنبد سرخ درمراغه‌است که قدمت‌آن‌به‌پانصد وچهل‌دوهجری میرسد. معهذا با اینکه سازندهٔ بنابرای‌تزیین آن چند قطعه کاشی کوچك‌اضافه کرده، با اینحال کاملاً معلوم است که قصد معمار این نبوده که بوسیلهٔ رنگ بنای‌خود راتزیین‌نماید، زیراتزیین‌اصلی‌بنا،برآمدگی وفرورفتگی آجرهاست

و بوسیلهٔ این برجستگی آجرهای تراشیده ، در نمای بنا ، سایه وروشنی ایجاد شده است.

کمی بعد در ٥٦٤ هجری ، در تزیینات آرامگاه دیگری درمراغه، رنگ مجدداً مقام خود رابدست میآورد. در این آرامگاه تزیینات بوسیلهٔ فرورفتگی وپیش آمدگی آجر دردرجهٔ دوم قرار گرفته وتزیینات رنگین بر آن غلبه کرده است. ضمناً ازعمق تزیینات کاسته شده و رنگ درنقاط پراهمیت‌تر جای گرفته و کتیبه‌ها وتزیینات محیط آن از کاشی رنگین است.

بازآرامگاه دیگری درمراغه که‌بمادر هلاکو نسبت داده شده ومورخ به تاریخ پانصد ونود وچهارمیباشد بهمین طریق مزین گردیده ومانند این است که سرتا پای‌آن را پارچهٔ گلدوزی شده ، بخطوط آبی رنگ پوشانده باشد.

دراین سه‌بنای قرن ششم هجری یعنی‌قرن‌دوازدهم میلادی فقط یك رنگ برای تزیینات‌کاشی‌بکار رفته ، ولی در ششصدو شانزده هجری در زوزن خراسان علاوه‌بر آبی‌فیروزه‌ای، رنگ آبی آسمانی نیزبکاربرده‌اند، ودراواخرهمین‌دوقرن در آرامگاه الجایتوخدا بنده که میان‌سالهای‌هفتصدوده‌وهفتصدو شانزده هجری ساخته شده ، رنگ را با شدت و وسعت زیادتر بکاربرده‌اند وترکیب حجم‌های رنگین در بنا ، سایه و روشن و عمق مخصوصی ایجاد نموده است. از این ببعد تزیینات‌کاشی ، تمام نمای خارجی‌بنا را میپوشاند وبهرین نمونهٔ‌آن ، در اواسط قرن نهم هجری ، مسجد کبودتبریزوبلندترین حدتکامل‌آن، مسجد شاه‌اصفهان از زمان صفویه است. در بالای ساختمان‌های آبی رنگ این مسجد ، گنبدی وزین ، همچون گوئی درخشان در آسمان ، جلوه میکند. این گنبد یکی از زیباترین شکارهای دورهٔ اسلامی ایران است و اگرچه بمنزلهٔ اوج تکامل هنر ایرانی است اما آغاز نزول آن نیز بشمارمیرود.

در این موقع هنرمندان ایران روح صداقت و پاکی اصول ساختمانی زمان سلجوقی را فراموش کرده‌اند و مانند این است که ساختمانهای ایران در این زمان جامهٔ فاخری برتن کرده‌اند که سرتاپای آنان را پوشانیده. در این قبیل ابنیه فقط تزیینات مورد توجه صنعتگر بوده و توجهی بآنچه در درون جامه است و دیده نمیشود، ننموده است. پی ریزیهاسست و بدون استحکام است، یا در جای خود قرار نگرفته. جامهٔ زیبای لعابدار را ناچار شدند هرساعت تعمیر کنند، و این عمل آنقدر گران تمام میشد که تصمیم گرفتند بجای منبت کاری ومعرق کاری خشتهای پختهٔ لعابدار رنگین و یکتخته بکار برند. مقرنس کاریهائیکه با طناب بطاق بسته شده بود دائماً فرو میریخت، و طاقها نیز واژگون میشد زیرا طاق حقیقی نبود، و در میان آنها چوب قرار داده بودند، و چوب طعمهٔ موریانه میگردید. ابنیهٔ زمان شاه عباس غالباً خرابه‌هائی هستند که از ویرانه‌های زمان سلجوقی که پانصد سال پیش از آنها ساخته شده، خراب‌ترند.

نوارهای دروغین طاقهای صفوی که ابتدا با آجر ساخته میشد، وبعداً بتقلید نوارهای آجری جای آن رنك زده شد، در حقیقت جای عنصری ازساختمان را میگرفت که درواقع وجودخارجی نداشت وعمل آن این بود که رویه‌ها و تزیینات درهم وپیچیده را محدود میکرد. دراین دوره ازاین طرز تزیینات دروغین حد اکثر استفاده را نمودند بطوریکه باعث خستگی شد.

اکنون نیز شایدبهمین دلیل باشد که ساختمانهای جدیدبطرزیکه درمجلات معماری اروپا نشر شده، ازبیست سال پیش تااین اندازه طرف توجه ایرانیان قرار گرفته است. بهرحال در تمام ازمنه، و در تمام کشورهای دنیا، این رسم همواره برقراربوده که از اصول ساختمانی بطرف اصول تزیینی متمایل شده‌اند وپس ازخسته شدن از تزیینات مجدداً باصول ساختمانی برگشته‌اند ودرهر بار

علت تمایل بسبک دیگر ، یا زیاده روی درتزیینات ، یا خود داری از تزیینات بوده است .

درایران اکنون مانند سایرنقاط دنیا درساختمانها بتون‌مسلح بکارمیبرند، آسمان خراشها و کارخانه‌های برق وسدها ساخته میشود ، ولی با عشق و علاقهٔ مخصوصی برای تعمیر ابنیهٔ گذشته خود نیز کارگاههای معرق کاری مجهز ایجاد نموده‌اند تا در کشور ، ذوق رنگ را که ازخصوصیات صنعت ایران است حفظ نمایند ، ومن امیدوارم که درصنعت جدید معماری خود نیز آنرابکاربرند.

درحقیقت خدا کند که در این جهان که حکومت یك صنعت متحدالشکل پیش بینی میشود و بیم آن میرود که مادیات برهمه چیزها کم شود ، مردمانی در فکر این باشند که نبوغ خود را درهنر ملی خود بکار اندازند و احساسات ملی خود را در این راه صرف نموده ، از بکار انداختن آن در سیاست صرف نظر کنند .

آ. گدار[۱]

سفال‌گری و صنایع فرعی ایران در دورهٔ اسلامی

وقتی اسلام ایران‌را فتح کرد و کشور ایران پس‌ازانقراض سلسلهٔ ساسانی در نتیجهٔ شکست نهاوند داخل در دنیای اسلامی گردید ، هنر ایرانی خصوصاً در فن کوزه گری ، با نفوذ وتأثیری که ازخارج میآمد وارد ارتباط شد. اعراب تنها سلاحی که داشتند مذهب جوانشان بود ، که در قرآن تدوین شده بود ، ولی از تجارب سیاسی و اداری و سنن هنری بی‌بهره بودند ، بنابراین لازم بود که همه چیز را از دیگران قرض کنند . مقصود اعراب این بود که دین اسلام را با حدّ اقل خونریزی بملل عالم بقبولانند و آنها را تحت لوای پیغمبر اسلام درآورند .

۱- A . Godard

این نکاتی که بدنیای قدیم داده میشد بین‌ملل روابط جدیدی برقرارنمود.

مثلاً بوسایل‌معمولی بازرگانی، ظروف‌چینی‌وارد ایران‌شد وبه‌بین‌النهرین رفت. خاك چین که قدرت و استحکام فوق العاده داشت مورد توجه واقع شد. گفته بودند که خاك چین این خاصیت را دارد که اگر غذای مسمومی در آن بریزند خرد خواهد شد. خاك چین را درسامره، که در بین‌النهرین واقع است و در بسیاری از نقاط دیگر ایران مانند شوش و استخر درقرن سوم هجری بکار بردند. همچنین سنگ یشم چینی که رنگهای زنده دارد مورد استعمال واقع گردید. در قرن سوم هجری با تقلید از ظروف چینی، در ایران، سبك قوی و زیبائی بوجود آمد، که بهترین نمونه‌های آن در نتیجهٔ کاوشهای امریکائیها در نیشابور بدست ما رسیده.

ایران درقرون سوم و چهارم و پنجم هجری مجدداً سبك‌های قدیم خودرا بیادآورد و معماران و زرگران و قالی‌بافان و کوزه گران جدید پدیدارشدند. ذوق تجمل وتمدن هنری وفرهنگی مجدداً دردولتهای مسلمان سامانی وآل‌زیار و غزنوی زنده شد. از چینی‌های سفید معمول در کشور چین تقلید نمودند، و اگرچه ماده‌ای که در آن بکار برده شده بظرافت مادهٔ ظروف چینی نیست، ولی لطف و زیبائی مخصوصی دارد که مورد پسند است. کارگاههای مهمّ کوزه گری در شهرهای آمل و ری مشغول کار بود. نقوش ظروف را معمولاً در زیر لعاب قرار میدادند، وگاهی پیش از لعاب دادن تصاویری روی ظروف گلی با قلم میکندند. درقرن ششم هجری روی ظروف گلی مینیاتورهای حقیقی نقش‌میشد بطوریکه هنوز نقش و رنگ آنها بصورت زنده و تازه جلوه مینماید.

یکی ازشهرهای صنعتی ایران شهر کاشان است که در زمان سلاجقه، در قرون پنجم و ششم هجری، انواع ظروف مانند بشقاب و تنگ واشیای تزیینی

برنگ طلائی یا برنگ آبی لاجوردی و آبی فیروزه‌ای در آنجا میساختند.

صنعت کوزه گری بتدریج در ایران رو بترقی گذاشت و باوج کمال خود رسید. از ظروف کلی لعابدار کاشان بنقاط دیگر ایران، در شهرهائیکه مشتریـان ثروتمندی وجود داشت، شاگردانی فرستاده شدند، مثلاً در شهر گرگان پس از غارت و ویرانی اقوام «غز» که از شمال شرقی به آن شهر هجوم آورده بودند، کارگاههائی بوسیلهٔ متخصیصن کاشی ایجاد شد، و نتیجهٔ کار آنها ظروف بسیار زیبائی بود که در سال ۱۹۴۸ م. در موزهٔ «چرنوسکی» در پاریس بمعرض نمایش گذارده شد.

اهمیت این ظروف از نظر باستان شناسی زیاد است، زیرا متعلّق بدورهٔ معیّن و مشخصی است که مقارن با بر پا کردن مجدد شهر گرگان در زمان سلجوقی است.

روی تمام ظروف، زمان ساخت آنها بتاریخ هجری معین شده و بیشتر متعلق بسالهای میان ۶۰۳ تا ۶۰۷ هجری میباشد. این ظروف بطور کلی سالم وشفاف، مانند روزساختشان، بدست ما رسیده، زیرا هنگام حملهٔ مغول آنهارا در خمره‌های بزرگ قرار داده، و در زیر زمین مدفون ساخته بودند، و این هجوم که فجایعی بیشمار در پی داشت درسال ۶۱۷ هجری اتفاق افتاد.

کوزه گران ری و کاشان کار خود را بعد از عبور مغول ادامه دادند. چندین سلطان‌مغول تحت تأثیر تمدن‌ایران قرار گرفتند، وخود مشوقین‌بزرگی برای هنرشدند. محرابهای‌بسیارزیبا از کاشی درزمان‌آنان درقرن هشتم‌هجری ساخته شد.

شهرت فن قالی‌بافی در ایران کمتر از شهرت کوزه گری نیست. البته قالی‌بافی از زمان‌های بسیار قدیم در ایران معمول بود ولی ما فقط نمونه‌هائی

ازعهدساسانی در دست داریم :

صدور قالی ازتمام محصولات صنعتی دیگر بیشتر دوام‌آورد و بهمین دلیل قالیهای ایران شهرت پیدا کرد. قدیمترین قالی ایران که بدست ما رسیده متعلق بقرن نهم هجری است. در تابلوهای نقاشی قرن پانزدهم ایتالیا، غالباً نقش قالیهای ایران‌دیده میشود. این قالیها بوسیلهٔ تجار و نیز یا ژن، که‌در آنموقع با ایران تجارت داشتند، به ایتالیا وارد میشد. اینطور بنظر میرسد که قالیهائیکه روی این تابلوها نقش شده همه از روی سبك نقوش هندسی ساخته شده‌اند. ولی بعلت عشق و علاقه‌ای که ایران بگل و بلبل داشت باید فرض کرد که بدون شك نقوش گل و بلبل نیز در روی قالیهای‌آن زمان مرسوم بوده است.

میان قدیمترین قالیهای ایران که در موزه‌های فرانسه موجود است باید قالی موزهٔ هنرهای تزیینی پاریس را نام برد. در این قالی که متعلق بقرن نهم هجری است روی زمینهٔ سرمه‌ای نقوشی مرکب ازشاخ و برگ دیده میشود.

یك قالی زیبای دیگر ایران متعلق به با شکوه‌ترین دورهٔ قالی‌بافی‌ایران یعنی قرن دهم هجری است. این قالی در موزهٔ لوور پاریس در قسمت صنایع اسلامی محفوظ است و سابقاً در صومعهٔ شهر «مانت»[۱] در فرانسه بوده. برای قضاوت دربارهٔ زیبائی این دو قالی که در عالم بی‌نظیرند، تنها وسیله، رفتن و دیدن آنها است.

ی. گدار ۲

نقاشی ایران

نبوغ هنری ایران بدون شك در همه موقع در نقاشی ظاهر شده است، ولی قدیمترین نمونهٔ نقاشی ایران که تا این تاریخ بدست ما رسیده درناحیه‌ای

Mants -۱ Y. Godard -۲

خارج از ایران (بمعنای اخص) پیدا شده ، وعبارت است از تعدادی نقاشیهای دیواری که در قرون‌دوم و سوم هجری در «قصیر عمرو» در صحرای شام ، و در «سامره»دربین‌النهرین، نقش‌شده است . دراین دو نقاشی دیواری با وجود آثاری ازسبك هنری یونان که در آن دیده میشود اثرسبك نقاشی ایران قوی‌تر است، باین طریق که دیوارهای کاخ را برنگهای ساده و روشن رنگ کرده و روی‌آن آزادانه نقوشی رسم نموده‌اند که بهیچوجه با حقیقت وفق نمیدهد مثلاً سعی نشده است که بمنظره‌عمق داده شود، یا صورت‌اشخاص وتصویر اشیاء همانطوری که در اروپا از زمان رومیان مرسوم بود، با سایه و روشن نقش شود .

در قرون هفتم و هشتم هجری تعداد زیادی کتاب بتصاویری بسبك مکتب بغداد مزین گردیده است ، مانند کتاب‌کلیله و دمنه و ترجمهٔ عربی کتب طبی دیسقوریدوس یونانی ومقامات حریری . معمولاً دراین صفحات تصاویر بزرگی هست که تناسب صحیح ندارند ومانند این‌است که از زمینهٔ صفحهٔ نقاشی مجزا میشوند . صحت ترکیب و تنظیم تصاویر دراین صفحات مراعات نشده یا لااقل خوب مراعات نشده . تعداد رنگهای بکار برده شده زیاد نیست ولی با تناسب و هم‌آهنگی‌بهم‌آمیخته‌شده‌اندوازاین حیث‌رنگ‌آمیزی‌این‌نقوش برنگ‌آمیزی ظروف گلی‌لعابدار ری شباهت پیدا میکنند . دراوایل قرن‌نهم واوایل قرن دهم هجری در کتابی مربوط به «حیوانات» و کتابی در «توصیف عالم» ، نفوذ نقاشی چین درنقش‌آبها ودرختها و کوهها، مشاهده میگردد . چه دراین نقوش مناظرو مرایا با دقت بیشتری نمایان شده است .

سپس‌مرکز نقاشی‌از بغدادبشهرهای دیگرمنتقل شد، وجنبهٔایرانی‌بیشتری پیدا کرد . ابتدا به شهر تبریز رفت وبعداً بهرات انتقال یافت و موضوع تصاویر نیزانحصار به‌آثار ادبی وملی‌پیدا کرد وخصوصاً درتزیین صفحات شاهنامه بیش

از کتب دیگر بکار برده‌شد. تمام این دورهٔ مقدماتی برای تکامل نقاشی ایران بوسیلهٔ صفحات متعدد نقاشی درموزهٔ لوور وبخش کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بخوبی نشان داده شده است.

هنگام اوج ترقی یعنی تقریباً بین سالهای ۸۵۶ و ۱۰۰۹ هجری در صنعت نقاشی ایران هیچ اثری از نفوذ صنعت خارجی دیده‌نمیشود. آنچه ایران بوسیلهٔ نقاشیهایش بدنیا داده آن است که در اعماق روح او بصورت جوهر گرانبهائی صاف و روشن وجود داشته است. سازندگان مینیاتور با یك نوع عاطفه وعشق متواضعانه و پاك و ساده‌ای تمام مظاهر طبیعت‌مانندسنگ‌ها و گلها و درختها و حیوانات رانقش کرده‌اند. این نقاشان باهمین عشق وعلاقه، ساختمانهای زیبائی را که مستوراز کاشیهای الوان، وقالیهای عالی، وظروف گلی لعابدار زیباست، بما معرفی نموده‌اند ودرتمام این نقوش، آن نوربلورین وهوای دائماً صاف، که جزوخصوصیات نقاشی ایران است، دیده میشود.

این نقاشی مورد پسند مغرب زمین نبود، زیرا در مغرب همه چیز فدای سایه وروشن میگردید. نقاشی ایرانی، باوجود رنگهای شفاف ودرخشندگی و نور مخصوصش حتی مورد پسند «امپرسیونیستها» هم واقع نشد، زیرا فضای موجود درآن آثار که همواره مانندالماس میدرخشید، نزد ماتقریباًوجودنداشت یا لااقل غیر واقعی بود. اما از سی یا چهل سال پیش نقاشان فرانسوی بما یاد داده‌اند چگونه ارزش‌های هنری‌جدید را، که غالباً همانطوری‌بودند که‌نقاشان ایرانی درقرن‌نهم هجری کشف کرده‌بودند، باید پسندید. «ماتیس»[۱]، «بنار»[۲] ونقاشان دیگرفرانسوی لذت حاصل از یك رنگ‌رابخودی خود، بدون درنظر گرفتن موضوع، بما چشانده‌اند. «براك»[۳] عشق به یك رویهٔ صاف را، کـه

۱- Matisse ۲- Bonnard ۳- Braque

مدتها فراموش شده بود ، یعنی عشق بتابلوهائیرا که لازم نیست دقایق مناظر و مرایا را در آن جستجو کنیم ، مجدداً بیاد ما آورد . بطورکلی نقاشان جدید ما را بامفهومی‌ازنقاشی آشنا نمودند که واقعی‌تر وغنائی‌تر وآزادتر است ، وبیشتر شباهت بهنرموسیقی دارد .

آیا در مینیاتورهای ایرانی اواخر عهد تیموری یا در قرن دهم هجری ، یعنی عهد صفوی ، چه میتوان یافت ؟ از خصوصیات نقاشی در این دوره هم آهنگی رنگهاست که بطور قطع دلخواهی است وغالباً با طبیعت‌تطبیق نمیکند (مثلاً اسب‌های صورتی یا آبی سیر) ولی این رنگها با هم چنان تناسب دارند ، چنان پاك ودرخشنده‌اند که گوئی از این دنیا نیستند . ضمناً نقاشان ایران غالباً وعمداً برخلاف اصول مناظرومرایا رفتار کرده‌اند . در حقیقت ما تصورمیکنیم که اصول مناظر ومرایای ما فی‌المثل از اصول مناظر ومرایای چینی طبیعی‌تر نیستند و هیچکدام علمی‌تر از دیگری نمیباشند . مثلاً در نقاشی ایران اگر اشخاصی روی‌قالیچه‌ای‌نشسته‌اند ، قالیچه رامستطیل‌کامل‌نشان میدهند واطراف قالی بجانب افق کشیده نمیشود و مانند این است که قالی دقیقاً از بالا دیده میشود ، ولی ما بهتر ازپدرانمان میدانیم که‌این مستطیل چگونه درترکیب‌تابلو یکنوع آرامش خاطر ایجاد مینماید .

یك مردنام‌آور بزرك براین دوره هنری حکومت میکند وآن بهزاداست. بهزاد اهل هرات است که در تاریخ ۸٤٤ هـ . بدنیا آمده و در سال ۹٤۰ هـ. در گذشته است . آثاریکه بدون شك متعلق به اوباشد بسیار نادراست، وبرای آشنا شدن بسبك بهزاد کفایت نمیکند . آنچه‌ازکارهای‌ایام جوانی او در دست است، نشان میدهد که درآن‌ایام هنوزازعهدهٔ تجسم حرکات اشخاص‌خوب برنمیآمده، وآنها را طوری در تابلوهایش قرارمیداده که شباهت بنقوش قرینه سازی شدهٔ

عهد ساسانی پیدا میکرده است . ولی همان تابلوهای عهد جوانیش حاکی از کمال لطافت طبع است که بعشق و احساسات آمیخته است . این مطلب قابل توجه است که نقاشان ایرانی توانسته‌اند در عین حال هم رنگهای لطیف و هم ترسیم دقیق و متناسب ایجاد کنند در حالیکه در مغرب زمین معمولاً یا رنگ فدای طرح میشده ویاخط را فدای رنگ مینموده‌اند .

مهارت بهزاد باعث ترقی او گردید . شاگردش سلطان محمد چیزی از او کم نداشت وتعداد زیادی مینیاتورهای اصلی بامضای اوبدست مارسیده ونشان میدهد که سلطان محمداستاد زبردستی بوده است . درنسل‌های بعد باید «میرك» و «رضا عباسی» را نام برد ، رضاعباسی متخصص خطوط منحنی و باریك است . این طریقهٔ بسیار زیبائی است که انجام‌آن آغاز زوال هنرنقاشی است . این زوال درقرن دوازدهم هجری با تقلید ناصحیح و بی‌تناسب نقاشی اروپائی ظاهر میگردد. برعکس درهندتحت حکومت گورکانیان‌ازابتدای قرن یازدهم هجری اصول نقاشی ایرانی بـا امتزاج سبك اروپـائی بنتایج بسیار خـوب رسید ، و نمونه‌هائی‌از مینیاتورایجاد شد که درآن سایه وروشن‌های شفاف ولطیفی ظاهر گردید . اگر بخواهیم نفوذ هنرنقاشی ایران را در مصر وترکیه مطالعه کنیم یکبار دیگر بخواهیم دید تا چه اندازه ایران بردنیای هنری اسلام حکومت میکرده است .

ما کوشش میکنیم در دو کلمه وضع و موقعیت نقاشی ایـران را در میان نقاشیهای غربی و شرق دور مشخص نمائیم . دیدیم‌چگونه‌نقاشی ایرانی با دور-نمای فرنگی متناقض است . ولی نقاشی چینی نیز ازایجاد دورنما وسایه روشن امتناع ورزیده است . بااینحال میان نقاشی چینی ونقاشی ایرانی اختلاف زیاد است. نقاش چینی‌خود را درمقابل طبیعت‌بسیار کوچك وناچیزمیبیند و کوشش

دارد بوسیلهٔ معنویات برفضا وزمان حکومت نماید وبنابراین چشم وفکرما را بسوی ارتفاعات وقلل کوههائی که برفهای دائمی روی آنها را پوشانیده تافضای لایتناهی هدایت مینماید. نقاشی ایران برعکس طبیعتی باندازهٔ خود میسازد، ولی این طبیعت را بهمحیط اطرافش محدود میکند. جزئیات بسیاردورتصویرش بیش ازچند متر تابیننده فاصلهندارد واین مخالف دستور «وانگ وی»[1] میباشد که گفته است «درختهای دوربرگ ندارد، وآدمهای دور هم چشم ندارند». نقاش ایرانی میداند که جزئیاتی از قبیل برگ وچشم وجود دارند و آنها را با دقت کامل نقش مینماید، و بااین عمل کارش شبیه به نقاشیهای جدید اروپامیشود. نقاش ایرانی دنیا راباچشم بچههامی بیند، وطریقهٔ دیدن بچههابسیارهوشمندانهتر از آن است کهمعمولاً ما تصورمیکنیم.

ژان. بوهو[2]

۱ـ Wang Wei ۲ـ Jean Buhut

فصل هفتم

از سلسلهٔ صفوی تا سلسلهٔ پهلوی

سلسلهٔ صفوی

در تاریخ ۷۸۰ هجری هنگامیکه تیمور شروع بکشور کشائی در ایران نمود دوسلسلهٔ ترکمن نژاد در شمال غربی ایران مستقر گردیده بودند: یکی سلسلهٔ قراقوینلو درآذربایجان ودیگری سلسلهٔ آق قوینلو در ناحیهٔ دیاربکر. علت این‌نام گذاری علاماتی بود که روی‌بیرق آنها نقش شده‌بود یعنی قراقوینلو گوسفند سیاه و آق قونیلو گوسفند سفیدبرپرچم خود نقش‌نموده بودند. سلسلهٔ قراقوینلوفارس و کرمان رانیز متصرف شدند وباین طریق برتمام ایران‌حکومت پیدا کردند. سلاطین قراقوینلو پیرو مذهب شیعه بودند و راه را برای سلسلهٔ صفویه باز کردند ولی خود آنها بدست سلاطین آق قوینلو منقرض گردیدند. چهارمین سلطان سلسلهٔ آق قوینلو «اوزن حسن» نام داشت. اوزن حسن داماد یکی‌از آخرین امپراطورهای یونان (طرابزون) بود وبرارمنستان وبین‌النهرین وفارس تسلط یافت و بتحریك ونیزیها و با پشتیبانی آنان با ترکها داخل‌جنگ شد ولی از آنها شکست خورد و از تعرض دست کشید. نزاع با ترکها و اتحاد با اروپا در زمان صفویه که جانشینان آق قوینلو بودند بصورت شدیدتری ادامه یافت.

صفویه از کجا آمدند؟ جدآنان شخصی بود بنام شیخ صفی‌الدین که اورا پیروانش مانند شخص مقدس و معصومی میشناختند. شیخ صفی‌الدین در قرن هشتم هجری میزیست و نسب خودرا بامام هفتم یعنی امام موسی‌کاظم میرساند. درقرن نهم هجری رؤسای خاندان صفوی درآذربایجان در ناحیهٔ اردبیل مسکن داشتند و مورد احترام بعضی از سلاطین بودند (تیمور واوزن حسن). یکی از آنها که حیدر نام داشت دختر اوزن حسن را که مارتا نامیده میشد بزوجیت خود درآورد. مارتا از زوجهٔ یونانی اوزن حسن یعنی «دسپینا» بود. از این وصلت شاه اسمعیل بوجود آمد. بنا بر این اسمعیل خون پیغمبر و خون شاهزادگان ترکمن و خون امپراطوران یونان را در عروق خود داشت.

پدر حیدر در ضمن شورشی در شیروان بقتل رسیده بود و خود حیدر نیز درضمن‌حمله‌بشیروان کشته‌شد و اورا مانند شهیدی قلمداد کردند وآرامگاه‌او زیارتگاه شیعیان شد. بهمین طریق برادران اسمعیل هم درضمن وقایعی کشته شدند و اسمعیل تنها ماند.

هفت قبیلهٔ ترک‌بحمایت وپیروی اوبرخواستند ومجموع این‌قبایل قزل‌باش نامیده شدند، زیرا عمامه‌های قرمز برسرشان میگذاشتند. دوقبیله از این هفت قبیله یعنی‌قبیلهٔ افشار وقبیلهٔ قاجار دردوره‌های بعد حکومت ایران را در دست گرفتند. باین طریق اسمعیل طرفداران زیاد پیدا کرد و شهر بادکوبه را بتصرف خویش درآورد وسلطان‌آق قوینلو را شکست داده تبریز را متصرف شد و لقب شاه بخودداد (۹۰۸ هـ.) سپس باقیماندهٔ متصرفات آق قوینلو یعنی موصل را نیز در اختیار خود در آورد و بغداد و دیار بکر را نیز ضمیمهٔ کشور خود کرد.

در این هنگام ازبکها بسرکردگی شیبانی‌خان برخراسان مستولی شده

بودند اسمعیل آنها را در نهصد وشانزده هجری مغلوب نمود وبلخ وهرات را از آنها گرفت ، بنابراین مالك مطلق ایران از جیحون تا شط فرات گردید.

دراین موقع ترکهای سنی مذهب ازپیشرفت پیروان مذهب شیعه وحشت کرده با آنها داخل مبارزه گردیدند. سلطان سلیم هزاران شیعه را کـه در کشورش میزیستند بقتل رسانید ، وسپس از سرگرمی ایرانیها ، در جنگ با قبایل ازبك در خراسان استفاده نموده ، بایران هجوم آورد . در چالدران واقع در جلگه‌ای در مشرق دریاچهٔ ارومیهٔ جنگی بین لشکریـان شاه سلیم و شاه اسمعیل رخ داد .

شاه اسمعیل درپیشاپیش سواران خود برجناح چپ ترکها حمله‌برد وآنرا درهم شکست . ولی توپخانهٔ ترکها دوبرابر توپخانهٔ شاه اسمعیل بود و ایرانیها در نهصد و بیست هجری شکست خوردند . ترکها تبریز را غارت کردند و کردستان و دیار بکر را بتصرف خود درآورند . ولی سلطان سلیم پس ازاین جنك بجانب مصر متوجه شد وآن کشور را جزومتصرفات خود نمود و خود را جانشین آخرین خلیفهٔ بغداد خواند . ولی در سرحدایران تامرگ شاه اسمعیل (۹۳۰ هجری) جنـگ و گریز ادامه داشت .

جانشین شاه اسمعیل شاه طهماسب بود که هنگام جلوس بتخت سلطنت ده سال داشت . درابتدا تحت قیمومت قزل باشها درآمد . دراین موقع از حملات ازبکها بخراسان جلوگیری شد ولی از جانب مغرب ، سلطان سلیمان ، سلطان ترك ، تبریز و بغداد را مسخر کرد ، وایران ناچار شد وضع دفاعی بخودبگیرد.

پس از چندین جنك بین ترکها وایرانیها که نتیجهٔ هیچیك ازآنها بنفع ایران تمام نشد ، عاقبت در سال نهصد وشصت و یك میان دو کشور صلح برقرار گردید . دراین موقع اینطور بنظرمیرسید که‌سلسلهٔ صفویه روبـزوال میرفت ،

خصوصاً که منازعات داخلی میان اعضای خاندان سلطنت بیشتر بضعف این سلسله کمك میکرد . بالاخره شاه عباس، نوهٔ شاه طهماسب پادشاه ایران شد(۹۹۶ ﻫ .) ابتدا امرای خراسان او را نامزد پادشاهی کردند ، سپس قزوین را که در آن موقع پایتخت ایران بود پس از ایجاد جنگ داخلی بتصرف درآورد . در ابتدا بزحمت درمقابل ترکها مقاومت میکرد وناچارشد سلطهٔ آنانرا برایالات غربی ایران برسمیت بشناسد (۹۹۹ هجری) . دراین موقع ازبکها باوج ترقی وقدرت خود رسیده بودند وبرخراسان حمله کردند؛ حتی بآستانهٔ مقدسهٔ مشهد بیحرمتی کرده ایالت خراسان را غارت نمودند ولی شاه عباس آنها را در نزدیکی شهرهرات شکست داد ، وازبکها ناچار بفرار شدند . دراین هنگام بود که سه برادر «شرلی» که از حادثه جویان انگلیسی بودند ، خود را درخدمت شاه عباس قراردادند و به او برای مرتب کردن قشون وایجاد یك توپخانهٔ قوی ویکدسته محافظین سلطنتی (شاهسون) کمك فکری کردند . باایجاد دستهٔ شاهسون (دوستان شاه) شاه عباس خود را از اختیار قزلباشها خارج ساخت . در۱۰۱۱ هجری وقتی در خود قدرت بیشتری احساس کرد بترکها حمله برد ونزدیك دریاچهٔ ارومیه آنها را شکست داد ، ویکباره تمام ایالات غربی ایرانرا که در دست ترکها افتاده بود از آنان پس گرفت . سپس دست بیکرشته اصلاحات درایران زد ، باسلاطین اروپا روابط دوستی برقرار کرد وپایتخت خود را ازقزوین باصفهان (در مرکز ایران) منتقل نمود، وارامنه را درآنجامنزل داد ومسافران اروپائی رابآن شهر کشانید ومشهد را بصورت یك زیارتگاه ملی درآورد . درخلیج فارس ، بـا حمایت انگلیسها ، پرتقالیها را که ازیك قرن قبل درآنجامستقر گردیده بودندخارج نمود ، وخلیج فارس ازآن تاریخ میدان رقابت بازرگانی میان انگلیسها و هلندیها شد . این سلطان بزرگ درسال ۱۰۳۸ هجری پس از ٤۲ سال سلطنت در گذشت درحالیکه

ایرانرا ببلندترین‌پایهٔ آبادانی رسانیده بود.

شاید بکقسمت از انقراض سلسلهٔ سلاطین صفوی نتیجهٔ تربیت زنانه‌ای‌بود که شاهزادگان- اگر بتو هم توطئه برضد پدر خود یعنی سلطان وقت کشته نمی‌شدند- درحرم پادشاهی می‌یافتند.

جانشینان شاه‌عباس ازیك طرف با ترکمنها که خراسانرا تهدید میکردند وارد مبارزه شدند و از طرف دیگر ناچار بودند افغانستانرا در مقابل حملات سلسلهٔ مغول هندوستان حفظ نمایند. درنیمهٔ اول قرن یازدهم هجری مدت سی سال تخت سلطنت درتصرف شاه سلیمان بود. شاه سلیمان پادشاه با اطلاعی بود و روابط دوستانه وممتدی با اروپابرقرارنمود. سفیر کبیر «آلکسیس» پدر «پطر- کبیر» وسفرای دیگر (انگلیس وهلند) را دراصفهان پذیرفت. هیئتهای مذهبی فرانسوی اجازه یافتند که دراصفهان مستقرشوند ومسافران فرانسوی توانستند در سرتاسر ایران مسافرت کنند و یادداشتهای مفیدی از مسافرتهای خود بردارند.

در اوایل قرن دوازدهم هجری سلطان حسین جانشین‌شاه سلیمان درنتیجهٔ تحریك وتشویق روحانیون‌تعصب مذهبی بیموردی رادرایران رواج داد که‌باعث طغیان افغانیان سنی گردید. افغانیان قندهار را در تصرف خود داشتند وازشاه ایران‌تبعیت میکردند. درمیان آنها قوم غلزائی‌برسایرین حکومت میکردند: یکی از رؤسای آن قوم بنام میرویس پس از کسب اعتماد شاه، مخفیانه آتش طغیانرا برافروخت وبیرق استقلال افغانستانرا برافراشت و درنتیجه جنگی که میان قوای افغانی و ایرانی‌رخ داد لشکر ایران بکلی منهزم گردیدند (۱۱۲۳- ۱۱۲۷هجری). پس ازاین پیروزی، اقوام دیگرافغانی با میرویس متحدشدند و این طغیان‌بصورت جنك سنی‌ها با شیعه‌ها درآمد. پس‌از چند پیکار ایرانیها

درمشرق اصفهان ازقوای افغانی شکست خوردند ومحمود غلزائی شهر اصفهانرا بتصرف خویش در آورد (۱۱۳۵ هجری).

بطور خلاصه درمدت دوقرن یازده سلطان صفوی بر تخت شاهی ایران نشستند. سه نفر آنان واقعاً پادشاهان بزرگی بودند این پادشاهان وحدت ایرانرا بوجود آوردند ومذهب شیعه رامذهب رسمی دولتی نمودند ومیان ایران واروپا روابط نزدیك برقرار ساختند.

هانری ماسه[1]

ادبیات فارسی از قرن هشتم هجری ببعد

در قرن هشتم و نهم هجری نیز ، مانند قرن هفتم ، ادبیات فارسی بیشتر بصورت کتب تاریخی یا منظومه‌ها ظاهر می‌شد. ولی تمایلات اخلاقی که در داستانها یا منظومه‌ها یا در نثر دیده میشد اکنون در کتب اخلاقی ظاهر میگردد. بنابراین اکنون بطور خلاصه ، آثار این نوع کتب ادبی را مطالعه میکنیم.

ادبیات فارسی که در قرن هفتم بصورت آبرومندی در آمده بود ، در این دوره نیز براثروجود مؤلفینی که کمتر به دقت مطالب و بیشتر به‌سبك نگارش توجه داشتند همچنان اهمیت خودرا حفظ کرده است.

بعضی ازاین نویسندگان که پیرو وصاف اند ، غالباً کوشش میکنند که مطالب بسیارمفید خودرا درلطایف ادبی غرق نمایند ، واین شیوه خاصه درمورد مورخین عهد تیمور مصداق دارد. سابقاً حمدالله قزوینی (بتقلید استادش رشید الدین) خلاصه ای از تاریخ عمومی شامل تاریخ عالم از ابتدای خلقت تا عصر خودرا نوشت وقسمت اخیر آن واقعاً قابل استفاده است. وی در مقدمه اظهار میدارد که خوشه چین خرمن علما بوده وبدین مطلب اضافه مینماید که منظورش

۱- H. Massé

این بوده است که آنچه را سایرین بطورمفصل بیان نموده‌اند ، او بطور خلاصه در دسترس مردم قراردهد . بعبارت دیگر حمدالله بقول خودش خواسته‌است علم را عمومیت دهد بنابراین بیانش ساده و روشن است .

همین صفت ساده و روشن بودن را در بارهٔ کتاب دیگری راجع بخلقت طبیعت وجغرافیا که از عربی بفارسی ترجمه کرده بکار برده است . حمدالله با این اثر خود خدمت بزرگی بهموطنان خود نمود ، زیرا مردم ایران پس از انقراض خلافت بدست مغول در اواسط قرن هفتم هجری ، بکلی زبان عرب را فراموش کرده بودند . حمدالله بترجمه یا تفسیر نوشته‌های دیگران اکتفا نکرد وخواست کتابی تألیف نماید ؛ وتصمیم گرفت دنبالهٔ شاهنامهٔ فردوسی را با یك منظومهٔ رزمی هفتاد وپنج هزار بیتی بسازد ودر آن تاریخ اعراب و ایرانیان و مغول را ذکر نماید . قسمت مغول این منظومه که هنوز بطبع نرسیده واقعاً درخور آن‌است که‌منتشر وترجمه شود .

بعضی ازمورخین وقت خودرا صرف نوشتن تاریخ یك دورهٔ معین نموده‌اند، مانند عبدالرزاق سمرقندی مؤلف یك اثر عالی در تاریخ عهد تیموری . بعضی دیگر تاریخ یك ایالت را نوشته‌اند، ولی لااقل سه‌نفرمورخ بتقلیدرشیدالدین تاریخ عمومی جهان را تدوین نموده‌اند . اما سبك نویسندگی آنها مانند نوشته‌های وصاف مشکل است . یکی از آنان میرخوند است ، که کتاب او پیش از انتشار کتب مورخین دیگر ، تنها کتابی بود که راجع بتاریخ کشورهای اسلامی اطلاع کافی بدست میداد . باید اضافه کرد که قسمت آخر این کتاب . که نتیجهٔ مشاهدات یك مورخ همدورهٔ آخرین سلاطین تیموری است ، هنوز بقدر کافی طرف توجه واقع نشده است .

پس این مورخین کارشان بیشتر جنبهٔ اخلاقی و ادبی دارد وهیچکدام از

آنها این مطلب را فراموش نمیکنند که درضمن شرح وقایع با الفاظ وعبارات سنگین ناچیز بودن جاه طلبی بشردراین دنیا و عدم ثبات دولت و اقبال و لزوم کناره گیری ازاین هوی وهوس‌هارا موعظه وتوصیه نمایند.

باین ترتیب این مورخین نیزعلاقه دارند موعظه واخلاق‌را درادبیات مانند قدمای خود حفظ نمایند. ضمناً باید اضافه کرد که چند نویسنده درقرن هفتم کتاب مخصوص اخلاق نوشته‌اند. در آنزمان، مانند فرانسه در قرن هیجدهم این‌نوع نوشته‌ها درایران مورداستقبال‌قرار گرفت. قدیمترین‌موعظه‌کنندگان و مدرسان اخلاق خواجه نصیرالدین طوسی است که در زمرهٔ عالیقدرترین متفکرین این کشور بحساب میآید. نصیرالدین طوسی مانند فردوسی و خواجه نظام‌الملك وغزالی درشهر طوس بدنیاآمد. وی ستاره‌شناس وحکیم بود وخدمت سلاطین مغول را پذیرفت وپس‌ازاینکه هلاکو حکومت بغداد را منقرض کرد، خواجه نصیرالدین در دربار او بمقام صدارت ارتقا یافت و امور اداری‌وشخصی سلطانرا باکمال تدبیرانجام داد وی رصدخانهٔ معتبری‌برپا ساخت و کتب متعدد ومفصلی راجع بعلوم مانند علم طب وفیزیك وستاره‌شناسی وهیئت ومذهب‌شیعه نوشت. بعلاوه با نثری بسیار ساده و دقیق، اولین کتاب اخلاقی بزبان فارسی راکه بدست ما رسیده است تألیف نمود[1]. مدارك و منابع این کتاب از کتب قدیمترایرانی یا یونانی بوده‌است. در کتاب دیگری خواجه‌نصیرالدین کوشش کرده است اخلاق و عرفان را با هم ممزوج نماید[2].

امتزاج اخلاق و عرفان درکار عده‌ای از شعرای قرن هشتم و نهم نیز دیده میشود. ما دراینجا فقط ازآنهائی که نسبت بدیگران برتری دارند نام‌میبریم. نزاری مؤلف دیوانی از قصاید عرفانی را، یکی از همکارانش، که اطلاع زیاد

۱ ـ منظور «اخلاق ناصری» است. ۲ ـ منظور اوصاف‌الاشراف است.

ازاشعار دارد، رقیب حافظ می‌داند و این خود عنوان پرافتخاری برای اوست[1] در بارهٔ خواجوی کرمانی گویندهٔ اشعار غنائی و صاحب پنج منظومهٔ بزرگ عشقی و اخلاقی و عرفانی ، نیز، همین مطلب را میتوان اظهار کرد .

حافظ ، در چند مورد ، از او اقتباس کرده و آنرا با سبك خود وفق داده است . شاه نعمت‌الله ، عارف بتمام معنی ، بانی فرقه‌ای از دراویش است وپس از مرگ مثل یکی از اولیاءالله مورد تقدیس و تکریم قرار گرفته است .

وی در قصاید متعدد خود که ازلحاظ شور وحرارت و عمق احساسات‌قابل توجه است لذات عالم خلسه وجذبه را سروده است . ولی هیچکدام ازاین‌شعرا بپایهٔ حافظ در بیان معنی نرسیده‌اند . حافظ اطلاعات زیاد ازادبیات و الهیات داشت و شعرای پیشین را خوب می‌شناخت و همواره در میان الهامات عاشقانه و عارفانه سیر می کرد ودر اشعار خود ، درنتیجهٔ لطف تنظیم و حسن انتخاب ، کلمات و آهنگی بدست می‌آورد ، بدون اینکه‌کلمات مشکل و نادر بکار برد . حافظ شعر غنائی ایران را بحد کمال رسانید و شاهکار او در زمرهٔ آن مقدار کم ازآثارشعرای ایران است که به‌آن می‌توان نام شعر محض داد .هموطنان حافظ بزودی پی بنبوغ او بردند . صد سال پس از مرگ وی جامی نویسندهٔ بزرگ اعلام داشت که: «حافظ نمونهٔ شاعرکامل‌است. اشعارش غالباً بسیارلطیف و طبیعی هستند . بعضی از غزلهایش را می‌توان نوعی معجزه دانست . دراشعار حافظ آثار جهد نامرئی است و بهمین دلیل اورا ترجمان اسرار نامیده‌اند» .

درمقابل این شعرا که بادعای خود ازحدود این دنیا تجاوز کرده‌اند و در عالم بالا سیر میکنند ،کسانی که مایل‌اند فقط هنرمند ادیب یا شاعر درباری باشند در درجهٔ دوم قرارمی گیرند ، حتی اگرهنرشان بسیار متین وقوی‌باشد.

---

۱ ـ مقصود جامی است « رك» بهارستان » .

درمیان عدهٔ زیادی مدیحه سرایان سلاطین، سلمان ساوجی که دومثنوی‌عشقی نیز سروده واقعاً استاد زبردستی است ، و باصطلاح امروز ازپیروان «هنربرای هنر» است . امیرخسرو واقعاً استعدادی خدادادی داشت ولی کثرت اشعارش تا اندازه‌ای به شهرتش لطمه وارد آورده . وی بهرحال فقط شاگرد بسیار خوب شعرای بزرگ رزمی یا بزمی قرن ششم وهفتم است . خدمت بزرگی که وی بعالم شعر نمود ، این‌است که چون درهندوستان بدنیا آمده بود توانست‌ادبیات و زبان فارسی را درآن کشور بطرز فوق‌العاده‌ای ترویج کند .

از سوی دیگر دراین زمان عنصرتازه‌ای وارد شعرفارسی شد که نمی‌توان دراینجا راجع به‌آن بحث مفصل نمود ، وآن رئالیسم یا حقیقت‌پردازی است که بانی آن دونفر بودند . یکی ازآن دو عبید زاکانی‌است که‌منتقدی شدید‌اللحن بود و در زمرهٔ مبتکرترین سخنوران ایران بشمار می‌آید .

برای ختم تاریخ شعرای قرن نهم هجری نام مردی بسیاربزرگ یعنی جامی را باید ذکر کرد که ضمناً خاتم شعرای کلاسیك نیز می‌باشد . آنقدر نویسنده و ادیب پیش از جامی آمده بود ، که همچنانکه در بارهٔ ولتر گفته می‌شود ، می‌توان گفت که او درتمام روش‌های ادبی درجهٔ دوم را حائز گردیده است. ولی‌اگرچه بعلت روانی‌نظم یا نثربا ولترشباهت زیاد دارد ،اما احساسات مذهبی وعرفانی وی‌کاملاً درنقطهٔ مقابل « ولتر» قرار می گیرد . بدون شك وی خصوصیاتی ندارد که اورا از دیگران متمایز نماید ، ولی چون هم عالم و هم هنرمند بود ، ما را غالباً بیاد بهترین نویسندگان دورهٔ اسکندر می‌اندازد .

بعد از جامی تا عصر حاضر، بسیاری از شعرای خوب و نثرنویسان لایق آمده‌اند که‌ازاوصاف تقلید کرده‌اند. ولی‌برای‌اینکه اصل مطلب‌را خاطرنشان کرده باشیم باید بگوئیم که در قرن دهم هجری ، در نتیجهٔ توسعه و پیشرفت

عقاید مـربوط بمذهب شیعه ، یکرشته آثار ادبی مذهبی بوجود آمده ، و در اواخر همین دوره نیز آخرین نوع ادبیات فارسی ، یعنی تعزیهٔ مذهبی،پدیدار شد که درموقع خود از آن سخن بمیان خواهدآمد.

ه. ماسه[۱]

مسافرت‌هائی که در قرن یازدهم به ایران شده است

وقتی سخن ازایران بمیان می‌آید کنایه منتسکیورا بخاطر می‌آوریم که گفته است : « چطور ممکن است انسان ایرانی باشد » ما سابقاً تصورمیکردیم که پیش از علمای قرن نوزدهم‌دنیای غرب اطلاعی ازایران نداشت.این‌مطلب کاملاً خلاف حقیقت‌است بطوریکه اگر گفته‌های دقیق وسرشارمسافرین‌متعدد اروپائی نبود ، مطالعهٔ تاریخ سیاسی واقتصادی ایران درزمان صفویه‌غیرممکن میشد ، در آن زمان هواپیما کشورها را مانند امروز بهم نزدیك نکرده بود و مسافرت باین کشورها این مفهوم را داشت کـه مسافران چندین سال در آن کشورها اقامت کنند و سرتاسر آنرا با فرصت‌کامل بپیمایند.

مسافرت آنان هم درمیان‌کاروانهای مسافرین بومی انجام میگرفت‌نه‌مانند سیاحان امروزی. بعضی ازآنان نمایندگان سیاسی بودند که برای عقد قرارداد نظامی یا بازرگانی مسافرت میکردند ، یا بازرگانانی بودند که در جستجوی بازار تازه‌ای برای فروش‌امتعهٔ خود به‌آن نقاط عزم سفر کرده‌بودند . یااعضای هیئتهای مذهبی بودند ، که عدم تعصب مذهبی و میهمان‌نوازی ایرانیان‌آنانرا باین نقاط کشانیده بود . بعضی نیزمسافرانی بودند که فقط برای لذت مسافرت بایران میآمدند . تمام این اشخاص اطلاعاتی راجع بایران داده‌اند که برای ما بسیار مفید است . تنوع این قبیل اطلاعات بما اجازه میدهد که آنها را با هم مقایسه کنیم . بعضی ازاین مسافران به ما هیچ اطلاع جدیدی از مسافرت

۱ - H. Massé

خود نداده‌اند زیرا پس ازخواندن کتب مسافران قبلی فقط برای دیدن آنچه که آن مسافران یادداشت کرده بودند بایران مسافرت کرده‌اند. بعضی دیگر فقط راجع بامور مورد علاقهٔ خود مطالعه نموده‌اند، مانند وضع سیاسی یا جزئیات زندگی روزانهٔ مردم. ولی بهرحال مجموع نوشته‌های مسافران، در ایران، یکی از غنی‌ترین و دلپذیرترین نوشته‌های نوع خود میباشد.

اگر بخواهیم نویسندگان تاریخ ایران را از نظر بگذرانیم متوجه می‌شویم که بیشتر آنها اروپائی هستند.

در میان چنین مورخانی برادران «شرلی» بیشتر جلب نظر میکنند. سرآنتونی، یکی‌از آنان، ازطرف پادشاه «اسکس»[1] بایران آمد تا مقدمات اتحاد میان شاه ایران و سلاطین اروپا را دربرابر قدرت عثمانی فراهم نماید. این‌شخص با برادرش «رابرت»، با چندکارشناس نظامی بایران آمدواطلاعات خود و همراهانش را دراختیار قشون ایران قرار داد. بقدری شاه عباس به‌وی اعتماد پیدا کرده‌بود که اورا بعنوان سفیر کبیر خود باروپا فرستاد، و بعنوان هریك از سلاطین اروپا اعتبارنامهٔ مخصوصی بدست او داد که در آن چنین نوشته بود:

«شما، سلاطین، که بمسیح عقیده دارید، بدانید که این شخص بین من و شما ایجاد دوستی نموده‌است. طریقه‌ای که وی با من رفتارنموده چنین‌است که از زمانیکه دراین مملکت آمده ما هرروز با هم غذا صرف کرده‌ایم و از یك جام نوشیده‌ایم و مانند دو برادر با هم رفتار کرده‌ایم.» نتیجهٔ این سفارت چیزی غیر ازاین نبود که اعضای سفارت ایران را با دربارسلاطین اروپا آشنا نماید. بعضی از آنها در همانجا ماندند، مانند اروج بیگ معروف از اهل

۱ - Comte d'Essex

کردستان ، که مذهب مسیح را پذیرفت و نام « دون‌ژوآن ایران »[۱] یافت . وی تاریخ بسیار ذیقیمتی از وضع کشور خـود و قوانین آن ، که خود نیز در ایجاد آن سهیم بود ، بیادگار گذاشته است . چند سال بعد نوبت به رابرت شرلی رسید کـه از طرف شاه بعنوان سفیر کبیر بانگلستان فرستاده شد . وی سه مرتبه از ایران باروپا مسافرت کرد . نتیجهٔ این مسافرتها این شد که بندر هرمز، دژ دریائی که بر تمام بنادر خلیج فارس تفوق‌داشت با همکاری سربازان ایرانی و بحریهٔ کمپانی انگلیس و هند از دست پرتقالی‌ها بیرون آمد . این همکاری بضرر دولت مستعمراتی بود که تا این زمان در هندوستان فعال مایشاء بود ، ولی ارتباطی که باین مناسبت میان ایران و اروپائی‌ها برقرار شد بالاتر از یك موافقت موقتی و گذران و وابسته بمنافع یا شهرت بود .

بدون‌شك میان مسافران اروپائی درایران ازهمه محبوب‌تر شوالیهٔ رومی « پیترو دلاواله »[۲] میباشد . وی که مردی تحصیل کرده و دانشمند بود ، نذر کرده بود بزیارت اماکن مقدس‌مسیحی برود و بدین منظور از بیت‌المقدس بدمشق و ازآنجا بحلب و بغداد رفت ، در بغداد بیك دختر جوان نسطوری،از اهل « ماردن »[۳] بنام «سیتی‌مآنی»[٤] برخورد و با او ازدواج کرد ، و باتفاق‌او بسوی ایران رهسپار گردید . باین طریق ایالات کنار دریای خزر را زیر پا گذاشت ، وبعد بطرف شیراز وخلیج فارس رفت ، ودرضمن راه مدتی‌دراصفهان اقامت نمود، ولی «سیتی‌مآنی» درنتیجهٔ خستگی وتب در گذشت . پیترودلاواله پس از یکسال اقامت در هندوستان ، درمراجعت جسد زوجهٔ خود را در تابوتی به همراه خویش بروم برد و برای او مراسم تشییع مفصلی انجام داد کـه خود شرح آنرا دقیقاً یادداشت کرده است . سپس شرح مسافرت خود را بصورت

۱ - Don Juan ۲ - Pietro della Valle ۳ - Mardin ۴ - Sitti Maani

مکتوبهای شخصی در ترکیه و ایران و هندوستان ، بعنوان یکی از دوستانش بنام «ماریوشیپانو»[۱] طبع کرد . دراین نوشته‌ها «پیترو دلا واله» نشان میدهد که توانسته است نکات مربوط بتاریخ و اخلاق و آداب و رسوم ملل را با دقت کامل ثبت نماید . اوراق اصلی یادداشتها که پیترو از روی آن کتاب تهیه کرده هنوز منتشر نشده‌است . در این اوراق دیده می‌شود که وی مثلاً بعضی کتیبه‌های پالمیر یا بعضی اطلاعات جغرافیائی یا بعضی خطوط دیگر را در ذیل اوراق یادداشت کرده ، و بنظرمیرسد که وی قصد داشته که آنرا به‌اشخاص عالم‌تر از خود نشان دهد . ضمناً میدانیم که وی با یکی از علمای فرانسه بنام «مورن»[۲] راجع بمتن ساماری «پنتاتوك»[۳] مکاتبه داشته و بعلاوه بپاپ «اوربن هشتم»[۴] گزارشی بسیار دقیق راجع بوضع مذهبی گرجستان داده است .

پیترو دانشمندی حکیم و شاعر و درعین حال مردی بسیارخوش‌قلب است . نوشته‌های او با اظهارعلاقه بزوجهٔ خود و اظهارتأسف از درگذشت وی ممزوج میباشد. آن کسی که برای اولین‌بارشرح حال «دلاواله» را نوشته هوشمندانه، اورا «اولیس‌لاتن»[۵] نامیده است . نوشته‌های او بسیارنایاب است ولی قرائت آن لااقل باندازهٔ نوشته‌های «هوك»[۶] در تبت و در تاتارستان جالب و گیرنده است . گوته سابقاً آنرا خوانده و در کتابی که بنام «دیوان شرق و غرب»[۷] نوشته اظهار مینماید که پیترودلاواله ذوق و میل مطالعهٔ مشرق را باو داده است . با اینحال گوته برای اطلاع از ایران شرح مسافرتهای معروف‌تری را در دسترس داشت . مثلاً «تونو»[۸] شخص ثروتمندی بود که برای سیاحت مسافرت میکرد وشرح مسافرت خودرا بطبع رسانیده بود ، و بهمین طریق تاجری بنام «تاورنیه»

۱- Mario Schipano ۲- Morin ۳- Pentateuque ۴- Urbain VIII
۵- Ulysse ۶- Huc ۷- Divan d'Orient et d'Occident ۸- Thêvenot

وخصوصاً شوالیه «شاردن»، هر کدام کتابی راجع بمسافرت خود بایران نوشته بودند. بعقیدهٔ یکی ازمستشرقین جدید، کتاب شخص اخیر بهترین کتابی‌است که ما را با ملت ایران آشنا میسازد. درحقیقت شاردن راجع بعهد صفویه از همه‌چیز صحبت کرده، حتی آثار باستانی ایران و ابنیه و کتیبه‌ها را در شرح مسافرت خود ذکر نموده است، و اطلاعاتی که او راجع بایران بدست داده، مدت دوقرن بعنوان تنها منبع مطالعه تلقی میشد.

در اینجا قصد نداریم راجع بتمام کسانیکه بایران مسافرت کرده‌اند سخن بگوئیم ولی باید با اینحال مبلغین مسیحی از فرقه‌های «اوگوستن»[۱] و «ژزوئیت»[۲] و «کاپوسن»[۳] و «کارم»[۴] را نام ببریم. عمل این اشخاص نتایج مهمی داشته و فقط اخیراً متوجه اهمیت نوشته‌های آنها شده‌اند. مثلاً مقدار زیادی ازمکاتیب از «کارم‌ها» درحال حاضر در دست است که نشان میدهد تا چه اندازه ایشان در زندگانی داخلی ایرانیان داخل شده‌اند و حتی کوشیده‌اند بزبان فارسی بنویسند، و اگرچه نوشته‌های آنها را نمیتوان جزو آثار ادبی بحساب آورد، لااقل کوشش کرده‌اند نوشته‌های مهم مسیحیت، مانند انجیل، و «تقلید مسیح»، حتی کتاب «سن توماس داکن»[۵] و «سوم»[۶] را بزبان فارسی بایرانیان معرفی نمایند.

اخیراً یکی از دانشمندان جوان ایرانی، آقای بهرامی[۷]، دررسالهٔ خود راجع بروابط کشورش با اروپای غربی در زمان صفویه، ازخود سؤال نموده‌است که بچه علت اروپائیها بشناختن‌ایران علاقه پیدا کرده‌اند، وسپس باین‌پرسش

۱- Augustins ۲- Jésuites ۳- Capucins ۴- Carmes

۵- Saint Thomas d'Aquin ۶- Somme

۷- مقصود آقای دکتر خانبابا بیانی است و مؤلف اشتباهاً بهرامی نوشته است.

جواب میدهد که علت مهم آن وضع سوق‌الجیشی خلیج فارس است ، که در دست پرتقالیها بوده ، تا اینکه شاه عباس پس از عقد قراردادی با انگلیسها آنرا از دست پرتقالیها بیرون آورده است ، و نیز اهمیت تجارت ایران با هندوستان از یك طرف و با اروپا از طرف دیگر را خاطرنشان میکند . ولی در اینصورت فقط مؤلف این رساله ، جنبهٔ مادی موضوع را درنظر گرفته‌است . ایران درقرن یازدهم هجری در اروپا بصورت کشوری معرفی شده بود که نه تنها قهرمانان داستان هزار و یك شب در آن مسکن داشتند ، بلکه اجتماع آن گشاده‌تر و مهمان نوازتر از سایر ممالك مشرق زمین بود و بهمین‌علت نزدیك‌تر از ممالك دیگر اروپا بحساب‌می‌آمد . یك انگلیسی عهد سلطنت‌الیزابت ، ویك فرانسوی آشنا بدربار ورسای ، و یك رومی‌خودرا در دربارشاه عباس بزرگ غریب حس نمیکردند . بعلاوه در زمانیکه علوم دقیقه هنوزبحد اکثرپیشرفت خود نرسیده بود، یك طرز زندگی‌مشترك بین‌اروپا ومشرق وجود داشت وامکان ایجاد روابط و مبادلات موجود بود . باین طریق صنعت وهنراروپادرصنعت وهنرایران،تأثیر کرد واین عمل بدست شرقیهائی‌انجام گرفت که‌کاملاً میتوانستندآنرابپسندند ، وباهنرخود وفق دهند . چنانکه مینیاتورهائی‌بسبك مکتب مغول‌می‌شناسیم که حاشیهٔ آنها را باتصاویر حضرت مریم بسبك ایتالیا یا فلاماند تزیین کرده‌اند .

از طرف دیگر رامبراند مثلاً از تصویر یکی از اعضای خانوادهٔ اکبر بزرگ که بدون‌شك بوسیلهٔ یکی از اعضای‌کمپانی‌هند هلند بدست‌آورده‌بود ، تقلید مینماید . هنوز طرفین برپایهٔ مساوات باهم رفتار مینمایند ، میهمان در آن موقع خود را نسبت بمیزبان مانند یك شخص خارجی که کسب اطلاعات مینماید ، فروتن نشان میدهد و اروپائی در آن زمان هنوز جنبهٔ معلم اجتماع جهانی را بخود نداده است .

پ. ژ. مناشه[1]

۱- Menasce

ایران در قرون دوازدهم وسیزدهم

دیدیم که در تاریخ ۱۱۳۵ ﻫ . سلاطین صفوی در نتیجهٔ حملهٔ افغانها منقرض گردیدند . فاتح این جنگ محمود غلزائی شهرهای مهم ایران را بتصرف درآورد ، وطغیانهائیرا که درنتیجهٔ استیلای او بوجود آمده بود باشدت عمل خوابانید . درنتیجه ، ایران فقیر و گرسنه شد ، و آخرین وراث سلاطین صفوی مورد تعقیب قرار گرفتند . محمود افغان نیز بقتل رسید و پسر عمش اشرف جانشین اوشد. روسها ازاین بی‌نظمی درایران استفاده کرده بادکوبه را گرفتند، وترکها نیز تفلیس را بتصرف درآوردند .

معهذا یکی ازشاهزادگان صفوی که موفق بفرار شده بود ، چون خود را مدافع مذهب شیعه میدانست ، طرفدارانی پیدا کرد . درخراسان نادرقلی نامی ازقبیلهٔ افشار با اوهمراه شد وریاست قوای نظامی اورا بدست گرفت ، و مشهد وهرات را درتصرف خویش درآورد ، وبزودی داوطلبان کثیری زیر علم او گرد آمدند . افغانها پس از سه شکست منهدم گردیدند ، و از ایران بیرون رفتند (۱۱٤۲هجری) . آنان موفق شده بودند ایران‌را بتصرف درآورند ولی نتوانستند بفتوحات خود تشکیلاتی بدهند .

نادر مرد نظامی بزرگی بود . درخراسان متولد شده بود و ابتدا بصورت سرباز مزدوری زندگی میکرد . آخرین سلطان صفوی لقب سلطان و حکومت مشرق ایران را در ازای کمکی که نادر با او کرده بود باو تفویض کرد . نادر وقتی ازافغانها آسوده‌خاطرشد ، بسوی ترکها توجه نمود وآنهارا ازآذربایجان بیرون کرد . ولی در نتیجهٔ شورش ناچار شد بخراسان بر گردد . در غیاب او شاهزادهٔ صفوی ازترکها شکست خورد ، وبا آنها قرارداد صلح خجلت آوری بست . نادر قرارداد را باطل اعلام نمود ، وشاه را خلع کرده پسرشیرخوارش را

بجای او بتخت سلطنت نشاند (۱۱۴۵ هجری).

بالاخره زندگانی خارق العادهٔ نادر باین ترتیب خلاصه میشود:

درسال ۱۱۴۸ هجری باترکها جنگ کرد وآنهارا شکست داد و از خاك ایران بیرون کرد. در همین سال روسها ایالات کنار دریای خزر را پس دادند وسال بعد نادرخودرا شاه ایران خواند وپیشنهاد کرد که مسلمانان ایران دست از اصول مذهب شیعه بردارند وطریقهٔ جدیدی ازاسلام را قبول نمایند[1]. در سال ۱۱۵۰ هجری درافغانستان مشغول نبرد شد، وقندهار را بتصرف درآورد، وافغانهارا مطیع خود ساخت. از ۱۱۵۱ تا ۱۱۵۳ هجری با سلاطین گورگانی دهلی، در شمال غربی هندوستان بجنگ پرداخت، و ازآنجا غنایم بسیار با خود آورد (همانطوریکه سابقاً محمود غزنوی کرده بود). درهمان سال در نتیجهٔ لشکرکشی بترکستان، رود جیحون سرحد شرقی ایران گردید. ولی درضمن جنگهای سخت وبی‌نتیجه‌ای با لزگیهای قفقاز، که بجنگل های خود پناهنده شده بودند، سوءِ قصدی نسبت به‌نادر انجام گرفت، وتمام ناحیه بطغیان برخاست. درسال ۱۱۵۵ هجری نادر درجنگی که باعثمانی کرد فاتح شد، ولی نتیجه‌ای ازآن نگرفت، واین جنگ بصلح منتهی گردید. نادر ازتصمیم خود راجع بلغو اصول مذهب شیعه دست برداشت ولی بر بیرحمی وظلم خود افزود واین امر باعث طغیانها گردید ودرسال هزار وصد وشصت بقتل رسید درحالیکه کشور ایران را بسوی فقر کشانیده ولی آنرا بحدود قدیم خود رسانیده بود.

پس از مرگ نادر هرج و مرج در ایران برقرار گردید. رؤسای قبایل ایالات را بتصرف درآوردند ولی یکی از آنان بنام کریم خان زند موفق شد اغتشاشات را بخواباند وقدرت را دردست گیرد. کریم‌خان ازیکی از قبایل لر بود که درجنوب غربی‌ایران مسکن داشتند. وی ازقبول لقب پادشاهی‌خودداری

۱ــظاهراً مراد اینست‌که نادرمی‌خواست فرقهٔجعفری(شیعه) را به عنوان پنجمین فرقه معرفی کند. م.

کرد وخودرا وکیل‌الرعایا خواند. دورهٔ سلطنت او برای ایران بسیار نافع بود. کریم خان بکشور ایران مجدداً تشکیلاتی داد و زراعت و تجارت را برقرار کرد ودانشمندان وادیبان را حمایت نمود ودرپایتخت خود شیراز ابنیهٔ بسیار زیبا برپا ساخت.

بعد ازمرگ کریمخان مجدداً اغتشاشات برپا شد. پسرش ازعهده برنیامد که از پیشرفت آقامحمدخان رئیس قبایل قاجار در ایالات سواحل دریای خزر، و ایالتی که سابقاً آنرا ماد میگفتند، جلوگیری نماید. آقا محمد خان آخرین نفر از خاندان زند را در کرمان محاصره کرد و سپس اورا نابینا نموده تمام افراد خاندان اورا بقتل رسانید (۱۲۰۹ هجری).

نسب قاجار بترکمانان میرسد ویکی ازقبایلی بودند که سلاطین صفویه را روی کار آورده بودند. رؤسای آنان برضد افغانها سپس برضد نادر و بعد ازآن برضد زندیه جنگیده بودند. مؤسس این‌سلسله آقامحمدخان خودرا در ۱۲۰۱ هجری شاه ایران خواند، وتهران را بعنوان پایتخت خود انتخاب کرد. پس‌از اینکه زندیه را سرنگون نمود، ترکمانان را از سرحد خراسان دور ساخت، و گرجستان‌را از روسها پس گرفت. مرگ کاترین مانع این‌شد که روسها ازخود عکس‌العملی نشان دهند.

آقا محمد خان در ۵۵ سالگی بر اثر ظلم‌هائی که کرده بود بقتل رسید (۱۲۱۱هجری) و برادرزاده‌اش که بعدازرسیدن بسلطنت فتحعلی‌شاه نامیده‌شد جای اوراگرفت. سلطنت فتحعلی‌شاه ۳۸سال وپنج ماه طول کشید. در زمان او روسها گرجستان‌را پس گرفتند، وعهدنامهٔ گلستان را در ۱۲۲۹ هجری (۱۸۱۳ میلادی) باو تحمیل کردند. وی از ناپلئون کمك خواست و سفیری از طرف امپراطور بایران آمد ولی شاه از فرانسه بنفع انگلیس روی برگردانید، و کوشش کرد مجدداً گرجستان را بگیرد، اما دوباره مغلوب روسها شد، و در

نتیجهٔ عقد قرارداد ترکمن چای (۱۲۴٤ هجری - ۱۸۲۸ میلادی) ایالات واقع در شمال رود ارس (ارمنستان و ایروان و نخجوان) را نیز از دست داد .

سه واقعهٔ مهم در زمان سلطنت نوه‌اش محمد شاه اتفاق افتاد . عزل و قتل قائم‌مقام صدراعظم مقتدر و یکی از بهترین نویسندگان فارسی قرن سیزدهم ، طغیان آقاخان رئیس فرقهٔ اسمعیله و جد آقاخان کنونی در سال ۱۲۵۵ هجری در کرمان که بشکست و فرار او بهندوستان منتهی گردید و شروع دعوت باب در اواخر سلطنت وی .

پسر محمد شاه ناصرالدین شاه وقتی بسلطنت رسید (۱۲٦٤ هجری) بسیار جوان بود . چندین شورش را که در نتیجهٔ تحریك رقبایش و همچنین بوسیلهٔ طرفداران مذهب باب بوجود آمده‌بود خواباند . ولی ناصرالدین‌شاه این‌اقبال‌را داشت که در خدمت خود صدراعظم لایقی چون میرزا تقی‌خان را داشت . این صدراعظم پس از اینکه باوج قدرت خود رسید مورد بغض پادشاه قرار گرفت‌و بوضع فجیعی بقتل رسید . مسافرتهای ناصرالدین شاه باروپا باعث پیشرفت نفوذ تمدن مغرب‌زمین درایران گردید وآثار آن باتأسیس تلگراف وتوسعهٔ مطبوعات و مدارس و نشر افکار آزادیخواهی در ایران ظاهر گردید .

افکار جدید باعث شد که درسال ۱۳۲٤ هجری (۱۹۰٦ میلادی) انقلابی در ایران بوجود آید که یکی از علل آن قرضه‌های سنگین خارجی بود . درنتیجهٔ این‌انقلاب حکومت پادشاهی مشروطه جای استبداد را گرفت و حکومت قاجار رو بضعف رفت ، تا اینکه رضاخان رئیس کابینهٔ وزرا و پسر یك افسر ارشد ایران با اراده و تصمیم فوق‌العاده نظم را مجدداً برقرار کرد و در تاریخ ۱۹۲٦ (۱۳٤٥) سلسلهٔ پهلوی راکه اکنون در ایران‌سلطنت مینماید بوجود آورد .

ه . ماسه[1]

۱- H Massé

باغهای ایران

چشمه‌ها در ایران از دامنهٔ کوه‌ها بوسیلهٔ قنوات بامکنهٔ لازم انتقال داده میشود. تا این تاریخ عملیات آبیاری را صاحبان املاك برای آبادی زمین‌های خود انجام‌میدادند. از این آب‌خداداد و ذیقیمت که از روی علم از آن استفاده شده، در فصل تابستان حتی یك قطرهٔ از آن بهدر نمیرود ومنازعاتی که جریان این آب بوجود می‌آورد بقدری زیاد است که برای ما مردم، که معمولاً در زمینهای مرطوب زندگی‌میکنیم، غیرقابل تصوراست. هرسال میان همسایگان اختلاف‌ومنازعاتی برای‌استفاره ازاین‌آب بوجود می‌آید، وهر کدام دیگری‌را متهم بسرقت آب مینمایند، وگاهی از اوقات طرفین تلفاتی نیز میدهند.

درمیان این طبیعت سخت و خشك و درچنین آب و هوائی بخوبی میتوان تصور نمود که باغ چه نعمت بزرگی بحساب می‌آید.

این قبیل باغها پناهگاهی برای محافظت از اشعهٔ آفتاب است. هوای مطبوع و خنکی که در زیر سایهٔ درختها ایجاد میشود و میوه‌های لذیذیکه درختان نامبرده میدهند، تشنگی‌را برطرف میسازد وبزندگی حلاوت‌مخصوصی میبخشد. ایرانی که معمولاً شاعر یا حکیم است، میداند چگونه از زمزمهٔ مطبوعی که جریان‌آبها ایجاد مینماید استفاده کند.

این زمینهای سیرآب از دور مانند تاجهائی از سبزی هستند که بر سر صحرای سوزان قرار گرفته‌اند.

درکنار این فضای وسیع وخشك، ظهور یك باغ پر از گل سرخ و درخت

سرو که در میان آن بلبلها میخوانند، مانند معجزه‌ای است که قلب و روح را مفتون خود مینماید. معهذا سبك این باغها خیلی از سبك باغهای فرانسه و ایتالیای قرن کبیر دور نیست. معمولاً طرح آن مرکب از دو خیابان بزرگ است که مانند صلیب یکدیگررا قطع مینمایند، و در طرفین آن درختهای سرو یا چنار قرار دارند.

درقسمت مرتفع باغ استخر بزرگی‌است، که غالباً کار منبع آب را میکند و آب آن از میان جویهائی که فرش آن از کاشی فیروزه‌ای یا آبی لاجوردی است، ازطبقه‌ای بطبقهٔ دیگر میریزد. زیرا درایران تقریباً تمام‌باغ‌ها طبقه‌طبقه هستند. حوضهای کوچکتری‌هم در بین راه این جویها قرار دارد.

وقتی باغ درست شد فکرساختن منزل را مینمایند. دراینجا خودرا مجاز میدانم شرح مطبوعیرا که آقای آندره گدار در مجلهٔ آثار ایران در تعریف مناظر ایران نوشته‌اند نقل نمایم.

« برای من نقل کردند که روزی مرد سالخورده‌ای در ضمن گردش خود، روی پیش‌آمدگی کوه، درمحلی که امروز جمال‌آباد قرار دارد، نشسته بود. این مرد نزدیك جوی آب صاف و روشنی که در این محل از کوه خارج میشد وازمیان دوتپهٔ سبز بطرف دشت میرفت، محو نظارهٔ فضای وسیع و آسمان صاف و هوای مطبوع و گلهای طبیعی، که میان سنگها روئیده شده بود، گردید. آب عجب معجزه‌ای دارد که در مسیرش خشکی به‌آبادی و لطف و لذت مبدل میگردد. درآن‌طرف صحرای سوزان است و دراین‌طرف سبزی لطیف، راحت چشم، لذت روح، ودرختی که میروید، و پرنده‌ای که روی شاخه ها مینشیند. آن مرد در فکر بود، و خدا را شکر میکرد، که او را تا چنین روزی زنده نگاهداشته. این بهار که شاید آخرین بهار عمرش می بود، فوق العاده او را

تحت تأثیرخود قرار داده بود . درپائین تپه گندم های تازه وسبز موج میزدند، ودر بالا درختان چنار و عمارت سلطنتی نیاوران ، همچنین تهران و ری قدیم و گنبد طلائی حضرت عبدالعظیم دیده می شد و این منظرهٔ متناسب و زیبا ، تا کوههای قم ، در فاصلهٔ بیش از صد کیلومتر امتداد داشت . پیر مرد از این منظره خوشش آمد . فوراً طرحی ریخت وبا بنای‌قریهٔ مجاور قراری گذاشت. محلی را که باید در آن سروی کاشته شود علامت گذاشت ، و خط سیرجوی آب را معین نمود ، و جای حوضهائیرا که در فاصله های معین در کنار جوی آب قرار خواهند گرفت نشان داد ، و چند ماه بعد ، قالی و صندوقهای خود را در منزل جدید آورد . چقدر زیبا بود که انسان از بالای این سکو که در حدود ۵۰۰ متر بالای شهر است ، با ستارگان همسایگی کند . هرگز آسمان باین نزدیکی ، چنین‌مأنوس وباین بزرگی ، بنظراونیامده بود . هرگزچای او باین خوشبوئی نبود ، و هرگزاشعار حافظ اینطور دراو اثر نکرده بود . چند سالی باین طریق گذشت ومرد سالخورده ازدنیا رفت .

نیم قرن بعد ، من درمنزل او اقامت نمودم . دوستانی به آنجا آمدند که از آنها تنها یادگاری که برایم مانده همان یاد شبهای زیبای جمال‌آباد است. ازنامه های آنها تنهاآنچه برمیآید تأسف از این لذایذ است . اینهمه زیبائی از کجاست ؟

موقعیت این محل ، که تقریباً نزدیك قرص خـورشید است ، مطابـق با آرزوی ایرانیان است که معمولاً علاقهٔ زیاد بفضا دارند . اینطور بنظرمیرسد که این محل افتخار میکند باینکه فقط برای لـذت بردن از منظره ساخته شده . درآنجا دریك‌لحظه ، نگاه ازدشت نامحدود ومحصور، واز سایه‌های پر گل بخشکی کوهها وازمناظر متغیر خارج ، تاآرامش داخل سیرمیکند واین

دوجنبهٔ این‌خانهٔ کوچك ، این دوعنصر متناقض که شاعران آنرا غالباً دراشعار خود یاد کرده‌اند ، لطافت خاصی‌ایجاد میکند ، که برای بعضی‌اشخاص‌میتواند جانشین مزایای وسایل راحتی‌جدید گردد .

ی . آ . گدار [1]

مذهب باب

یك قرن پیش‌ایران صحنهٔ وقایع مهمی گردید وقیامی‌مذهبی‌به‌وجودآمد. ابتدای این نهضت ازشیراز ، شهرجنوبی‌ایران شروع شد که چندین‌قرن‌دوشاعر بزرگ ، سعدی و حافظ را به‌ایران داده بود . درسال ۱۲۳٦ هجری درشیراز شخص عجیبی بوجودآمد که میرزا علیمحمد نام داشت .

وقتی وی بسن پانزده رسید ، پدرش که تجارت میکرد ، اورا ببندربوشهر که مهمترین بندر خلیج فارس بود فرستاد ، تا بکار های بازرگانی‌آشنا شود . ولی احتمالاً ازهمین موقع افکار دیگری در مغز این جوان پرورش مییافت . بهرحال دربندر بوشهر با اروپائیان‌آشنائی پیدا کرد ، واین آشنائی باعث شد که خودرا متوجه مسائل‌مهمتری نماید ، وضمناً ازعقایدی که درجوانی‌داشت منحرف شد . میرزا علیمحمد درمراجعت از بوشهر بشیراز بیست ساله بود ، و شروع بتبلیغ عقاید خود کرد ، و بزودی طرفداران زیاد پیدا نمود . جوانی بود بسیارملایم ، وزندگی اوخالی از هرگونه بینظمی بود (نوعی اسپینوزای متواضع ومقدس ، بنا به گفتهٔ رنان) [2] قیافه‌ای جذاب داشت ، بطوریکه وقتی سخنی ازدهان او خارج میشد دراعماق قلب اثرمیکرد .

چه موعظه میکرد ؟ بیش از هر چیز مراعات اصول اخلاقی را که ملا ها غالباً بآن عمل نمیکردند تأکید مینمود . در حقیقت میرزا علیمحمد در ابتدا

۱ - Y.A. Godard

۲ - Renan, Les Apôtres,p 378

فقط تصمیم باصلاح دین اسلام داشت ، ولی مسلم است که از همان ایام قدیم منظور اصلی او رسیدن به مراحل بالاتری بود . منظور اصلی او این بود که مذهب نوین خودرا جانشین دین‌اسلام سازد . وی خودرا پیغمبر مذهب جدید معرفی‌مینمود و به عبارت دقیق‌تر ، خودرا باب مینامید ومقصود او بابی بود که بشناسائی خداوند ، خدای روحانیان یا خدای صوفیان هدایت میکند ، به‌این علت میرزا علیمحمد بنام باب معرفی‌شده ، وپیروان اورا بابی مینامند .

نظر دولت نسبت بمذهب باب از ابتدا جداً مخالف بود . باب را دستگیر کردند ودر ابتدا درشهر شیراز زندانی نمودند . بعد اورا به‌اصفهان ، سپس به تهران ، وبالاخره به‌تبریز انتقال دادند .

معهذا ، با وجود مخالفت مقامات رسمی ، یا بعلت همان مخالفت ، عقاید بابی درتمام کشور با سرعت رو به پیشرفت گذاشت . علت دیگر پیشرفت مذهب باب ، پیروان ازخود گذشتهٔ او بود . ازهمهٔ آنها مهمتر زنی بود که با زیبائی ودانش وقوت بیانش ، توجه همه را بخود جلب کرده بود . وی بتنهائی‌توانست عدهٔ زیادی را بمذهب جدید درآورد . این بانو زرین تاج نام داشت و او را قرةالعین نیز می‌نامند .

معهذا هرسال وهرروز برشدت سختگیریها ومخالفت مقامات رسمی‌افزوده میشد . درهمه جا بابیها را تعقیب میکردند ، و گروه زیادی از آنها را بقتل می‌رسانیدند ، گوبینو در کتابی‌بنام « مذاهب وفلسفه درآسیای مرکزی» شرح این وقایع رقت بار را داده و در آخر این کتاب فصل مهیج و وحشت آوری ، راجع به محاکمه ومحکومیت باب واعدام او در تبریز درسال ۱۲٦٦ هجری و قتل عدهٔ زیادی از پیروانش درج نموده‌است .

اصول مذهب باب درچند کتاب بیان شده که مهمترین‌آنها « کتاب‌النور »

است که تماماً بزبان عربی است و درنظر باب میبایست جای قرآن را بگیرد.

دراین کتاب و در کتب دیگر، باب بعنوان مظهر الوهیت معرفی شده، یا خودرا معرفی کرده. خداوند فوق قوهٔ درك وبینش مردم است، لیکن گاهگاه در وجود برخی اشخاص که بمشیت او بر گزیده شده‌اند تجلی مینماید، و باب یکی از آن برگزیدگان و خود آخرین آنها بوده است.

ازاین پس پرهیزکاری و ریاضت قانون زندگی خواهد بود. شراب و قهوه و تریاك حرام است. ازدواج اجباری است. تعدد زوجات منسوخ وطلاق بسیار محدود است. زنها مانند قرةالعین بدون حجاب خواهند بود.

این نظریات اخلاقی یا اجتماعی همراه با بعضی عقاید غریب وعجیب بود که بستگی به‌افکار کهنه داشت. مثلاً سال به نوزده ماه وماه به نوزده روزتقسیم میشد، برای‌اینکه واحد که اولین صفت یا نام خداوند است طبق حروف ابجد عدد ۱۹ را تشکیل میدهد.

باب میخواست دو مالیات برقرار کند که یکی ازآنها بصندوق فرقهٔ باب ریخته میشد و اینطور مقرر شده بود که آنهائی که زکات یا مالیات خود را نپردازند محکوم بمجازاتی میشوند که فقط در روز قیامت در بارهٔ آنها بمورد اجرا گذاشته خواهد شد.

بعد از مرگ باب در سال ۱۲۶۶ هجری اصول عقاید او مخفیانه و آشکارا ترویج یافت.ولی کاملاً دقت میشد که نظم عمومی را برهم نزنند. معهذا باوجود احتیاط کامل، سران نهضت ناچار بفرار بعثمانی واز آنجا بترکیهٔ اروپا بشهر ادرنه[۱] شدند. در رأس‌آنها شخصی بود بنام بهاءالله که بنوبهٔ خود با استفاده از اصول دیانت باب مذهب جدیدی آورد، که با دین باب اختلاف زیاد داشت.

۱ - Andrinople

باب تااندازه‌ای وابسته بمذهب اسلام بود ولی بهاءالله میخواست مذهبی عالمگیر ایجاد کند. این مذهب بنام او بمذهب بهائی نامیده شد. بهاءالله نمیخواست عقاید قدیم را بر هم زند ولی تصمیم داشت تمام آنها را در یک مذهب جدید مستهلك نماید، بطوریکه اصول بسیار سخت ومراسم فرعی‌را از آن خارج‌نمود، زیرا بهاءالله میگفت احساسات مذهبی نباید بوسیلهٔ مراسم اظهار شود، بلکه بوسیلهٔ اعمال روزانه باید نمودار گردد.

برروی‌هم این طریقه یکنوع اصل اخلاقی متکی برعرفان بود و کمترجنبهٔ مذهبی داشت. مذهب بهاءالله در کشورهای مختلف اروپا و امریکا و هندوستان طرفدارانی پیدا کرد وایدآلی بعالم آورد که مورد پسند بعضی از اشخاص قرار میگرفت، ولی مخالف عقاید و آداب جاری بود و بهمین جهت‌مذهب‌بهائی‌مانند مذهب بابی نتوانست جای‌اسلام‌رابگیرد، زیرا پیغمبراسلام‌یعنی‌حضرت‌محمد، یکنفر انقلابی نبود، بلکه همواره سعی میکرد نظریات خودرا با عقاید ملتش تطبیق دهد[۱].

ش. ویرولو[۲]

تئاترهای ایران

درحدود یکصد سال پیش کنت دو گوبینو، برای اولین‌بار وجود ادبیاتی وسیع راجع به‌تعزیه راکه درآن زمان درایران شایع بود به اروپائیان اطلاع داد. تمام این تعزیه‌ها بموضوع واحد یعنی واقعهٔ کربلا مربوط بود.

خوانندگان بخاطر دارند که نزد شیعیان جانشین حقیقی حضرت محمد، حضرت علی، شوهر فاطمه، دختر پیغمبر بود. علی و فاطمه را ایرانیان تا حد پرستش احترام میگذارند، و برای دو پسر او حسن و خصوصاً حسین نیزهمین

۱ـ عقیدهٔ مردم عربستان بت پرستی بود و پیغمبراسلام به یگانه پرستی دعوت می کرد و تطبیق عقیده درمیان نبوده است. م.

۲ - Ch. Virolleaud

احترام را قائلند.

امام حسین از قراریکه میگویند دختر آخرین پادشاه ساسانی را بزوجیت خود درآورده بود و باین طریق وارث شاهنشاهی و مدافع ملیت ایران گردید. امام حسین کوشش کرد تا قدرت را ازدست خلیفهٔ دمشق بیرون آورد، ولی در اوایل سال ۶۱ هجری درعراق، نزدیك بغداد، دردشت کربلا، با تمام هواداران و تمام فرزندانش (باستثنای یکی) بقتل رسید.

این شکست امام‌حسین درسنن وافکارشیعیان بیك واقعهٔ بسیارمهم‌ومؤثری مبدل گشت. شیعیان میگویند اگر امام‌حسین شکست خورد یا شهید شدبرای این نبود که تقصیری متوجه او بوده، یا نوعی بی‌احتیاطی کرده باشد، بلکه برای این بود که ارادهٔ خداوند براین‌امر مقرر گردیده بود. امام‌حسین بامیل و رغبت خود را فدا نمود، تا شیعیانش هم دراین‌دنیا وهم دردنیای دیگر نجات یابند. اگر امام‌حسین شهید شد، بمنظور اطاعت از امر حق بود که از روز ازل مشیتش چنین بر صفحهٔ تقدیر رقم زده بود.

بنابراین در نظر شیعیان، امام حسین، تنها یك جنگجوی شجاع نیست بلکه شهیدی است که خود را فدای خویشان و خاندان و معتقدین خود نموده است، تا آنها بتوانند الی‌الابد خوشبخت باشند.

بهمین دلیل، هرسال درابتدای اولین ماه قمری، یعنی ماه محرم، شیعیان ازروزهای کربلا یاد مینمایند وتظاهرات مختلفی‌با منتهای‌شدت انجام‌میگیرد. از همه دیدنی‌تر وقابل‌توجه‌تر همین تعزیه‌ها است که گوبینو ازآنها باحرارت مخصوصی صحبت میکند واظهارمیدارد که بعضی از آنها قابل مقایسه‌باشاهکار-های بزرگ تراژدی یونان میباشد.

درحقیقت تعزیه را بیشتر، بنمایش‌های مذهبی ما در قرون وسطی میتوان

شبیه‌دانست تا بتراژدی یونان قدیم . ازنظر ادبی این تعزیه‌ها عبارت از اشعار بسیار آسان و معمولی است کـه غالباً در آنها اطناب و تکرار فراوان است ولی گاهی ازاوقات درضمن آن‌ها اشعار خوبی هم دیده میشود و گاهی‌نیز احساسات غم‌انگیز را بدرجهٔ اعلی میرساند .

در درجهٔ اول ، از میان وقایع بسیارمهیج ، تعزیهٔ امام‌حسین را باید ذکر کرد که درمیان‌محاصرهٔ دشمن ودرشدت عطش ، درحالی که تمام یارانش کشته شده‌اند وخود نیز به پیشباز مرگ میرود ، با خانوادهٔ خود وداع می کند . در این موقع امام‌حسین با چشمان گریان زنان و کودکانی را کـه زنده مانده‌اند بخواهرش زینب میسپارد ، وزینب باوچنین جواب میدهد : «ای سلطان بی‌یار و یاور ، آه تو مانندآتش جان را میسوزاند ، ونالههایت عقل را ازسر میرباید. از یك طرف نعش شهدای قطعه‌قطعه شده ، و از سوی دیگر ناله وزاری اطفال که بآسمان نیلگون میرسد . خداوندا ، جان بر لبم رسیده وچیزی نمانده‌است بسویت پرواز کند . بنالهٔ من گوش فرا ده . »

معذالك زینب بخاطرمیآورد که پدرش علی که سابقاً در کوفه بقتل‌رسیده بود در نجف ، در بیست فرسنگی کربلا ، مدفون است واورا مخاطب قرار داده میگوید :

« ای باد غرش کنان ازصحرا عبور کن و تا نجف برو وبپدرم علی بآن‌شیر غرّان بگو دمی در میان ما بیاید و نظری بحسین بیندازد . » ولی هیچ جوابی نمیآید و نمیبایست بیاید . درحقیقت اگرعلی دخالت دراین‌کار میکرد وپسرش را نجات میداد، تمام گناهکاران این‌جهان ، در آن زمان ودر ازمنهٔ آینده‌بآتش جهنم میسوختند ، و امام‌حسین قادر بشفاعت آنها نمیشد .

بنابراین وقت‌فداکاری رسیده‌بود. معهذا درلحظهٔ آخر شبح حضرت فاطمه‌در

میدان جنگ ظاهر میشود. فاطمه لباس عزا برتن دارد وبرای آن کسی که در این لحظه بقول او بنا برسرنوشت غیرعادلانه‌ای باید بقتلگاه رود، زاری میکند.

برای اینکه این سخن بظاهر کفررا بحضرت فاطمه نسبت داده باشندباید بخاطر آورد که در نظر ایرانیان، گذشته از خداوند یا الله که جز رحمت و عطوفت چیز دیگری نیست، قدرت دیگری وجود دارد، که آنرا آسمان یا فلك مینامند، وتمام بدیها وظلم ها باو نسبت داده شده، و این خود یادگاری از اصول ثنویت مذهب زرتشت است که طبق آن دنیارا دو خداوند قادر بنوبت اداره میکنند: یکی اهورمزدا خداوند خیر، ودیگری اهریمن خداوند شر [1].

معهذا، از آنچه از تعزیه ها برمیآید، مذهب شیعه آثار بسیار کمی از مذهب مزدا را دربر دارد، و اصول آن بیشتر شباهت به مذاهب شفاعت دارد. مقصود ازمذاهب شفاعت مذاهبی است که در آن چنین فرض شده که تمام مردم گناهکارند، وفقط بکمك امام یا پیغمبری که بطیب خاطر، خود را فدای بشر نموده است، تا بتواند در روز قیامت نزد خداوند برای امت خود شفاعت بطلبد مردم میتوانند رستگار شوند و از این حیث مذهب شفاعت، شباهتی بمذهب مسیح پیدا میکند، ولی درنتیجهٔ فقدان مدارك ممکن نیست بتوان فهمید این شباهت از چه راه حاصل شده است. ولی اگر اصل شفاعت از مذهب مسیح در مذهب شیعه رسوخ پیدا کرده باشد لازم می آید که مثلاً مسئلهٔ گناه اولیه [2] هم در آن رسوخ نماید، در حالیکه، هر چند اهل تشیع وجود شر و ظلم را استنباط میکنند، درصدد پیدا کردن علت شربرنمیآیند وفقط آنرا به اهریمن نسبت میدهند.

این ادبیات مربوط بتعزیه امروز دیگر پیشرفتی ندارد، ولـی بهر حال

۱ ـ مؤلف در این مورد عقیدهٔ شیعه را با ثنویت مخلوط کرده است.

۲ ـ مقصود گناهی است که آدم وحوا دربهشت مرتکب شده‌اند. مترجم

جزئی از روحیات ایرانی را نشان میدهد، و وقتی ما امروز این نوشته ها را مطالعه مینمائیم بسیار خوشوقتیم که بعقایدی اطلاع پیدا میکنیم که قرنهای متمادی برای میلیونها مردم یکنوع تسلیت خاطر وامیدی به‌آینده بوده‌است. اگر چه غالب آنها بزبان ساده‌ای بیان شده ولی همواره از اعماق قلب بیرون آمده است.

ش. ویرولو [1]

سنن ملی ایران

کلمهٔ فولکلور که مفهوم آن مطالعهٔ سنن و عقاید ملی است واژه ایست انگلیسی که دانشمند انگلیسی موسوم به « توماس » در سال ۱۸٤٦ م. آنرا معمول کرده است. این‌کلمه بتدریج برای خود جا باز کرده و جانشین کلمات عتیقه شناسی ملی، سنن ملی، سنت پرستی، ودموپسیکولوژی [2] گردیده‌است.

کاملاً بجا بود که متخصصین فولکلور از مدتها پیش فولکلور ایران را، که بعلت سوابق کهن، نتایج خوبی را نوید میداد، مطالعه نمایند. البته عدهٔ زیادی ازمسافران لااقل ازسه قرن پیش سرتاسر ایران را پیموده، و اطلاعات مفیدی مربوط بفولکلور ایران بدست‌آورده اند. ولی این مطالعات را از روی نقشهٔ معینی‌جمع‌آوری ننموده وبرای‌آن مطالعات اهمیتی قائل نبوده‌اند.

درتاریخ ۱۹۲۳ م. درمدت اقامت درایران، من‌اینطور فهمیدم که عقاید وعادات ملی لااقل درشهرها، درحال نابود شدن است واین امر براثراصلاحات وتغییرات اساسی بود که دولت وقت با کمال شدت آنرا اعمال میکرد،حکومت درآنزمان دردست سرداری بود که بزودی برتخت سلطنت جلوس کرد.

یکی دونفر از روشنفکران ایرانی که این‌مطلب را درك وپیش بینی کرده

۱ - Ch. Virolleaud

۲ - Démopsychologie

بودند ، با حسن نیت کامل بمن دراین راه کمك کردند ، ومن موفق شدم بعضی اطلاعات مربوط بفولکلور را جمع آوری کنم . همانطوریکه انتظار می رفت چندین نفر از اشخاص تحصیلکرده که میهن‌خود وادبیات آنرا صمیمانه دوست میداشتند شروع بخرده گیری ازطرح وقصد من نموده ، اظهار داشتند که طبع وانتشار این اطلاعات بنظر آنها چیزی جزخرافات پرستی نیست و بزیان کشور خواهد بود .

چندی بعد درضمن‌مسافرت بایران واقامت‌دراین کشور ، من کسب‌اطلاعات راجع بفولکلور را تعقیب نمودم . این بار نیز چند نفر از روشنفکران مشهور که سابقاً از آنها قدردانی کرده ام ، بمن کمك مؤثری نمودند . در زمان واقع میان دومسافرت من بایران ، بعضی از این روشنفکران ، مانند آقایان بهار و دهخدا که هم اهل ادب و هنر و هم مردانی بسیار دانشمند بوده اند و عده ای دیگر ، در مطالعات و انتشارات خود برای فولکلور ایران جای مناسبی باز کردند .

بعلاوه یکی از دوستان من آقای صادق هدایت ، که خود را در زمرهٔ مبتکرترین نویسندگان معاصر ایران وارد نموده است ، کتاب کوچکی راجع بعقاید ملی ایران تدوین نمود . وی اولین کسی بود که راجع باین موضوع کتابی بزبان فارسی منتشر کرد .

کمی بعد من بزبان فرانسه دو کتاب راجع بعقاید وعادات ایران [۱] بطبع رساندم . این دوکتاب حاوی دونوع مطلب بود ، یکی‌مطالب مربوط به فولکلور ایران که من در ضمن مطالعهٔ تقریباً دویست جلد کتاب و مقاله یادداشت و جمع آوری کرده بودم ، دیگرمطالبی که شخصاً ازدهان مطلعین از زن ویامرد

۱ ـ Croyances et Coutumes Persanes

درنقاط مختلف ایران شنیده بودم . هرچند تجسسات وتفحصات راجع بعادات و رسوم موجود از کتبی که تا سال ۱۹۳۸ منتشر شده ، بپایان رسیده است ، ولی تحقیقات شفاهی طبعاً درایران ، خصوصاً در دهات ، که بدون شك عادات ورسوم قدیم مربوط بزراعت در آن نقاط هنوز باقی است ، باید ادامه یابد . بعلاوه ایرانیان اکنون بفولکلور خود علاقه پیدا کرده اند ، واین موضوع از مطالب مهمی است که مورد توجه و مطالعهٔ انجمن ایرانشناسی که در سال ۱۹٤٦ در تهران تأسیس شده میباشد . اعضای این انجمن کتابی طبع کرده‌اند ، که در آن مقالات مختلف راجع بجشن باستانی سده درج گردیده است . این جشن آتش هنوزندرتاً دربعضی‌ازجاهای ایران برپا میشود، وشباهتی بجشن‌های سن‌ژان [۱] درفرانسه دارد . بعلاوه کتاب‌قابل توجهی درضمن‌انتشارات دانشگاه تهران بقلم آقای دکترمعین راجع باین موضوع درسال ۱۹٤۸ بطبع رسیده است [۲] .

این کتاب دارای منابع بسیارموثق ومختلفی‌است ومطلبی را بیان مینماید که درآن غالباً اشاره بفولکلورایران میشود . موضوع این کتاب تأثیرمزدیسنا درادبیات فارسی‌است ، بعلاوه مطالعاتیکه اینجانب راجع بلباسهای قدیم‌ایران از مدتی پیش شروع نموده بودم بایجاد موزهٔ البسهٔ ایرانی که شعبه‌ای از موزهٔ ملی ایران است منتهی گردید .

دراینجا ما قصد نداریم از قسمتهای مختلفی که فولکلور ایران را تشکیل میدهند بحث نمائیم ، ولی لازم است بنکتهٔ مهمی که بفولکلور ایران رنگ مخصوصی داده چند کلمه‌ای بگوئیم . ما استنباط کرده ایم که تسخیر ایران

۱ – Saint - Jean مربوط بیادبود یوحنای مقدس ازحواریون عیسی و صاحب یکی از اناجیل چهارگانه است . عید سن ژان در روز ۲۷ دسامبر صورت می گیرد ، همچنین روز ٦ ماه مه نیز بیاد شهادت اومسیحیان مراسمی‌دارند .

۲ـ کتاب مزدیسنا وتأثیر درادبیات فارسی . تألیف دکترمحمد معین

بدست اعراب درقرن هفتم میلادی وقبول دین اسلام درشهرها ، که نتیجهٔ طبیعی آن بوده رشتهٔ سنن قدیم ملی ومذهبی ایران را بکلی قطع نموده است. فولکلور ایران بهترین نمونه برای اثبات این مطلب است . درحقیقت اگرمجموع عقاید وعادات و رسوم ایران را مطالعه نمائیم خواهید دید که آنچه مستقیماً مربوط بزمان قدیم قبل ازاسلام است درمقابل آنچه مربوط بزمان بعد از اسلام است ، یا پس ازقبول اسلام بصورت جدیدی درآمده ، بسیار ناچیز میباشد .

امری طبیعی است که کثرت عقاید مربوط به آتش یکی ازخصایص فولکلور قدیم پیش از اسلام ایران میباشد . مثلاً در شب آخرین چهارشنبهٔ هر سال توده‌ای از بوته‌های خار را آتش زده ، از روی آن می‌پریدند و می گفتند « سرخی تو از من ، زردی من از تو » (و نا گفته نماند که این عادت در بعضی دهات ناحیهٔ آلزاس در فرانسه نیز مرسوم است .) شب هنگامیکه چراغ یا شمع‌را روشن می کردند بنور چراغ یا شمع سلام میگفتند، یا دعای مخصوصی میخواندند . دکانها وقتی چراغ روشن میکردند مشتریان حاضر غالباً اضافهٔ مختصری بافتخار روشنائی چراغ میپرداختند ، وگاهی بروشنائی یا نور یا بشاه چراغ قسم یاد میکردند ، و مقصودشان حضرت علی بود (و این موضوع اخیر از رسومی است که متعلق بزمان قبل از اسلام بوده و در دورهٔ اسلامی بدینصورت تازه درآمده است .)

غیر ازجشن سده که مهمترین جشن آتش است ، تعداد دیگری ازجشنهای مربوط بفصول سال ، که در قدیم در ایران وجود داشته ، مدتها است فراموش شده . در این اعیاد و جشنها اعمال و مراسمی انجام میگرفت که منظور اصلی از اجرای آن پیش‌بینی و برطرف کردن بدبختی ، یا دور کردن شیاطین و گزندگان و حیوانات موذی و خطرناك بوده . بعضی از این اعیاد و جشنها

کم و بیش تاعصرحاضر نیز درایران معمول بوده است.

درقرن ۱۷ میلادی (یازدهم هجری) مسافر ایتالیائی پیترودلاواله میگوید که ایرانیان یك روز ویك‌شب را درماه فوریه[۱] ، بمناسبت روئیدن گیاهی، که بعضی قبایل سابقاً آنرا برای رفع چشم زخم میسوزاندند، عید میگرفتند، و چراغانی میکردند.

در فصل بهار هنگام بازشدن گل سرخ، مانند کشور فرانسه در قرون وسطی، جشنی برپا میشد. جشن دیگری را یکی از ساسانیان پس از یك خشکسالی‌شدید مرسوم کرده بود و آن عبارت از این بود که برای‌آمدن باران آب میپاشیدند[۲] و نظیر این عید نیز بین ما مرسوم است، و آنرا عید «روگاسیون»[۳] مینامیم.

ازتمام این‌اعیاد تنها عیدی که تاکنون درایران بصورت‌کامل بحیات خود ادامه داده وتظاهرات مربوط بآن مدّت سیزده روز، از روز ۲۱ ماه مارس ببعد بعمل می‌آید، عید نوروز است. عید نوروز شامل مجموعه‌ای از ارجمندترین آداب وسنن ملی ایران‌است.

عید نوروز عیدی کاملاً ایرانی است، و تمام جزئیاتی که در زمان اسلامی به‌آن اضافه شده نتوانسته است رنگ ایرانی بودن خالص‌آنرا از میان ببرد یا تغییردهد. نقطهٔ مقابل عید نوروز روز عاشورا است، که شهادت فجیع حضرت امام حسین را بیاد می‌آورد. تظاهرات وندبه و زاری که ازخصوصیات این‌روز

۱ـ قاعدتاً باید در ماه اسفند بمناسبت دانهٔ اسفند باشد.

۲ـ این جشن بنام آب پاشان معروف است و هنوز بین ارامنه نیز معمول است. توجه ایرانیان از قدیم‌الایام بآب در اوستا و کتب دیگر نیز ملاحظه میشود.

۳ـ Rogation

میباشد ، در زمان پیش از اسلام بمناسبت مرگ سیاوش، قهرمان حماسی ایران، که بعلت تهمت ناروائی بقتل رسید ، در ایران معمول بوده است .

از یادگارهای دیگر زمان پیش از اسلام که درفولکلور ایران باید از آن نام برد یکی دیواست و آن همان موجود بدکاری است که مذهب زرتشت از آن یاد کرده ، و از ازمنهٔ بسیار قدیم مردم ایران باآن سروکار داشته‌اند و غیر از جن‌است که درزمان اسلامی بوجود آمده . دیگر نام عدهٔ زیادی از آثار وابنیه و دهکده‌هائی است که در فولکلور ایران از دیرزمان بنای آنها را به‌یکی از قهرمانان قدیم ایران نسبت میدهند ، و نیز گنج فناناپذیر داستانها و ترانه‌های ملی ، و ضرب المثلها را نباید فراموش کرد . خصایص اخیر نشان میدهد که فولکلور ایران نه تنها از نظر ایران قابل توجه است ، بلکه بعلت مشابهت زیاد آن با فولکلور غرب ، از نظر بین‌المللی نیز اهمیت فراوان دارد .

ه. ماسه[1]

۱- H. Massé

فصل هشتم

کلیاتی از تاریخ افغانستان تا دورهٔ اسلام

راه‌های ایران به هند

در ناحیهٔ بخصوصی که اکنون آنرا مطالعه میکنیم ، حملات متعددی از طرف مغرب ، بهندوستان، خواه بوسیلهٔ سلسله‌های بزرگ ایران خواه بوسیلهٔ قبایل صحرانشین صورت گرفته ؛ حتی مهاجمانی از نقاط دورتر نیز، برای حمله بهندوستان ، از این راه عبور کرده‌اند .

شبه قارهٔ هندوستان در شمال از دو طرف بکوههای بسیار مرتفعی محدود شده ، که تاکنون هیچ خط آهنی نتوانسته است از آن عبور نماید . بنابراین حق این بود همانطوریکه ازطرف مشرق مورد تهاجمی قرار نگرفته از طرف مغرب نیز از تهاجمات در امان بوده باشد وحتی ممکن بود که بعلت نبودن راه ، تجارت آن نیز باسایر قسمتهای دیگر آسیا بکلی قطع شود . ولی هیچ مانع طبیعی نمیتواند جلو بازرگانان و جهانگشایان را بگیرد . زیرا باید اقرار کرد که ، با وجود اختلاف وسایل ، علت کوشش تجار وفاتحان برای عبور از این راه‌های سخت، نفع مادی است ، و اگر لشکریان با طبل و شیپور این راههای سخت را برای رسیدن بمقصود خود میپیمایند ، کاروانها همان راه‌ها را بدون سر و صدا

طی‌میکنند. برای اینکه تاریخ پیچیدهٔ سرحدات هند وایران را بهتر بشناسیم، لازم است قبلاً شکافهائی را که جنگجویان یا صلحجویان، و خصوصاً مسافران و سیاحان غربی از آن عبور نموده‌اند بشناشیم.

ما فقط راجع به سه راه عمده‌ای که اکنون از طرف مغرب به هندوستان باز میشود بحث میکنیم. جنوبی‌ترین این راه‌ها اگر صحاری خشك و بی‌آب و علف در سر راه آن قرار نگرفته بود، از همه برای عبور آسان‌تر بود.

این صحاری میان یك ردیف کوههای موازی با ساحل دریای هند، یعنی کوههای بلوچستان، قرار گرفته است. این راه همان است که اسکندر در مراجعت از هندوستان آنرا پیمود، و بسیار پشیمان شد. ولی اعراب ازهمین راه، درجهت عکس اسکندر، بهندوستان هجوم آوردند. درشمال بلوچستان و درجنوب رشته کوههای افغانستان‌راه بزرگیست که‌چندین‌شعبه از آن‌بمعابری بطرف هندوستان منتهی‌میگردد. ولی ازاین‌راه بیشتر کاروانهای بازرگانی‌عبور کرده‌اند، و بهمین‌دلیل شهرتی کسب نکرده است. زیرا تاریخ فقط از افراد شدیدالعملی که با معاصران خود در می‌افتند ومحل سکونت‌آنان را زیر و رو مینماید یادمیکند. بعلت تناقض عجیبی‌راه مشهورتاریخی‌یعنی‌راه شمال شرقی ایران و شمال غربی هندوستان، مشکل‌ترین تمام این راهها است. وقتی بقلهٔ یکی ازمعابر رشته جبال افغانستان میرسیم، دراطراف خود اقیانوسی متلاطم از کوههای خشك می‌بینیم، که درروی قلل مستور از برف آنها جائی آفتاب است و جائی طوفان عظیمی برپاست و ابرهای سیاهی آنرا پوشانده است. در میان این بینظمی طبیعت تنها با دقت‌کامل است که میتوان سه خط متوالی از جنس سنگ آهك را در امتداد مشرن بمغرب تشخیص داد که بنظر می‌آید می‌خواهند راه را برهر مسافری که از طرف ایران بهند میرود، یا از هند

بایران میآید قطع نمایند. سلسلهٔ شمالی‌تر که کم ارتفاع‌تر است «بندترکستان» نام دارد و جنوبی‌ترین آن، که منظره‌اش مخوف‌تر است، «کوه بابا» نامیده میشود. میان این دودسته‌جبال، سلسلهٔ هندوکش قرار گرفته است، که‌ممکن است بقول عوام معنای آن مرگ بر هندو باشد[1]. این‌جبال آنقدر بلند است، که بومیان آنجا آنچه را سیزده قرن پیش بمسافر چینی «هیوان تسانگ»[2] میگفتند، هنوز هم تکرارمیکنند که: «پرندگان هم درحال پرواز نمی‌توانند از آن عبور کنند». اکنون هواپیما ازفرازآن میگذرد؛ ولی اگررودخانه‌ای در طی جریان و کندوکاو خود دراین کوهها راهی ازشمال بجیحون وازجنوب شرقی بسند باز نکرده بود، مردم قدیم با همه تدابیری که بمنظور تحصیل مطامع‌خود بکار می‌بستند هرگزموفق بعبورازاین سه‌رشته کوه درهم نمیشدند. شکارچیان و گله‌چرانان که بدنبال این رودخانه‌ها وارد پیچ‌وخم کوه شده‌اند، بزودی توانستند درك کنند، که درمیان تمام این معابر، آنها که بیش‌از۳۰۰۰ متر ارتفاع ندارند، فقط در مدت کمی از سال بعلت وجود یخ و برف مسدود می‌شوند.

ما دراینجا بحث درمسائلی را که این سه رشته کوه مرتفع ایجاد مینماید بمهندسین واگذار کرده فقط ازراه بزرگ قدیم صحبت میکنیم. بعلت اهمیت این راه، اولین‌کاری که هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان انجام داد، برداشتن نقشه درتمام خط سیرآن بود. این راه ازباب جنوبی بلخ شروع‌شده، ازهرسه رشتهٔ جبال عبورمی کند وپس از گذشتن ازتمام پایتختهای قدیم، واقع در کنار رود «غوربند»، مانند «کاپیسی» و «نگاراهارا»[3] و «پوشکاراواتی»[4] از

---

۱ ـ هندوکش یعنی کوه هند (م.)

۲- Hiuan Tsang   ۳ - Nagarahara   ۴- Pouchkarâvati

رود سند ، در گدار «اودابهاندا»[۱] (اوند امروزی) عبور نموده ، بشهر «تاکسیلا» منتهی میگردد . اگر بخواهیم تمام نقاط میان راه را ذکر کنیم ، مطلب بسیار طولانی میشود ، ولی وجود چنین راهی کافیست که بما نشان دهد، چگونه سلسله جبال پیچیده‌ای ، در نتیجهٔ وجود چنین راهی ، محل رفت و آمد دائمی ملل گردیده است .

پیش از اینکه بمطالعهٔ تهاجمات متعدد ایرانیها و یونانیها و پارتها و تخارها و هونها و ترکها و مغولها وغیره بپردازیم ، لازم است نتیجهٔ این تهاجمات را از نظر سیاسی مورد دقت قراردهیم . نتیجهٔ این تهاجمات در حقیقت این بوده‌است که میان ایران و هندوستان ، یا بهتر بگوئیم میان صحرای لوت در ایران و صحرای «تار» درهندوستان ، برزخی ایجاد کرده ، کـه در عین حال هم وابسته بایران وهم وابسته بهندوستان است وضمناً بهیچکدام تعلق ندارد . این ناحیهٔ هند وایرانی نیز بوسیلهٔ کوههای سلیمان ، کـه موازی با رود سند است ، بدو قسمت تقریباً مساوی تقسیم‌شده : درمغرب آن پیچیدگی‌های کوهستانی وحوضهٔ رود هیرمند ناحیه‌ایرا تشکیل میدهد که سابقاً هند سفید بود ، و بعد از آن ایران شرقی گردید . درمشرق آن حوضهٔ سند قراردارد ، که آنرا هند خارجی نیز نامیده‌اند وهمان سرزمینی است که هخامنشیان واسکندر آنرا بتصرف خود درآوردند. قسمت غربی ، باآنکه تحت نفوذ ایران قرار گرفته ، ایرانی نیست، وبهترین دلیل آن اینکه مدت دوقرن است قسمت اعظم آنرا افغانستان درتصرف دارد . قسمت شرقی ایران نیز هندی نیست ، وبهترین دلیل آن اینکه اخیراً از آن کاملاً مجزی گردیده ، وبنام پاکستان موسوم شده‌است . بنابرین باید ما متوجه این موضوع باشیم ، که درطی قرون ، چگونه این شکافها ایجاد شده و

۱ - Oudabhanda

مشخص گردیده زیرا وضع «فعلی» فقط با توجه به «گذشته» روشن میگردد.

آ. فوشه[۱]

زبانهای افغانستان

تمام فرهنگهای ممالك همسایه درافغانستان، بی آنکه بتوانند آثارفراوان گذشته وخصوصیات محلی را ازمیان ببرند ، اثرخود را باقی گذارده‌اند . این روی‌هم قرارگرفتن فرهنگهای مختلف باعث شده‌است که یکنوع پیچیدگی در وضع نژادی و زبانی افغانستان بوجودآید که نظیر آن درنقاط قابل‌قیاس‌وجود ندارد. خصوصاً تعداد زبانهای افغانستان بقدری زیاداست که درحقیقت‌خلاصه‌ای ازتاریخ کشور وساکنان‌آنرا بیان می‌نماید . زبانی که بیش ازهمه درافغانستان معمول است و زبان رسمی بشمار میرود زبان فارسی است . زبان فارسی را در همه جای افغانستان می‌فهمند . تقریباً دو سوم جمعیت افغانستان ، خصوصاً در شهرهای شمالی ومرکزی تنها زبانشان فارسی است . فارسی در افغانستان زبان فرهنگ و دربار ومدرسه ومذهب است. قسمت مهم ادبیات افغانی بزبان‌فارسی است . ازهمه بالاتر اینکه مردم افغانستان ، فردوسی شاعر بزرگ را ، که در غزنه دیوانی بوجودآورده که نام اورا جاویدان نموده است ، ازخود میدانند. ولی زبان فارسی که امروز درافغانستان صحبت می‌شود ، با زبان فارسی ایران کنونی اختلاف دارد ، بطوریکه یك‌نفر ایرانی ویکنفر افغانی اگربدون‌سابقه بخواهند با هم صحبت کنند ، باشکال برمیخورند هرکدام در لهجهٔ طرف‌مقابل، جزئیات وکلماتی‌مشاهده خواهند کرد که برای طرف دیگرروشن نیست.تطبیق بین این دوزبان ضروری است واین درزبان رسمی آسان‌تراست ، ولی در زبان عمومی وبرای روابط روزانه مدت زیادتری لازم دارد . علت این اختلاف این

۱- A Foucher

است که زبان فارسی که در افغانستان رسوخ پیدا کرد مستقیماً از ناحیهٔ فارس نبود بلکه ازراه خراسان و ترکستان بآن کشوروارد شد. بنابراین زبان‌فارسی در افغانستان تحولات زیاد نپذیرفت، و تقریباً بحال قدیم خود باقی ماند، درحالیکه درایران درهمین‌زمان تغییرات وتحولات زیاد انجام گرفت، وبعلاوه درنتیجهٔ روابط بازرگانی مقدار زیادی لغات ترکی یا هندی داخل در زبان افغانی گردیده و بنابراین، این دو زبان فارسی از هم جدا شدند همانطور که زبان فرانسه درکانادا از زبان فرانسه در کشور فرانسه متمایز گردیده است.

زبان محلی‌افغانستان، یعنی زبان پشتو، (که نام قبایل افغانی‌نیزمیباشد)، با زبان فارسی ازیك خانواده است، ولی ترکیب مخصوصی دارد، وبعلت داشتن صرف ونحو مفصل، یادگرفتن آن مشکل‌تر از زبان فارسی است. این زبان خصوصاً درجنوب و درمشرق افغانستان معمول است، ولی در خارج افغانستان بسیار دورتر از حدود سیاسی نیز این زبان بکار برده میشود و این یکی از خصوصیات قابل توجه این زبان میباشد. زبان پشتو در سرزمین هندوستان تا پیشاور، در طول ناحیهٔ سرحدی، که قبایل چادرنشین درآن مسکن دارند، توسعه می‌یابد. در تمام طول جاده‌ایکه از تنگهٔ خیبر عبور نموده به پیشاور میرسد، و درناحیهٔ جلال آباد وکابل، ودرداخل مملکت، درتمام ناحیه‌ای که از قندهار تاحدود بلوچستان ادامه دارد به زبان پشتو حرف زده می‌شود. زبان پشتو مرکب ازتعداد زیادی زبانهای محلی است، و وحدتی ندارد، وهرقبیله همانطوری که مسکن ورئیس ومراتع مخصوص بخود دارند بزبان مخصوص هم تکلم میکنند. مسافران غالباً درسرراه خود، دراین نواحی، این‌مردمان‌زیبا وفقیر ومتکبررا درچادرهای قهوه‌ای‌رنگ خود، یا درحال کوچاندن گله‌های خود، برای رفتن به‌ییلاق می‌بینند ودرحقیقت مانند این است که بروزگاران

قدیم رجعت کرده ، با مردی که در ازمنهٔ بسیار کهن زندگی‌خودرا با گلّه‌داری و چوپانی میگذراندند برخورد مینمایند . اینان مرکب از تعداد زیادی قبایل کوچك میباشند که اغلب هنوز درحال چادرنشینی بسرمیبرند، و بسیارجنگجو و شجاع و زودرنج هستند . دولت کوشش دارد آنها را بزمین علاقه‌مند نماید ، ولی تغییر در وضع زندگی آنها باین زودی میسّر نخواهد شد .

درسالهای اخیر ، زبان پشتو که متعلّق بقبایلی است که دولت افغانستان‌را ایجاد نموده‌اند و سلسلهٔ کنونی افغانستان نیز از آن است ، بمقام زبان رسمی افغانستان در کنار زبان فارسی ارتقا یافته‌است ، و فرهنگستان برای زبان‌پشتو ایجاد شده که مأمور تفسیر لغات و تهیهٔ کتب تدریسی و طبع متون ، و تهیهٔ کتاب لغت بزبان پشتو است .

مقامات رسمی کوشش دارند تحصیل زبان پشتو را در مدارس عمومیت دهند ، ولی طبیعی‌است که ایجاد یك زبان جدید ملّی به اشکالات زیاد برخورد خواهد نمود .

تحقیق ومطالعه درتمام کشور افغانستان نشان داده‌است که درایالات‌مختلف زبانهای محلی متعدّد وجود دارد . بعضی از آنها در ازمنهٔ نسبتاً جدیدی وارد افغانستان شده‌اند . بعضی دیگر برعکس از یادگارهای ایّام بسیار قدیم گذشته می‌باشند . بعضی متعلق بهمان خانوادهٔ زبان ایرانی هستند که زبان فارسی و زبان پشتو هردو از آن اشتقاق یافته‌اند ، و تعدادی نیز متعلق بخانواده‌های زبانی هستند که با زبانهای فوق‌الذکر اختلاف کلی دارند . مثلاً در شمال در کنار رود جیحون نقاط زیادی وجود دارد که جمعیت آنهانیز بسیار زیاد است، و درآنجا ترکی حرف میزنند ، و زبانشان با زبان ترکستان شوروی یکی‌است. در مشرق کشور ، درناحیهٔ کوهستانی ایالت نورستان ، زبانهای بسیار کهن هنوز

زنده است. اگر بطرف شمال شرقی افغانستان پیش برویم، بنواحی پامیر برمیخوریم که عبارت ازمراتع بسیار مرتفعی است، که درطرفین رود جیحون، در سرچشمهٔ آن رود قرار دارد. راه یافتن باین سرزمین بسیار مشکل است و در قسمت مهمی از سال، بعلت یخبندان و برف، راههای آن مسدود است.

این راهها نیز غالباً از قلل مرتفع عبور مینماید، ازاین سرزمین به‌ناحیهٔ واخان‌راه میبابند، وآن دره‌ایست که در نتیجهٔ عبور جیحون علیا ایجاد شده، و چهار کشور افغانستان، ترکستان شوروی، سین کیانگ چین ونقطهٔ انتهائی کشمیر را از یکدیگر جدا میکنند. عده‌ای از مردمان ایرانی‌نژاد در آن مسکن دارند که بعلت دورافتادگی لهجهٔ محلی خود را حفظ نموده‌اند. تا آن اندازه که ما اطلاع داریم این لهجه از آثار زبانهائی است که سابقاً در ناحیهٔ وسیع‌تری معمول بوده و در نتیجهٔ پیشرفت زبان فارسی باقصی نقاط این نواحی رانده شده است و بزودی این زبانهای محلی درمقابل زبان عمومی کشور از بین خواهد رفت.

بالاخره در ناحیهٔ غرب اقصی، یعنی ناحیهٔ هرات، یك محقق و متجسس دراین اواخر آثاری از زبان مغول بدست‌آورده. درحقیقت مردمی دراین‌ناحیه مسکن‌دارند که موطن اصلی آنها درست معلوم نیست، و احتمالاً ازنژاد مغول میباشند، و آنها مردمان «هزاره» اند که بعد از آنان ذکری خواهیم کرد. مردم هزاره در این ناحیه مستقر شده و تا آن اندازه با اهالی محل همرنگ شده‌اند که زبان‌اصلی‌خودرا نیز فراموش کرده و زبان فارسی‌را اختیار نموده‌اند، ولی بهرحال بسیارقابل‌توجه‌است که زبان مغولی‌را هنوز درگوشهٔ دورافتاده‌ای از این سرزمین بتوان زنده یافت.

این شرح مختصر از زبانهائی که‌اکنون درافغانستان به‌آن تکلّم‌مینمایند

بما نشان میدهد تا چه‌اندازه مطالعهٔ زبانهای افغانستان مفید است. مورخ و زبانشناس بدینطریق خواهد توانست هم‌راجع بقبایلی که بتدریج این‌سرزمین‌را مورد سکونت قرارداده‌اند اطلاعاتی بدست‌آورد و هم درمطالعهٔ زبانهای ایرانی معمول در این سرزمین پیشرفت حاصل کند.

بهمین دلیل است که چند هیئت علمی اکنون با کمك و همکاری دولت افغانستان، توانسته‌اند اوقات خود را مصروف در مطالعات راجع باین موضوع در آن کشور بنمایند تا پیش از آنکه این زبانها ازبین بروند اطلاعات مفیدی راجع به‌آنها کسب شود. نویسندهٔ این‌مقاله که در این مطالعات شرکت داشته، نه تنها از نظر کنجکاوی علمی رضایت فراوان حاصل کـرده، بلکه حتی در دورترین دهکده‌های این کشور، همواره مورد لطف و مهربانی مردم افغانستان قرار گرفته است و این میهمان‌نوازی شایسته را که با کمال سادگی و نجابت ازطرف این ملّت محبوب نسبت باو بعمل‌آمده، ویکی‌ازخصایص‌آن ملّت‌است، هرگز فراموش نخواهد کرد.

۱. بنونیست[۱]

نورستان

در شمال شرقی افغانستان در کنار چترال هندی در رشته جبال هندوکش ناحیه‌ای قرار دارد، که بعلت وضع پستی و بلندیهای آن و نیز بسبب مخالفت ساکنینش، مدّتها برروی مکتشفین بسته بود. این ناحیه از افغانستان‌را امروز نورستان مینامند و سابقاً کافرستان نامیده میشد. نورستان مرکب از تعداد زیادی دره است، و مانند این است که این دره‌ها را بزور تبر درکوهستان تراشیده باشند. درحقیقت باید باین دره‌ها تنگه یادالان نام نهاد. وعرض آنها

۱- E. Benveniste

بسیار کم، و شیبشان بسیار زیاد، و تقریباً نزدیك بعمودی است، و درختان انبوه در آنها روئیده ودر اعماق آن‌ها سیل‌های شدید راهی برای خود ازمیان قطعه‌سنگها باز کرده‌است. دهکده‌ها برروی شیب دامنه‌ها تقریباً آویزان‌است، و بام‌های خانه‌ها مانند پله‌هائی روی هم قرار گرفته. شیب این دره‌هامعمولاً ازسمت شمال بجنوب‌است. وآبهای آنها همگی بطرف رود «کونر»[۱] سرازیر می‌شوند ولی با یکدیگر ارتباطی ندارند. برای اینکه ازیك دره بدرهٔ دیگر برویم‌باید ارتفاعات یکی‌ازطرفین‌آنرا پیموده بطرف دیگر درهٔ دیگرسرازیر شویم، وآنهم در ایام یخبندان و بارش برف امکان ندارد. بنابراین درزمستان مردم هر دره بکلی مجزا از درهٔ دیگر زندگی میکنند. درختان انبوه شیب دره‌ها را پوشانیده و بآن منظرهٔ زیبائی می‌دهند. درقسمت پائین دره‌ها درختان میوه ودرقسمت بالا درختان بلوط وصندل وکاج میروید. تقریباً درارتفاع۴۰۰۰ متری از تعداد درختهاکاسته میشود ودراین ارتفاع فقط درختان بید و افرا می‌رویند. ولی برتعداد بوته‌های میان سنگها افزوده میگردد. پرندگان مانند کبك وقرقاول وشکاربزرگ مثل بز کوهی، حتی بعضی حیوانات درنده،ازقبیل خرس و ببر، دراین دره‌ها بسیارند. مسافرینی که به‌این‌نواحی رفته‌اندازز یبائی مناظر و تنوع آن، از قله‌های پربرف و یخچالها، تا درختان سایه‌دار، که در زیرآنها گله‌ها میچرند، وانبوه درختان انار، در کنارمسیل‌ها، تعریف‌وتمجید بسیار میکنند.

دراین ایالت که بدست طبیعت بااین‌طریق قطعه‌قطعه شده، مردمی‌زندگی میکنند که از حیث سنن و زبان با هم اختلاف دارند، و امروز تحت اطاعت حکومت مرکزی میباشند، ولی سابقاً بدسته‌های متعدد تقسیم شده بودند، که

۱ــ Kunar

برای حفظ استقلال خود دائماً با یکدیگر درنزاع بودند ، مانند «کاتیها »[۱] و « باسگالها »[۲] و « پراسونها »[۳] وغیره ، که از هزاران سال پیش ، باین طریق زندگی میکردند واوقات آنها بجنگ با یکدیگر وحفظ آداب وفرهنگ خود میگذشت . ولی در پایان قرن اخیر لشکریان عبدالرحمن افغانی از تنگه‌ها عبور نموده در همه‌جا قانون اسلام را برقرار کردند ومعابد وعلائم بت‌پرستی‌را خراب نمودند . از آن روز نام کافرستان بنورستان مبدل گردید و بتدریج مردم این ناحیه تحت اطاعت حکومت کابل در آمدند و با ولایات همسایه داخل ارتباط گردیدند .

اولین اروپائی که موفق بمسافرت دراین ناحیه گردید یك افسر انگلیسی بود بنام « ژرژ اسکات روبرتسون »[۴] که از چترال هندی وارد کافرستان شد . این شخص مدت چندین ماه در سالهای ۱۸۹۰ و۱۸۹۱ م. دراین ناحیه بسربرد و خطرات زیادی متوجه او گردید ، ولی بختش یاری کرد تا بعنوان اولین و آخرین اروپائی کافرهائیرا که هنوزمستقل بودند ببیند وعادات ورسوم ومذهب آنها ، یعنی آن چیزهائیرا که چند سال بعد اسلام ازمیان برد ، مطالعه‌نماید. کتابی که راجع باین موضوع تحت عنوان « کافرهای هندو کش »[۵] در ۱۸۹۶ نوشته برای ما ارزش خاصی دارد .

این تنها کتابیست که ما از تمدنی داریم که از آن تقریباً هیچ چیز جز خاطراتی دور ازایام گذشته ، درذهن بعضی از سالخوردگان باقی نمانده وآنها هم بندرت اطلاعات خود را بدیگران میدهند .

اجتماع این کافرها در آن زمان یکنوع دموکراسی بود که در هر قبیله

۱- Katis ۲- Basgals ۳- Prasuns ۴- George Scott Robertson
۵- The Kafirs of the Hindu - Kush

بوسیلهٔ انجمن مؤتمنین و روحانیان انجام میگرفت. این انجمن مجری عدالت بود، تاریخ تشریفات اعیاد مذهبی را معیّن میکرد، و دستورات لازم برای پیشرفت کار زراعت و آبیاری صادر مینمود و احکام آن قابل اعتراض نبود. کارها میان مردان و زنان تقسیم شده بود، جنگ و شکار مراسم مذهبی و اوامر بطور کلی از آن مردان بود، و زنها کارهای مربوط بزمین ومنزل راانجام میدادند. مذهب آنها عبارت بود از یك سلسله مراسم و ادعیه و رقصها وقربانیها و تعداد زیادی رب‌النوع، که دربالای همهٔ آنها رب‌النوع «ایمرا»[1] خدای مافوق همهٔ خدایان. و خالق جهان، قرار داشت و او همان «یما»[2] پادشاه عهد ودا بود.

اصول مذهبی این مردم پیچیده ومغشوش بود. معمولاً سه طبقه برای عالم فرض میکردند: آسمان، و زمین و یك طبقهٔ برزخ، که در آنجا ارواح مردگان اقامت داشتند. اگرچه مراسم مذهبی وقربانیهای آنها وادعیه ومتون اساطیرشان که بوسیلهٔ «روبرتسون» بما رسیده اطلاع کاملی راجع بمذهب آنها نمیدهد، ولی از مجموع آنها چنین برمیآید که این مذهب بدون شك بسیار قدیمی است. معبد اصلی «ایمرا» در قریه‌ای قرار داشت که مورد احترام عموم کافرها از هرقبیله بود. این معبد عبارت از بنائی بود که هر طرف آن ۲۰ متر طول و شش متر ارتفاع داشت و نمای آن بطرف مشرق باز میشد و مرکّب بود از ایوان ستون داری که ستونهای چوبی داشت و روی آن ستونها کنده‌کاری شده بود. این کنده‌کاریها خصوصاً سر حیواناتی را نشان میداد که شاخهایشان بهم میپیچید و تا بالای ستون امتداد پیدا میکرد. در پشت این ایوان هفت در بود که درطرفین هر کدام از آنها تصویر بزرگی از رب‌النوع «ایمرا» دیده میشد. در طرف مقابل، از خارج، پنج تصویر بزرگ از چوب

۱- Imrā ۲- Yama

قرارداشت که روی سر آنها بام بناتکیه میکرد. معبد مجسمه‌های دیگری هم داشت و مذبح‌ها وسنگهای مخصوص برای قربانیها در آن قرار داده شده بود. درآنجا پیروان برای انجام مراسم مذهبی هرسال یکبار جمع میشدند ولی در هرناحیه نیز محلی برای انجام مراسم مذهبی وجود داشت. در هر قریه محل عبادتی دیده میشد که دود کباب گوشت قربانیها از آن بلندبود. روزهای اعیاد بسیار متعدّد بود و هر کدام برحسب آئین مخصوصی برپا میشد و بازیهای گوناگون در خاتمهٔ هرجشن صورت میگرفت.

از تمام اینها جز تعداد کمی مجسّمه از فنا مصون نماند و اینهاعبارت‌است از مجسّمه‌های چوبی که اکنون در موزهٔ کابل میباشند و «موزهٔ گیمه»[۱] نیز چندنمونه از آنهارا دارد. این مجسمه‌های بزرگ که بصورت خشن و درچوب تراشیده شده عبارت‌است از رب النوعهائی که کلاه‌های عجیب برسردارند و در حال ایستاده، یا سوار براسب‌اند، وغالباً شباهت بمجسّمه‌های بعضی از نواحی اقیانوس آرام دارند. هیچ شباهتی بین مجسمه‌های یك ناحیه با ناحیهٔ مجاور موجود نیست. این هنر مخصوص، تنها مشکل ما، برای شناختن مردم این ناحیه نیست. مثلاً خود مردم نورستان قامتی بلند و اندامی ورزیده دارند. رنگ آنها روشن و موهایشان غالباً بور یا حنائیست. چشمانشان سبز و خطوط صورتشان زیبا و گوشه‌داراست. درحقیقت مردم نورستان بیشتر باروپائیها شباهت دارند تاباسیائیها. خصایص نژادی آنها باخصایص نژادی همسایه‌هایشان اختلاف دارد ومعلوم‌است که‌ازنژاد دیگری‌هستند. بنابراین باید در زبان آنها مطالعه کرد. ولی زبانهای آنها نیزمتعدد است ومطالعهٔ آنها کارآسانی نیست وتا کنون فقط بصورت ناقص مطالعه شده. مردم هردره بزبانی‌حرف میزنند که مردم درهٔ

۱- Le Musée Guimet

دیگر بزحمت آنرا میفهمند واین امری مسلّم است که این زبانها همه ازخانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی ، واگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم ، هند وایرانی هستند. این زبانها خصوصیاتی دارند که در آن واحد بهردوخانوادهٔ زبانهای فوق‌الذکر شبیه است . این مطلب مارا وادار میکند اینطور فرض کنیم که این زبانها را اولین مردم هند و ایرانی درآن زمانی که هنوز میان دو زبان اختلافی بوجود نیامده بود باین مکان آورده‌اند وبنابراین زبانهای مردم نورستان ازیادگارهای بسیار قدیم زبان هند و ایرانیست که بعلت دورافتادگی آن از سایر نقاط دست نخورده باقی‌مانده وتغییری درآن حاصل نشده است.

بنابراین مسائلی که ، این ناحیهٔ کوچك افغانستان برای ما پیش‌می‌آورد متعدد است . سؤال کردن از سالخوردگان امروزی نورستان در حال حاضر راهی برای حل این مسائل نشان نخواهد داد ، زیرا در مقابل هرسؤالی این سالخوردگان جواب خواهند داد که باسلام ایمان دارند و از گذشتهٔ پیش از اسلام خود کلامی بزبان نخواهندآورد . اینطور بنظرمیرسد که سنن قدیم بکلی ازبین رفته‌است . البته کاوشهائی در بعضی نقاط نورستان ممکن‌است اطلاعاتی از ایام گذشته را در دسترس‌ما بگذارد ولی‌طبیعی‌است که‌اطلاع‌از زبانهائی که امروز در این ناحیه تکلّم میشود ما را بگذشتهٔ این قوم ، که تا ابتدای قرن بیستم با اصرارمخصوصی فرهنگ کهن خودرا محفوظ داشته‌اند ، بهتر هدایت خواهد نمود.

ا. بنونیست [1]

ساتراپهای شرقی هخامنشی

من مایل نیستم مطالب ذیل را در اینجا ذکر کنم ، زیرا نباید فراموش کرد که یونان سهم بزرگی‌درتمدن امروزی ما ، یالااقل درآنچه تمدن‌امروزی

1 - E Benveniste

بر آن نام نهاده‌اند دارد ، ولی باید اقرار کرد که راجع بمطلبی که امروزمورد بحث ماست مورخان یونانی‌دروغ گفته‌اند . یونانیها گفته‌اند که پیش‌ازاسکندر کسی موفق بفتح هندوستان نشده بود و مقصود آنها از هندوستان همان نوار شمال غربی شبه قارهٔ هندوستان است که در حقیقت بمنزلهٔ حوضهٔ رودخانهٔ هندی « سند » یا « سنذو » [1] میباشد که ایرانیان آنرا « هندو » و یونانیان « اندس » [2] نامیده اند وما بتقلید از یونانیان بر آن « اندوس » [3] نام نهاده ایم . گفتهٔ یونانیها خلاف حقیقت است . زیرا ما اکنون راجع باین موضوع‌شهادت کتبی داریوش را داریم ، که از آن مدرك بدون شك شهادت صحیح‌تری موجود نیست . زیرا شاهنشاه بزرگ ، داریوش هخامنشی نمیتوانست مطلبی خلاف حقیقت بگوید . اولاً داریوش دلیلی نداشت براینکه مطلبی خلاف حقیقت راجع باین موضوع بگوید ، ثانیاً مانند تمام ایرانیان آن زمان داریوش طبق اصول مذهبی خود از دروغ گریزان بود و بدون شك این یکی از بزرگترین خصوصیات ایرانیان در آن زمان بوده‌است ، حتی خود ایرانیان نیز باین‌مطلب عقیده داشتند ، وآنرا بارها اظهار کرده‌اند. ولی ما اکنون این مطلب‌را کنار میگذاریم ، زیرا هنگام ذکر وقایع زمان اسکندرناچارخواهیم شدآنراتحت مطالعهٔ دقیق‌ترقرار دهیم . اکنون بمطالعهٔ‌مدارك‌میپردازیم. درارتفاع ۵۰۰قدم در بالای دشت کرمانشاه ، روی دامنهٔ بهستان (بیستون) بدستور داریوش کتیبهٔ طویلی بسه زبان کنده شده ، ودرآنجا شاهنشاه نام ۲۳ ایالت را میبرد ، که‌در نتیجهٔ مرحمت‌خداوند، اهورمزدا، ازپیشینیان خود بارث‌برده ولی‌ناچار گردید درمدت یکسال پس از نوزده پیروزی‌آنها را مجدداً باطاعت خود درآورد. بین این ایالات یازده ایالت را مشخصاً ایالات شرقی نام نهاده ودرمیان ایالات‌شرقی

Sindhou - ۱ Indos - ۲ Indus - ۳

نیز یك ایالت هندی بنام «گنداره»[۱] دیده میشود. در کتیبهٔ بابلی و ایلامی این ایالت «پارا اوپرا ازانا»[۲] یعنی ایالت ماوراء جبال ذکرشده واین نشان میدهد که ازنظر تقسیمات اداری همان ناحیه‌ایست که هندیها هند شمالی (در حقیقت هند شمال غربی) مینامیدند که ازجبال «پاراپامیزاد» تا پنجاب ادامه داشت، واین مطلب درصفحات بعد با ذکر واقعه‌ای که برای اسکندر در کنار رود «هیفازیس»[۳] (امروز بیاس[٤]) اتفاق افتاده تأیید وروشن میشود. علاوه براین ازسال ۵۱۵ ق.م. طبق کتیبهٔ تخت‌جمشید، باین‌یازده «دهیو» (یا ایالات تابعه)، یك ایالت هندی دیگر بنام ایالت هندو، یعنی هند سفلی (که امروز سند نامیده میشود)، اضافه گردید.

با درنظر گرفتن مدارك‌فوق، ما باکمال اطمینان، وضع ناحیهٔ مورد بحث را درزمان هخامنشی میتوانیم مشخص نمائیم. یازده ایالت اولی بدون شك‌نیمهٔ شرقی فتوحات محیرالعقول کوروش است؛ کوروش پس‌ازاینکه درغرب، شهر سارد وشهرهای یونانی‌آسیا را بتصرف درآورد، بطرف شرق متوجه گردیده تمام مشرق جلگهٔ ایران را نیز جزو کشور خود گردانید ودر جنوب شرقی در مقابل دریای اریتره، (دریای هند) توقف کرد. در شمال شرقی در کنار رود «یاکسارت»[۵] سدی در مقابل حملات صحراگردان بوجود آورد ودرمشرق - برخلاف گفتهٔ مورخان تاریخ قدیم یونان - قسمتی از پنجاب را بکشور خود ملحق ساخت. به‌همین مناسبت میگویند، درموقع مشکلی، درضمن یکی از لشکرکشیهایش، «ساسهای آمیرژی»[۶] یعنی سکائیان که در آن موقع در

۱ - Gandhara ایران تألیف گیرشمن ترجمهٔ دکتر معین ص ۱۸٤-۲۳۲ (م.)
۲ - Para - oupra - esana ۳ - Hyphasis ۴ - Bias
۵ - Yaxarte سیحون یا سیر دریا ٦ - Saces Amyrgiens

سیستان اقامت داشتند باو خدمات شایانی کردند و بمناسبت خدمتشان « نیکو- کردار» نامیده شدند (بزبان یونانی اورژت[1]). راجع باین موضوع نوشته‌های قدیم با هم اختلاف دارند ، همان طوریکه راجع بمرگ مرد فوق‌العاده‌ای که از پادشاهی ناحیهٔ کوچك کوهستانی فارس به‌مالکیت تمام‌آسیای غربی رسیده بود اختلاف نظر موجود است . مطلب قابل‌توجه این است که کوروش پیش از مرگ فقط قسمت غربی کشورخود را دراختیار پسرش‌کامبوجیه قرار داده بود و قسمت شرقی ایران را به پسر دیگرش بردیا سپرده بود که یونانیان او را اسمردیس مینامیدند .

کمبوجیه[2] برادرش را بقتل رسانید . پس ازقتل بردیای دروغی داریوش شاهنشاه جدید ، بمحض اینکه برتخت سلطنت نشست ، باجرای بقیهٔ برنامهٔ کوروش‌پرداخت. داریوش که ناحیهٔ پنجاب‌را درتصرف‌داشت،از«کاسپاپیروس»[3] (امروز مولتان) سفاینی برای مطالعه وشناسائی قسمت سفلای رود سند فرستاد. چون «اسکیلاس»[4] ازاهل‌کاری (درآسیای صغیر)بین‌دریانوردان این‌سفینه‌ها بود مورخ معروف هکاته ازاهالی «ملطیه»[5] و هرودوت از اهالی «هالیکارناس» که ازهم‌میهنان اوبودند خاطرات‌مسافرت‌این‌هیئت متخصصین‌را نقل کرده‌اند، واین واقعه (همانطوریکه ذکرخواهد شد) کمی پیش‌ازتصرف ایالت‌سند بدست داریوش اتفاق افتاد . وقتی پس ازدوسال دریانوردی ، ملاحان درمصر بداریوش رسیدند ، دیدند که او مشغول باز کردن ترعهٔ بین رود نیل ودریای سرخ است، تا (همانطوری که خود داریوش درضمن کتیبه‌ای میگوید) کشتی‌ها بتوانند از ناحیهٔ « دریای سیاه » تا خلیج فارس بدون برخورد بمانعی دریاها را بپیمایند .

۱ ـ Evergètes ۲ ـ کمبوجیه یا کبوجیه ـ ایران تألیف گیرشمن ترجمهٔ دکترمعین. ص ۱۲۷ ۳ ـ Kaspapyros ۴ ـ Skylas ۵ ـ Milet

واقعاً باید نظر بلند داریوش و استقامت دراجرای منویاتش را تقدیر کرد.

ما ازقدرت ادارهٔ عاقلانهٔ داریوش شهادت دیگری داریم وآن اینکه‌پس از مرگ داریوش، کشور وسیعش مانند امپراطوری‌های دیگر آسیائی حتی امپراطوری کوروش - از هم گسیخته نشد. هرودوت در ضمن مسافرت طولانی خود درآسیا درحدود ٤٥۰ق.م. نقشهٔ بسیارخوبی از ساتراپیهای داریوش‌بدست آورده و برای ما بیادگار گذاشته است. هرودوت خاطر نشان میکند که این تجدید تشکیلاتی ایالات، برای پیشرفت امور مالیاتی انجام میگرفته وبهمین دلیل میگویند که کوروش برای اتباعش پدری بود و کمبوجیه ظالمی بود و داریوش تحصیل‌دار مالیاتی بود.

بهرحال در نوشته‌های هرودوت در۷ از۲۰ ساتراپی که در کشور داریوش وجود داشت نام تمام ایالات شرقی را که ٦۰ سال پیش در کتیبهٔ داریوش ذکر شده بود میبابیم که برای سهولت امر مالیاتی با هم جمع شده بودند. آخرین آنها همان ایالت «هندو» یا «سند» است که بتنهائی ساتراپی بیستم را شامل است.

این مطلب مسئلهٔ جدیدی برای ما پیش می‌آورد. درحقیقت هرودوت میگوید که این ساتراپی بتنهائی درهرسال مبلغ قابل‌ملاحظهٔ ٤٦٨۰ «تالان» طلای ناب (بیش از یکصد تن) بخزانهٔ کشور میریخت که تقریباً نزدیك نیمی از کل مالیات شاهنشاهی میگردید. یکی‌ازمورخین بسیارمعروف آقای«تارن»[۱] اخیراً ادعا کرده‌است که هرودوت دراین‌مورد اشتباه بزرگی مرتکب‌شده‌است. این ادعا، هرودت، پدرتاریخ‌جهان، را متهم بسستی و بی‌اعتباری مینماید. بنظر آقای‌تارن هرودوت فراموش می‌کند که بزرگترین معادن طلای‌عالم

۱ - W. Tarn

هم ممکن است بزودی تمام شود . ولی باید متوجه بود که اگر اسکندر در اواخرقرن چهارم پیش‌ازمیلاد در سند موفق بکسب گرد طلا نگردیداین‌مطلب دلیل براین نیست که معدنچیان داریوش ، در ابتدای قرن پنجم ، در بسترهای قدیمی رود سند و شعب آن ، درمیان ریگ صحرای « تار » ، مقدار مهمی طلا بدست نیاورده باشند .

اگر بخواهیم مانند نویسندهٔ مذکور دلیل بیاوریم باید بگوئیم کـه در کالیفرنی هیچوقت طلا بدست نیامده ، زیرا در قرن هیجدهم صحبتی از طلای کالیفرنی نیست ، ودرقرن بیستم بیش ازیادگاری از آن نمانده . بنابراین‌دلیلی براین نداریم که گفتهٔ هرودوت را نپذیریم ، ولی بـا مورخان اسکندر باید با احتیاط بیشتری رفتار کنیم .

آ- فوشه [۱]

خط سیر اسکندر در افغانستان

اسکندر پس از پیروزی‌هـای اولیهٔ خـود وقتی داخل ایران شرقی شد بی‌اندازه تغییر کرده بود . دیگر اسکندر، آن قهرمان جوان نبود که هرشب پیش ازخواب کتاب ایلیاد را مطالعه میکرد و جز بشمشیر خود بچیز دیگری اتکا نداشت . دیگر اسکندری نبود که در رأس عده‌ای جنگجوی کارکرده و باتجربه به برهم زدن شاهنشاهی عظیم ایران ، برای انتقام از توهین ایرانیان نسبت بیونانیان، تصمیم گرفته بود . در آن هنگام اسکندر یکنوع پادشاه‌مستبد شرقی بود ، که از جانب خداوند تعیین شده بود . او بهیچ وجه تعجب نمیکرد که تدریجاً اورا بمقام خداوندی رسانیده بودند .

ابتدای صعود او بمقام خداوندی درمصرشروع شد ، هنگامیکه پیشگوی رب‌النوع «ژوپیتر-آمون»، برای تطبیق امور آسمانی با سیاست ، اورا پسرخدا

۱ - A. Foucher

خواند . انتهای این صعود در شب سوزانی‌در سال ۳۳۰ ق.م. در جادهٔ گرگان اتفاق افتاد . وی پس از اینکه دارا را با سرعت تعقیب کرد فقط موفق شد به نعش‌او که بدست کسان خودش بقتل رسیده‌بود ، دست یابد، دیدن نعش‌داریوش در وی چنان اثر کرد که بی‌اختیار شنل خودرا برروی او انداخت ، زیرادراین موقع دارا دیگر دشمن او نبود ، بلکه یکی از پیشینیان بدبخت وی بشمار میرفت . داریوش شاهنشاه مرده بود ونوبت اقبال شاهنشاه اسکندررسیده بود. ازاین‌تاریخ دیگراسکندرفقط‌خودرا جانشین‌مستقیم کوروش به‌حساب می‌آورد واعمال خود را با این‌عنوان جدید تطبیق میداد . میتوان اطمینان داشت که اگر قرار بود بعقب برگردد دیگرپایتخت خود پارسه‌را طعمهٔ حریق‌نمیکرد. تنها ازدولحاظ‌اسکندرنسبت‌به سابق‌تغییرنکرد، یکی اینکه مانند سابق‌خودرا بی‌اختیار درمیدان جنگ درمیان معرکه میانداخت ، وچندین‌بار بهمین علت مورد خطر واقع شد ، دیگراینکه درسر میز غذا بسیار معطل میشد و به اتفاق افسران ستاد وسایرهمراهانش مشروب زیاد مینوشید .

سابقاً رسم بود که در کلاس‌های‌ادبیات اسکندر را ازاینکه بتدریج‌عادات و رسوم ایرانیان را پذیرفته و رسوم دمکراتی یونان را فراموش کرده مورد سرزنش قرار میدادند . امروز اینطوررسم شده است که برعکس اورا بمناسبت این تغییروضع تبریك میگویند وتحسین میکنند ، واین تغییرشیوه را برتدبیر و درایت او در سیاست میدانند ، و میگویند علت اصلی اتخاذ این سیاست این بوده که اسکندرمیخواسته است بااین‌طریق غالب و مغلوب را بهم نزدیك کرده آسیا را با اروپا ممزوج نماید . دراین‌صورت باید فرض کرد که وی از زمان خود بسیارجلو افتاده‌بود ، زیرا تغییرماهیت پسر فیلیپ به‌پسر زئوس، ورئیس یونانیان به‌سلطان مستبدآسیائی، بمذاق عموم خوش‌نیامد . اسکندرازیکطرف

با مقاومت وعدم اطاعت ساتراپهائی که عشق استقلال ومیل بحفظ مقامشان شدید بود مواجه گردید، و از طرف دیگر عده‌ای ازاعیان مقدونی را که دراطراف او بودند و برای خود شخصیتی قائل بودند رنجانید. این مصاحبان که بزبان یونانی «هتائیروئی»[1] نامیده میشدند، و غالب آنها کودکی اسکندر را بخاطر داشتند، همه درپیروزی‌ها وافتخارات اوشریك وسهیم بودند، اما در آن‌هنگام اینطور بنظرمیرسید که اسکندر آنهارا بهیچ نمیشمرد. گذشته ازاین‌مقاومت‌ها و کینه‌ها، مطلب دیگری که بیشترمانع پیشرفت‌کار اسکندر بود، این بود که لشکریان هوای وطن کرده بودند، وازاینکه این جوان پرحرارت و بازماندهٔ آشیل آنها را هرروز دراعماق آسیا برای پیروزیهای جدیدتری جلوتر میبرد وحشت داشتند.

معهذا اسکندر بعد ازجشنهائی که بافتخار درهم‌شکستن شاهنشاهی ایران برپا کرد ازلشکریان خود وعده گرفت که اورا درلشکرکشیهای جدیدهمراهی کنند. اولین‌فکر اوتعقیب «بسوس»[2] قاتل داریوش بود، و او را تا ایالت بلخ دنبال کرد. ولی ساتراپهای «آری»[3] و «درانژیان»[4] که اسکندرمقام سابقشان را بآنها واگذار کرده بود طغیان کردند، بنابراین لازم بود برای سرکوبی آنها بجنوب برگردد، وتمام جبال انبوه مرکزی افغانستان را دور زند وبرای اینکه وسایل ارتباط را تأمین نماید ناچار شد در چهار گوشهٔ این جبال چهار اسکندریه بسازد که اولین آنها اسکندریهٔ «آری» نزدیك شهر هرات بود. در پائیزسال ۳۳۰ ق.م دومین شهر ازاین شهرهای مستحکم یعنی شهر اسکندریهٔ درانژیان، مورد خیانت واقعی یا فرضی «فیلوتاس»[5] سردار سواره‌نظام‌مقدونی

۱ - Hétairoi ۲ - Bessus ۳ - Arie
۴ - Drangiane زرنگ ۵ - Philotas

و پسر ارشد پارمنیون واقع‌شد . پارمنیون یکی ازسرداران قدیمی ازهمراهان فیلیپ بود . پدر وپسر برای اینکه علناً از شیوه و رفتار اسکندر خرده گرفته بودند بقتل رسیدند و اسکندر برای نشان‌دادن خوش‌اقبالی خود وتوفیق دردفع توطئه پیش ازوقت آن شهر را «پروفتازی»[۱] یعنی پیشگوئی نام نهاد .

از آنجا اسکندر بطرف مشرق‌متوجه گردید وداخل درسکستان یاسیستان امروزی گردید . در این ناحیه ، سکاهای نیکوکار « اورژت ها » مسکن داشتند که سابقاً بکوروش کمك شایانی کرده بودند. اسکندربعنوان پاداش باین کمك که بیکی از اسلاف او شده بود ، مانند اینکــه دینی از اجــدادش بگردن او باشد ، با آنها مهربانی کرد. کاملاً معلوم است کــه وی جداً خــود را جانشین سلاطین هخامنشی دانسته باین عنوان عمل مینماید ، معهذا از رود هیرمند که سابقاً « اتیماندر » [۲] نام داشت از محلی که رود « آراکوتــوس » [۳] (ارغنداب امروزی) بآن می ریزد ، و امروز هیئت علمی فرانسوی در آن محــل مشغول حفاری است ، عبور کرد . همینکه بشهر اسکندریه « آرآکوزی » (رخج) ، نزدیك قندهار امروزی رسید ، بطرف شمال متوجه گردید، وپس‌ازراه‌پیمائی‌-های سخت و طولانی در کوهستان ، بناحیهٔ « پاراپامیزادس » رسید ، و در آنجا شهر «کاپیسی» که هنگام عبور کوروش خراب شده بود ، رو به‌آبادی می‌رفت . برای مراقبت این شهر، اسکندر دراولین شیبهای « جبل سراج » کنونی ، شهر اسکندریهٔ دیگری به نام « اسکندریهٔ زیر قفقاز » [۴] بنا نمــود . بسوس برای ایجاد اشکال در راه اسکندر ، درسراسرخط سیر اوبطرف بلخ تمام موادغذائی مورد احتیاج لشکریان اسکندر را از بین برده بــود . ولی ایــن امر نتوانست اسکندر را متوقف سازد . اسکندر ازبیراهه خودرا بشهربلخ رسانید ، وبدون

۱- Prophthasie ۲- Etymander ۳- Arachotos ۴- Alexandrie sous Caucase

وقوع جنگی این شهر وسیع که بصورت قلاع مستحکمی از خاك ساخته شده بود ، و باستان شناسان اروپائی اظهار امیدواری فراوان میکنند از اینکه در آن چیزی پیدا کنند ولی همواره امیدشان مبدل بیأس میگردد ، تسلیم اسکندر گردید . بسوس ، بماوراءِ جیحون که تابلخ ۶۰ کیلومتر فاصله دارد فرارکرده بود . این مسافت حتی برای راه پیمایان باتجربه ای مانند سربـازان یونانی ، بمناسبت فصل ، میبایست در دو شب طی شود . اسکندر سپاهیان سوار و پیادهٔ خودرا در غروب آفتاب حرکت داده ، بدون توقف در سرزمین خشك وشن زار پیش رفت ، بطوریکه فردای آن روز کمی پس ازغروب آفتاب برودخانه رسیدند در حالیکه سربازان او از خستگی وتشنگی بیش از نیم جانی نداشتند . شغل فاتحان هم همیشه کار آسانی نیست .

تا اینجا ما توانسته‌ایم خط سیر اسکندر را دقیقاً روشن نمائیم ولی درسغد که امروز ترکستان روس نام دارد، خط سیر او کاملاً مشخص نیست . بنابراین ما فقط سه مرحلهٔ مهم یك پیروزی پر زحمت و درد سررا که از ۳۲۹ تا ۳۲۷ ق . م . یعنی مدت دوسال ، اسکندررا مشغول خود ساخت ، ذکرمینمائیم . ابتدا روی رود سیحون«یاکسارت» [1] خط مستحکمی را که کوروش برای جلوگیری ازسکاها برقرار کرده بود مجدداً تحکیم کرد . سپس در واحهٔ زیبای سمرقند ، در ضمن جشنی ، در حال مستی ، « کلیتوس » [2] برادر دایه‌اش را که از دوستان صمیمی اوبود ، ودرجنگ گرانیك جان او را نجات داده بود ، برای اینکه در عالم مستی ادعای الوهیت اورا مورد استهزا قرار داده بود ، بدست خـود بقتل رسانید . بالاخره درنتیجهٔ ابراز شجاعت دسته‌ای ازسربازانش موفق شد پس از تسخیر چندین قلعهٔ مستحکم راه بقلعهٔ یکی ازاعیان بزرگ بنام«او کسیارتس» [3]

۱ - Yaxarte مسیردریا ۲ - Clitus ۳ - Oxyartès

پیدا کند و دختر زیبایش «رخشانه» [۱] را بزوجیت خود درآورد. کمی پس از ازدواج با رخشانه، چیزی نمانده بود که در نتیجهٔ توطئهٔ غلام بچگان، یعنی فرزندان نجبا، که ازمقربین اوبودند، عیش اومبدل بعزا گردد. یکی ازآنها که «هرمولائوس» [۲] نام داشت برای انتقام از تنبیهی که تصورمیکرد مستحق آن نبوده، باچندنفرازرفقایش قرار گذاشته بود که درموقع گشت شبانه هنگامیکه اسکندر در خواب است، اورا بقتل برسانند. پس از فاش شدن این موضوع، لشکریان آنها را قطعه قطعه کردند. «کالیستن» [۳] برادر زادهٔ ارسطو متهم به تحریك آنها شد، و اوهم بقتل رسید. ضمناً باید اضافه کنیم که در این مدت اسکندر بسوس را بدست آورده وطبق سنن شرقی، قاتل پادشاه را بفجیع ترین وضعی بقتل رسانید. «وارث غیرمنتظرهٔ هخامنشیان» در نخستین قدمهای خود بسیار خونها ریخته‌بود. با اینحال روح پرحرارت اوتحمل راحتی را نداشت. این موضوع مطرح شده بود که دیگر اسکندر بکجا روی خواهد آورد. یونانیان که در ابتدا هندوکش را بجای قفقاز گرفته بودند، رود سیحون را با رود «تانائیس» [۴] (رود دن) اشتباه کرده بودند، زیرا مسافرت فقط موقعی جغرافیا می‌آموزد که بتوان نقشه‌ای دردست داشت وازروی آن راه پیمود؛ یاراه‌پیموده را روی آن یادداشت کرد. یونانیان همگی فوراً تمایل خود را برای مراجعت بکشور خود از میان صحاری مورد سکونت سکاها ازشمال بحر خزر وبحر سیاه اظهار داشتند. ولی اسکندر افکار دیگری درمغز خود میپرورانید، و جذابیت نام هندرا برخ لشکریانش میکشید. اسکندر آنهائی را که ناراضی بودند، مأمورحفظ ارتباطات نمود، یا پس‌از بخشش‌ها وهدایا بکشوریونان رجعت‌داد، تا درآنجا برای پیروزیهای او تبلیغ کنند، و بجای آنها سربازان تازه نفس و

۱ - Roxane ۲ - Hermolaos ۳ - Callisthène ۴ - Tanaïs

متعدد، که یا ازمغرب استخدام شده بودند ، یا در خود ایران جزو لشکریانش گردیده بودند ، انتخاب کرد ، وبالاتر از همه اینکه در ستاد خود چند نفر از ایرانیان عالیمقام ، از خانوادهٔ اعیان را ، که متحد شاهنشاه جدید شده بودند ، داخل نمود ، و اولین آنها « اکسیارتس » پدر رخشانه بود . وتا این‌تاریخ هنوز برای تعقیب پیروزیهای خود وسیله‌ای در عین حال مطیع تر و نیرومندتر از این نیافته بود .

بسیار جای تعجب است که لشکر کشی مشهور هندوستان ، که آنرا مانند زیباترین لشکر کشیهای عهد قدیم بحساب آورده‌اند ، بادروغ شروع شده‌است. بشهادت اکثریت باتفاق اصحاب اسکندر ، که یادداشتهائی ازخود گذاشته‌اند، اینطور قلمداد کردند که هندوستان (یعنی حوضهٔ سند) تاآن تاریخ بدست هیچکس مسخرنگردیده بود وآرین واسترابون هم از روی همان شایعات ، در کتب‌خود این‌موضوع را تکرار کرده‌اند . احترام خرافه‌آمیزما نسبت بمؤلفان قدیم ، بقدری زیاد است ، که اگر قرائت کتیبهٔ داریوش اول خلاف آنرا نشان نمیداد ، ممکن بود این دروغ جزو حقایق تاریخی بشمار آید . معهذا شکی‌در این نیست که هندوستان بتصرف سلاطین هخامنشی در آمده بود ، و نیز شکی نیست که اسکندر ناچار بتصرف مجددآن گردید . با استفاده ازضعف حکومت مرکزی ، دو ساتراپی هندی‌استقلالی بخود داده بودند ، همانطور کـه بمحض مراجعت اسکندر از آنجا ، مجدداً استقلال خود را بدست آوردند ، بنابراین برای همراهان اسکندرآسان بود بگویند مبتکر فتح هندوستان بوده اند در حالیکه فقط عملی انجام میدادند که قبل از آنها انجام داده شده بود ، و البته جهاندیده بسیار گوید دروغ .

ولی‌فقط کافی‌نبود که بادروغ های بزرگ توجه یونانیهای آسیای صغیر را تحریك کنند ، بلکه‌لازم بود که روحیهٔ‌لشکریان اروپائی‌را نیزقوی‌نگاه‌دارند.

وسیلهٔ این کار نیز پیدا شد. پیش از گذشتن ازرود سند، درضمن عبور ازجبال «باجور»[۱] و «سوآت»[۲] که اسکندر برای حفظ جناح چپ عمدهٔ لشکریانش انجام میداد، ومدت یکسال طول کشید، ودومرتبه‌زخم برداشت، سربازانی که همراه او بودند، در درهٔ آبادی ملاحظه کردند که شاخه‌های تاك بدرختان پیچیده‌اند و درآنجا در رقص‌ها و شراب‌خوری‌ها که دهقانان بافتخار «سیوا» ترتیب داده بودند، شرکت نموده، چنین تصور نمودند که مشغول انجام‌مراسم مذهبی «باکوس» رب‌النوع یونان‌اند. ازآن ببعد قطع و یقین پیدا کردند که رب‌النوع «باکوس - دیونیزوس» پیش از آنها به آن ناحیه وارد شده. موقع دیگری ملاحظه کردند که اقوام هندی ازناحیهٔ «سیبیس»[۳] بیش‌ازهمهٔ‌سلاحها گرز را بکار میبرند، و روی حیوانات اهلی خود نیز علامت گرز میگذارند، و ازآن چنین نتیجه گرفتند که هرکول که اسکندرخود را ازنسل اومی‌دانست ازاین نقاط عبور کرده است. این نوع تبلیغات درمیان لشکریان رسوخ پیدا کرد ومعتقد شدند که پیش ازآنها جز یك رب‌النوع و یك نیمه‌خدا کسی باین سرزمین نیامده. البته این داستانها خنده‌آور بود، ولی «اراتوستن»[٤] آنها را جدی می‌دانست، واحتمالاً برای تحکیم روحیهٔ سربازان مفید واقع شد.

مراتب فوق وقایع مهم لشکرکشی هند را بخوبی نشان میدهد، و جواب تمام سؤالات را روشن مینماید که چرا اسکندر مجبور شد در مقابل رود هیسفازیس، چهارمین‌رودخانه از پنج رود پنجاب، توقف کند. هرشاگردمکتبی این مطلب را بخوبی درك میکند. لشکریانش دیگر مایل نبودند قدمی جلوتر گذارند. لشکریان اسکندر حق داشتند، زیرا خسته بودند، وآب و هوا نیز مطابق طبع آنها نبود ولی‌موضوع‌مهم‌تر این‌است که ستاد اسکندرحاضرشده‌بود

۱ - Badjour ۲ - Souat ۳ - Cibis ٤ - Erathosthène

که امپراطوری ایران‌را بنفع یونانیان مستقر نمایند، ولی‌میدانست که ایرانیها هرگز ازاین حدود جلوتر نرفته بودند. ضمناً ستاد اسکندر حاضرنبود از راه رود گنگ خودرا بدریا برساند، و برعکس بامسافرت از روی رود سند موافقت کرد. چرا؟ برای اینکه همهٔ سرداران میدانستند که رود سند سابقاً جزو امپراطوری ایران بوده، و کشتی‌رانی در آن تکرار عمل «اسکیلاس» از اهل کاری است، که همهٔ آنها شرح آنرا خوانده یاشنیده‌بودند. بچه علّت هیچکدام نام این دریانورد را که تابع‌شاهنشاه‌ایران ولی هم‌میهن آنها بود بزبان نیاوردند؟ برای اینکه در این صورت لازم میشد اقرار کنند که پیش از «نئارك»[۱] شخص دیگری با جسارت بیشتری مسافرت روی رود سند را انجام داده است. ولی بالاخره با سکوت هم نمیتوان حقیقت را کتمان کرد. بمناسبت عقب‌نشینی و شکست «گدروزیا»[۲] زبان‌ها یکمرتبه بازشد، وبا کمال جرأت سوابق این‌امر در زمان کوروش حتی در زمان سمیرامیس را ذکر کردند تا نشان دهند که ممکن بود نتایج این شکست از اینهم سخت‌تر باشد و بالاخره وقتی اسکندر بکرمان رسید برای اینکه خاطره‌های تلخ ایام اخیررا ازذهن‌سربازان بیرون ببرد، حرکت آنهارا مبدل به‌یکنوع تظاهرات مخصوص به‌رب‌النوع «باکوس» مینماید، و خود بتقلید دیونیزوس مقام رب‌النوع را اتخاذ مینماید.

بوسوئه می گفت: «و حالا عبرت بگیرید»[۳]. حال نقاط ضعف اشخاص بزرگ و معروف را مطالعه کنیم و ببینیم چگونه بزرگترین سرداران ناچار شده‌اند گاهی از اوقات بدرجات پستی تنزّل کنند. آیا قرار است که پیروزی

۱- Néarque ۲- Gedrosie

۳- Et nunc erudimini این جمله قول داود است و بسوئه آنرا در خطابه‌ای که برمرار ملکهٔ انگلستان ایرادکرده بکار برده.(م)

تمام عیوب‌را بپوشاند؟ اگر یك هندی، یا یك طرفدار تمدن هند، اسکندررا از دستورهای متعدد قتل‌عامش توبیخ و سرزنش کند، طرفداران اسکندر فوراً دهان او را باین طریق خواهند بست، که: «چه باید کرد؟ این از ملزومات جنگ‌است». و به‌همین طریق اگر ادعا داشته‌باشیم که باید برای نسلهای بعد تصورات موهوم و دروغهائی را که بدهان‌ها می‌انداختند روشن سازیم، فوراً جواب خواهند داد: «چه باید کرد برای حفظ روحیهٔ سربازان هر وسیله‌ای خوب‌است و این‌کار درتمام ادوار انجام گرفته». بنابراین بیشتر نباید اصرار کنیم، زیرا همانطوریکه یك ضرب‌المثل زبان سانسکریت می‌گوید: «حتی روی ماه‌هم لکه‌های سیاهی هست» ولی از نور ماه بعلت لکه‌ها چیزی کاسته نشده، از افتخارات اسکندرهم چیزی کسر نمی‌شود.

آ. فوشه[1]

سلوکیها در ایران شرقی

مدتها بتقلید «رودیارد کیپلینگ»[2] تکرار کرده‌اند که هرگز مشرق و مغرب به‌یکدیگر نخواهند رسید و بدون شك باهم توافق پیدا نخواهند کرد. باید اقرار کرد که وقتی جریان تاریخ را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچکدام از آنها برای توافق قدمی پیش نگذاشته‌اند، ولی وقایع روز بعقیدهٔ شخصی آنها وقعی نگذاشته است. اکنون فواصل کم می‌شود و شرق و غرب بیش‌از دو یا سه روزمسافرت با هواپیما با هم فاصله ندارند. هر کس میداند، و همه کس بطور وضوح می‌بیند، که خواه‌ناخواه طریقه‌ای باید بوجود آید، که برای طرفین قابل قبول باشد و بتوانند در کنار هم زیست کنند. مشرق و مغرب که سابقاً دوبرادر توأم‌بودند واکنون دوبرادر دشمن شده‌اند، هراندازه

۱- A. Foucher

۲- Rudyard Kipling

زودتر با یکدیگر آشتی کنند برای دنیا بهتر خواهد بود. اسکندر احتیاج این آشتی ومحاسن آنرا درك کرده بود، ولی سرنوشت باو مهلت انجام دادن نظرش را نداد، وفرصت پیدا نکرد که این فکر را بمعاصرین خود تحمیل کند. نمیتوان انکار کرد که اسکندر مانند ستاره‌ای پدیدار شد و به سرعت ناپدید گردید. اخیراً نیز عقیده براین بود که مشرق که برای یك لحظه از خواب بیدار شده بود « مجدداً بزودی درخواب عمیقی فرو رفت. باین طریق شعر جریان تاریخ را بصورت غیرواقع جلوه میدهد، ولی دیگر هیچکس قبول نمیکند که ایران و هند در آن زمان چیزی جز مغها و برهمن‌ها که در تفکرات مافوق طبیعی خود فرو رفته بودند نداشتند.

جانشینان اسکندر عمداً یا سهواً کاری جز این نتوانستند بکنند که امپراطوری وسیعی را که با اسکندر بدست آورده بودند، بیش و کم یونانی‌مآب کنند. بدون شك این اروپائی‌مآبی آسیای غربی مانند این بود که فقط روی آن لعاب نازکی بدهند و این لعاب هرقدر از دریای مدیترانه دور بشویم نازك‌تر میشد. همانطور که ایتالیائی‌ها میگویند این فقط یك «فارینا توراً»[۱] یا ظاهر سازی بود. با این حال همین ظاهرسازی ولعاب رقیق اثر خود را در بسیاری از جهات زندگانی شرقی گذاشته، وشاید بهترین شواهد آن آثار هنری وصنعتی آن زمان است، زیرا تنها این آثار هستند که بچشم دیده میشوند.

فعال‌ترین نمایندگان این نفوذ وتأثیر غیرقابل انکار، سلوکیها وساتراپهای یونانی آنهـا در بلخ بودند. بعضی از نویسندگان اصرار دارند که از وقایع سلوکیها درمغرب بیشتر بحث کنند، ولی واقعه‌ای که در مشرق ایران اتفاق افتاده، و مؤسس سلسلهٔ سلوکی قهرمان مهم آن واقعه بوده، بنظر ما بسیار

۱- Farinatura

نزدیک بحقایق تاریخی است و به‌همین جهت آنرا ذکر مینمائیم.

محل این واقعه در کنار رود سند، و بعداً در ناحیهٔ «اوداباندا» (امروز اوند) است. در این محل راه قدیمی هندوستان از روی رودسند عبور مینماید. عرض رودخانه دراین ناحیه درحدود یك فرسنگ است و درایام زمستان از طریق گدارها از آن عبور میکردند ودر تابستان بوسیلهٔ قایق از آن میگذشتند. هنوز صحبت ازاین نبود که پل چوبی روی تنگهٔ کم‌عرضی که کمی پائین‌تر از آن نقطه‌قرار داشت ونام آن «آتوك»[1] بود بیندازند. درطرف راست رودخانه اردوی سلوکوس اول نیکاتور، وارث آسیای اسکندر، زده شده بود. این واقعه در۳۰۶ ق.م. اتفاق افتاد ودرهمین سال بود که سلوکوس لقب پادشاهی اختیار کرد. وی ازراههائی که بیست سال پیش عبور کرده بود مشغول سیروگشت درامپراطوری خود بود. ولی اوضاع بکلی تغییر کرده بود؛ نه‌تنها دراین‌مدت ایالت هند (سند) سربازان یونانی را ازاین‌ناحیه بیرون کرده بود، بلکه اکنون مناطق متصل بحوضهٔ رود گنگ بصورت کشور واحدی درآمده، و «چاندراگوپتا» که یونانی‌ها او را «ساندراکوتوس»[2] مینامند بر آن حکومت‌میکرد. به‌همین‌دلیل درساحل‌مقابل رودخانه یك قشون پانصد هزارنفری مرکب از سواره و پیاده‌نظام و ارابه‌های جنگی وخدمتگزاران اردو مانند مورچه درحرکت‌بودند، وهمراه آنها ۹۰۰۰ فیل بود. نیکاتور کلاه خود برسر و بهترین جوشنها را برتن داشت، ودرطرف مقابل وی پادشاه مشرق عمامه برسر ایستاده بدنش تا کمر برهنه و سینه‌اش از هزاران گردن‌بند مروارید و سنگهای قیمتی زینت شده بود. ممکن بود فرض کرد همانطوریکه چندی بعد در کنار رود نیمن اتفاق افتاد، امپراطور شرق‌و امپراطورغرب برای محل‌مذاکره یکی‌ازجزایرمتعدد میان‌رودخانه‌را انتخاب

۱- Attock ۲- Sandracottos

کرده باشند. معلوم نیست بوسیلهٔ مترجمانشان چه صحبتهائی با هم کردند،ولی نتیجهٔ این مذاکرات معلوم است: سلوکوس حاضر میشود بدون جنگ آن ناحیه را ترك کند، حتی یکی ازمهمترین قسمتهای فتوحات خود، یعنی ناحیهٔ جنوب هندوکش را به سلطان هند واگذار کند. بااینطریق «چاندراگوپتا» با پس گرفتن «هند سفید»، حدود کشورخود را بمرزهای طبیعی شبه‌قارهٔ هندوستان رساند. ولی یك قرن بعد مجدداً هند آن منطقه را ازدست داد. این منطقه بعدها بتصرف مسلمانان درآمد، وتا ۱۵ قرن ازهند اصلی مجزی بود. درمقابل پادشاه هند به سلوکوس ۵۰۰ فیل داد. این «تانکهای عهد قدیم» درسال ۳۰۱ ق.م. موجب شد که نیکاتور در ایپسوس بررقیب خود آنتیگون غالب گردد. باین‌ترتیب به‌طریق معجز آسائی‌صلح حفظ شد واین‌امر باعث گردید که‌چندین هزار نعش انسانی در رودخانه ریخته نشود.

مواد این معاهده بنظر مورخان اروپائی که همواره از حیثیت یونان طرفداری میکنند، عجیب آمده است. این مورخان از وجود شخص گمنامی در کنار چاندراگوپتا اطلاع ندارند که سر وپائی برهنه داشت وتنها لباس اودو قطعه پارچهٔ پنبه‌ای‌بود. ولی وقتی کسی چشمان درخشان وپرارادهٔ اورا میدید، ممکن نبود اورا فراموش کند. این شخص یکی‌ازبرهمنان‌بود بنام «چاناکیا» که در روایات هندی بعنوان مرد سیاسی‌کامل معرفی‌شده‌است. وی موفق‌شده بود یکنفر حادثه‌جو را ازطبقات پائین بسلطنت هندوستان برساند. درحقیقت وی ریشلیوی این سلطان بود که مذاکرات را بآنجا رسانید.

چاناکیا موفق شد در سلوکوس ترسی ایجاد کند که بنفع اوتمام شد و پس از اینکه باو ثابت کرد که احتیاط ایجاب میکند که از دو ساتراپی هند صرف‌نظر نماید، اضافه نمود که در این صورت نگاه‌داشتن کوه مجاورآن نیز

بدون مناسبت است . درحقیقت این منطقه ، ناحیهٔ بی‌حاصلی است و امروز هم بر انگلیسها ثابت شده است که نگاهداری آن مخارجی در بر دارد که بیش از منافع آنست . و ضمناً چاناکیا بسلطان متبوع خود نیز تذکر داد که باید بدشمنی که کنار میرود هدیه‌ای داد ، و اگر ۵۰۰ فیل هم هدیه شود باز هم باندازهٔ کافی فیل ، که تأمین خوراك آن در لشکر کشی‌ها بسیار مشکل است ، برای وی باقی خواهد ماند .

شاید بگوئید اینها همه فرضیات است . همینطور هم هست ، ولی بهرحال مشکل دیگری نیز هست که دخالت یك برهمن مقتدر را در این مورد ایجاب میکند . ازدست‌دادن نیمی از منطقهٔ « آریان » برای سردار یونانی مهم نبود زیرا لااقل نیم‌دیگرآنرا دردست داشت ولی آیا ممکن بود ، سلوکوس‌نیکاتور بدون اینکه آبروی خود را ببرد ، تمام قبایل یونانی ساکن « پاروپامیزاد » و « آراخوزی » را که در آنجا منافع مادی داشتند ، واگر وصلتهائی هم کرده بودند پای منافع خانوادگیشان نیز درمیان بود ، به هندیان واگذار نماید؟لازم بود بهر قیمتی هست وی برای آنها تأمینی بگیرد . برای حل این مشکل بود که « چاناکیا » با عدم تمایل باطنی ، راه حلی پیدا کرد که طرفین بتوانند آنرا قبول کنند . راجع باین‌موضوع دومدرك بدست ما رسیده ، که بمنزلهٔ پشت و روی یکدیگراند، و با هم کاملاً تطبیق میکنند . بقول یونانیها سلوکوس موفق شد یك « اپیگامیا »[۱] که بزبان لاتن « ژوس کونوبئی»[۲] نامیده میشود، وترجمهٔ آن (قرارداد مربوط بقانونی کردن ازدواجهای مختلط) است ، بدست آورد. هندی‌ها قبول میکنند که«یاوانا» [۳] ها، یك‌دسته از«چتریاس»[۴] هستند. بعبارت دیگر حاضرشدندآنها را درطبقه‌ای قراد دهند که با وضع نظامی که از

۱ - Epigamia ۲ - Jus counubii ۳ - Yavana ۴ - Kchatriyas

ابتدا «یاوانا»ها داشتند مناسب بود، ودرحقیقت با اهل شمشیر درفرانسه تطبیق میکرد. باین طریق تمام مسائل به بهترین نحو حل شد ، وبین سلوکیها وسلاطین سلسلهٔ «مائوریا»[۱] دورهٔ صلح وروابط دوستی ایجادشد وهیئتهای سیاسی وتجارتی بین طرفین مبادله گردید .

باید از روابط دوستانه‌ای که میان ایران و هند موقتاً ایجاد شد خوشحال بود ، وآنرا مدیون سیاست و زیرکی مردی دانست که مظهر روح صلح‌طلبی هندوستان بود . این شخص همان « چاناکیا»ی برهمن است . اگر کسی ازاین امر تعجب کند که باین شخص این قدرت اجتماعی را نسبت میدهیم ، ما باو یادآور میشویم که در همین عصر برهمن دیگری بنام «پاندیت ملویه»[۲] بعلل سیاسی ومذهبی موفق گردید درمراسم هند یك «سمسکارا»[۳] ی جدید بقبولاند که طبق آن هندیهای مسلمان بتوانند مجدداً بمذهب هندوان بر گردند . این رسم جدید حتی باشخاص غیرهندی هم ایـن اجازه را میداد . این تعبیر بنظر فوق‌العاده میرسدزیرا اصولاً این مذهب متعلق بکسانی بود که از روز تولد در گروه اجتماعی معین ومسدودی بوده‌باشند . ولی با این‌حال این سنت جدید با سنت قدیم برهمائی تطبیق میکند ، و مذهب برهمائی قدرت و دوام خود را در هندوستان مدیون مهارت آن میانجیگری بین زمین و آسمان است .

آ. فوشه[۴]

ساتراپهای یونانی در بلخ

حادثهٔ خارق‌العادهٔ ساتراپهای یونانی بلخ را ، اگر از نظر هند بنگریم ، واقعهٔ گذران یکی ازچندین جمله‌ایست که ازطرف خارجیان بهند انجام گرفته است . ولی از نظر ایران این واقعه یك نهضت تاریخی است با نتایج بسیاروسیع،

۱ - Maouryas ۲ - Pandit Malaviya ۳ - Samskâra ۴ - A. Foucher

زیرا صفحه‌ای از تاریخ توسعهٔ یونان‌است بطرف مشرق . غالباً این ساتراپیهای دور را فرزندان گم‌شدهٔ یونان نامیده‌اند . درحقیقت وقتی اشکانیان مالك خاك ایران شدند و روابط ساتراپیهای یونانی را با سوریه و آناطولی قطع کردند ، این‌نام گذاری مناسب بود . ولی نباید فراموش کرد که‌آنان درابتدا پیش‌قراول امپراطوری سلوکی بوده‌اند . چون قدرت وفرهنگ یونان ، در پشت‌سر آنها، در آسیای صغیر، حیات داشت ، این دسته مردم مزدور توانستند درشرق میانه پیشرفت کنند . اگر به سکه‌های آنها توجهی کنیم ازروی تصاویرشان استنباط میکنیم که مردمان شجاع وبا اراده‌ای‌بوده‌اند و همین‌شجاعت و اراده باعث شد که دامنهٔ فتوحات‌خودرا بهندوستان ، حتی جلوتر از آنجائی که اسکندرموفق بتصرف‌آن‌شده‌بود ، توسعه دهند . آنان مدتها در هندوستان حکومت کردند ، در حالی که موج نیرومندی کـه آنها را باین نقاط دور دست‌پرتاب کرده بود خاموش‌شده، وآنها را درمیان دنیائی ازدشمن بحال‌خود گذارده بود ؛وبالاخره همین دشمنان‌موفق به‌نابود کردن آنان گردیدند . ضمناً بـاید قبول کنیم که خودشان هم با ایجاد اختلافات داخلی بانقراض حکومت خود کمك کردند،چه غالباً گفته‌اند که اگر خداوند بیونانیان قدیم ،خیلی بخشش کرده بود اما آنها را از نعمت اتحاد و اتفاق با یکدیگر محروم نموده بود ، و هندیها این نقطهٔ ضعف موروثی یونانیان را بخوبی درك کرده بودند .

بسیارجای تأسف‌است که هیچ‌نوع مدرك حقیقی یا حتی اساطیری‌ازتأسیس دولت یونانی باختری در دست نداریم ، فقط درحدود سی اسم برروی زیباترین مسکوك آن عصر، وچند اطلاع مختصر در بعضی کتیبه‌های یونانی یا لاتین یا هندی ، مدارك اطلاع برحال این مردان با اراده بشمار می‌آیند . ولی سکه‌شناسان و زبان شناسان از کمبود اطلاعات مأیوس نشده و دربارهٔ روشن ساختن

تاریخ آنان معجزه کرده‌اند. اینان از ابتدا موفق شدند دوخانواده درمیان آن یونانیان تشخیص دهند: خانوادهٔ «اوتیدم»[۱] و خانوادهٔ «او کراتیدس»[۲]. در ۱۹۳۹م. آقای «و تارن»[۳] نتایج تفحصات پیشینیان خودرا تکمیل کرده کتابی درپانصدصفحه منتشر کرد ونواقص تاریخ آنانرا اصلاح نمود. ما کوشش‌میکنیم دراینجا فقط وقایع مهمی ازیك تاریخ پرشوررا درآن قسمتی که ازنظر ایران حاوی‌اهمیت بیشتری‌است ذکرنمائیم. بخاطر داریم که‌سلوکوس‌اول، نیکاتور، با «چاندرا گوپتا»[۴] قرارداد مودتی درسال ۳۰۶ ق.م. بسته بود. ولی درسال ۲۵۰ ق. م حکام ایالت باختر که در زمان هخامنشی نیز آرام‌ترین ساتراپها بودند طبق سنت قدیم خود با استفاده از گرفتاری سلوکیها در مغرب ادعای استقلال کردند. درهمین موقع‌اشك، رئیس یکی ازقبایل پارت نیز درمرزهای غربی از آنها تقلید کرد.

اتفاقاً آنتیوکوس سوم پادشاه سلوکی شخصی نبود که بآسانی انقراض سلسلهٔ خودرا تحمل کند. درموزهٔ لوور پاریس نیم‌تنهٔ بسیارزیبائی از مرمر از او هست که از اراده ونیروی عجیبی حکایت میکند. بنظرمیآید که وی بدون زحمت زیاد طغیان اشك را خوابانید. ولی «اوتیدم» که خود را پادشاه بلخ خوانده بود، مانع عبور پادشاه متبوع سابق خود از رود «آریوس» که امروز «هریرود» نام دارد» شد. آنتیوکوس او را مغلوب کرد. اوتیدم ناچار بفرار گردیده بشهر بلخ درپشت خندقهای عریض ودر داخل قلعهٔ مستحکم وباروهای عظیم این شهر قرار گرفت، ومدت دو سال تمام درمقابل کوشش‌های لشکریان آنتیوکوس مقاومت کرد بالاخره آنتیوکوس خسته شد وفهمید که‌این‌دیوانگی است که با یونانیان بجنگ بپردازد درحالیکه درپشت افق شمالی که «اوتیدم»

۱ - Euthydème ۲ - Eukratidès ۳ - W. Tarn ۴ - Tchandragoupta

آنرا با انگشت باونشان میداد، سکاهای صحرا گرد منتظرموقع مناسبی‌هستند که خود را برروی این کشور افکنند وهمانطور که «پولیب»[1] میگوید آنرا بحالت عقب‌افتادگی بر گردانند.

باید متوجه بود که اگر آنروز آنتیو کوس بدون اخذ موفقیت مراجعت کرد از آنروز دیگر کسی پیدا نشد که از راه زمین موفق بتسخیرهند گردد، نه سرداریونانی، نه قیصررومی، نه ناپلئون، نه حتی هیتلر. با اینکه‌دوشخص اخیرالذکر نهایت آرزوی تصرف‌آنرا داشتند. تا اینکه بعدها البوکرك پیدا شد و راه دریائی را نشان داد.

بنابراین اوتیدم رسماً پادشاه شد. وبیش‌ازهرموقع احساس کرد که‌ناحیهٔ بلخ درایران شرقی همان اهمیت را دارد که مقدونیه در شبه جزیرهٔ بالکان، نسبت به یونان. اهمیت آن منطقه از این‌نظربود که سدی در مقابل صحرا- گردان برای حمله بشهرنشینان بود. ضمناً ممکن نبود، دراین موقع که دو کشور سلوکی و «ماوریا»[2] هردو منقرض میشدند، بفکر استفاده از ضمیمه کردن قسمتی از آنها بکشور باختریان نیفتند. بنابراین کشوری که اوتیدم و پسرش دمتریوس با کمك «آپولودوتوس» و «مناندر» در ۱۷۰ ق. م. تشکیل دادند، برای اولین‌بار تمام ناحیهٔ هند وایرانی بانضمام بلخ را شامل بود. این موفقیت حسادت آنتیوکوس چهارم، اپیفان، از سلسلهٔ سلوکی، را تحریك کرد. این شخص پس از بازدید مشهور لشکریانش در «دافنه»[3] در۱٦٦ ق.م. بسیار بخود میبالید وخود را متبوع پادشاه باکتریان میدانست. چون درمقابل رومیها درمغرب ناتوان بود امید داشت که لااقل در مشرق امپراطوری‌اسکندر را برقرار کند، خصوصاً که هنوز مهرداد اول دولت پارت را بجائی نرسانیده

۱ - Polybe ۲ - Maourya ۳ - Daphné

بود که با امپراطوری مقتدری مثل امپراطوری روم نیز بتواند برابری کند. به‌همین‌دلیل وقتی‌پسر عمش «او کراتیدس» دربلخ طغیان کرد احتمالاً اورا کمك نمود و او توانست بنام‌قانون وحق، آن منطقه‌را بتصرف درآورد. وی دمتریوس وجانشین او «مناندر»را مغلوب نمود واورا مجبور کرد که فقط بعنوان پادشاهی هندیها قناعت کند. بـاین طریق ناحیهٔ هند و ایرانی در آن روز بدو قسمت جداگانه تقسیم شد که امروزهمان افغانستان وپاکستان است. بنابراین ما از این‌تاریخ بجای یك کشوریونانی دو کشوریونانی‌پهلوی یکدیگرخواهیم‌داشت. ولی مناندر در تاریخ ۱٤٥ ق.م. وفات یافت و زوجه‌اش «آگانوکائیا»[۱] که شاهزاده‌خانمی‌ازخانوادهٔ اوتیدم بود با سمت‌نیابت سلطنت پسرش «استراتون»[۲] جای اورا گرفت. دراین موقع «هلیوکس»[۳] پدرخود «او کراتیدس» را بقتل رسانیده خود جای اورا گرفته بود وموقع‌را مناسب دید که نزاع با دوخانوادهٔ اوتیدم ومناندر را ازسر گیرد. وی فراموش کرد که‌آب دریا مشغول بالاآمدن است وموج پشت موج ازاعماق‌آسیای مرکزی پیش میآید و هردوی آنها را خواهد بلعید. تسخیرناحیهٔ بلخ بدست اسکندر در ۳۲۸ ق.م. اتفاق افتاده‌بود.

ازسال ۱۲۸ ق.م. این ایالت آباد بکلی ازدست یونانیان رفت. بنابراین مدت دوقرن‌آنرا درتصرف داشتند وممکن بود از آن بهتر استفاده کنند، ولی بیشتر توجه داشتند که سکه‌های زیبا بزنند وبا یکدیگرجنگ کنند، و بکلی فراموش کردند که لااقل درپایتخت خود بلخ، با سنگهای کوهستانی که ازهر طرف آنها را احاطه کرده بود، معبد یا قصری کـه مناسب با ثروت آنها وبا احساسات آسیائی‌مآبانهٔ آنها بود سازند، و کتیبه‌ای درآن قراردهند، و این امر برای باستان‌شناسان غیرقابل عفو بنظرمیرسد. آ. فوشه[۴]

۱ - Agathokléia ۲ - Straton ۳ - Helioklès ۴ - A. Foucher

شهر بلخ

همهٔ تقصیرها متوجه اسکندر کبیر است: اگر این جوان بی‌باك هنگام تسخیر برق‌آسای شاهنشاهی ایران ببلخ نرفته بود. نام این شهر در تمام کتب تاریخ ودر ذهن عموم اشخاص باسواد ثبت نمیگردید. در طی قرون، دراطراف نام شهر بلخ حکایات اسرارآمیز ومرموزی ساخته شده، و آنرا بالاتر از آنچه هست نشان داده‌اند، بطوریکه امروز ناچاریم برای روشن‌ساختن این مطلب توضیحاتی بدهیم. اسکندر درضمن لشکر کشی خود درایران دومرتبه در این شهر توقف کرده، و ازآن بمنزلهٔ پایگاهی‌برای حمله بناحیهٔ جیحون‌استفاده نموده، وازهمان شهر حملهٔ بهندوستان را تهیه دیده است.

باید بخاطر داشته‌باشیم که‌درزمان هخامنشی‌ها بلخ‌پایتخت‌ایالات‌ثروتمندی بوده، ودرزمان سلوکیها ساتراپ یونانی، اوتیدم ازاهل مغنیسیا[1] درآن شهر درمقابل‌آنتیو کوس‌سوم مقاومت سخت بخرج داده‌است. ازنظر مذهبی‌نمی‌توان فراموش کرد که پیغمبرایران زرتشت درآنجا مذهب‌خودرا تبلیغ کرده وبعدها ثروت صومعه‌های بودائی آن باعث شد که بلخ یك نوع شهر مقدس بودائیها گردد و بعد از حملهٔ عرب از میان متولیان این صومعه‌ها یکی از بزرگترین وزرای عصرخلفای عباسی بیرون آمد وآن خانوادهٔ برمکی بود که نام آنها در «هزارویکشب» نیز بارها برده شده. تمام اینها باعث شد که مورخین امیدهای زیادی راجع بنتیجهٔ کاوش در بلخ، در مغز خود بپرورانند. ما فقط مثال آن دانشمندآلمانی را ذکر میکنیم که شهرت او درزمان خودش بسیار زیاد بود، وچون متوجه شد که نام شهر بلخ دائماً در سنن شرقی می‌آید، با کمال جرأت ادعا کرد که ابتدای تمدن بشر در مصر و کلده نبوده بلکه اولین مردمانی که

۱ — Magnése

بتوان نام متمدن بر آنها اطلاق کرد درشهر بلخ میزیسته‌اند، وبقدری دراین راه زیاده‌روی کرد که بکلی گمراه گردید.

هنگامی که این هذیان گوئی ، مورخان رابخودمشغول ساخته بودباستان‌شناسان نیزعقب نمانده آنرا با حرارت مخصوص متفقاً بخود تلقین می کردند. باستان‌شناسان توقع داشتند که درشهر بلخ آثارمهمی ازتمام ادوار تاریخی آن ، ازقبیل معابد وکاخها وقبور از عهد هخامنشی وسلوکی وساسانی ، و استوپاهای بودائی ، وابنیهٔ اسلامی، که باوجود خرابکاریهای چنگیزدراوایل قرن سیزدهم هنوز روی زمین پابرجاست ، کشف نمایند.

بااینحال حق این بود که باشتباه خودپی برند. اگر خرابه‌های کنونی بلخ شامل تمام سبکهای معماری مشرق از سوریه تا ایران و هند می‌بود، لازم بود نویسندگان قدیم آنرا دیده ، یا از آن چیزی شنیده باشند. برعکس تعداد معدودی ازمسافرین که بشهر بلخ درقرن اخیر مسافرت نموده‌اند هیچ نوع آثار ساختمانی را در کتابهایشان ذکر نکرده‌اند. ولی هیچکدام فراموش نکرده‌اند متذکرشوند که در آن شهر تعداد زیادی تپه‌های کوچك خاکی مصنوعی وجود دارد، و همین تپه‌ها برای باستان شناسان مایهٔ امیدواری گردیده بود ، و بخود وعده‌های فراوان میدادند. بین ایران وهندوستان وآسیای مرکزی که در آنها اکتشافاتی بعمل آمده بود منطقهٔ بلخ که در آن تجسساتی نشده و برای باستان‌شناسان تقریباً ناشناخته بود بیشتر محرك افکار تاریخ نویسان ودانشمندان باستان‌شناسی گردیده‌بود به‌همین‌مناسبت وقتی‌درسال ۱۹۲۲م. اعلیحضرت امیرامان‌الله خان،به‌یك‌هیئت‌فرانسوی اجازه داد که در کشورافغانستان ، که از قید بندگی دیگران آزاد شده بود، مشغول کاوش گردد ، نخستین فکری که بنظراین‌هیئت رسید این‌بود که ما راببلخ بفرستند. مانتوانستیم این مطلب را مخفی کنیم که

ترس و وحشت این‌عمل برای مابیش از تمایل به‌آن بود. وضع ویران شهر ری ونیشابور وهرات که‌قبلاً درآن کار کرده بودیم مارا باین قبیل شهرهای مشهور قدیم آشنا کرده بود و اطلاعاتی که از کابل بدست آوردیم، مارا در این عمل تشویق نمیکرد. بنابراین ناچار شدیم کار حفاری خود را دراطراف «کاپیسی» و (ناگاراها) که در آن مجسمه‌های زیاد ازعهد یونانیان پیدا شده بود رها کرده مسئولیت حفاری جدید رابرعهده گیریم. ولی شهرت محل بقدری زیاد بود که نه هیئت مأموراین کار، نه ما هیچکدام نمی‌توانستیم از حفاری در بلخ خودداری کنیم.

بنابراین ماببلخ رفتیم وبسیارمأیوس شدیم. اگرچه بسیاری با این یأس ماموافق نیستند. معهذا ماکارخودرا که تفحص بود خوب انجام دادیم. درحقیقت بقایای شهرقدیم دریك زمین وسیع قرار دارد که عبارت است از محل ارگ، یعنی قلعهٔ مستحکم شهر، و بالاحصار یعنی برج، که هر دو عرض و طول قابل ملاحظه‌ای دارند و خندق های عظیمی دراطراف آنها قرار گرفته‌اند. دیوارها همه ترك خورده و نیمه خرابند. برجها همه ویران شده و در هر قدم تپه‌های کوچك مصنوعی، باقی‌ماندهٔ بناهای‌عظیمی است، ولی وقتی در آنها کاوش کنید اشیائی که بدست می‌آید نسبت بعظمت خرابه‌ها بسیارناچیزاست. هر جاکلنگ میزنید جزخاك که روی هم انباشته شده چیزدیگری نمییابید. از هر جانب تا انتهای افق نه یك ستون هخامنشی دیده میشود، نه یك قطعه سرستون‌یونانی، نه یك طاق ساسانی. درهیچ نقطه ازاین‌انبوه خاك‌یك قطعه سنگ‌تراشیده پیدا نمیشود. بنابراین، امید بیافتن کوچکترین آثاربنائی که توانسته باشددرمقابل باد وباران، یاخرابی‌انسان مقاومت کرده‌باشد،از بین میرود.البته ما نمیخواهیم بمسئولیت خود عقیدهٔ یأس‌آوری اظهار کرده باشیم. درحقیقت حفاری مابسیار

محدود بود و من و زنم ، خودمان را بمورچه هائی تشبیه میکردیم که مشغول تشریح تنهٔ بزرگ فیلی باشند ، ولی دوست محبوب وفقید ما «ژوزف ها کن»[۱] وقتی ببلخ آمد ومارادید ، ازما مأیوس تر گردید . جانشین ماوژوزف ها کن ، آقای دانیل شلومبرژر [۲] را نیز شهربلخ بخود کشید ، با این فرق که در زمان او ازکابل تا بلخ را با اتومبیل دو روزه طی میکنند ، وحال آنکه مسافرت ما ازکابل تا بلخ با اسب مدت ۲۵ روز طول میکشید . او میتوانست لوازم حفاری را نیز باخود همراه ببرد ، وحال آنکه ما حتی یك چرخ خاك ریزی هم نتوانسته بودیم درتر کستان افغان پیدا کنیم . با این حال با اینکه نامبرده از هرطرف گمانه هائی زده از هیچکدام جزخاك پاك چیز دیگری بیرون نیاورده است ، خاکی که مخلوط باخاکستر ، وقطعات سفال و استخوان است .

این بار مطلب بکلی روشن گردیده است . باید قبول کرد که شهر بلخ در میان حومهٔ وسیع وپرآبش در قدیم بسیار آباد بوده ، و مرکز مهم بازرگانی محسوب میشده . بلخ بین‌راه هندوستان وایران وآسیای علیا واقع بوده است ، و کاروانهائی که از آن عبور کرده اند شهرت آنرا در جهان منتشر کرده‌اند . بفاصلهٔ پنجاه فرسنگ ازهرطرف آن ، شهری وجود نداشت . بنابراین بمنزلهٔ مرکزی برای‌صدها قریهٔ کوچك بود، که درتمام‌جلگه‌های حاصلخیز پراکنده بود . باقیماندهٔ آن قریه ها همین تپه های مصنوعی کوچك است که امروز دیده میشود . بلخ‌محل‌زیارت بود ومعبد «آنائیتیس» [۳] ربةالنوع بزرگ درآن قرار داشت ، ومحل ملاقات و برخورد تمام مردم صحرا بود . هنوز هم مزارشریف، دربیست کیلومتری مشرق بلخ که میگویند درآن‌آرامگاه حضرت علی داماد پیغمبرقرار دارد ، هرسال هنگام بهار محل جمعه بازار همین مردم صحرا گرد

۱ - Joseph Hackin ۲ - Daniels Schlumberger ۳ - Anaïtis

است. متأسفانه یك انبار گندم وانبار مال‌التجاره را بخوبی میتوان با گل وکاه ساخت ولی برای نسلهای آینده چیزی از آن باقی نخواهد ماند. درآنجا همه میدانند که یك منزل خاکی در تابستان خنك و مطبوع، ودر زمستان گرم و راحت است، وبریك منزل سنگی ترجیح دارد. بنابراین لازم نبوده است که سه فرسنگ راه را بطرف جنوب طی کرده سنگهای آهکی هندو کش را استخراج کنند. این مطلب هرقدر هم برای ما سخت باشد ناچاریم آن را بپذیریم. درشهر بلخ زیر و رو شده که آجرهای جدید هم روی آن پرا کنده شده، واقعاً روی تاریخ قدم میگذاریم، ولی تاریخی که ازمصالح بی‌ارزش و کم دوام ترکیب‌یافته، واکنون بصورت خاك گمنامی درآمده است. آ. فوشه [1]

سکاها و پارتها در ایران شرقی

ساتراپهای هند وایرانی پس از اینکه در تاریخ ۱۲۸ م. از منطقهٔ بلخ رانده شدند تاچند سالی‌باز درکاپیسا یا بعبارت دیگر درسرزمین‌کابل حکومتی در دست داشتند. این ناحیه بعلت وجود جبال مرتفع و پر برف شمال آن، از آسیب طوفانی که از شمال سرازیر شد محفوظ ماند. جانشینان آنها با زدن سکه بنام خود، بنحوی بمرگ تدریجی وحالت احتضارخود ادامه دادند، ولی زمان آنها هم سرآمده بود، وناحیهٔ هند و ایرانی بدست دیگری افتاد. ببینیم این تازه واردها که خود نیزمدت زیادی عمر نکردند چه کسانی بودند.

فن تاریخ نویسی هرگز پایان نخواهد یافت زیرا درهر زمان نسلهای‌بعد بیدادگریهای‌زمان گذشته را کشف خواهند کرد، یاماهیت وقایعی‌را درنتیجهٔ تحقیق تعبیرخواهند کرد. مثلاً این تازه واردها قطعاً همان قبایلی هستند که از ایام بسیار قدیم در اطراف مساکن شهرنشینها صحراگردی میکردند و

۱ - A. Foucher

ایرانیها وهندیها آنهارا سکاها، ویونانیها آنانرا سیتها مینامیدند. در حقیقت این مردم، برادران همانهائی هستند که ۱۵ قرن پیش بمناسبت خویشاوندی دوری، مورد پذیرائی شایان ما واقع شدند، و چون نمیدانستیم چه نام مناسب وپرحرمتی به‌آنها بدهیم - زیرا دیگر نام‌آریائی‌خیلی رواج پیدا کرده بود - بآنها بدون دلیل نام هند و ایرانی دادیم، و حال آنکه هیچکدام نه هند را دیده بودند و نه ایران را. اینهاهم بدنبال آنها میخواستند وارد ایران شوند، وبالاخره وارد شده بنوبهٔ خود ایرانی یاهندی گردیدند با اینحال توجه کنید که چگونه با آنها رفتار میشود. برای ایرانیها این میهمانان ناخوانده تورانی وبرای هندیها «ملچا»[1] هستند. بنظرما و یونانیها «بربرند». کمی دیر آمده اند و مانند خویشان فقیر با آنها رفتار میشود، خیلی عقب افتاده و دهاتی هستند و آمده اند سهم خودرا از نانی که مدتی است قسمت شده، مطالبه نمایند.

باید اضافه کنیم که اگر آنها بما حمله کردند برای این است که خود مورد هجوم واقع شده بودند. صحرا گردان دیگری که عنقریب آنهاراخواهیم شناخت، به‌آنها فشار میآوردند. در نتیجهٔ این فشار ابتدا خط دفاعی کوروش واسکندر در مقابل سیحون شکسته شد، بعد از جیحون عبور کردند و وارد باکتریان شدند و «هلیوکلس» ولشکریان یونانی را از آنجا بیرون ریختند. یونانیها موفق شدند، بموقع معابری را که دفاع ازآنها آسان و در هندوکش واقع است مسدود نمایند. درمقابل این معابر غیرقابل عبور، ناچار دسته های مهاجم بطرف جنوب غربی‌متوجه شدند. درآنجا بخویشان دیگری که «پارت» نام داشتند برخوردند، که هندیها آنانرا به نام «پهلوی» مشتق از پهلوا،

۱- Mletchas

میشناختند . این اقوام صحرا گرد بمحض ملاقات با « پارتها » با آنها بجنگ پرداخته دو پادشاه از آنهارا بقتل رساندند . با این‌حال فن نظامی نیمه متمدنها برهجوم نامنظم وسرکش صحرا گردان فایق آمد . مهرداد دوم که اورا کبیر نامیده اند آنها را مجبور کرد تا بطرف سکستان (سیستان) بروند و در آنجا سکاهای دیگری را که طغیان جلوتری آنها را بآن ناحیه ریخته بود ملاقات کنند . این قبایل اسب سوار مرتباً تاخت وتاز میکردند ومیزدند ومیخوردند و درحال فرار پیروز میشدند وبالاخره باین ترتیب بطرف سغد سرازیر گردیدند وتا« ملوا » [1] رفتند وازآنجا از رود سند بالارفته دو کشور یونانی را از هم جدا کردند وخیلی زود آنهارا ازبین بردند . کمی‌بعد سکه‌هائی زده می‌شود که در آن نام شاهنشاه بزرگ هندوسیت «موگاس» یا «موآس» (بزبان یونانی موئس) [2] خوانده میشود .

پارتها مانند سکاها اسب سواران خوبی بودند و از عهدهٔ آنها برآمدند . بعلاوه این‌مزیت را بر آنها داشتند که فن نگاهداری و استفاده ازفتوحات خود را نیز یادگرفته بودند . بنابراین موفق شدند تمام ساتراپیهای شرقی را از سکاها پس بگیرند . ولی اشکانیان از طرف مغرب هم با رومیان سرگرم بودند وبه‌همین‌جهت‌حکومت مشرق را بیکی ازملوك‌الطوایف معتبرخود ، یا بعبارت دیگر بیك « سورن » شبیه بهمان سورنی که کراسوس را شکست داد ، سپردند. این نایب‌السلطنه از اختلافات داخلی اشکانیها استفاده کرده، خود را مستقل خواند و باین طریق زیر ذره بین سکه شناسان نام شاهنشاه جدید هندوسیت بصورت یکنفرپارت که بزبان یونانی « ونونس » [3] نامیده میشد پدیدار گشت .

تمام اینها چندان مهم‌نیست‌ومطالب راکاملاً روشن‌نمیکند،ولی خوشبختانه

۱ - Malva ۲ - Mauès ۳ - Vononès

اطلاعات مختصری از طرف مغرب جانشین این شخص را معرفی مینماید . نام این جانشین در کشور جدیدهندوپارت« گندوفارس »[۱] است که در سال ۱۹ م . بسلطنت رسیده است. درزمان اوفیلسوفی بنام«آپولونیوس»[۲] پس‌ازاینکه‌قبلاً اجازه گرفت بکشور مزبورآمد تا از فلسفهٔ برهمنان استفاده کند . متأسفانه این‌شخص بفکرما نبوده ویادداشتهای مسافرت‌خودرا از آتن تا تاکسیلا برای‌ما باقی نگذاشته ، ولی نوکرش «دامیس»[۳] این فراموشی را جبران کرده است . وقتی در ابتدای قرن سوم «فیلوسترات»[۴] ادیب یونانی خواست برای ملکهٔ «ژولیا دومنا»[۵] زن «سپتیم سور»[۶] شرح‌حالی‌از آپولونیوس که صاحب‌معجزات شناخته شده‌بود بنویسد، ازیادداشتهای مستخدم‌او استفاده کرده بعضی‌جزئیات‌را ذکر نموده که مدتها قابل‌قبول نبود و چون ادیب مذکور در این کتاب اظهار داشته بود که قهرمان کتابش در تاکسیلا با سلطان پارت ، در ضمن ملاقاتی ، مستقیماً بزبان یونانی ، بدون میانجی مترجم صحبت کرده بود ، گفتهٔ او پذیرفته نشد و نسبت دروغ باو دادند . ولی ما ناچاریم مطلب دیگری را بپذیریم که از مطلب فوق بسیار مفیدتر بنظر میرسد وآن اینکه این سلطان آپولونیوس را در شهری پذیرفت که تمام آن در زمان یونان و پارت ساخته شده بود ، زیرا حفاری‌های «جون مارشال»[۷] در تاکسیلا که مربوط به قرن اول میلادی است ، باکمال وضوح این مطلب را روشن نموده‌است . اگر کسی امروزمحل «سیرکاپ» را ببیند نمیتواند انکار کند که‌آپولونیوس برای‌ملاقات سلطان هندوپارت در زیر ایوان معبد مزدائی، که بسبك ایونی ساخته شده‌بود ، و در بیرون دروازهٔ شمالی شهر ، در امتداد خیابان اصلی قرار داشت ، انتظار

۱- Gondopharés ۲- Apollonius de Tyane ۳- Damis
۴- Philostrate ۵- Julia Domna ۶- Septième Sévière ۷- John Marshall

کشیده است .

بدینطریق پس از اینکه از خرده گیری بیجا ، که سپر جاهلان است ، خودرا برحذرداشتیم دلیلی برای تردید درموضوع ملاقات «گوندوفارس» بایك مبلّغ مسیحی ، بنام «ژوداتوماس»[۱] باقی نمیماند . این مطلب درست است که انجیل سن توماس درقرن سوم در «ادسا»[۲] نوشته شده ولی تمام جزئیات دقیقی که درآن ذکر شده ، بوسیلهٔ مدارك مستقلّی تأیید میگردد . مثلاً این مطلب که «گوندوفارس» تاجری را مأمور کرده باشد که از مغرب معمار ماهری همراه خود بیاورد کاملاً با مطالبی که بوسیلهٔ باستان شناسان کشف شده تطبیق میکند ، و نشان میدهد که مکتب هندو یونانی درآن زمان ؛ در این ناحیه ، رونقی داشته . باز بطور مثال ذکر میکنیم که اگر کسی کتاب «مسافرت در دریای اریتره» را که بهترین‌راهنما برای مسافرت بهندوستان درآن‌زمان بوده ، مطالعه کند، خواهدید که هیچ بعید نیست که سن‌توماس دریکی ازبنادرنبطی یامصری دریای سرخ ، سوار کشتی‌شده و در بندر«باریگازا»[۳] (امروزبرواچ[۴]) واقع درشمال بمبئی پیاده شده ، و ازآنجا از راه زمین‌به «پروکلائید»[۵] یعنی همان «کنداره» رفته باشد . ضمناً بما اطلاع میدهند که خرید و فروش زنان سفیدپوست نیز درآن زمان در اقیانوس هند معمول بوده . زیرا وقتی‌همسفران سن‌توماس از کشتی پیاده میشوند ، اورا باخود بقهوه‌خانه‌ای مخصوص ملوانان میبرند ، که درآنجا آواز میخواندند . یك زن یهودی که جزو دستهٔ زنان سفیدپوست بوده شروع بخواندن مینماید ، و سن‌توماس بیاد وطن‌خود می‌افتد، و اشك از چشمانش سرازیر میگردد . اینطور بەنظر میرسد که این جزئیات

۱- Juda Thomas
۲- Edesse
۳- Barygaza
۴- Broatch
۵- Proclaïde

اختراع نشده و حقیقت داشته باشد.

به‌هرحال سلطان هند «گندوفارس» با کمال خوشوقتی، توماس را که به‌اصطلاح معمار بوده می‌پذیرد، و مبلغ زیادی پول در اختیار او می‌گذارد، و توماس تمام آن پولها را صدقه میدهد. بعد از چند ماه پادشاه برای سرکشی کاخی که سفارش داده بود میرود و متوجه میشود که حتی یك کلنگ هم برای ساختمان کاخ برزمین زده نشده. سن‌توماس باو توضیح میدهد که با دادن صدقات برای او کاخی در آسمان بنا نموده، که بسیار زیباتر از تمام کاخ‌های روی زمین است. پادشاه تصور میکند که اورا فریب داده‌اند و بسیار غضبناك می‌شود.

ممکن‌است عیسوی شدن برادر پادشاه «گودا»[۱] یا «گاد»[۲] و حتی خود پادشاه، مورد تردید واقع شود. ولی نتیجهٔ قطعی که از تمام مطالب بالا گرفته میشود این است که نام «گندو فارس» که بزبان هندی «گودو وار» او بزبان سریانی «گندنافار»[۳] و بزبان ارمنی «گاتاسپار»[۴] خوانده می‌شود، وارد سنن مذهب مسیح گردیده، و هرگز فراموش نشده‌است. اگر ما درکلیساهای خود نقش سه پادشاه مغ را میبینیم که درمقابل گهوارهٔ حضرت مسیح زانو بر زمین زده‌اند، یا اگر مثلاً درآوازهای ناحیهٔ پروانس در فرانسه میشنویم، که سه پادشاه بزرگ عازم مسافرت می‌شوند، مقصود ازاین پادشاهان همان پادشاه هند و اشکانیست، که نام اورا به «گاسپار»[۵] مبدل ساخته‌ایم.

آ. فوشه[۶]

کوشانیان در ایران شرقی

هرروز این مطلب روشن‌تر میگردد، که یك رشته از وقایع بافاصله‌های

۱- Gouda ۲- Gad ۳- Gondnaphar ۴- Gathaspar ۵- Gaspar
۶- A Foucher

معینی ، وباشباهت کامل بیکدیگر، ظاهرمیگردد. امروز بسیار معمول گردیده است که جزئیات وقایع را مطالعه مینمایند، تانتایج آنها را ضبط کنند وباین طریق عناصری از دقت و صحت در احتمالی ترین علوم وارد میشود . یکی از مواردی که بآسانی با این طریقه تطبیق مینماید مسئلهٔ مهاجرت دسته جمعی بیابان گردان صحراها درطی‌قرون است . عده‌ای از تاریخ نویسان که خود را زیست‌شناسان اجتماعی معرفی نموده‌اند ، کوشش کرده‌اند علت این بحرانهای متناوب مهاجرت را مطالعه نمایند، و همه گونه دلایل قابل قبول آورده‌اند از قبیل جاذبهٔ ثروت ، که بدست شهر نشینان جمع آوری شده و صحرانشینان بوسیلهٔ جریان بازرگانی ازوجود آن اطلاع حاصل میکنند، تغییر آب و هوا مانند خشك شدن آسیای مرکزی ، ازدیاد جمعیت که ساکنین یك ناحیه را بتجسس فضای حیاتی‌وادارمینماید ، دلایل معرفةالروحی ، صفات جنگی ، ذوق حادثه جوئی . بین تمام این دلایل خواننده میتواند هر کدام را که مایل است انتخاب نماید. ولی چیزی که‌مسلم است این است که ، همینکه یکی از قبایل بحرکت درآمد، این حرکت درسرتاسر اروپا وآسیا انعکاس‌پیدامیکند. مثلاً در مورد بحث ما مطلب بوضع روشنی استنباط میگردد. این‌هجوم کاملاً شبیه بمهاجرت قبلی‌است . ولی برای اولین بار، ابتدا و انتهایش کاملاً روشن‌است . مدارکی که از چین بدست آمده مبدأ حرکت آنرا برما معلوم مینماید . این مدارك نشان میدهد که در ابتدای قرن دوم بعد از میلاد ، اقوام «هیونگ نو» یعنی «هونها» ی مغول بر اقوام «یوئه‌چو» که در حدود ایالت «کانسو» مسکن دارند، حمله میکنند و مراتع آنها را میگیرند ، وآنها ناچار میشوند مرتع همسایه‌های دیگر خود را تصاحب کنند وبه این جهت برآنها هجوم میآورند، وآنها را از سرزمینشان بیرون میکنند، وصد سال ازآن میگذرد ، تا آخرین

موج آن درجلگه‌های «اکس آن پروآنس»[۱] و«ورسوی آن‌پیمون»[۲] بصورت اضمحلال «توتونها»[۳] و «سمبرها»[۴] بدست «ماریوس» خاتمه می‌یابد.

بنابراین اگر ما از مطالعهٔ جداگانهٔ اروپا و آسیا دست برمیداشتیم، و هردورا باهم مورد مطالعه قرارمیدادیم، بسیار چیزهای تازه درمی‌یافتیم، ولی اکنون ناچاریم فقط از دایرهٔ محدود خودمان صحبت کنیم. بنابراین قبایل بیابان گرد را در صحاری شمال، در حالیکه از طرف مشرق بسوی مغرب در حرکت‌اند، بحال خود میگذاریم، و فقط آنهائی را که در جریان راه خود بطرف جنوب منحرف شده و داخل در ناحیهٔ هند و ایران گردیده‌اند، تحت مطالعه قرار میدهیم. این قبایل ابتدا جای خود را در این ناحیه باز کردند، سپس برای حکومت وریاست با هم جنگیدند. باید زبان شناسان بیچاره را که ظاهراً مفتون موضوع مطالعهٔ خود میباشند، و مدارکی که دردست دارند بسیار کمیاب وپراکنده است، ولی درعمل باهم بجنگ میپردازند، معذور داشت. برای مثال ذکر میکنیم که از نیم قرن پیش با هم برسر تاریخ بتخت نشستن «کوشان کانیشکا» درحدود۶۰سال اختلاف دارند وچون تمام قدرت امپراطوری هندو ایرانی از دویست سال تجاوز نمیکند، مسئلهٔ ۶۰ سال اختلاف اهمیت فوق‌العاده دارد. مکتب قدیم باکمال حرارت تاریخ جلوس‌کانیشکارا (۸۰-۷۹) میلادی میدانست، ولی‌حفاری‌های «جون مارشال» درتاکسیلا، وآقای گیرشمن درکاپیسی این تاریخ را ابتدا تا۱۲۵ میلادی، وبعد تا۱۴۰ میلادی پائین‌آورده است. این مطلب برای ما رضایت خاطری ایجاد کرد، زیرا در این صورت برای جادادن پایان دولت هند ویونان وابتدای امپراطوری هندوسیت وبعد از آن هند وپارت، وسپس هندو کوشان، لااقل سه قرن دراختیار خواهیم داشت

۱- Aix ▪ Provence ۲- Verceuil - en - Piémont ۳- Teutons ۴- Cimbres

وآخرین آنهارا بباز گشت تعرض آمیز ساسانیان وصل خواهیم کرد.

این حکومتها بیشتر شبیه بقهرمانان خیمه شب بازی هستند، که دقیقه‌ای ظاهر میشوند وچرخی میزنند ومیروند ودیگران بجای آنها میآیند.

دیدیم چگونه درنتیجهٔ فشار «یوئه‌چه»[1] ها اولین قبایل بیابان گرد وارد صحنه گردیدند وسکاها رابحرکت آوردند، و سکاها با پهلواها طوری مخلوط شدند که متون هندی همواره هردونام رامتفقاً ذکر مینمایند. ازابتدای میلاد مسیح سکه‌ها و کتیبه‌ها فقط ساتراپیهای «سیتوپارت» رانشان میدهند که کم وبیش مستقل‌اند، ومشغول نزاع باهم میباشند.

معهـذا رؤسای «یوئه چه» [2] آنها که سغد و منطقهٔ بلخ را بتصرف در آورده‌اند، پس از کمی تأمل ناحیهٔ متصرفی خود را میان خود به پنج قسمت تقسیم میکنند. عجالتاً آنهارا بحال خود میگذاریم تامانند مردم متمدن، الفبا وسکه زدن وتقویم را بطریق یونانیان وساکنین منطقهٔ بلخ یاد بگیرند.

ولی کمی بعد یکی از این پنج طایفه که طایفهٔ کوشان نام داشت بر چهار طایفهٔ دیگر مسلط شد و علاوه براین امپراطوری «سکا ـ پهلوا»ی هند را نیز منقرض کرده، سرزمین آنها را بتصرف در آورد. باین طریق موج جـدید مهاجمین ازبالای کوههای هندوکش سرازیر گشته با سرعت فوق‌العاده، نه تنها تمام ناحیهٔ آریان رابتصرف درآورد، بلکه هند شمالی وغربی، وحتی‌مرکزی را نیزمتصرف گردید. ظاهراً قدرت سلاح آنها بقدری مؤثر بوده که جانشینان ضعیف کندو فارس بدون جنگ تسلیم شدند. این‌غلبه درحقیقت هجوم بمعنای حقیقی‌کلمه نبوده، بلکه یکنوع ترکتازی بود که در ضمن آن ساکنان بومی رامطیع نموده، باج از آنها میگرفتند و جز اینکه لشکریان مایحتاج خود را

۱ـ Youe-tche

در مسیر حرکت خود دریافت می‌نمودند کاری بکارهای دیگر کشور نداشتند.

از این تغییر سلسله چه نتیجه‌ای میتوان گرفت؟ اولاً فراموش نکنیم که امپراطوری «یوئه چه» مانند خرجینی که روی‌حیوانی بیندازند، روی بام‌دنیا افتاده بود. سلاطین کوشان هم بوطن اصلی‌خود درآسیای علیا علاقمند بودند و هم بمتصرفات جدیدشان. بابرامپراطوربزرگ مغول، روی تخت سلطنت خود در دهلی تمام وقت‌خودرا بتأسف از دوربودن ازسمرقند میگذراند. کانیشکاپس ازتصرف‌جلگه‌های آباد هند خواب تصرف حومهٔ شن‌زار رود «تاریم» را میدید. حتی در یکی از لشکر کشیهای خود باین ناحیه، اسرای چین را همراه خود آورده بود، ومیگویند در ضمن آخرین لشکر کشی خود بآنجا لشکریانش که ازپیمودن این‌صحاری بیزاروخسته شده بودند، او را خفه کردند. ولی مطلب قابل توجه این است که داستان «گندوفارس پارتی» ماراتابیت‌اللحم می کشاند، و کوشان کانیشکا طرفداومرید مذهب بوداست، یعنی‌مذهب دیگری که اساس آن بر صلح و صفا نهاده شده است. این دفعه در جهت مخالف بیت‌اللحم‌بطرف ماگادا خواهیم رفت، و در میان صدای برخورد شمشیرها و نیزه‌ها، صدای حکمت الهی بلند خواهد شد. بودا هم مانند مسیح بمردمان دستور داده است که امید وآرزوئی‌غیرازاین نداشته باشند، که زندگی‌را بر یکدیگر شیرین و لذیذ کنند، و بعشق و علاقهٔ متقابل، کرهٔ زمین را برای بشر قابل سکونت بنمایند. مأیوس نباشیم، شاید ازحالا تابیست قرن دیگر مردمانی که در روی کره زمین باقی‌میمانند بتوانند این مطلب رادرك کرده بدان عمل کنند.

آ.فوشه [۱]

۱- A. Foucher

دین بودائی درافغانستان

خدا راشکر! لااقل این دفعه در این گوشهٔ کوچك جهان صحبت از هجوم وحمله وجنگ ونتایج نکبت‌بار آن نخواهدبود. این‌دفعه بحث از تبلیغ مذهبی است . نه آن تبلیغات مذهبی که همراه با شمشیر و مشعل است بلکه از آن تبلیغات که چیزی بعنوان سلاح جزموعظه ومثال واندرزندارد ، ومنتهای شدت آن یك فشار رسمی‌ولی ملایم است . در مقابل هجوم خشونت آمیز مهاجمینی که از شمال غرب میآمدند ، هند ناحیهٔ گنگ ، هند بسیار قدیم ، هندی که کمتر تحت نفوذآریائیان قرار گرفته ومهاجرین بودائی کمتر آنرا تحت تأثیر دین برهمائی قرارداده‌اند ، این‌هند درمقابل حملهٔ دشمن تنهاعکس‌العملی که نشان داد این بود که عشق همنوع و عفو گناهان را تبلیغ نمود، و بسیار جای تعجب است که تبلیغ آن مؤثرواقع شد. اینهم یك قانون تاریخ است . هند هر بار که بتصرف قومی درآمده فاتحین خود را اخلاقاً مغلوب خود نموده است . «هوراس» همین مطلب را در بارهٔ یونان گفته ، با این فرق که در یونان غلبه بافرهنگ‌وهنراست‌ودرهندوستان‌بامذهب واخلاق‌است . ولی به‌هرحال درهندیا دریونان روح برماده فایق میشود، وعقل ومنطق برغریزه غلبه مییابد ، بعبارت دیگر فرشته شیطان را مغلوب میکند. ولی هربارمطلب از نوشروع میشود ، و هر بار، حتی در عصر حاضر ، کتاب مذهبی «آهیمسا» [1] یا آنطوریکه‌معمولاً ترجمه میکنند (طریقهٔ عدم تعرض) بالاخره غالب گردیده واین بمنزلهٔ شعاع امیدی درمه غلیظی است که هنوز بشریت را احاطه کرده است .

قانون راباید در عمل آزمایش کرد. درحدود سنهٔ ۴۸۰ق م. هنگام مرگ کنفوسیوس تقریباًده سال‌پیش‌از تولد سقراط ، یك مرتاض‌خانه‌بدوش که مانند

۱- Ahimsâ

هزاران مرتاض دیگر از این شهر به‌آن شهر میرفت وموعظه میکرد، در قریهٔ گمنامی، درجلگهٔشمال ناحیهٔ گنگ در گذشت. ولی استثنائاً اصولی که‌موعظه میکرد باقی ماند، وچون اورا بودا یعنی حکیم ودانشمند مینامیدند، ماطریقه ومذهب اورا مذهب وطریقهٔ بودائی مینامیم. مذهب بودا از موطن اصلی خود مهاجرت کرد، وبشرق اقصی رفت وهنوز هم صدها میلیون نفوس درشرق اقصی پیرو این مذهب هستند. چگونه یك انسان که از مادری زائیده شده میتوانـد در معاصرین خود اینطور تأثیر کند، که تأثیراوحتی درطی‌قرون‌درحال پیشرفت باشد. این مطلبی است تاریخی که تجزیه وتحلیل ازعهدهٔ جواب‌آن برنمیآید، واز اسرار موجودات نادری است که بشریت‌آنان را بعنوان راهنماوناجی‌خود شناخته است. مطالعهٔ این مطلب که درچه موقع بقول بودائیها «قانون خوب»در ناحیهٔ هند وایرانی، برای مدت کوتاهی- تقریباً هزارسال- واردشد بسیارآسان است. دویست سال بعد ازمرگ بودا، مذهب او که درهمان موقع مرض‌انشعاب درآن راه یافت، هنوز از هند مرکزی خارج نشده بود. همراهان اسکندر در هندوستان فقط بعضی از راهبان دین برهمائی را مـلاقات کردنـد . فقط وقتی «مگاستن»[۱] نمایندهٔ سلوکوس اول برای ملاقات «چاندرا گوپتا» ناچار شد تا حوضهٔ گنگ‌برود درآنجا با «سرامانها»[۲] آشنائی‌پیدا کرد. سی‌سال‌بعدآسوکا بپادشاهی هندوستان رسید. پس از اتمام جنگهائی که برخلاف میل‌خود،ناچار شده بود درهندشرقی بنماید اوقات خود راصرف فتوحات معنوی نمود،ومذهب بودا اورافریفتهٔ خود کرد. ده سال‌بعد از تاجگذاری خود، بتمام‌نقاط‌هندوستان مبلغینی که «دوتا»[۳] نام داشتند فرستاد وآنها را مأمور ترویج «قانون خوب» نمود. سلسلهٔ «مائوریا» نیم قرن پیش قسمت مهم‌آریان را بتصرف خوددرآورده

۱- Mégasthène ۲- Sramanes ۳- Douta

بود . در حدود ۲۵۶ ق. م. پنجمین فرمان شاهی که در روی سنگ نقر شده به مأمورینی که تحت نام «متولیان درما»[1] مأمور حفظ نظم اخلاقی در تمام کشور شده بودند خصوصاً مردم این ناحیهٔ «گندارا» و «یاوانا»[2] و «کامبوجا»[3] راتوصیه میکند. باین طریق ملاحظه میشود که هیچکدام ازوقایع باستانی باین دقت و وضوح که در ابتدای ترویج مذهب بودا در ساتراپیهای مشرق ظاهر میگردد نمایان نبوده است .

معمولاً عقیده دارند که مذهب جدید در این ناحیهٔ سخت که چندان مستعد برای پذیرفتن آن نبود پیشرفت زیاد حاصل کرد ، زیرا فاصلهٔ بین بت پرستی «آریان» با مذهب بودائی «ما گادا» بسیار زیادتر ازفاصلهٔ بین جهان یونان و روم با مذهب مسیح یهودا بود. باید فکر کرد که مردم مشرق ایران، که دائماً زیر پای مهاجمین بیرحم لگد مال میشدند، این مذهب را که ازخونریزی بیزار بود، و طریقهٔ از خود گذشتگی و خوش نیتی را توصیه مینمود ، مطابق سلیقهٔ خود یافتند. البته رؤسای قبایل ایرانی همعقیدهٔ نیچه، که مست غرور وتحصیل قدرت بودند، وبنظر هندیها بصورت «آسورا» نمایان شده‌اند، فکر میکردند که این مذهب برای غلامان ومغلوبین مناسب‌تر است. ولی باید در نظر گرفت که مردم زارع یاکاسب این مذهب را برای خود بسیار مناسب دیدند و به همین دلیل توانستند حکومت «هند و یونانی» را بآسانی بپذیرند. به‌هرحال مطلبی که برای ما مهم است این است که مدت دو قرن آبادی وصلح درنواحی بودائی «گندارا» و دره‌های مجاور آن برقرار بود و اختلافات مذهبی «یاوان‌ها» در آنها چندان تأثیری نکرد .

بمناسبت این موضوع باید ذکری از نام پادشاه هند و یونانی «مناندر» بکنیم. درادبیات هندی از نام اسکندر ذکری نشده ولی نام مناندر را روی یکی از کتب

۱- Dharma ۲- Yavanas ۳- Kambodjas

تبلیغی برای مذهب بودا بنحو بسیار مناسبی درج نموده‌اند و آن کتاب را به «یاوانا»[۱] تخصیص داده‌اند و هنوز اروپائیها از آن برای مطالعهٔ مذهب بودا استفاده مینمایند. کتیبه‌هائی بدست آمده که نشان میدهد خود پادشاه، اگر پیرو این مذهب نبوده، لااقل طرفدار وحامی آن بوده است ولی اطلاع دیگری راجع باین موضوع در دست نیست. آشوکا را کنستانتین مذهب بودائی نامیده‌اند، وکانیشکا را کلوویس آن مذهب، وبعدها «هارشای کانوج»[۲] را سن لوئی آن نام نهاده‌اند. راجع بتبلیغ مذهبی بوسیلهٔ مناندر کسی چیزی نگفته، بنابراین نام او در تاریخ مقدس بودا در درجهٔ اول قرار نگرفته است.

ولی تاریخ کانیشکا طور دیگری است. چهارقرن بعد از آشوکا وسه قرن بعد از مناندر، کانیشکا امپراطوری وسیع هند وایرانی کوشان را بارث برد. در این مدت این ناحیه مصائب زیاد تحمل نموده بود، وبآسانی میتوان تصور کرد تاچه اندازه حملات سکاها وپارتها آنرا ویران کرده بود. باستان شناسی این مطلب را تأیید مینماید. باستان‌شناسان نشان‌داده‌اند که‌چگونه‌هندوستان قبایل نیمه‌متمدن را در شاهراه انسانیت وارد کرده بود، بطوریکه پس از مدت کوتاهی سلاطین همین قبایل دست بترمیم خرابیها زدند. ولی اگر پس‌از طوفان مجدداً مذهب بودا توانست سر بلند کند، وزخمها را مرهم نهد ومعابد خود را تعمیر نماید، در تمام این‌مدت از پیشرفت درنقاط دیگر دنیا محروم مانده بود. کانیشکا با قبول مذهب بودا بترویج آن کمك بسیار کرد. بنابراین مذهب بودا، کانیشکارا آشوکای دوم نامیده، زیرا اگر بوسیلهٔ آشوکا مذهب بودا توانست خود را بایك جست ازهند مرکزی تاحدود هند وایرانی خویش برساند، کانیشکا راه‌آسیای شرقی‌را برای آن بازنمود.

۱- Yavanas
۲- Harcha de Kanodj

همینکه مذهب بودا توانست از دیوار پوشیده از برف هندوکش عبور نماید از ناحیهٔ بلخ ببعد دو راه برای اوباز شد. راه غرب مبلغین مذهب بودا را بعالم مدیترانه‌ای هدایت مینمود. بچه علت مبلغین مذهب بودا ترجیح داده‌اند راه شرق دور را انتخاب کنند، بچه علت مسیح که درهمین موقع بوجود آمده بود، برای تبلیغ راه مغرب رادرپیش گرفت؟ به‌هرحال این‌دو واقعه هردو دریك‌موقع اتفاق افتاد، وباید راه حلی یافت که برهردوی آنها تطبیق کند. این راه حل را تاریخ وجغرافیا بما نشان میدهد. اگر درقرن دوم میلادی، دو مذهب بزرگ جهانگیر برخلاف جهت یکدیگر حرکت کرده‌اند، علت آن این است که بین آن دو مانعی قرار گرفته، وآن مانع ایران ساسانی است. این کشور که در طبیعت بمنزلهٔ پلی درمیان شرق نزدیك وشرق وسطی قرار گرفته در این موقع بخصوص براثر بیدارشدن احساسات ملی‌آن، بصورت مانعی درمیان‌آن‌دو واقع شده است. و چون در ایران سلطنت با مذهب دست بدست هم داده‌اند، مانع پیشرفت مذهب مسیح‌در آسیا ومذهب بودا دراروپا گردیده‌اند. نباید فراموش کرد که امپراطوری کوشان‌بر هردوسمت بام دنیا مسلط بود. راههائی‌که از آن عبورمیکرد هندوستان را بچین متصل مینمود ومانعی برای رفت وآمد بین‌این دو کشور وجود نداشت. از طرف چپ عبور ممنوع و از سمت راست آزاد بود، بنابراین مبلغین مذهب بودا، مانند تجار، در جهت‌آسیای علیا براه افتادند و همانطور که میدانیم «قانون خوب» از راه ترکستان بچین رسید، بعد به کره مسافرت نمود، ودرمقابل‌جزایر ژاپن متوقف گردید.

آ. فوشه[۱]

آثار بودائی در افغانستان

مطالعهٔ باقیماندهٔ آثار باستانی بودائی که امروز، در افغانستان یعنی، در

۱- A. Foucher

کشوری که تمام مردم آن مسلمان‌اند ، پا برجاست ، بما اجازه میدهد پیشرفت مذهب بودا را از نزدیك بررسی نمائیم . همانطور که با یك گل بهار نمیشود آمدن یك مبلغ بودائی هم فوراً مردم یك کشور را پیرو مذهب بودا نمیکند. مثلاً تشکیل مراکز بودائی مخلوط با سایر مذاهب فلسفی مغرب، در شهرهای بزرگ مصر وشام، یا مراکز بودائی مخلوط با مذهب «تائو»، درچین' دلیل بر بودائی بودن مردم مصر و شام یا چین نیست ، زیرا در این صورت لازم می‌شد شهرهای لندن وپاریس را هم، که درآنها مراکز کوچکی ازمذهب بودا وجود دارد' پیرو مذهب بودا بدانیم ، و راهبین سکاله هم که سابقاً من بملاقات آنها میرفتم اینطور تصور می کردند، در واقع کشوریرا می‌توان پیرو مذهب‌بودائی دانست که درآن‌ابنیهٔ مذهبی‌مهم‌وقابل توجه وقابل‌دوامی وجود داشته وزائرین سابق از آن صحبتی کرده وباستان شناسان‌آثاری از ابنیهٔ مربوط به‌آنرا بدست آورده باشند .

وقتی ما تبلیغات بودائی را تحت مطالعه قرار می‌دهیم ، درمی‌یابیم که هر قدم ازپیشرفت‌آن مدتها بیش از آنچه دانشمندان تاریخ نویس فرض می‌نمایند وقت لازم داشته است. نویسندگان متخصص این فن حاضرند، با یك اشارهٔ قلم، تمام ناحیهٔ هندو ایرانی را پیرو مذاهب بودا بنمایند. عملاً مذهب بودا در افغانستان درطی سه مرحله وارد شده وهر کدام از این مراحل طی چندین نسل انجام گرفته است . در مرحلهٔ اول ، در زمان سلطنت «آشوکا» و زمان سلطنت سلسلهٔ هندو ایرانی، مذهب بودا از روابط سیاسی مناسب استفاده کرده ، و در دشت«گندارا» و دره‌های شعب راست رود سند مستقر گردیده است. ولی‌حملات سکاها وپارتها ، پیشرفت‌آنرا متوقف ساخته ، و فقط در قرن دوم میلادی متوجه «کاپیسا» یعنی ناحیهٔ علیای ایالت کابل می گردد . در این موقع لازم بود یك

خیز دیگر بردارد، تا از هندوکش عبورکرده ، در ایالت بلخ مستقر گردد . در حقیقت پنج قرن وقت لازم داشته است که این امر مانند لکهٔ روغنی در تمام ایران شرقی پخش شود !

مدارك ما دراینجا فقط خرابه‌ها هستند ولی این خرابه‌ها میتوانند بدقت بما اطلاعاتی بدهند، برای این‌است که سیزده قرن پیش وقتی که برپا بوده‌اند، زائری چینی ، بنام «هیوآن تسانگ»[۱] ، غالب آنها را دیده ، وآنها را بحرف آورده است . این مسافر ومتجسس بزرگ ، اولین کسی بود که یادداشت کرده است ، که در ناحیهٔ بلخ فقط آثاری دیده است که متعلق بدورهٔ اخیر کوشان بوده است ، وی اضافه کرده است که ابنیهٔ کاپیسا همگی بکانیشکا نسبت داده میشده و ابنیه‌ای‌را که ممکن بود به امپراطور «آشوکا» نسبت دهند ، فقط درابتدای درّه‌های پست هندوستان دیده‌است . ما نمیخواهیم ازارزش گفته‌های او بکاهیم ، ولی این مطلب را نیز نمیتوان انکار کرد که چون این مسافرچینی در ابتدای قرن هفتم میلادی در هندوستان مسافرت میکرد ، آنچه را در آن زمان شنیده نقل نموده‌است . ولی ما چه دلیلی داریم که بگفته‌های اشخاصی که این اطلاعات را باو داده‌اند اعتماد کنیم ؟ در اینجاست که سنگهای کهن بما کمك شایانی میکنند .

ما فقط یادآوری میکنیم که بنای مذهبی بودائی بتمام معنی ، مانند معبد یا آرامگاه یا محل حفاظت‌اشیای مقدس و غیره ، همان «استوپا» است . طبق روایات «آشوکا» ۸۴۰۰۰ استوپا در تمام کشور خود ، در یك روز و یك دقیقه بنا کرد ، باین‌طریق که راهب «یاشاس» دست خودرا بطرف آسمان بلند کرد ، و تمام این استوپاها بوجودآمد . البته ما مجبورنیستیم این افسانه را بپذیریم.

۱- Hiuan - tsang

ولی این مطلب کاملاً صحیح است که «آشوکا» در کشور خود نظم را برقرار کرد ، و بالنتیجه طبقهٔ متوسط که بیشتر پیروان بودا ، از آن طبقه بودند ، توانستند دست بساختمان ابنیهٔ متعدّد مذهبی بزنند ، و ما میدانیم که غالب این ابنیه ، مانند کلیساهای امروز ما با جمع‌آوری اعانه ساخته شده است . و نیز این امر مسلّم است که در زمان آشوکا «استوپا» مرکب بود از گنبد نیم‌دایره‌ای شکل و توپُر که در روی سکوئی مدوّر قرار میگرفت . این نمونه را روی جادّهٔ شمال شرقی هندوستان از « برهوت » وسانچی وشهرهای میان راه ، مانند «مانی کیلا»[۱] و « تاکسیلا» و « پوشکرآواتی»[۲] تا « ناگارا هارا » (جلال آباد کنونی) میتوان یافت . ولی در آنجا همین که بحاشیهٔ فلات ایران میرسد ، ناگهان آثار آن محو میشود و این قطع ناگهانی باید دلیلی داشته باشد .

هزار کیلومتر که بالاتر برویم بفلات میرسیم . نزدیك پایتخت قدیم و جدید ، در حومهٔ « کاپیسا » و در حومهٔ کابل ، بازهم تعداد زیادی « استوپا » می‌بینیم ولی شکل آنها فرق کرده : در اینجا همانطوریکه برج ناقوس‌ها و کلیساهای ماسر به‌آسمان برده‌اند ، « استوپاها » هم همه سر بفلك کشیده‌اند . سکوی استوپا بشکل مربع درآمده و برارتفاع آن افزوده گردیده ، وبین گنبد و سکو یك قسمت استوانه‌ای شکل اضافه شده‌است و در روی بلندترین نقطهٔ گنبد یك بام خرپشته‌ای شکل دیده میشود . این نوع جدید « استوپا » از ابتکارات دورهٔ کانیشکا است ، وبسهولت از «استوپا»های کوتاه زمان آشوکا تشخیص داده میشود . این اختلاف سبك فقط درنتیجهٔ اختلاف زمان بوجود آمده‌است . ولی ما هنوز به‌انتهای تفحصات خودنرسیده‌ایم. عجالتاً ما در دامنهٔ کوه‌های‌هندوکش هستیم ولی درخود کوههای هندو کش، سبك «استوپا»ها متفاوت است . بر روی

۱– Manikyála ۲– Pouchkrâvati

دو دیوارهٔ غار بامیان نقوشی از «استوپا»ها خواهیم دید ، که نظیر آنها را در زیرخاکهای « تپه رستم » در بلخ نیز حدس خواهیم زد . این بار نیز گذشت مدتی از زمان باعث شده که سبك سوّم «استوپا»ها بوجود آمده است . اگر بخواهیم سبك جدید را بـا مقایسهٔ ابنیهٔ مذهبی اروپا بیان نمائیم باید بگوئیم که سبك «آشوکا » سبك رومی استوپا ها ، و سبك « کانیشکا » سبك گوتیك آن و سبك اخیر سبك « گوتیك فلامبویان » آن است[1] که از اصول دوسبك قدیم بوجود آمده است . در این سبك اخیر سکوها و اصل بنای استوانه‌ای شکل برروی‌هم قرار گرفته ، و در بالای آن یك تاج بلند نوك تیز قرار دارد ، که از ۹ یا ۱۳ یا ۲۵ یا حتّی ۳۰ شیروانی شبیه به چتر آفتابی ترکیب یافته ، و در میان آن یك میلهٔ آهن است که بطرف آسمان میرود ، و غالباً تا حدود ۲۰۰ متر ارتفاع پیدا میکند ، و این از نظر صاعقه بدون خطر نیست .

باید اضافه کرد که این سه طریقه یا این سه دوره ، یا این سه نـاحیه ، بوسیلهٔ دیواری ازهم جدا نشده‌اند ، و الا کار تاریخ‌نویس بسیار آسان میشد . «استوپا» های سبك آشوکا ، هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده‌اند . ولی «استوپا»های کانیشکا و جانشینانش به‌آسانی بجلگهٔ هند راه یافته‌اند ، و حتّی درحومهٔ جنوب‌شرقی پایتخت جدید «پوروشاپورا»[2] (پیشاور امروزی) امپراطور بزرگ کوشان بزرگترین بتخانهٔ هندی‌را بنا نموده‌است. این بتخانه چندین‌بار طعمهٔ حریق شده و امروز خرابه‌ای بیش نیست، که در وسعت زیادی پرا کنده شده ، و مـا در نتیجهٔ خواندن یادداشتهای مسافران چینی توانسته‌ایم خطوط

۱ـ رومن ، سبك ساختمانی فرانسه از قرن ۱۰ تا ۱۲ میلادی و گوتیك ، سبك ساختمانی‌فرانسه ازقرن۱۲ تا۱۵است . گوتیك فلامبویان، سبك گوتیك‌است که تراشهای پره‌پره بشکل‌شعله دارد.

۲ـ Pourouchcpoura

اصلی آن بنا را بشناسیم . ولی در آثار ویرانهٔ آن ، بصورت معجز آسائی ، یکی از اشیای مقدّس که امضا و تصویر کانیشکا در روی آن دیده میشود ، بوسیلهٔ ادارهٔ باستان‌شناسی هندوستان کشف گردیده است . آ: فوشه[۱]

نظری به بامیان

در ماه سپتامبر ۱۹۲۳ آندره گدار که در آن زمان عضو هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان بود و من که زوجهٔ او هستم از شهر کابل به بامیان رفتیم. این مسافرت بوسیلهٔ ارابه‌های انگلیسی که به‌آن اسب‌های کوچك و قوی بسته‌بودندانجام گرفت وما را درعرض سه‌شب به بامیان واقع در ۲۱۷ کیلومتری کابل رسانید. درشب اول مسافرت خود، ما میهمان حاکم شهر کوچکی شدیم، که‌آنقدر در تهیهٔ شام مراقبت بخرج داد، که درحدود نصف شب حاضرشد، ودر آن موقع چند ساعت بود که ما بخواب عمیقی فرو رفته بودیم . شب بعد ما در کاروانسرائی واقع در یك گردنهٔ بسیارسرد بسر بردیم. در این کاروانسرا،عناصر تجملی، ازقبیل در وپنجره وجود نداشت وفقط روزنه‌های کوچکی تعبیه‌شده‌بود که رفت و آمد ازآن صورت می گرفت و ضمناً روشنائی و هوا هم ازآن، وارد اطاقهای کوچك گنبددارمی گردید. نسلهای متعدد دراین‌اطاقها درضمن‌مسافرت خود منزل کرده بودند ودیوارها وطاق آن‌راورقهٔ ضخیمی از دوده پوشانیده‌بود، وماآن اندازه خسته بودیم وهوای‌لطیف کوهستان درماآنقدر اثر کرده بود، که حتی عنکبوتهائی که بطاق آویزان بود مانع خواب ما نگردید.

روز سوم ببامیان رسیدیم و درآنجا طالار مخصوص پذیرائی حاکم محل ، بما واگذار شد. ما از اقامت در این ساختمان محقر گلی بسیار خوشوقت‌شدیم. پنجره‌های آن فاقد شیشه، وداخل آن پر از موش بود و باد سرد در سرتاسر آن

۱- A. Fouches

می‌وزید، ولی درمحل مرتفعی، روی دامنهٔ مقابل دامنهٔ«بوداهای بزرگ» قرار گرفته بود وما خاطرات ذیقیمتی را مدیون آن می‌باشیم!

بامیان درارتفاع ۲۵۰۰ متری ازسطح دریا واقع شده وبرسر راه قدیمی‌هند به‌چین در افغانستان، در محل‌باشکوهی قرار دارد. ولی از نظر محصول زراعتی بسیار فقیر است، زیرا اگرچه هنوز باوجود ارتفاع وسرمائی که تقریباً همیشه درآنجا هست، گندم درآنجا می‌روید، اما محصول آن بسیار ناچیز است، از سکوی خانهٔ کوچك ما، منظرهٔ فوق‌العاده زیبائی نمایان بود. از دور قله‌های مرتفع وپر ازبرف هندوکش، ودر زیر پای ما درهٔ روشن پراز رنگهای قرمز و طلائی وصورتی، ودر حاشیهٔ آن، مقابل ما، یك دامنهٔ عمودی کوه دیده میشد که درسوراخ‌های غار مانندآن مجسمه‌های‌بزرگ بودا، قرار داشت. این مجسمه‌ها درحال ایستاده یا نشسته بودند. در روی زمین چند لکه سبزی و یك رودخانهٔ سریع کوچك بنظر می‌رسید، که رنگ‌آبی آن با رنگ آبی‌آسمان که درآن منعکس شده بود رقابت می کرد.

در فکرانسان خطور میکند که در این منظره ومحل، سابقاً دسته‌هائی از مردم، با لباس‌های رنگارنگ، وهمراه‌آوازهای راهبان و زائران، وکاروانهائی که صدای زنگ شترهایشان بلند بود، بطرف تنگه‌های جبال روان بودند، یا ازآن برمی گشتند، امروز این امکنهٔ خالی از سکنه وبدون صدا فقط بخاطر زیبائی مناظرشان مسافران را جلب نمی کند، بلکه اهمیت فوق‌العادهٔ آن این است که بصورت عجیبی تاریخ قدیم چین وهند حتی اسکندر مقدونی را که پس از تصرف افغانستان و شمال غربی هند بطرف بابل، به پیشواز اجل می‌رفت حکایت می کند.

مسافران متعدد از بامیان برای ما داستانهائی نقل کرده‌اند. مشهورترین

این داستانها از «هیو آن تسانگ» چینی است، که درسال ۶۳۲ چند روز در آنجا اقامت کرده. وی می گوید: «پایتخت بزرگ» کشور بامیان در داخل« کوههای پوشیده از برف» قرار دارد، و در پشت آن دامنهٔ کوه پرشیب است و «دهها معبد بودائی باچندین هزار خادم در آن هستند». ونیز می گوید هوای آن بسیارسرد است و گندم و جو بزحمت در آن می‌روید . اگر کاروانهای متعدد از این شهر مذهبی عبور نمی کردند، ممکن نبود محصول درهٔ بامیان بتواند تمام ساکنان غارهاومعابداین ناحیه‌راسیر کند. آبادی آن‌قطعاً بموقعیت آن درپائین‌تنگه‌های هندوکش بستگی داشت، که اشخاص متمول و سخی و زوار و تجار ، بشکرانهٔ رهائی از هزاران خطرمسافرت دراین ناحیه. بآنجا می آمدند، یاآنهائیکه‌قبل از بالاآمدن ازآن شیب‌مرتفع وتنگه‌های سخت، درآنجا توقف می‌نمودنددعای خیر برای موفقیت در مسافرت خود می‌خواندند .

وقتی بامیان ثروتی بدست آورد در دامنهٔ شمالی دره ، دو مجسمهٔ عظیم در سنگ تراشیدند که در اعماق غارهای خود هنوز نمایان است. یکی ازآنها ۳۵ متر و دیگری ۵۳ متر ارتفاع دارد. بودای ۳۵ متری ، بخوبی بودای ۵۳ متری تراشیده نشده وقطعاً قدیمی‌تر ازآن است.

غارهای صومعه مانند که در اطراف آن است ، نیز قدیمتر است ، ومیتوان تصور کرد که‌تمام آنها که بقول«هیوآن‌تسانگ»نزدیك«صومعهٔ یکی‌ازپادشاهان قدیم بود» متعلق بقرن اول میلادی است .

مجسمه را با ورقه‌های طلا پوشانیده وچنان خوب رنگ زده بودند که «هیوآن‌تسانگ» تصور کرده که ازبرنزاست. وی‌می گوید که هرقسمت ازآنرا علیحده قالب ریخته بودند و وقتی آنها را بهم متصل کرده‌اند ، مجسمهٔ بودای ایستاده ازآن درآمده است.

شهرت این مجسمه بدون شك زیاد بوده ، بطوریکه مجبور شده‌اند ، مجسمهٔ دیگری بارتفاع ۵۳متر یعنی یك برابر و نیم مجسمهٔ قبل بسازند ، و در اطراف آن نیز غارها و عبادتگاه‌ها و صومعه‌ها ایجاد نمایند . تناسب این مجسمهٔ جدید صحیح‌تر است وطاقنمای سه دندانهٔ آن بسیار زیبا است .

چون‌این‌مجسمه‌ها ، زیارتگاه بودائیها شدآنها رابجواهرات مزین کردند و طاقنماهای آن را با نقاشیهای مختلف هندی و چینی و ایرانی آراستند . قدیمترین نقاشی‌های آن ، در طاقنماهای بودائی ۵۳ متری واقع است ، بقیهٔ آنها بطورقطع متعلق بزمان ساسانیان ، ازقرن ۵یاقرن ۶ میباشد که طاقنمای بودای ۳۵ متری را مزین کرده‌اند ، و همزمان با ترمیم مجسمه یا صومعه‌های مربوط به آن است .

ما ازروی بعضی‌ازاین نقاشیهای دیواری ، نقشی کشیدیم وشوهرمن، طرح صومعه‌ها و پله‌های داخلی را که سابقاً مورد استفاده بوده ، ولی اکنون بعلت خرابی و خطر ریختن سنگ کوهی که در آن تراشیده شده قابل عبور نیست ، برداشت . شخصاً از اوقات اقامت طویل و ناراحتی که بر روی سر بودای ۵۳ متری ، برای نقاشی از فرشته‌های زیبا باشوهرهایشان گذرانده‌ام ، خاطرات خوبی دارم ، ولی یك نوع سرگیجه‌ای در این مواقع بمن دست میداد که بیسابقه بود .

آبادی واهمیت‌ابنیهٔ مذهبی بامیان ، درقرن هفتم ، بقلم «هیوآن‌تسانگ» برای ما نقل شده است ، راهبی ازاهل کره ، درقرن بعد از آنجا گذشته ونقل میکند که پادشاه‌آن محل، یك ایرانی‌پیرومذهب بوداست ، وقشون نیرومندی در اختیار دارد . ولی کمی بعد، در قرن سوم هجری یعقوب لیث صفاری ، آن ناحیه را متصرف شد . در آن تاریخ جواهرات بوداهای کبیر را برداشتند و

صومعه‌ها راغارت کردند، وخدمتگزاران آنرا بقتل رسانیدند، ودین اسلام را درآن محل برقرارساختند. ازآن تاریخ بامیان، قرین فقر وفراموشی گردید. سپس در کناروبرانه‌های بودائی، شهرجدیدی ساخته شد، که آنهم امروزویرانه است زیرا چنگیزخان، ساکنین آنرا قتل عام کرد، تا انتقام خود را از آنها بمناسبت مرگ نوهٔ مورد علاقه‌اش که درضمن محاصرهٔ شهر در سال ۱۲۲۲ م. (۶۱۹ هـ.) کشته شده بود بگیرد. هنوز آن شهر خرابه را «شهر اشك» مینامند.

ی. گدار[۱]

يك کشف باستان شناسی درافغانستان [۲]

کشفی که بذکر آن میپردازیم مانند یکی از داستانهای هزار و یکشب شروع شده است. در آن زمان در نیمهٔ قرن سوم میلادی، پایتخت سرزمین کابل درفاصلهٔ ۵۰ کیلومتری شمال شهر کنونی کابل ودرمحلی واقع بود، که از آنجا برفهای دائمی قلل کوههای هندو کش دیده میشد و بمنزلهٔ کلید تمام معابر این جبال بود. این شهر. «کاپیسی» نام داشت و در ایالت «کاپیسا» واقع بود و مرکز آن ایالت به‌شمارمیرفت. کاپیسی در جنوب محل تلاقی رود «غوربند» با پنجشیر ساخته شده بود و حصارکاخ سلطنتی آن برج‌های مکعب شکل داشت، ودر اطراف آن کاروانسراها و کوچه‌ها و بازارهای فراوان ساخته بودند. زیرا این شهر که در حاشیهٔ فلات ایران واقع بود همان وضعی را نسبت بشهر هندی تاکسیلا داشت که امروزکابل نسبت به پیشاور دارد. البته اهمیت آن درموقعیکه هنوزراه دریاها باز نبود، و عبور مسافران و مال‌التجاره‌ها از راه زمین انجام

۱ـ Y. Godard

۲ـ در سال‌های ۱۹۵۷ ــ ۱۹۵۸ و۱۹۶۰ در محل تاریخی سرخ کتل درناحیهٔ بلخ‌سنگ نبشته‌هائی مربوط به پرستشگاهی اززمان کانیشکای بزرگ به خط یونانی پیداشدکه حاوی راهنمائی‌های مهمی راجع به زبان قدیم بلخ بود واین‌سنگ نوشته‌ها بوسیلهٔ بنونیست در journal Asiatique جزوهٔ دوم سال ۱۹۶۱ صفحهٔ ۱۱۳منتشر گردیده است ودرمکان تاریخی‌دیگری بنام تنگ‌آزاو Azao کتیبهٔ فارسی ویهودی قابل‌توجهی کشف گردیده است (م.)

میگرفت ، بینهایت بیش ازامروزبود. این شهر، شرق را به‌غرب متصل می کرد، ولی همان‌طوری که شهرهای بازرگانی، در چهارراه‌های بزرگ قرار گرفته و براثر موقعیتی که دارندروبه آبادی‌می‌روند، به‌همین‌دلیل، درموقع هجوم قبایل دشمن هم اولین نقاطی هستند که منهدم می‌شوند. زیرا راه‌هائی که کشور گشایان می‌پیمایند، همان راه‌هائی است که در موقع صلح مورد استفادهٔ کاروانهای تجار واقع میشود. یك کتیبهٔ نصفه خطی به‌لاتینی ، که اتفاقاً بدست ما رسیده ، نشان میدهد که کوروش کبیر ، هنگام تسخیر ناحیهٔ هندو ایرانی ، شهر کاپیسی را خراب کرد. ولی این شهر بعلت وضع جغرافیائی‌خوبی که داشت ، بزودی اعتبار سابق خودرا بازیافت .

درزمانیکه اکنون مورد بحث ما است ، شهر کاپیسی شهرآبادی بود، و از دوقرن پیش درصلح وآرامش بسرمیبرد، و سلسلهٔ کوشانیان برآن حکومت می نمودند. علت آبادی آن بیشتر تجارتی بود که با امپراطوری روم داشت . معهذا از ده سال قبل اخباری بگوش میرسید که باعث نـاراحتی مردم کاپیسی می‌شد زیرا ساسانیان ازابتدای سلطنت خود این آرزو را پنهان نمیداشتند که مایلند سرزمینی را که هشت قرن پیش هخامنشیهای کبیر تصرف کرده بودند مجدداً بـدست آورند . دومین جانشین کانیشکا که «وازودوا» [۱] نام داشت ، با پادشاه ارمنستان عهد اتحاد بست تاشاید نطفهٔ این‌حرص وآز بیدارشده راخفه کند ولی درحدود سال ۲۴۰ بعد ازمیلاد نزدیك شدن لشکریان پیروز شاپور اول ناگهان دوباره ترس واضطرابی درکاپیسی برپا کرد.

حاکم شهر باشخص پادشاه ، «وازودوا»، صلاح را درفرار دید. ولی کوشش کرد تااشیای قیمتی خودرادرمحل امنی بگذارد. زیرا آمد ورفت دائمی کاروان‌های بازرگانان ، که یـا از هندوستان میآمدند ، یا از آسیای علیا سرازیر

۱- Vâsoudêva

میشدند یا ازمدبترانه طی‌طریق مینمودند، هدایای مختلفی بکاخ سلطنتی آورده بودند؛ بطوریکه مجموعهٔ غریب وعجیبی تشکیل شده بود شبیه بآنچه سابقاً در تهران حتی‌در کابل ، وجود داشت ، ومجسمهٔ نیم تنهٔناپلئون ، وساعتهای دیواری تقدیمی‌ملکه ویکتوریا، در کنارصدفهای اقیانوسیه ، ونمونهٔ پوست درخت‌های سرو امریکا، پهلوی هم قرار داشت . معلوم نیست این اشیا که بدست ما رسیده متعلق بپادشاه بوده یابه‌حاکم؛ به‌هرحال‌احتمالاً تمام اشیای طلا و نقره را روی قاطرها بار کردند تا دور ازوطن از آن استفاده نمایند. ولی حمل شیشه‌های کار سوریه واسکندریه کار آسانی نبود ، و صندوقچه‌ها و صندلیهای هندی که روی آن باعاج منبت‌کاری‌هائی‌شده بود، نیز قابل حمل نمی‌نمود. بنابراین ، تمام آنها را با برنزهای قدیم ولاکهای چینی وبسیاری‌اشیای دیگر در یکی از اطاقهای مخفی زیرزمینی (۶ متردر۸ متر) روی هم ریختند و مدخل آنرا تیغه کردند ، ومقابل آن دیواراضافی دیگری کشیدند . بدون شك فکر میکردند که پس از ختم واقعه برمیگردند . ولی برنگشتند ، فقط زحمت و احتیاط آنها بی‌فایده نماند . این گنج بدست ایرانیها نیفتاد ، حتی مسلمانان هم که از اواخر قرن هشتم شهر کاپیسی را بباد غارت دادند وشهر جدید کابل را که در عقب یك رشته کوه قرارداشت بجای آن ساختند، باین‌خزانه دست نیافتند، از آن ببعد مردم بتدریج خاك کاپیسی راترك کردند ، واین سرزمین بصورت خرابه‌ای درآمد که هنوز سکه‌های ایام قدیم درآن پراکنده است .

هزار سال از این واقعه گذشت ، تا در سال ۱۹۲۲ م . هیئت‌باستان‌شناسی فرانسوی اجازه یافت در افغانستان مشغول کاوش شود . این هیئت بزودی خرابه‌های کاپیسی راکه در آن زمان «بگرام» [۱] نامیده میشد ، تشخیص داد.

۱- Bêgrâm

ولی هیئت ، کارهای دیگری ، از قبیل تفحصات در راه قدیمی هندوستان ، و مطالعهٔ محل قدیمی شهر بلخ و بامیان ، وحفاری «هدا» [۱] و «خیرخانه» وتفحصات در سیستان را در پیش داشت ، بطوریکه ، وقت حفاری در شهر بگرام را پیدا نکرد فقط درماه آوریل ۱۹۳۷ بود، که آقا وخانم «هاکن» [۲] به حفاری زمینی درنزدیکی دیوار شهر سلطنتی پرداختند . اتفاقاً محل حفاری آنها خرابهٔ کاخی را دربرداشت . درعمق سه متر، اطاق‌ها رایکی پس ازدیگری از زیر خاك بیرون آوردند ، و بالاخره در انتهای یك دالان طویل ، کاوش کنندگان بدیواری برخوردند ، که درمقابل مدخل اطاق در نقشهٔ حفاری باطاق ساخته شده بود ، و خود مدخل راهم بادیواری مخفی نگاه داشته بودند. این اطاق شمارهٔ ۱۰ شناخته شده است . بالاخره مکتشفین از زحمت خودنتیجه‌ای را که مستحق آن بودند بردند. بدین معنی که اطاق گنج خانه را کشف کردند .

اولین چیزی که بدستشان رسید، درتاریخ هفدهم مه یك آبخوری شیشه‌ای ساخت سواحل فنیقیه بود. متأسفانه این مجموعه ، که یك پادشاه «هندوسکائی» برای تحسین و تعجب آیندگان آن راگردآوری کرده بود، بوضع بسیار بدی افتاده بود. طاق اطاق فروریخته وبا سنگینی خود، تمام اشیای شکستنی را شکسته بود، بعلاوه براثر رطوبت، به اشیای دیگر نیز آسیب رسیده بود . با احتیاط‌های لازم خانم «هاکن» با کمك شوهرش و آقای «کارل» معمار هیئت، یکی یکی این قطعه‌های اشیای شکسته شده را از زیر خاك بیرون آوردند . اتفاقاً بعضی ازآنها هم سالم مانده بود. تعدادی ازاین شیشه‌ها بدون رنگ ولی بسیاری ازآن مزین بنقوش رنگین بود. سپس نوبت بقطعات عاج رسید ومعلوم شد چگونه هنرمندان هندی توانسته‌اند روی عاج نقوش زیبائی بوجود آورند. ماقبلاً از هنرآنها فقط چیزی

۱- Haddā ۲- Hackin

شنیده بودیم. در اینجانیز در نتیجهٔ مراقبت ودقت کامل ممکن شد، در گوشه‌هائی که رطوبت در آن اثر نکرده قطعه‌هائی از آن عاج‌ها را سالم بدست آورند.

بالاخره درسال ۱۹۳۹ در پاریس ۸۷ صفحهٔ بزرگ، حاوی عکسهای اشیای مزبور، باتفسیر و توضیح کامل، منتشر شد. دراین هنگام، آن جویندگان خستگی ناپذیر مجدداً بطرف کاپیسی رهسپار شده بودند، تا بکار خود ادامه دهند. ولی جنگ جهانی سر رسید.

طبق دعوت کمیتهٔ مقاومت ملی بانو و آقای «ها کن» بطرف کشور خود رهسپار گردیدند، ولی متأسفانه، کشتی آنان در دریا مورد اصابت اژدر قرار گرفت و کلیهٔ مسافرین بقتل رسیدند. در موزهٔ گیمه در اطاق مخصوصی که سهم دولت فرانسه از کاوشهای کاپیسی، طبق قرارداد با دولت افغانستان. در معرض نمایش قرارداده شده، سنگ یادگاری بنام آنان نصب گردید ولی کار مهمتری که انجام گرفت این بود که بافتخار آنها طرح با دوام‌تری ریخته شد و آن طبع آخرین نتایج حفاری آنهاست. ما دلیل دیگری داریم که در کشور افغانستان نیز، که آن مکتشفین از جان ودل آنرا دوست داشتند وبهترین فعالیتهای علمی خود را برای آن صرف نمودند، یادگار آنها خاموش نشده، ودلیل آن اینکه اعلیحضرت محمد ظاهرشاه که در اول ماه اکتبر سال ۱۹۴۹ ازموزهٔ لوور دیدن می کرد، به‌آسانی نام‌ها کن را درضمن صورت کارمندان موزه‌های ملی که جان خود را برای دفاع از کشور خود، یا آزادی بشر داده‌اند شناخت. اعلیحضرت کلامی برزبان نراند، ولی روز عید مردگان از طرف او دسته گلی به‌موزهٔ لوور فرستاده شد. ما همگی از این احساسات دوستانهٔ اعلیحضرت کمال امتنان را داریم.

آ. فوشه[۱]

۱- A. Foucher

ایران شرقی در اواسط قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری)

ورود مذهب اسلام بایران شرقی بمنزلهٔ یکی از وقایع مهم تاریخی آن بحساب می‌آید. پیش ازاینکه وضع آنرا قبل از قبول اسلام مطالعه کنیم، لازم است خلاصه‌ای از وقایع تاریخی آن سرزمین را که تا آن تاریخ در افغانستان روی داد از نظر بگذرانیم.

در ابتدا دیدیم که در این ناحیه تمدنی دراویدی و سومری وجود داشت. سپس دسته‌های متعددی ازاقوام هندو ایرانی واردآن شدند. پس از آن تمام‌آن ناحیه در زمان دو نفراز پادشاهان هخامنشی بتصرف‌ایران درآمد. بعداسکندر آنرا تصرف کرد. بعد ازاسکندرموقتاً بدست سلسلهٔ سلاطین هندی«مائوری»[1] افتاد. آنگاه ضمیمهٔ ساتراپی یونانی باکتریان. سپس سه مرتبه مورد هجوم قبایل سکاها وپارت‌و کوشان قرار گرفت وا کنون‌تاریخ آن مجدداً تکرارمیشود.

در اوایل قرن‌سوم ایران قدیم سنن قدیم‌خود را احیا کرده، جهانگشائی سابق را از سر گرفت. اردشیر و شاپور اول، آخرین سلاطین کوشان را تحت اطاعت خود درآوردند، و مجدداً حدود امپراطوری خود را تا رود سند توسعه دادند. در ابتدای قرن چهارم میلادی هندوستان تحت لوای یکی از راجه‌های خانوادهٔ امپراطوری قدیم «ماکادا» برای دومین بار دولت مقتدری تشکیل داد و روابط دوستانه‌ای بین سلسلهٔ گوپتا و سلسلهٔ ساسانی برقرار گردید، همچنانکه شش قرن‌پیش نیز بین سلسلهٔ سلوکی وسلسلهٔ «مائوری» برقرارشده بود؛ بااین فرق که بروسعت ایران افزوده گردیده، واز وسعت هندوستان کاسته شده بود. ولی به‌هرحال‌درناحیهٔ بخصوصی که مورد بحث‌ماست، صلح و صفا وجود داشت. ما اکنون بهتر میفهمیم چگونه درآن روز گار، بین‌آسیا و اروپا مبادلاتی که

۱- Maouryas

امروز روابط فرهنگی بر آن نام نهاده‌اند انجام می گرفته است.

متأسفانه این صلح و آرامش مدت زیادی دوام نکرد. درقرن پنجم میلادی مجدداً قبایل‌ترك ومغول در آسیای مرکزی بجنبش آمدند. هونها بسر کردگی «آتیلا» بطرف‌مغرب حرکت کردند وتاناحیهٔ «گل»[1] را دراروپا غارت‌نمودند، عده‌ای دیگر ازهمین قبایل، که ما آنانرا بعلت سلسله‌ای که بر آنها حکومت کرده، هیاطله (هفتلی)[2] مینامیم، راه‌جنوب را درپیش گرفتند ودر تاریخ ۴۸۴ میلادی برفیروز پادشاه ساسانی غلبه کردند، وتمام ناحیهٔ هندو ایرانی رابتصرف خویش درآوردند. درسال ۵۲۰ میلادی زائرچینی بنام «سونگ یون»[3] درضمن مسافرت خود، به ماوراءالنهر رسید،ودرآنجا مشاهده نمود که سلطان «هیاطله» در زیر چادر نمدی خود، روی تختی از طلا نشسته، وهدایا و احترامات، چهل کشوررا که درنتیجهٔلشکر کشی‌های متعدد به‌اطاعت‌خوددرآورده بودمی‌پذیرد. درجنوب هندو کش یکی ازحکام او که بسیار«بی‌رحم وخونخوار ودشمن‌مذهب بوداست» فرمانروائی‌می کرد. این شخص درحقیقت‌همان «میهیرا گولا»[4] است که راهب‌مسیحی«کسماس»[5] که درآن‌زمان درسواحل دریای اریتره‌مسافرت می کرد، نام‌اورابصورت«گولاس»[6] ذکر کرده‌است وهندیها بعلت‌بی‌رحمیهایش باو «تری کوتی‌هان»[7] (قاتل سه بار دو میلیون) نام نهاده بودند. بچه علت در تاریخ در دنبال ادوار خوب، که مردم درآن صلح وآرامش نسبی دارند، ادوار بدتری قرار دارد که درآن مردم بصورت فجیعی فدای حملات اقوام دشمن می گردند! خوشبختانه پیش از اینکه قرن ششم بپایان برسد، قدرت چندروزهٔ این اقوام نیمه وحشی نیز، در نتیجهٔ اتحاد سلاطین هندی وایرانی، ازبین‌رفت،

۱- Gaule ۲- Hephtalite ۳- Sony-yun ۴ Mihiragoula ۵- Cosmas
۶- Gollas ۷- Tri-köti-han

وضمناً رسیدن دستهٔ دیگری از اقوام بیابان گرد صحرا بنام ترکها، بانقراض قدرت هیاطله کمك نمود.

دراین هرج ومرج، تهیهٔ تاریخ روشنی ازایران شرقی، درنیمهٔ قرن هفتم میلادی، کارآسانی نیست. اگر در ایالات چینی «هونان»، مردی با اراده ونجیب ومسافری با هوش وبی باك وباریك بین، که جز درمذهب درچیز دیگری تعصب نداشت بدنیانیامده بود، این کار بی‌نهایت مشکل بود. این مرد راقطعاً شناختید. وی همان مسافر بودائی «هیو آن تسانگ» است. گزارش مربوط به چهارده سال مسافرت او در تمام شبه قارهٔ هندوستان، پس از کتیبه‌های آشوکا، ذیقیمت‌ترین مدارکی است که خداوند به‌مورخین تاریخ قدیم هندوستان عطا فرموده. راجع بآن قسمت که‌مورد بحث ماست، مسافرمزبوردرموقع رفتن به‌هند، ازجادهٔ بزرگ معمولی که از بلخ می‌گذشت عبور نموده، شهر تاکسیلا را هم زیر پا گذاشته است. ولی‌درمراجعت‌چون میهمان رسمی شاه بود تمام ناحیهٔ آریان راتحت‌عنوان مأمور اداری یا مذهبی سیاحت نموده است. بنابراین کافیست که یادداشتهای او وشرح حالش را در کنارهم قرار دهیم، تا بتوانیم نقشهٔ سیاسی این ناحیه را در سال ٦٤٤م. طرح نمائیم.

ذکر این مطلب بسیار مهم است. تقریباً ازنیم قرن قبل، لشکریان هیاطله ازهم‌پاشیده شده‌اند، ولی نه‌ایران، نه هندوستان، برناحیهٔ وسیع فوق‌الذکر که هونهای سفید بدون تشکیل حکومتی آنرا غارت می کردند دست نیافته بودند. ازطرف مغرب حدود ایران در زمان یزدگرد سوم همان افغانستان وبلوچستان بود، وازطرف مشرق امپراطوری «هارشا ازاهل‌کانوج»[1] مانند دولت گوپتا، در حاشیهٔ شرقی پنجاب متوقف می گردید. درشمال، ترکها برناحیهٔ بلخ‌تسلط یافته

۱- Harcha de Kanodj

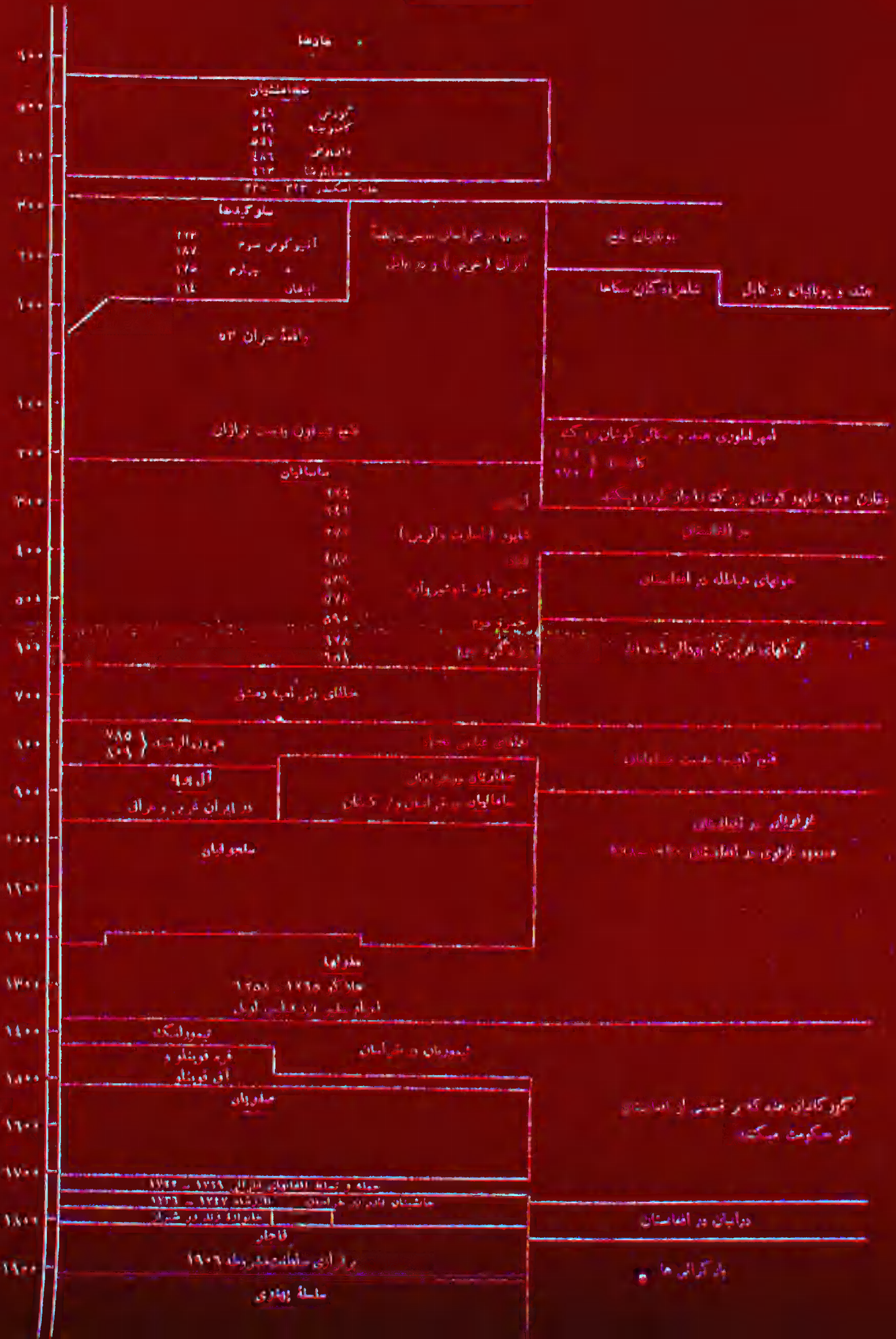
ولی هنوز ازحدود جبال هندو کش تجاوز نکرده بودند. تمام فضای واقع بین این دونقطه‌ای که‌هرطرف آن بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر و از طرف جنوب بدریای اریتره، یا دریای عمان، محدود می گردید بایالات متعدد تقسیم شده بود، که هیچکدام تحت اطاعت آخرین سلاطین‌ساسانی یا آخرین سلاطین گوپتادر نیامده بودند.

بدون اینکه بخواهیم از تمام این کشورهای کوچك صحبت کنیم، فقط متذکر می‌شویم که درساحل چپ رود سند، دولت کشمیر، که در آن موقع در انتهای قدرت خود بود، برتمام جلگه تا ارتفاعات سلسلهٔ نمك که در نقشه‌های جدید «سالت رانج»[۱] قید شده، حکومت می کرد، و چهار کشور دیگر ناحیهٔ جریان سفلای رود را بین‌خود تقسیم کرده بودند. درساحل‌راست رود سند،وضع بسیار ساده‌تربود، راهی که‌کاروان شاهی پیموده، و «هیوآن تسانگ» جزوآن کاروان بود، اینطور نشان می‌دهد که در ایالت «گدروزی» وحدود ایران، یك نواحی بی‌صاحبی شبیه به یاغیستان امروز وجود دارد که کاروان‌های بزرگ بازرگانی یا مأمورین سلطنتی، وگیرندگان مالیات، با احتیاط کامل آنهارادور زده، از ورود بآن سرزمینها احتراز می‌نمایند. ولی مجموع این سرزمینی که به‌ده کشورتقسیم شده، یك پادشاه نجیب زاده داشته، که پیرو مذهب بودابوده، ودوستی شدید او مانع شده که‌مسافر چینی ما از خدمتش مرخص شود. چون مسافر چینی مایل بود بوطن‌خود مراجعت نماید، واگر زودترمراجعت‌نمیکرد احتمال داشت که راه قطع شود.

«هیوآن تسانگ»برای ما بهانه‌ای برای دادن یك نوع درس جغرافیای تاریخی بود تا وقایع قریب‌الوقوعی‌را که‌به‌وقوع‌خواهندپیوست‌وناحیهٔوسیعی‌از

۱- Salt Range

سنوات تاریخی



دنیای قدیم از افریقای شمالی تا «ژاوا» را تغییر خواهند داد بتوانیم بهتر درك کنیم.

ولی در اینجا تذکر یك نکته ضروری است: چگونه این مسافر باریك بین، که همدوره بااین واقعهٔ بزرگ جهانی بوده، از آن صحبتی نکرده است. وقتی پیغمبر اسلام در ۶۳۲ میلادی وفات یافت. این مطلب به نظر «هیوآن تسانگ» که در آن اعماق کشمیر، مشغول مطالعهٔ زبان سانسکریت و قرائت کتب مقدس بودائی بود، مهم تلقی نشد. در واقع وقتی در ۶۴۴م. مسافر ما ازپشت پردهٔ پامیر عبور کرد، مدت دوسال از انقراض سلسلهٔ ساسانی وشکست نهاوند گذشته بود، ولی اخیراً درضمن تفحصات مربوط بزبان شناسی، درجیحون علیا، درنقاطی که مسیر «هیوآن‌تسانگ» بود، آقای «بنونیست» اشخاصی را ملاقات نموده است که هرگز از جنگ اخیر جهانی خبری بگوششان نرسیده بود. احتمالاً فقط در پایتخت چین مسافر ما از پیشرفت سریع پیروان اسلام اطلاع حاصل کرد. زیرا در آن موقع، دربار امپراطوری چین از نظر نظامی کاملاً سرگرم ناحیه‌ای بود که امروز آنرا ترکستان چین مینامیم، ولی خود او خواه ناخواه با مقامات رسمی روابط زیاد داشت، وممکن نبود از آن وقایع اطلاع نداشته باشد. بنابراین عمداً در تاریخ خود از ذکر وقایعی که شخصاً شاهد عینی آن نبوده خودداری کرده‌است. این شخص راهبی ساده نبود بلکه حکیمی بود، که با وجود اصرار شدید امپراطور «تای تسونگ»[1] حاضر نشد اطلاعات خود را در اختیار سیاست تجاوزکارانهٔ، فاتح آسیای مرکزی قرار دهد.

آ. فوشه[2]

۱- T'ai-Tsong ۲- A. Foucher

فصل نهم

افغانستان از اسلام به بعد

تسخیر ایران شرقی به وسیلهٔ اسلام

از بر گشت هیو آن تسانگ در ٦٤٥ بکشور خود تا برقراری حکومت آلب ـ تکین در غزنه در ٩٦١ (٣٥٠ هـ .) بیش از سه قرن فاصله است. برای نوشتن تاریخ این سه قرن، اصولاً مدارك عربی وچینی وهندی بسیار در دست داریم. در عمل نمیدانیم بکدامیك از این مدارك توجه کنیم، زیرا آنچه همهٔ آنها نقل می کنند غالباً غیر منتظره یا متضاد میباشد. از ابتـدای قرن اول هجری اعراب مالك تمام ایران شدند. از اوایل قرن دوم هجـری، یعنی یکصد سال بعد از هجرت، با یك خیز از «لوآر» [1] فرانسه تا رود جیحون را در اختیار خود درآوردند. پس چگونه است که پیروان محمد، فقط در اواخر قرن سوم هجری، در کابل مستقر میشوند، و فقط در اوایل قرن هفتم هجری بهدهلی میرسند. مسئلهٔ غریب تر از آن اینکه، در ماوراء النهر، با لشکریان سلسلهٔ سلاطین چینی «تانگ» [2] مصـادف میشوند، و معلـوم نیست بهچهحقی، بین سالهای ٤٠ و ١٣٣ هجری، پسر آسمان (امپراطور چین) از پایتخت خـود «سین گان فو» [3] برای راجه های کشمیر و رؤسای ممالك واقع بین جیحون و سند فرمانهائی صادر مینماید. سؤال دیگری هم پیش می آید و موضوع را

١ - La Loire　٢ - T'ang　٣ - Si-ngan-fou

پیچیده تر می کند و آن اینکه در این مدت ترکهای غربی که پس از انقراض هیاطله مالك تمام آسیای علیا ، از کوههای آلتائی تا هندوکش گردیدند به‌چه کاری مشغول بوده‌اند .

برای اینکه آسانتر این مطالب را درك کنیم ، بهتراین است که آنها را دسته دسته کنیم . ابتدا مسئلهٔ چین را مورد مطالعه قرار میدهیم . هنگامی که « هیوآن‌تسانگ » مشغول زیارت معابد و ترجمهٔ کتب بودائی بود ، امپراطور چین « تای تسونگ » مطابق معمول سلاطین قدیم سلسلهٔ « هان » تمام آسیای مرکزی را بتصرف خود درآورد و از سال نهم هجری به‌بعد ترکهای شمالی را مغلوب خود نمود . درسال ۳۹ هجری ، نوبت بترکهای غربی رسید ، که خود ومتصرفاتشان تحت حکومت چین درآمدند و دفاتر حکومتی‌چین بدون تأخیر صورتی ازمتصرفات ترکها تهیه کردند . ایالات هند وایرانی‌هم که تازه بدست ترکها افتاده بود ، جزو آن صورت بود . بنابراین ، فرمانهائی بعنوان حکام و پادشاهان آن از طرف امپراطور چین صادر شد . ولی مثل این است که سرنوشت ترکستان این بود که یکی از پایگاه های نیرومند اسلام باشد . در سال ۱۳۴ هجری درنتیجهٔ شکستی که در کنار رود « تالاس » به لشکریان چین وارد آمد ، حکومت چین ، در مغرب برای دومین بار به کلی‌لغو گردید . با اینحال در همین موقع استعمال کاغذ بوسیلهٔ آنها در تمام این نواحی وتا اروپا مرسوم شد .

اکنون به‌اعراب توجه می کنیم . علت این‌توقف در پیشرفت فاتحان ایران وسوریه ومصر چه بود ؟ نزاع داخلی ، رقابت بین‌شعبات اسلام ، تجمل که مایهٔ نقصان نیروی سالم‌است ، طغیان بعضی‌سرداران ، تمام اینها مانع ادامهٔ پیشرفت فاتحان گردید . قلت تعدادلشکریان‌عرب را نیز باید درنظر گرفت . شعلهٔ تعصب

رشادت آمیز دینی که بنظر می‌آمد موفـق بتصرف جهان گـردد ، در حقیقت شعلهٔ کاهی بیشتر نبود . دومطلب مهم را نیز نباید فراموش کرد : یکی اینکه ۶۰۰ سال بین هجرت پیغمبر تاساختمان منارهٔ بزرگ دهلی فاصله شد ، ودیگر اینکه لشکریان محمود غزنوی مرکب از افغانها وترکها ومغولها بودند ، که فرهنگ ایرانی را پذیرفته بودند . تصرف ایران بدست مسلمانان عرب انجام گرفت ولی تصرف هندوستان بدست مسلمانان ایران بمرحلهٔ عمل رسید وشدت آن هم زیادتر بود .

اما ترکها ـ آن عده ازآنها که در صلح و آرامش در زیرسایهٔ هندو کش بسر میبردند وبر ناحیهٔ هند وایرانی باعنوان شاهی حکومت می کردند ـ ادعا داشتند که از اولاد کانیشکا هستند . (تقریباً همانطور که بورین ها در فرانسه خودرا از اولاد « مرووه » [۱] می‌دانستند) و پیرومذهب بودا بودند . راجع باین موضوع اخیر مدارکی در دست ماست . « تاشه ها » [۲] مانند اعراب راه کاپیسی را دراختیار داشتند و تبتی‌ها (توفانها) که اکنون وارد جرگه شده بودند راه نپال را سد نموده بودند ، زائرین بودائی چین برای مسافرت بهندوستان فقط از راه دریا میتوانستند مسافرت نمایند . معهذا در سال ۱۳۴ هجـری یکی از کارمندان چین بنام « ووکنگ » [۳] مأمور شد سفیر کبیرشاهی را بکشور خود هدایت نماید ؛ وی موفق شد از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بقندهار وصل می‌نماید طی‌طریق نماید . درآنجا ملاحظه می کند که تمام اعضای دربار پادشاه ، ملکه ، ولیعهد و وزرا ، مشغول مرمت‌عبادتگاه هائی‌هستند که هیاطله آنها را ویران‌نموده بودند ، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال‌قبل‌باعث‌تأثر«هیوآن‌ـ تسانگ» شده بود . این امر درموقعیکه مذهب بودا ، دراین ناحیه موردتهدید

۱ ـ Mérovée ۲ ـ Ta-che ۳ ـ Wou-k'ong

قرار گرفت ، و کمی بعد از آن رخت بربست ، بسیارقابل توجه میباشد ، زیرا نزد فاتحان جدید ، تحمیل عقاید مذهبی در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت وپس از غلبه وغارت ، مذهب جدید را با رضایت یا بدون رضایت ساکنان ، به آنها تحمیل نمود .

اکنون مسئلهٔ کلی‌اسلام را درناحیه‌ای که مورد بحث‌ماست درنظربگیریم این موضوع ، مانند نمایشی درسه پرده و در مدت سه قرن انجام یافت . اعراب همینکه ایران غربی را بتصرف خویش درآوردند ، حملات کوچك و نامنظمی بطرف جنوب شرقی یعنی بلوچستان ، و شمال غربی ، یعنی خراسان ، انجام دادند . در تاریخ ۹۴ هجری ، در همان زمان که طارق وارد اسپانیا گردید ، و مسلم بن قتیبه درماوراء النهر قدم نهاد ، سردار دیگری که سنش هنوز به ۲۰ نرسیده بود ، ومحمدبن قاسم نام داشت ، تصمیم گرفت حوضهٔ سند را در جهت مخالف خط سیر اسکندر پیموده آنرا مسلمان کند . وی در همه جا فاتح بود ، و موفق شد که بناحیهٔ ملتان برسد . باین طریق کشور شاهی از شمال و جنوب مورد تهدید واقع گردید ولی‌اقبال با کشور فوق‌الذکر همراهی کرد.اختلافات داخلی (یا چنانکه میگویند ، انتقام یك شاهزاده خانم هندی که بعنوان‌اسیر بخلیفهٔ اسلام هدیه شده بود) باعث شد که فاتح سند در عین پیروزی متوقف گردد . سردار مزبور معزول و تنبیه شد و کمی بعد جنگ بین خلفای اموی و عباسی در گرفت وپس ازمرگ هارون‌الرشید در ۱۹۳ هجری تامدت ۱۵۰ سال ترکهای شاهی بدون رقیب دراین ناحیه بسرمیبرند .

معهذا این۱۵۰ سال‌هم بدون‌حادثه نگذشت. درسال ۱۷۶ هجری، دسته‌ای ازغارتگران ازخراسان حرکت کرده داخل درغوربند شدند ، واین‌شهر قدیمی را بباد تاراج دادند ، و شهر پادشاهی و تمام ساختمانهای مذهبی بودائی آن را

خراب کردند. البته این یك حملهٔ موقتی و فقط بمنظور غارت و چپاول بود. ولی همین امر باعث شد که پایتخت از کاپیسا، بکابل در فاصلهٔ ۶۰ کیلومتری جنوب آن درپناه کوهها انتقال یابد. شاید همین امر هم سبب انقلابی گردید، که در نتیجهٔ آن پادشاه ترك از سلطنت خلع شد و صدر اعظم او که «للی یا»[۱] نام داشت و پیرو مذهب بودا بود، جای او را گرفت این نام را، تاریخ سلاطین کشمیر بما داده است. همین تاریخ اضافه مینماید که کشورهای شاهی هند (هنوز نام ایرانی خود را حفظ می کردند)، اکنون بر ناحیهٔ پنجاب که از دست دولت کشمیر بیرون آورده بودند، حکومت می‌نمودند. وقتی پردهٔ نمایش برای مرتبهٔ دوم بالا میرود، این سلاطین دراوج قدرت خود میباشند، و کثرت تعداد سکه‌های نقرهٔ آنها نشان‌میدهد که آبادی در کشورشان برقرار بوده‌است. ضمناً متذکر می گردیم که این سلاطین ترك آخرین خط دفاع در مقابل پیشروت اسلام را تشکیل می‌دادند و وقتی موقع مقابله رسید، با کمال رشادت در مقابل مهاجمین جنگیدند بطوریکه احترام دشمن سرسخت را نسبت بخود جلب نمودند.

به‌هرحال، شکست نیز در دومرحله انجام گرفت. در ۲۵۷ هجری رویگری بنام یعقوب ابن لیث حاکم خراسان گردید و وظیفهٔ محاصرهٔ جبال افغان را بر عهده گرفت و بامیان و کابل را متصرف شد، و از راه الرخج (آرا کوزی) و سیستان تا شهر هرات جبال فوق الذکر را دور زد. از آن ببعد سه شهری که در سر راه او واقع شده بودند، یعنی کابل و غزنه و قندهار، در تاریخ اهمیت فوق‌العاده پیدا کردند. اگرچه شاه‌های هندی، حصار کوهستانی خودرا ازدست دادند. ولی دره را درتصرف خود داشتند، و از پایتخت‌خود یعنی «اوند»[۲] که

۱- Lalliya
۲- Onnd

برروی رود سند واقع است، برطرفین رود حکومت می‌نمودند. آخرین ضربه‌ای که بحکومت پرافتخار آنها خورد و تاریخ نویسان هندی آنرا بصورت مشروح بیان کرده‌اند، فقط یکصد سال بعد، یعنی در آخرین سالهای قرن دهم بود. دراین پردهٔ سوم، فاتحین جنگ غزنویان بودند. تاریخ این سلسله بسیارمشهور و لازم است که جداگانه مطالعه شود.

آ. فوشه[1]

غزنویان

درابتدای تاریخ سلسلهٔ غزنوی نام یك سر کردهٔ نظامی بنام البتکین از نژاد ترك قرار دارد که مدتها د خدمت امرای ایرانی سامانی، که در ماوراءالنهر، یعنی بخارا وسمرقند، وهمچنین درایالات خراسان، حکومت داشتند بسرمی‌برد. البتکین در حدود سال ۳۵۱ در قلب سلسله جبال افغانستان در غزنه سلسله‌ای تشکیل داد. سبکتکین جانشین او در امیرنشین کوچك غزنوی سر کردهٔ نظامی دیگری بود که حکومت خودرا ازغزنه بچند ناحیهٔ دیگر افغانستان، خصوصاً در ناحیهٔ کابل وسعت داد. در تاریخ ۳۶۹ به راجه‌های پنجاب، که درآن موقع پیشاور را نیز درتصرف داشتند تعرض کرد وشهر اخیررا ازآنها گرفت. پسرش محمود در ۳۹۰ هجری بجای او بر تخت سلطنت نشست و کاری را که پدرش شروع کرده بود با شدت زیادتر ادامه و انجام داد.

محمود غزنوی، همدورهٔ «سال هزار مسیحیان»، یکی از قهرمانان نیرومند تاریخ مشرق زمین است. وی که برجبال مرتفع افغانستان، بین‌ایران وهندوستان و ترکستان مسلط بود، لشکریان خودرا ازهرسه‌سو پیروزمندانه هدایت کرد.

محمود درسال ۳۸۹ حکومت غزنه‌را بهارث برد، و دراین زمان امیرنشین

۱- A. Foucher

ایران غربی، یعنی سامانیان، منقرض گردیده بودند، و محمود ناحیهٔ زیبای خراسان‌را که در آن موقع پایتخت آن شهر نیشاپور بود از آنها گرفت. سپس بطرف هندوستان متوجه شد. رقیب عمدهٔ او در هندوستان راجهٔ پنجاب بود. محمود در سال ۳۹۱ هجری ملتان را از او گرفت، سپس برای اولین بار در تاریخ اسلام لقب سلطان بخود داد. در ۳۹۹ هجری اتحادیهٔ بزرگی از هندوها برضد اوتشکیل شد که در رأس آن راجهٔ پنجاب قرارداشت، و تعداد زیادی از ملوك ناحیهٔ هندو گنگ نیز داخل آن اتحادیه گردیدند. سلطان محمود با وجود فیلهای فراوانشان بر آنها غالب گردید. از آن موقع هر سال یك لشکر-کشی بحوضهٔ سند وحوضهٔ گنگ غربی در «ملوا»، یا در گجرات، انجام داد و هر بار فاتح شد. در سال ۴۱۲ هجری محمود تصمیم گرفت. کشمیر را مسخر کند. وی باین امرموفق شد ودین اسلام را درآنجا برقرار کرد. در سال ۴۱۵ هجری پنجاب رارسماً بکشور خود ملحق کرد وشهر لاهور یکی از پایتختهای او گردید. پنجاب در ابتدای تاریخ اولین ناحیه‌ای بود که آریائی‌هائی که از کوههای افغانستان سرازیر شده بودند در آنجا توقف کرده، سپس بطرف جلگهٔ هندو گنگ روان‌شده بودند ودراین روز گاراولین‌ناحیه‌ای ازهندوستان است که بتصرف سلطنت جدید ترك و افغان در میآید. در ۴۱۷ هجری سلطان محمودمعبد معروف سومنات متعلق به‌سیوا را در شهر گجرات غارت میکند و ثروت فراوان ازاین راه بدست میآورد. مورخان مشرق زمین نقل میکنند که لشکریان محمود خزائن راجه‌ها و برهمنان را با خود حمل کرده، از کنار رود سند بالارفتند وتا قلب کوههای افغانستان آن خزائن را بردند و در آنجا سلطان محمود قسمت مهمی ازاین غنایم رابین‌لشکریان خود تقسیم نمود.

ازطرف شمال سلطان محمود غزنوی بماوراءالنهر، یعنی بخارا و سمرقند

لشکرکشید ودرتاریخ ٤١٤ هجری این دوشهر را متصرف شد. در ایران کمی بعد ازاین تاریخ عراق عجم را ازدست آل‌بویه بیرون آورد. این همان ایالت قدیم ماد وایالت فعلی‌ری (شهرواقع در نزدیك تهران کنونی) و اصفهان است. باین ترتیب سلطان محمود در رأس کشور بزرگی قرار گرفت که محور آن افغانستان بود وشامل قسمتی‌ازایران کنونی وهندوستان شمال غربی میشد. از غنائمی که بدین‌طریق بدست آورده بود، شهرغزنه راکه در کوههای افغانستان واقع است، آباد کرد واین شهر در آن موقع بدست سلطان محمود. یکی از پایتختهای بزرگ شرق گردید.

محمود سلطانی‌هنردوست بود ونهضت ادبی‌زمان خود، یعنی تجدید حیات ادبیات عرب وایرانی، یاخصوصاً ایرانی را، که در زمان سلطنت او اتفاق افتاد حمایت وتشویق کرد. در دربارخود معروف‌ترین نویسندگان عصررا گردآورد. بیرونی جغرافی دان معروف که بزبان عربی تألیفات دارد مورد حمایت سلطان محمود قرار گرفت وموفق شد درضمن لشکرکشی‌های محمود بهندوستان، آن مملکت را از نظر جغرافیائی مطالعه نماید و اطلاعات ذیقیمت و دقیقی ازآن برای مابیادگار گذارد.

محمود مانند پسرش که جانشین او گردید در دربار خودشاعران‌فارسی‌ـزبان مانند عنصری بلخی ومنوچهری دامغانی را جلب نمود و آنها فتوحات او رابشعردرآوردند. فردوسی بزرگترین شاعرحماسه سرای ایرانی‌صاحب‌شاهنامهٔ جاویدان نیزمدتی در دربارسلطان محمود میزیست. اجری که سلطان محمود درمقابل تألیف شاهنامه باودادکافی نبودوفردوسی برضد او هجونامه‌ای نوشت و ازشهرغزنه فرار کرد.

محمود غزنوی یکی از نمونه‌هـای بسیار کامل کشور خود و زمان خود

میباشد . وی نمونهٔ یک‌سرباز شجاع ودلیر ترك افغان است ، دردین اسلام بسیار متعصب بود وهنرمندان رابسیار دوست میداشت و محترم میشمرد. سر گذشت او فقط با حکایت اسکندریا با فاتحان اسپانبولی قرن شانزدهم وکاشفین هند جدید قابل مقایسه‌است مانندآنان حس میکرد که‌دنیای‌جدیدی کشف‌مینماید . مابین خویشانش‌وی‌اولین کسی بود که در کشور افسانه‌ها در بهشت هند که از قرنها پیش آرزوی‌سر کردگان نظامی ومحققان‌وعالمان اسلام‌بود داخل میشد. وی‌مانند «کورتز»[۱] ومانند «پیزار» [۲] کشور گشائی‌را باتبلیغ مذهبی توأم نمود. ضمناً باید اضافه کنیم که اومؤسس حقیقی هند مسلمان ، یعنی‌پاکستان امروزی‌است .

بعد از او امپراطوریش رو به‌زوال رفت . پس ازسال ۴۳۲ هجری تر کهای دیگری که آنها هم از ترکستان شوروی کنونی آمده بودند ، وسلجوقی نام داشتند خراسان ومتصرفات دیگر ایرانی او را از دست پسرش مسعود بیرون آوردند. از آن بعد سلطنت غزنوی به افغانستان و پنجاب منحصر گردید . در اواسط قرن ششم هجری قوم افغانی‌غوری که بین هیرمند وهرات ساکن بودند برضد اوشوریدند ودر ۵۵ هجری آخرین سلاطین غزنوی را از غزنه بیرون کرده بسوی پنجاب راندند و شهر لاهور پایتخت آنهاشد تا روزی که سلاطین غوری آنها را از آنجا نیزبیرون کردند.

در تاریخ ۵۸۲ هجری آخرین سلطان‌از نسل‌محمود درلاهوربدست‌فاتح‌جدید مسلمان‌هندوستان‌یعنی سلطان‌محمد غوری افغانی از سلطنت مخلوع گردید . سلطان‌محمدد امنهٔ‌فتوحات‌اسلام‌را ازحدودفتوحات‌سلطان‌محمودهم‌وسیع‌ترنمود وناحیهٔ گنگ را ازدهلی تا بنگال جزو متصرفات خود ساخت . نقشهٔ پاکستان بزبانی‌مناسب قرن‌بیستم‌نتیجهٔ‌نهائی این‌جنگ‌های‌قرون‌وسطی را نشان میدهد.

ر. گروسه[۳]

۱- Cortez ۲- Pizarre ۳- R. Grousset

هنر وصنایع غزنوی

غزنه در افغانستان که روزی در قرون وسطی پایتخت بزرگترین سلاطین اسلام بود ، امروز دهکدهٔ کوچکی است که دور آنرا دیوارهای گلی بلندی احاطه کرده و در اطراف آن بقـایای ابنیهٔ ایام قدیم پراکنده است . غزنه بهترین نمونهٔ فناپذیربودن آثارانسانی است ولیعلت اینخرابی هم بسیارواضح است ، زیرا اهمیت اینشهر درقرن پنجم هجری بعلت این نبود که مانند غالب شهرهای مشرق زمین در نقطهٔ منتخبی از راه بزرگ بازرگانی یا نظامی واقع شده باشد . برعکس شهر هرات که دروازهٔ هندوستان نامیده شده و در آنجا اسکندر یك اسکندریه بنا کرد، حتی برعکس پایتخت کنونی افغانستان که بر سر راه بزرگ چین بهندوستان پس از خروج از گردنههایجبالی کههندوستان را از چین جدا میکنند ــ قرار گرفته ، غزنه با تپههای خشك خود بهیچ وجه قابلیت اینرا که روزی پایتخت بزرگی بشود نداشت . غزنه محلی کوچك و بدون سابقهٔ تاریخی بود که روزی یکی ازغلامان ترك سامانیان بنام سبکتکین درآنجا خود رادرحدود قرن چهارم هجری پادشاه خوانده بود وتنهاعلت اینکه غزنـه پایتخت کشور وسیعی شد این بود کـه محمود غزنوی پسر سبکتکین خراسان وسیستان وقسمت مهمیازهندوستان وایران راتصرف خود د آورد.

شهرغزنه باین طریق درافتخارات سلسلهٔ غزنوی شریك شد، بدون اینکه سهمی درآن افتخارات داشته باشد ، وپس از انقراض سلسلهٔ غزنوی شهر غزنه نیزازمیان رفت .

بنظرمعاصرین بزرگترین افتخارسلطان محمود ایناست که اسلام را وارد هندوستان کرد، ومعابد مقدس «ماتورا» و«سومنات» راویران نمود با این حال مورخین اسلامی ، او را بعنوان قهرمان ترویج اسلام معرفی نکردهاند ، زیرا

ترویج اسلام محرك اصلی لشکر کشیهـای او بهندوستان نبود. سلطان محمود معابد هندوستان را برای خزائن عظیمی که در آن‌ها بود غارت کرد نه برای بت‌هائی کـه در آن وجود داشت. حتی سلطان محمود لشکریان هندی غیر مسلمان را بر ضد هم مذهبهای خـودش بجنـگ وا داشت. گفته‌اند که سلطان محمود تشنهٔ پول وفریفتهٔ طلابود. شکی نیست که غنائم بسیار بدست آورد ولی پول رابرای حفظ قدرت دوست داشت. غزنه پایتخت سلطان محمود شهر پر-شکوه وجلالی‌شد ودر آنجا صنعت مخصوصی بوجود آمد، که میتوان آنرا صنعت غزنوی نامید وبعدها پایه واساس صنعت اسلامی هندوستان گردید.

در حقیقت ازشهر سلطان محمود و جانشینانش چیز زیادی بجا مانده. در زمان یکی‌از آخرین سلاطین آن سلسله، حریق موحشی درآن شهر روی داد، وشهر بکلی ویران گردید. کمی بعد شهر بدست سلطان سنجر افتاد، سپس در ضمن چندین جنگ باسلاطین غوری شهرغزنه بکلی خراب شد و آخرین ضربه بدست علاءِالدین حسین ملقب به جهانسوز وارد گردید.

مسجد جامع معروف آن که «همسر آسمان» نام داشت بکلی از بین رفته، ولی دو برج، یکی ازسلطان محمود ودیگری از نوه‌اش سلطان مسعود سوم، و چند آرامگاه، وتعداد زیادی قطعات گچ‌بری، که متعلق بابنیه بوده ودر شهر پراکنده است، بما اجازه میدهد تاخلاصه‌ای ازهنر وصنایع غزنوی را دراین صفحات بیان نمائیم.

در حـدود اواخر قرن چهارم هجری، وقتی سبکتکین سلسلهٔ غزنوی را تأسیس کرد، هنروصنعت این ناحیهٔ افغانستان کاملاً ایرانی‌بود. مثلاً درحقیقت همـان هنر خراسان است کـه در آرامگـاه منسوب بـه «ارسلان جاذب» در «سنگبست» نزدیك مشهد، و در آرامگاه امیر اسمعیل سامانی دربخارا دیده

میشود. آرامگاه سبکتکین نیز ازحیث شکل ساختمان و تزیینات بسبك ابنیهٔ ایران ساخته شده است .

وقتی سلطان محمود ازهندوستان با غنایم بسیار بر گشت زیبائی ابنیهٔ شهرهای هندوستان او رافریفته بود . وی‌تصمیم گرفت پایتخت خود راآرایش‌نماید وازتمام نقاط کشور خود هنرمندان را طلبید تابرای او بسبك خراسان ابنیه‌ای مزین به‌آجرهای تراشیده یا قالب‌زده بسازند . برجی که بافتخاروبنام اوساخته شده بهترین نمونهٔ آن است .

بدون‌شك‌بنای این‌برج رضایت‌کامل‌خاطراورافراهم نکرد. بنظراوابنیه‌ای که درهندوستان دیده بود از آن زیباتر بود زیرا تزئینات آن‌ها ازمرمر بود . بنابراین‌ابنیهٔ غزنه را نیزازمرمرپوشانید . باین‌ترتیب یکنوع صنعت مخصوص باین شهر پدیدار شد که از ترکیب سبکهای ساختمانی ایران با هندوستان بوجودآمده بود .

تزیینات که درابتدا هندسی وخشك ولاغر بود بتدریج لطیف‌ترشد وبرعمق آنها افزوده گردید . بعلاوه اصول تزیینی عرض و طول‌زیادتر‌پیدا کرد و فرورفتگی‌ها عمیق‌تر شد ولی این تزیینات درطبقه بندیهای‌بی‌دلیل که‌یادگارزمان تزیینات‌آجری بود محدود گردید . سپس‌هنرمندان غزنه درکار خود مهارت بیشتری یافتند و از اشکال‌تزیینات قدیم خود راآسوده ساختند . در و دیوار را از اسلیمی‌های بدون سروته محدود بخطوط ساختمانی بسبك قدیم پوشانیدند. حتی در زیر خطوط ساختمانی نوارهائی بصورت کتیبه اضافه کردند که گاهی درآنها صورت‌حیوانات را نیزترسیم میکردند. ترکیب عمومی وخواص‌تزیینات هنوز بسبك ایرانی بود .

اولین‌آثار هنرهندی را درآرامگاه سلطان‌محمودمیتوان‌یافت . سادگی‌بنا

وشکل مکعب آن کاملاً اسلامی است. ولی قوسهائی که‌نمای عمودی را تزیین میکند دارای اشکالی است که‌هرگز درمغرب دیده‌نمی‌شد. درتزیینات گل وبرگ یك نوع نشانه‌ای از طبیعت سازی دیده میشود که در صنایع اسلامی وجود نداشت. این‌نفوذ خارجی که تااندازه‌ای درآرامگاه سلطان محمود دیده میشود درآرامگاه سلطان مسعودشدت مییابدتزیینات‌این آرامگاه‌کاملاً بسبك‌هندیست. بعداً صفحات مرمر که با آن اصل بنا را پوشانیده‌اند ضخیم تر گردید. در سنگ‌تراشی‌سایه و روشن زیادتر شد. فراوانی خارج از حدتزیینات، که رسم هندیها بود، سادگی نقوش ایرانی را تحت‌الشعاع قرارداد. این آخرین مرحلهٔ هنر غزنوی است.

در اواسط قرن ششم هجری وقتی سلسلهٔ افغانی غور شهر غزنه را خراب کردند هنرغزنوی تحت نام صنایع هند و اسلام وارد هندوستان شد و در آنجا پیشرفت زیاد حاصل نمود.

آ. گدار[۱]

بابر

دیوارهای‌کابل درقدیم هفت دروازه داشت. دروازهٔ غربی‌یا شیردروازه، بین دوتپهٔ سنگی، روی‌تنگه‌ای بازمیشود، که فقط عبور رودخانه وجاده‌ای از آن امکان پذیراست. پس از عبور ازاین دروازه، درطرف چپ، باغی دیده میشود، که درزمان مغول ساخته شده وبی‌شباهت‌بباغ‌های فرانسه‌نیست. این‌باغ سکوها وآبشارها و حوضچه‌هائی دارد که در دامنهٔ کوه ساخته شده. در بالای باغچه، فاتح مشهور هند، ظهیرالدین محمد، که اورا به نام بابر (ببر) میشناسند، در زیر تخته سنگی‌خوابیده است. چیزی ساده‌تر از آرامگاه این جنگجونیست، خصوصاً وقتی قبر او را با آرامگاه‌های سلاطین مغول و جانشینانش مقایسه

۱- A. Godard

میکنیم . همایون در دهلی ، اکبر در «سیکاندرا» [1] جهانگیر در لاهور وشاه جهان در «آگره» ، هر کدام آرامگاه زیبائی برای خود بنا نموده‌اند . فقط اورنگ‌زیب بتقلید بابر در نزدیکی دولت آباد در آرامگاه محقری مدفون گردیده است .

بابر در قصر خود در آگره درسال ۹۳۷ پس از ۴۷ سال از پرهیجان‌ترین زندگیها (چیزهائی راجع به مرگ او گفته‌اند که باعث خجلت اطرافیان اوست) در گذشت . ولی این پادشاه نامدار خواسته بود که در کابل بخاك سپرده شود . معهذا در زندگی خود علاقهٔ زیادی باین شهر نشان نداده بود . بابر شاهزاده‌ای از درهٔ فرغانه ، یعنی قسمت علیای درهٔ سیحون بود ، وآرزوی او این بود که بر سمرقند حکومت کند وی عملاً سه مرتبه ، یکی در ۱۴ سالگی ویکی در ۱۸ سالگی ودیگری در ۲۸ سالگی ، فاتحانه وارد این شهر شد . ولی هیچگاه نتوانست مدت زیادی در آنجا بماند .

بنابراین بملك کابل که متعلق بیکی از پسر عموهایش بود حمله برد و به‌آسانی آنرا گرفت واز آن پایگاه پنج بار شمال غرب هندوستان را مورد تاخت‌وتاز لشکریان خود قرار داد و هربار فاتح شد و بالاخره آنجا را مقر حکومت خود کرد . کسانیکه علاقه باین تاریخ افسانه مانند دارند میتوانند جزئیات آنرا در کتب تاریخ بخوانند . بهترین آنها تاریخی است که «فرناند گرنار» [2] راجع به بابر نوشته . ما فقط کلیاتی راجع باین پادشاه ذکر میکنیم .

بابر از دوطرف بخاندان بزرگ میرسید وهیچ وقت اجازه نمیداد که این مطلب فراموش شود . ازطرف پدر پس از پنج پشت به‌تیمور ، وازطرف مادر پس ازشانزده پشت به‌چنگیز میرسید . بنابراین ازلحاظ نژاد ترك ومغولی که داشت ،

۱- Sikandara ۲- Fernand Grenard

برای حیات انسانی هیچ ارزشی قائل نبود، و با کمال میل و شادی دستور قتل عام اسرا را میداد تا از سر آنان برج بسازد. در آن زمان اینکار رواج داشت. با وجود این خونخواری ارثی، این پادشاه جنگجوئی دلیر، سوارکاری خستگی ناپذیر، تیراندازی ماهر، شمشیرزنی خوب، شراب خواری بینظیر بود و مردی بود باتربیت، باسواد، وخوش اخلاق، اجتماعی و بهترین دوست و همصحبت. اگر بتصاویر او، که بصورت مینیاتور کشیده شده، توجه کنیم میبینیم که باقیافهٔ ظریف و ریش شبیه به نوار مشکی و قد بلند بصورت ظاهر کاملاً ایرانی است و درباطن هم همینطوراست. وی درنزد پسرعموهایش درهرات بزندگی باشاعران و نقاشان و نوازندگان مشهور ـ مانند زندگی شاهزادگان ایتالیائی ـ آشنائی پیدا کرد. خوداو نیز درساعات فراغت بمطالعات ادبی میپرداخت ولی برعکس دیگر سلاطین اواخر سلسلهٔ تیموری بفن نظام وسیاست نیز آشنائی زیاد داشت. مهارت او در فنون نظامی از اینجا پیداست که باعدهٔ قلیلی ـ ۱۲۰۰۰ نفر سرباز باتجربه ومنظم ـ عدهٔ بیشمار لشکریان هندوستان را، که بسر کردگی سلطان ابراهیم نوری، یا تحت ریاست شاهزادگان مؤتلف هندی میجنگیدند شکست داد. زبردستی او در سیاست نیز از اینجا معلوم است که همراهان خودرا متقاعد کرد تا دراین ناحیهٔ هندوستان، که با گرمای تابستانش بیشترشبیه بجهنم بود. با او بمانند و باین طریق توانست کاری انجام دهد که هیچ کدام از پیشینیانش انجام نداده بودند، وسلطنتی ایجاد کرد که لااقل سه قرن دوام کرد.

شاید بگویند که این مؤسس امپراطوری یك حادثه‌جوئی نترس و بی‌رحم بیش نبود، ولی آیا درآسیای آنروز جزاین چه‌میتوانست باشد؟ تهاجمات قبایل صحرانشین روی خرابه‌های تمام کشورهای منظم جهان، چیزی جزهرج ومرج و اغتشاش کـه زمینهٔ مساعدی برای تاخت وتاز حادثه‌جویان بود، باقی نگذاشته

بود . در چنین شرایطی سرنوشت هر انسانی بسته بلیاقت اوست . در آن زمان جرأت و اراده بیش از هرچیز ارزش داشت و هر وسیله‌ای برای رسیدن بمقام قابل‌قبول بود. ترکها بآسانی ازخیانتکاری‌مغول صحبت میکنند ، ولی‌خودشان ضرب‌المثلی دارند که میگوید : « بدوست اعتماد مکن زیرا پوستت را از کاه پر خواهد کرد . » دراین بازی حیله و سوء نیت در زیر عنوان زرنگی،قدرت و نیرومندی بشمار میرود . بمحض اینکه اقبال بکوچکترین رئیس دسته‌ای لبخند می‌زند ، فوراً تعداد زیادی ازمردم،خود را درزیر بیرق اوقرارمی‌دهند. ولی بمحض اینکه ستارهٔ او رو به افول می‌رود طرفداران او بدون معطلی دست ازاو برداشته بطرف دشمن وی متمایل می گردند . بابر چندین بار این مطلب را بتلخی آزمایش کرد . یکروز در رأس لشکریان بیشمار خود بود و فردای آن روز همه او را ترك کرده بودند و او خود را تطهیر کرده درانتظار شکنجه نشسته بود که ناگهان رسیدن دسته‌ای از فداکاران اورا ازسرنوشت شوم‌نجات داد . آیا علت این تمایل مردم بدو، شخصیت بارز وی بود ، یا اصل و نسب او بود ، که رؤسای دسته‌های مبارز را بطرف او می کشید ؟ اگر می‌خواست آنها را بطرف خود بکشد لازم بود احتیاجات آنها و افراد دسته‌هایشانرا برآورد ، وبعلاوه آنها را همواره در یك وضع تجمل‌آمیز نسبی نگاه دارد ، وبرای آنها لباس وقالی و اسب و سلاح‌های قیمتی مهیا سازد . دراینجاست که دائماً بتاراج مردم، حتی غارت هم‌مذهبان خود احتیاج پیدا می کرد وهرقدر اطرافیان‌امیر بیشترمی‌شدند می‌بایست دایرهٔ کشورهای‌متصرفی که هم باج می‌دادند وهم‌مورد غارت‌واقع می‌شدند زیادتر گردد وآن کشورها بین‌لشکریان‌تقسیم شودو بتدریج شغل‌پرفایدهٔ جنگ مبدل بصنعت رسمی دولتی گردد . درآن زمان بود که‌رقابت بین شاهزادگان پیش می‌آمد . همانطوریکه می گویند « ده درویش در گلیمی

بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند». فاتح مجبور است بر متصرفات خود بیفزاید تا روزیکه موضوع رقابت بنحوی پیشرفت کند کـه «کوبلای» برای چین و «هلاکو» برای ایران و «بابر» برای هندوستان دست وپا کند.

البته تمام اینها را باید درنظر گرفت، ولی تاریخ بسیاری از سربازان را دیده است که بمقام سلطنت رسیده‌اند. اما بابر چه صفاتی داشت که او را باین مقام رسانید؟ بابر وقایع زندگی خود را یادداشت کرده است، و بهمین علت تاریخ‌نویسان طرفدار او گردیده‌اند، خصوصاً که برخلاف تصور، این یادداشتها از حقیقت دور نشده. تنها عیبی که دارد این است که نسخ ترکی و فارسی آن هردو ناقص است. در این یادداشتها صفحه بصفحه اقرار او را بخونخواریهائی که بفرمان او انجام گرفت می‌خوانیم. ضمناً میفهمیم که غارت وشدت عمل را جداً منع کرده وانضباط سختی بین لشکریانش برقرارنموده است. این بازماندهٔ فاتحین بیابان‌گرد بسیارمترقی‌تر ازاجداد خود بود. وی برخلاف نظر اجدادش نمیخواست که شهرها را چنان ویران کند که حتی درآنجا علف نروید وچادر-نشینان با آهن و آتش همه چیز را منهدم سازند، بلکه آنقدر فهم داشت که نگذارد مرغهائی کـه تخم طلا می کنند از بین بروند. البته وی طبق معمول شرقی دائماً مست بود ولی نه مانند دائم‌الخمرهای قارهٔ ما، که فقط برای لذت نوشیدن می‌نوشند، بلکه برای این دست بشراب میبرد تا تمام اندوه خود را فراموش کند. بابرتا به ۲۷ سالگی نرسید لب به‌شراب نزد و۱۸ سال بعد کمی قبل ازآخرین‌پیروزی تصمیم گرفت که دیگرشراب ننوشد. اما با کمال سختی بعهد خود وفا کرد. ببینید با چه لطیفهٔ ظریفی پشیمانی خود را از این عهد با یکی از دوستان نزدیك خود درمیان گذاشته می گوید: «معمولا اشخاص اول پشیمان میشوند وآنگاه توبه می کنند من‌اول توبه‌میکنم وبعدازاین‌کارپشیمانم»

و برای جبران خودداری ازنوشیدن الکل ، خودرا بحشیش عادت داد. باوجود تمام این‌معایب، این مرد پولادین‌کاملا برخلاف یك فرد معتاد به‌الکل‌وحشیش است . سربازان خود را بتفنگ مسلح کرد و توپهائی برای آنان تهیه نمود که تا ۱۶۰۰۰ قدم ، یعنی بیش از یك کیلومتر ، برد داشتند . هرچند گاهی این این توپها می‌ترکیدند وتوپچیان را از میان می‌بردند .

اکنون بذکر چند نمونه از سجایای او می‌پردازیم ، نکات قوی اخلاقی او بی‌شمار است . به آشنائی باختراعات جدید علاقهٔ زیاد داشت ، و خود را بادبیات و هنر وتاریخ طبیعی و ستاره‌شناسی و بالاخره بهمه چیز علاقمند نشان می‌داد . آثار و ابنیهٔ زیادی از خود بر جای گذاشت و زیبائی‌های طبیعت را بی‌نهایت دوست می‌داشت . همواره یا سرگرم ایجاد طرح باغی بود یا در صدد ساختن کلاه فرنگی مرتفعی که از آنجا بتواند بفراغ خاطر دورنمای طبیعت را نظاره کند . باغچه‌های گل وباغ میوه را بسیاردوست می‌داشت . چاپارهای‌پست را نظمی داد ، و وقتی یکی ازآنها از وطنش خربزه‌ای می‌آورد خودش اقرار کرده است که هنگام تناول آنها اشك در چشمانش پر می‌شد . شخص ساده و متواضعی بود چنانکه دریادداشتهای خود می‌نویسد : « این‌پیشرفتها را نمیتوانم بخود نسبت‌دهم زیرا خداونداست که مرا برای رسیدن‌به‌آن یاری کرده‌است.» بابر فیلسوف بود و راجع بعدم بقای دنیا چنین نوشته : « ای بابر از لذت دنیا که پیش‌میآید استفاده کن‌زیرا همینکه جام زندگی‌را نوشیدی ، دیگر بدست تو برنخواهد گشت ». شوهر خوبی بود . وقتی باو اطلاع می‌دادند که زنهایش که مدتی ازاو جدا بوده‌اند آمده‌اند ، بدون اینکه منتظر پوشیدن کفش خود شود پابرهنه بطرف آنها می‌دوید . بابر نشان داده است که قلب شیران ، قلب پدران واقعی است . از روی مکتوب‌هائی که برای پسرش همایون نوشته این

مطلب آشکار است. وی پسر خـود را از اشتباهـات در املاء و انشاء سرزنش می کرد، واز کارهای خلاف منع می‌نمود وهمینکه این پسر نمك‌ناشناس‌مریض شد، وی از خداوند تقاضا کرد تا جانش را قربان او کند، و حال آنکه طبق عادات چنین تصور می‌رفت که خداوند فوراً این عمل را انجام خواهد داد. در دوستی پایدار بود و دوستان خود را هرگز درموقع خطر رها نمی کرد. وی می گوید: «مردن با دوستان مانند شراب خوردن با آنان عیدی است». در هر موقع با دوستان خود مشورت می کرد و همواره بآنان کمك مادی می‌نمود و از ذکر رشادت آنها در یادداشتهای خود دریغ نمی کرد وشاید بهمین دلیل باشد که در اطراف خود فدائیانی جمع کرده بود که حاضر بودند، خون خود را برایش بریزند. حتی خوانندهٔ اروپائی با قرائت تاریخ او بطرف او تمایل پیدا می کند. باین طریق با وجـود آنچه ممکن است گفته شود، جای خود را در قلب آیندگان بازنموده است.

آ. فوشه[۱]

مسئلهٔ هزاره جات

وضع راههای افغانستان طوری است که از هرطرف جبال مرتفع مرکزی را احاطه کرده و دور میزنند. از دو طرف ایـن دایره، در دونقطه، دو راه بزرگ تجارتی‌منشعب میگردد، یکی‌بجانب مغرب هرات بسوی مشهد وایران متوجه می‌شود، و دیگری در مشرق کابل بطرف پیشاور و هندوستان میرود. اهمیت این‌دونقطه باعث شده که یك راه مستقیم از کابل‌بهرات ایجاد شود. ولی این راه فقط در تابستان قابل عبور است. بابر این بی احتیاطی را کرد که در زمستان وارد این راه شد، ونزدیك بود با تمام همراهانش در زیر برف بماند. در واقع، این راه آنقدرها هم که تصور میکنند مناظرزیبا ندارد زیرا قسمت

۱ - A. Foucher

مهم آن از دره های تنگی عبور می نماید ومانند این است که طبیعت آن را از روی هوشیاری درجهت مشرق بمغرب برای عبور مردم ایجاد کرده است . فقط وقتی بسرچشمهٔ رود هیرمند میرسیم ، منظرهٔ قلل مرتفعی که درتمام سال برف روی‌آن را پوشانیده پیدا می شود . اما اهمیت ایـن راه برای مسافر ، اعم از اینکه نژاد شناس باشد یا نباشد ، این است کـه از سرتاسر ناحیهٔ هزاره عبور مینماید .

این قبیله هم ازحیث نژاد هم از حیث ظاهر و اخلاق وعادات ، اختلاف غریبی‌با قبایل دیگر افغانستان دارد. بمحض‌اینکه مسافری وارد «هزاره‌جات» می‌شود متوجه میگردد که سکنهٔ‌آن که چندان زیاد هم نیستند . مانندمغولها چشمان متمایل بطرف پائین و گونه های برجسته دارند و ریش آنها کم پشت است . در لباس مردها و زنها ، خصوصاً در کلاه آنها ، خصوصیات غریبی وجود دارد ، ومی گویند علت این خصوصیات آنست که حضرت علی پسر عم و داماد پیغمبر درهزاره مسافرت می کرد وچون میدانست که آبادی این ناحیه بوضع آبیاری آن بستگی دارد تصمیم گرفت که روی رودخانه ای که درآنجا بدون ثمرجاری است سدی ببندد ولی مردم ازاشکالاتی که این‌کار دربر داشت وحشت کرده ازهر سو فرار کردند و چندان عجله کردند که عمامه هایشان در راه به زمین افتاد . اما زنها که فهمشان زیادتر بود وجرأت و جسارت بیشتری داشتند دعوت امام را اجابت کرده ازهرسو بجانب اوآمدند وهر کدام قطعهٔ پنیری با خود آوردند وبا آن قطعات پنیر درمدت بسیار کمی سد مورد احتیاج را روی رودخانه بستند . باین علت زنان قبیلهٔ هزاره عمامه های بزرگ بر سر دارند ، که انتهای آنها در پشتشان آویزان است ، و مردهایشان فقط یك عرقچین یا کلاه نوك تیز برسر دارند که معمولاً از پوست درست شده است . از قراریکه

می گویند هنوزهم از زنهایشان حساب میبرند . این مردمان ساده که درارتفاع ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متر مسکن دارند زندگی خود را با وضع آب و هوای ناحیهٔ مسکونی خود انطباق داده اند . در ابتدای زمستان جوانها و زورمندان قبیله بطرف جلگه سرازیر می‌شوند تاکار عملگی پیدا کنند و برای هیئت باستانشناسی فرانسوی کارگران بسیارخوبی میباشند . خانوادهٔ آنها دراین فصل درخانه های گلی پست ومحقری که در میان کوهها ساخته شده زندگی می کنند که روی آنهارا برف میپوشاند . فقط یك سوراخ دراطاق مسکن آنها وجود دارد که از آن هوا وارد می‌شود ودود خارج میگردد . روی این سوراخ دری ازسبد قرار دارد که از داخل اطاق آن را میتوانند در موقع وزش باد ببندند و در مواقع دیگر باز کنند . گلهٔ گاو و گوسفندشان هم در همین اطاقها زندگی می کنند و این خود یکنوع بخاری دائمی ولی بد بوئیست . آمدن فصل بهـار حیوانها و صاحبانشان راآزاد می‌نماید . کود حیوانی که درتمام مدت زمستان باین‌طریق جمع می‌شود بدو مصرف میرسد ، یك قسمت آن بعنوان تنها مصرف سوختی که در این ناحیه یافت میشود بکار میرود ، زیرا در این ارتفاعات یـك درخت هم روئیده نمیشود ، یك قسمت دیگر آن برای تقویت مزارع مـورد استفاده قرار می گیرد . باین‌طریق در تمام این ناحیه بوی پشکل گوسفند پراکنده است . حتی این تجربه برای خود ما اتفاق افتاده ، تخم مرغهای نیم بند هم بوی پشکل گوسفند میدهد . در این موقع سال کارگران هزاره از هر طرف بسوی دهات فقیرخود برمیگردند واز رهائی از گرمای جلگه های پست بسیارخوشحال اند. درهرجاکه شیب کوه اجازه بدهد با گاوآهن بدوی حتی در کنار برفی که در حال آب شدن است مشغول کار می‌شوند، وزمین را برای کشت جومهیا مینمایند. درمقابل هرخانه کارگاه بسیار ساده‌ای روی زمین کار گذاشته شده وزنی مقابل

آن نشسته با پشم گوسفندان قالی وپارچه های بسیار ضخیم میبافد .

تمام این امورو را همهٔ مردم می‌دانند ولی‌توجیه وجود یك قوم بااین‌غرابت درقلب جبال‌مرتفع‌افغانستان بسیارمشکل است . البته مدتی‌است که این‌مسئله را بطریق بسیار ساده‌ای‌حل کرده بودند . میگفتند بدون هیچ شك مردم هزاره از قبایل مغول میباشند ، بعلاوه هزاره در زبان فارسی بمعنای « هزار » است ، وچون چنگیز لشکریان خودرا بدسته های هزارنفری‌تقسیم می کرد، بنابراین ابوالفضل نویسندهٔ تاریخ اکبر شاه چنین اظهار نمـوده است کـه این مردم کوهستانی قسمتی ازلشکریان چنگیزند که درآن محل باقی مانده اند . تمام نویسندگان بعد از اوهم این مطلب را تکرار نموده اند ، بدون اینکه ازخود سئوال کنند چگونه یك فوج هزارنفره از لشکریـان چنگیز در میان این کوههای سخت بحال‌خود واگذاشته شده‌اند. وچگونه ملتی‌را تشکیل‌داده‌اند؟ برای اینکه این مطلب را بتوانند تا انـدازه ای بحقیقت نزدیك کنند لازم دیده‌اند ابتدا ثابت کنند که این ناحیه تا قرن هفتم هجری غیر مسکون بوده است . ولی متأسفانه کاملاً برعکس این‌مطلب بثبوت رسیده است. خوانندگان بخاطر دارند که در اوایل قرن اول هجری « هیوان تسانگ » همراه یکی از پادشاهان افغانستان که دراطراف کشورخود گشتی میزد تاهم مالیات عقب‌افتاده را وصول کند ، هم قدرت مرکزی را بقبایل اطراف نشان بدهد ، از این نقطه نیز عبور کرده است . وقتی‌مسافر مزبور باتفاق کاروان شاهی وارد هزاره جات می‌شود ، هـوای سرد و خلـق ناهنجار ساکنین را کـه حتی زبانشان با زبان همسایگان اختلاف داشت یاد داشت مینماید وبهمین طریق ازقیافهٔ چینی‌مآبی که امروزهم‌مردم این‌ناحیه دارند تعجب‌میکند. همانطوریکه مسافرانگلیسی

«مور کرافت»[۱] که مستقیماً از «لاداخ»[۲] می‌آمده وقتی بهزاره رسیده اظهار نموده که در کوههای افغانستان همان مردمی‌را مشاهده نموده که درتبت‌شرقی دیده بود. از اینهم بالاتر اینکه ۱۰۰۰ سال پیش از مسافرت هیوان تسانگ اسکندر ناچارشد ازجنوب بطرف شمال ازجبال افغانستان عبورنماید. مورخان او مینویسند که اسکندر یکنوع «بربرهای»[۳] تازه ای مشاهده کرد که از دیگران بسیار سر کش‌تر بودند. شرحی که «کنت کورس»[۴] ازخانه های گلی آنهامیدهد باآنچه مسافری‌بنام «فریه»[۵] نقل‌میکند و آنچه امروزهرمسافری میتواند بچشم ببیند کاملاً تطبیق می‌نماید.

این مدارك مسئلهٔ نژادی مهمی‌را روشن مینماید، که اهمیت‌آن ازمسئلهٔ خصوصی هزاره تجاوز میکند. این مطلب بما نشان میدهد که در حقیقت نه فقط فلاتهای مرتفع ماورای هیمالایا، بلکه تمام دنباله های جبال هندو کش، تامنتهی‌الیه غربی آن، در زمان قدیم محل سکونت قبایلی ازنژاد چینی‌وتبتی بوده است. فقط دستهٔ غربی این‌قبایل، بعلت هجوم وعبور قبایلی که ازشاهراه تهاجمات هندوستان عبور کرده اند، ازقسمت شرقی مجزی گشته اند. تنها به این‌طریق میتوان دومسئلهٔ مهم جغرافیائی را توجیه نمود: ابتدا اینکه کشور هزاره یکی‌نیست، بلکه دو کشورهزاره موجود است، یکی آنکه دربالا از آن بحث شد، و دیگری در طرف دیگر بریدگی ناشی از معبر شمال غربی، در کوههائی که ساحل چپ انحنای بزرگ رودسند را احاطه کرده‌اند وبنابراین مجاوربا بلتستان و«لاداخ» میباشند. علاوه‌براین درافغانستان غیرازهزاره قبایل دیگر بربری وجود دارد. حتی عده‌ای از آنها در خاك ایران هم دیده میشوند

۱ - Moorcraft
۲ - Ladakh
۳ - یونانیان به غیریونانیان «بربر» میگفتند (م)
۴ - Quinte-Curce
۵ - Ferrier

مانند «تایمنی» [۱] ، تیموری ، جمشیدی و غیره ، که مجموع آنها را «آیماق» [۲] مینامند. البته ممکن است که در جریان زمان ، اقوام همنژاد دیگری مانند هیاطله وترکها و مغولیها (خصوصاً در اطراف هرات) به آنها پیوسته باشند ، زیرا این کشور بعلت کوههای مرتفعش بهترین پناهگاه برای فراریان از هر نژاد بوده است .

آ. فوشه [۳]

افغانها قبل از تشکیل دولت پادشاهی افغانستان

در سال ۱۹۲٤ هنگامیکه میخواستند برای اولین بار مقر هیئت سیاسی فرانسه را در شهر کابل تأسیس کنند ، در ضمن مذاکرات راجع باین موضوع یکی از اعضای وزارت مختار چنین اظهار داشت : «افغانستان کمی از کشور فرانسه بزرگتراست ، وازحیث پستی‌وبلندی چیزی از کشورسویس کم ندارد». این‌عبارت کوتاه همواره دربارهٔافغانستان صدق میکند، با اینحال جهات شباهت آنرا باکشورسویس ازهر حیث بیان نمی‌نماید در حقیقت هر کدام از این دو کشور سه نمای مختلف دارند جبال سویس بسه طرف باز میشود : آلمان و ایتالیا وفرانسه ؛ جبال افغانستان نیزبه سه عالم مختلف راه پیدامیکند: ایران، هندوستان وترکستان . ونیزهمانند سلسله جبال آلپ دراروپا ، جبال هندوکش نیز باعث شده است که مردم افغانستان ازقبایل مختلف مرکب شوند ، وزبان و مذاهب آنها مختلف باشد. ولی با این‌حال تشکیل چنان واحد محکمی داده‌اند، که بارها همسایه‌های مقتدر آن دندانهای خود را برای خوردن آن از دست داده‌اند و جز پراندن لبه‌های آن موفقیتی حاصل ننموده‌اند . علت آن این است که برای حفظ آزادی هیچ پناهی بهتر از کوهستان نیست . باید این ملت

۱- Taimanis ۲- Aimaks ۳- A. Foucher

نیرومند را هرسال هنگام جشن استقلال سیاسیش دید ، و علاقهٔ شدید آنان را بحفظ سعادت و عزت خود ملاحظه نمود .

این مسلم است که افغانها و پسرعموهایشان پاتانها[1] ، یکمرتبه از نیستی به‌ضرب شمشیر احمدشاه درانی بهستی نیامده‌اند ، هرقدر درتاریخ پیش برویم، می‌بینیم که آنها در همان نقاطی که اکنون هستند ، در تمام دامنه‌های جبال مرکزی ، جز دامنهٔ شمالی که بطرف منطقهٔ بلخ قدیم باز می‌شود ، سابقاً هم اقامت داشته‌اند . هرودوت دو مرتبه نام « پاکتی‌ایکه »[2] را در این کوههای سلیمان که‌همواره سرحد بین‌ایران وهندوستان‌را تشکیل میداده، درنوشته‌های خود ذکر کرده و امکان ندارد که پاکتی‌ایکه‌های هرودوت را با « پاکتاه »[3] متون ودا و « پاکتانا»[4] های امروز یعنی پاتانهائیکه جرأت وشهامتشان درتمام نوشته‌های خبرنگاران جنگی انگلیس یادداشت شده نزدیك ندانست . ازطرف دیگر کلمهٔ افغان از قرن ششم در متون سانسکریت ، بین ملل شمال غربی هندوستان ، تحت نام « آواگانا »[5] ذکر شده ، و این کلمه را هیوان تسانگ بصورت چینی «آپوکین»[6] نوشته است . بنابراین درآریائی بودن آنها شکی نیست ، اگرچه این مطلب مخالف میل روحانیان انگلیس است ، که همواره‌در جستجوی « قبایل گمشدهٔ» انجیل میباشند. زمانی افغانها باین اهل‌کلیساامیدی هم دادند ، باینطریق که با وجود نظر بدی کـه نسبت بیهودیان هرات و بلخ دارند ، خود را از بنی‌اسرائیل معرفی نمودند .

از این مدارك پراکنده کـه بـا هم تطبیق می کنیم اینطور نتیجه گرفته می‌شود کـه قبایل افغان از چند هزار سال پیش دراین کشور سکونت اختیار

۱ - Pathans ۲ - Paktyiké ۳ - Paktahs ۴ - Pakthânas
۵ - Avagana ۶ - A - po - kien

کرده‌اند ، و بنابراین در سرنوشت پرهیجان و پیچیدهٔ ناحیهٔ هند و ایرانی کاملا سهیم بوده‌اند . ما راجع بگذشتهٔ کهن آنها در اینجا صحبت نمی کنیم وفقط از زمانی که دین اسلام را پذیرفته‌اند تاریخشان را تحت مطالعه قرارمی دهیم . نویسندگان عرب نتوانسته‌اند این مطلب را کتمان نمایند که علت پیشرفت سلطان محمود در هندوستان شمشیرزنهای افغانی او بوده‌اند . کلامی که غالباً نویسندگان آن‌را در نوشته‌های خود آورده‌اند این است که افغانها در گردنه‌ها مانند مته درچوب فرو می‌روند ، و از کوهها مانند بز کوهی بالا می‌روند ، واز دامنه‌ها چون سیل سرازیر می‌شوند . جسارت نظامی آنها باعث شده که‌همواره درجنگها پیروز گردند مگراینکه ناچارشوند درمقابل سلاح نیرومندتردشمن تسلیم شوند . مثلا با شمشیر درمقابل تفنگ نمی‌توان مقاومت کرد ، وبا تفنگ در مقابل تیرهای مسلسل یا توپ و هواپیما چاره‌ای جز تسلیم نیست . پس از ابتدای قرن نوزدهم ، دشمنان افغانها از حیث سلاح بر آنها برتری کامل پیدا کردند ، وهروقت صحبت از جنگ با اسلحهٔ سرد بمیان آمده ، افغانها پیروز بوده‌اند . از یکی از غزنویان این بی‌احتیاطی سرزد که دامادش را که یکی‌از قبایل غور بود ودرجنوب شرقی هرات ، درناحیه‌ای که اروپائیها تا کنون آنرا ندیده‌اند اقامت داشت بقتل رسانید . نتیجهٔ این قتل و انتقامی که از آن گرفته شد این بود که شهر غزنه ، که درآن زمان هنوز حاوی اشیاء قیمتی تاراج‌شده در هندوستان بود ، با خاك یکسان شد . فقط سه قبر از قبور مردگان از این خرابی مستثنی گردید . شهاب‌الدین که بیشتر بنام سلطان‌محمد غوری معروف شده ، از غارت شهر غزنی باشتها آمـده قسمت مهم هندوستان را بتصرف خود درآورد و ازآن یك کشور اسلامی ساخت. مدتها در تمام کتب تاریخ،سلاطینی را کـه از قرن هفتم هجری ببعد در دهلی سلطنت کـرده‌اند پاتان نامیده‌اند ،

درحالیکه عملاً این سلاطین بترتیب ازغلامان ترك ، سپس ازخلجی‌ها ، و «تغلقیه» بوده‌اند . با اینحال وقتی بابر در ۹۲۹ هجری امپراطوری هند را بوجود آورد سلطان پیشین آن یکنفر از خانوادهٔ افغانی « لودی » بود ؛ و باز یکنفر از افغانیهاست که پسر بابر یعنی همایون را برای مدتی از تخت‌وتاج محروم‌نمود ، و همایون ناچار شد بدربار ایران پناه برد ، واکبر که درهفت‌سالگی پدر خود را ازدست داده بود ، برای بدست آوردن تخت و تاج پدرش با یکنفر افغانی روبرو گردید .

بقیهٔ وقایعی را که منجر بتشکیل دولت افغانستان گردید بطور خلاصه پشت سر یکدیگر ذکر می کنیم . قبایل افغانی « غلزائی » قندهار را بتصرف خود درآوردند ، و بایران حمله کردند ، و شهر اصفهان را محاصره نمودند و آخرین سلطان صفوی را ازتخت سلطنت برداشتند و از تاریخ ۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲ هجری برتمام ایران حکومت کردند . سپس سرباز جسوری که بعدها نادرشاه نامیده شد ایران را نجات داد ، و افغانها را تا کوههای موطنشان تعقیب نمود ، ولی بلافاصله آنها را در خدمت خود گرفت ، و با خود بفتح هندوستان برد . در بهار سال ۱۱۵۱ پیروزمندانه وارد دهلی شد . ۵۸ روز درآنجا ماند و در این مدت تمام خزائن را جمع کرده بخراسان بازگشت و ازآن تاریخ بصورت خونخوار ظالمی درآمد ، و در سال ۱۱۶۰ هجری اطرافیان او لازم دیدند که اورا ازبین ببرند . فقط رئیس محافظین افغانی او احمدشاه ملقب به « درانی » تا ساعت آخر نسبت به‌او وفادار ماند . همینکه نادر بقتل رسید ، وی بی‌درنگ تمام ناحیهٔ هند و ایرانی‌را ، که بدون صاحب مانده بود ، دراختیار خود گرفت . احمدشاه بااین عمل خود ثابت کرد که تاریخ جز تکرار وقایع نیست. درحقیقت هر ناظر بیطرفی فوراً استنباط میکند که پس از دوهزار سال احمدشاه درانی ،

ساتراپی هند و یونانی دمتریوس را مجدداً احیا کرد . از اینهم بالاتر اینکه وقتی «رانجیت سنك» بکمك ناپلئون اول ، شمال غرب هندوستان را از دست جانشینان احمد شاه درآورد ، در آن موقع افغانستان وارد حدود متصرفات «اوکرادیتس» گردید ، در حالیکه کشور پنجاب سیکها ، جانشین کشور مناندر است ، که بعداً بصورت پاکستان درآمد . بهمین طریق که در سواحل کشورما ، وقتی درنتیجهٔ مدّ اقیانوس ، آب هرچه را درسواحل هست میشوید، وقتی هنگام جزر می‌شود ، بتدریج ساحل دریا وضع سابق خودرا پیدا میکند.

آ. فوشه[1]

تأسیس دولت پادشاهی

نادرشاه و احمدشاه درانی - تیمورشاه و شاه شجاع تا هیئت «الفینستون»[2] در ۱۲۲۴ هجری

اگرچه افغانستان به‌یك گذشتهٔ چندهزارساله که درآن نام اسکندر کبیر و محمود غزنوی ، وبابر ، میدرخشید افتخار می کند ، ولی فقط از اواسط قرن هیجدهم میلادی یعنی ازموقعیکه برتری نژاد افغان بر نژادهای دیگرایرانی یاترك درآن‌منطقه ثابت شد، و وحدت سیاسی کشور ایجاد گردید، نام‌افغانستان بتمام‌کشور اطلاق گردید .

در ادوار قبل افغانستان زیر نفوذ دو امپراطوری بود ؛ یکی هندومغول که‌کابل‌را در دست داشت، ودیگری ایران صفوی که مالك هرات وسیستان بود. ناحیهٔ قندهار درآن موقع یك نوع ناحیهٔ سرحدی بود که بهیچکدام ازطرفین تعلّق نداشت و دائماً مورد نزاع طرفین بود . بهرحال تغییرات سیاسی ایران یا هندوستان دراین قبایل، که در کوههای خود بسرمیبرند ، مؤثر نبوده است .

۱- Foucher ۸۰

۲- Elphinstone

در سال ۱۱۲۰ هجری میرویس رئیس ایل «غلزائی» ایرانیان را از کابل بیرون کرد و اولین کشور افغانی مستقل‌را ترتیب داد.

جانشین او ملك محمود اصفهان را بتصرّف درآورد، و مدّت هشت سال بر تخت صفویه نشست. ولی در سال ۱۱۴۲ نادرشاه معروف، که «کیپلینگ» کارهای قهرمانی او را در کتاب خود نقل کرده، قندهار و کابل و کشور سند را متصرّف شد و نام او درردیف‌فاتحان‌بیشمارهندوستان‌قرار گرفت. وی‌پس‌ازغارت و تاراج اهل دهلی تخت طاووس و کوه نور را باخود به ایران آورد. نادرشاه ازمذهب اهل‌سنّت پیروی میکرد، درحالیکه مذهب‌رسمی‌ایران مذهب‌شیعه‌بود. به‌همین مناسبت اطرافیان خودرا ازافغانستان انتخاب میکرد، وعاقبت درتاریخ ۱۱۶۰ هجری بدست یکی از افسران ایرانی بقتل رسید. پس از قتل نادرشاه دولت پادشاهی ایران ازهم پاشیده شد.

احمد عبدالله ابدالی، پسر یکی از رؤسای قبایل ابدالی، که ازطرفداران وفادار نادرشاه، و مورد لطف او بود، سی هزار سوار جمع کرد، و قندهار را بتصرف خود درآورد، و خودرا احمد شاه درانی نامید. ازآن پس قبیلهٔ ابدالی تحت نام درانی شناخته شد و باین طریق اوّلین سلسلهٔ مستقل افغانستان جدید بوجود آمد. احمدشاه از ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷ سلطنت کرد و ناحیهٔ کابل را بتصرف خویش درآورد، و بخاك ایران و ترکستان و هندوستان تجاوز کرد، و ضمناً با ایجاد وحدت سیاسی، تشکیلات لازم بکشور خود داد. احمد شاه علاوه بر رشادت فوق العاده، ذوق شعر و ادبیات نیز داشت، و از این حیث بسلاطین سلسلهٔ بابر شبیه بود.

بدبختانه پسرش تیمور لیاقت لازم را برای انجام برنامهٔ پدر نداشت، و نیمی از کشور خودرا از دست داد تا بتواند نیم دیگررا حفظ نماید. وی برای

جانشینان خود کشور ازهم گسیخته‌ای به‌ارث گذاشت . از این تاریخ حکومت افغانستان در نتیجهٔ اختلاف میان اعضای خانوادهٔ سلطنتی رو بضعف رفت . زمانشاه ، پسر پنجم احمدشاه ، بجای تیمورشاه بسلطنت نشست و چشمان برادر ارشدش همایون را از کاسه بیرون آورد ؛ ولی خود او نیز بدست برادر دیگرش محمود که از ۱۲۱۶ تا ۱۲۱۸ سلطنت کرد دچار همین سرنوشت گردید . محمود شاه نیز پس از دو سال پادشاهی گرفتار برادرش شاه شجاع گردید ، و او را در قلعهٔ بالاحصار واقع در شمال کابل زندانی کردند . کمی بعد دستهٔ نیرومندی بسر کردگی کامران ، پسر محمود با شاه شجاع ، راه مخالفت گرفتند .

دراین تاریخ از تأسیس اولین دولت مستقل افغانستان از زمان میرویس یك قرن گذشته بود . برای احتراز از مغشوش شدن مطلب ، خلاصهٔ وقایع را ذکر میکنیم: ازاسکندر تانادرشاه ، فاتحان هندوستان همواره برای رسیدن بآن کشور از دره‌های افغانستان عبور نموده‌اند، ولی وقتی اروپا درقرن نوزدهم درنتیجهٔ پیشرفت فوق‌العاده قارهٔ آسیا را مطیع خود نمود ، وضع بر گشت . اروپائیها با اختراع سلاحهای گرم، وخصوصاً بادر دست گرفتن تمام راه‌های دریائی، موفق شدندازراه دریابتمام کشورهای آسیائی دست یابند . ابتدا پرتقالیهاسپس هلندیهاوفرانسویها و انگلیسها دراقیانوس هندپایگاههای دریائی بدست آوردند ، ووحدت شبه‌قارهٔ هندوستان بتدریج درزیر تسلط اروپائیها بوجود آمد ،ودولت انگلیس درسال ۱۸۰۳ (۱۰۱۸هـ.) جانشین سلسلهٔ گورکانیان هند در دهلی گردید .

دراین موقع خطر غیرمترقبه‌ای پدیدار گردید. از زمان لشکر کشی ناپلئون دولت انگلیس، همواره از دخالت ناپلئون درهندوستان ، که در بعضی ازامیرنشینهای شمالی آن هنوز فرانسویها نفوذی داشتند ، بیمناك بود . وقتی پس از قرارداد

«تیلسیت»[۱] (۱۸۰۷م.) میان الکساندر اول امپراطور روسیه و ناپلئون موافقتی حاصل شد. دولت انگلیس متوجه شد که اگر بین دولت فرانسه و روسیه و ایران اتحادی بوجود آید، احتمال خطر برای شبه قارهٔ هندوستان پیش میآید. آمدن ژنرال گاردان بایران باعث شد که انگلیسها فکر کنند که ناپلئون تصمیم دارد جای پای اسکندر را تعقیب نماید. بنابراین، برای اولین بار دولت انگلیس «موسترت الفینستون»[۲] را بافغانستان فرستاد. این هیئت در پیشاور باشاه شجاع مشغول مذاکره شد، زیرا در آن موقع پنجاب در اختیار کابل بود. در نتیجهٔ این مذاکرات قراردادی بسته شد که طبق آن دولت افغانستان متعهد گردید که بهیچ وجه باروپائی دیگری حق ندهد که بخاك افغانستان قدم گذارد. باین ترتیب طرح لشکر کشی، که در شهر پاریس ریخته شده بود، ظهور دورهٔ جدیدی از تاریخ افغانستان را موجب گردید.

رنه . دولو[۳]

ادبیات و فولکلور افغانستان

در کتبی که بدست اشخاصی که در افغانستان اقامت داشته‌اند نوشته شده، بطور اتفاق وبصورت پراکنده اطلاعاتی راجع بعقاید و رسوم ملی دیده میشود. خصوصاً آقای رنه‌دولو یك فصل از کتاب خود را باین موضوع اختصاص داده است ولی شکی نیست که در آنجا نیز مانند کشور های دیگر، یك تجسس علمی و دقیق بسیار لازم است. و باید هرچه زودتر انجام گیرد، زیرا وضع مادی و اجتماعی افغانستان بسرعت روبه پیشرفت است. مطلعین افغانی خصوصاً آقای سرور گویا، و بعضی دیگر از اعضای فرهنگستان، متوجه اهمیت فوق‌العادهٔ این مطلب گردیده‌اند. بعلاوه تعدادی از داستانهای شبیه بداستانهای ملی

۱ - Tilsitt
۲ - Moutstrait - Elphinstone
۳ - René Dollot

بوسیلهٔ بانو «ها کن» جمع آوری شده که قریباً بطبع خواهد رسید.

اگر کسی بخواهد فقط بمطالعهٔ این ادبیات عامه اکتفا کند، فقط یك جهت از آثار ادبی افغانها را مطالعه کرده است. باید متذکر بود که همکاری ادبی افغانستان و ایران درقرون وسطی بسیار نزدیك بوده است. عده‌ای از نویسندگان و ادیبان، خصوصاً شعرای بزمی ایران از اهل افغانستان بوده‌اند. بعلاوه چندین واقعه از وقایع حماسی ایران درخاك افغانستان صورت گرفته است. مثلا اسدی طوسی یکی از رقبای فردوسی، وقایع حماسی قهرمان ملی گرشاسب را، که جد سوم رستم، ومؤسس سلسلهٔ سلاطین سیستان بود، بشعر آورده است. بعلاوه چندین نفر از مورخینی که در افغانستان بدنیا آمده بودند، کتب خود را بزبان فارسی برشتهٔ تحریر درآورده‌اند، از مهمترین این کتب، یادداشتهای امیرعبدالرحمن خان میباشد، که درسالهای آخر قرن نوزدهم میلادی بر افغانستان حکومت میکرد، و سیاستمدار قابلی بود.

جنبهٔ دیگر فعالیتهای ادبی افغانستان بزبان پشتواست. متون ادبیات پشتو نسبةً جدید است، بطوریکه قدیمترین آنها متعلق بعهد سلاطین مغول است. بنابراین قدمت آنها از قرن شانزدهم بیشتر نیست. بعضی از این متون بصورت نثر و بعضی دیگر بصورت شعر است، که خود گویندگان نوشته‌اند. بعضی دیگر نوشته نیست، بلکه شعرهائی است که دهان بدهان حفظ شده، تااینکه یکی از مستشرقین آنرا طبع و نشر نموده است.

کتب نوع اول یعنی آنهائیکه بدست مؤلفان آن کتب در موضوعات مذهبی، عرفانی، شعر، یا تاریخ بزبان پشتو نوشته شده غالباً بسبك ادبی مخصوص نویسندگان ایران است. مشهورترین این شعرا خوشحال خان است، که شاهزاده‌ای شجاع و جنگجو بود. و در قرن هفدهم میزیسته، و چندین تألیف بشعرونثر

دارد، طبیعی است که سبك نویسندگی و شاعری اوشبیه بسبك نویسندگی و شاعری عصر کلاسیك ایران است ولی گذشته از این شکل آمیخته بسنن، واین هنرهای ادبی، یکنوع الهام در این اشعار و اشعار بسیاری دیگر از این قبیل پیدا میشود، که بآن رنگ مخصوصی میدهد. عشق بمیهن و علاقهٔ شدید باستقلال بر تمام این اشعار حکم فرماست. زیرا مؤلف آن رئیس قبیله‌ای بوده که بیش از سی‌هزار نفر جنگجو در اختیار نداشته، ولی امید و آرزو داشته است که کشور خود را از اختیار سلاطین مغول دهلی بیرون آورد. این شاعر سه‌مرتبه بدست او رنگ زیب گرفتار و محبوس گردید، و در هربار وقت خود را در زندان مانند شاعر ایرانی مسعود سعد و شاعر عرب ابو فراس صرف شعر گفتن نمود. وی هموطنان خود را بمبارزه دعوت نمود و خاطر نشان کرد که نجات آنها در اتفاق و اتحاد است، و لازم است یا مغولان از بین بروند و یا افغانها معدوم گردند. بدون شك خوشحال خان بزرگترین شاعر ملی افغانستان است ولی تنها ملك‌الشعرای این کشور نیست، در حدود بیست نفر از بازماندگان متعدد او شعر گفته‌اند. بعدها یکی از همپایه‌های وی احمد شاه مؤسس سلسلهٔ درانی وفاتح هندوستان اشعاری بمذاق اهل تصوف گفته‌است. پس از این پادشاه یعنی در حدود اواخر قرن هیجدهم، زبان فارسی جای زبان پشتو را در شعر مکتوب گرفت، بعلاوه بیشتر اشعار پشتو بفارسی ترجمه شد.

ولی زبان پشتو وسیلهٔ بیان و ایجاد ادبیات افواهی و عامیانه، خصوصاً در شعر است. بیش از یکصد دیوان از این شعرای کوچه و بازار جمع‌آوری شده ودر سال ۱۸۸۶م. (۱۳۱٤هـ.) دارمستتر[1] خاورشناس معروف فرانسوی آنها را بنام «آوازهای ملی افغانستان» بطبع رسانیده است. او مینویسد «این آوازها

۱ - Darmesteter

از شاهکارهای شعرای بیسواد است.» شاعر ملی در زندگی افغانها همان عملی را انجام‌میدهد که «باردها»[۱] در میان‌اهالی گول (فرانسهٔ قدیم) انجام‌میدادند. و نیز اضافه مینماید که این شعرا سبکهای خاصی ایجادکرده‌اند و «با اینکه بتمام معنی بیسواد هستند، مردمان با ذکاوتی میباشند. شاعر خود را دراختیار استادی قرار میدهد، که او را از نظر شاعری تربیت میکنند، و پس از مدتی خودش شعر میسازد، و بنوبهٔخود استاد میگردد».احتمال دارد که این‌سبکهای شعر ملی امروز کمتر از زمانیکه دارمستتر کتاب خود را مینوشته رونق‌داشته باشد. بهرحال این سبکها برپنج نوعست: منظومه‌های تاریخی و جنگی، که در بعضی از آنها احساسات عمیق و نافذی دیده میشود؛ افسانه‌های مذهبی و منظومه‌های شبیه به رمان که غالباً از خارج گرفته شده؛ سرودهای عشقی که تعداد آنها بسیار زیاد است، و پیشرفتشان تحت تأثیر ادب هندوستان قرار گرفته؛ و بالاخره منظومه‌های فکاهی مثل‌آوازهای مربوط بزنان، آوازهای خواب‌آور، آوازهای مربوط بتشریفات عزاداری و معماها و ضرب‌المثلها. این اشعار اطلاعات زیادی راجع بتاریخ و عادات و رسوم بدست ما میدهد، و دارمستتر عقیده دارد که: «با وجود نقائص و سستی که دارد دارای مشخصات برجسته‌ای نیز میباشد که معایب آنرا میپوشاند و آن عبارت ازشدت وحرارت احساسات، و سادگی بیان مستقیم وبالبداههٔ آن میباشد، که فرهنگهای منحط بکلی فاقد آن میباشند». ه. ماسه[۲]

مسافران اروپائی در افغانستان در قرن نوزدهم

از سال ۱۸۰۸ م.، تا سال ۱۹۲۲ م.، که طبق معاهدهٔ اول «راول پندی»[۳] استقلال دولت افغانستان (که وحدت آن بوجود آمده بود) برسمیت شناخته

۱- Bardes ۲- H. Massé ۳- Rawal Pindi

شددولت بریتانیای کبیر این کشوررا مانند یك منطقهٔ شکارگاه قرق‌شدهٔ مخصوص خود تلقی کرده ، و دره‌های آن کشوررا بروی همه ، جزهیئت‌های سیاسی خود ، بسته بود . باین طریق در تاریخ ۱۹۰۶ تنها «بویان دولاکوست»[۱] موفق شد «کشوری را که ورود بسرحدات آن ممنوع است» دور بزنند . در ۱۹۲۱ ما در هندوستان بودیم ، و با اینکه دولت افغانستان ما را دعوت کرده بود ، ناچار شدیم ابتدا بایران برویم، سپس ازراه هرات وارد افغانستان بشویم . بهمین دلیل تعداد مسافرانی که درقرن اخیر بافغانستان مسافرت کرده‌اند بسیار ناچیزاست. دراینجا ما فقط نام دونفر از مسافران را که یادداشتهایشان دردست است ذکر می کنیم ، و از ذکر نام چهار یا پنج نفر دیگر، که یکی از آنها هم فرانسوی است ، صرفنظر می‌نمائیم .

اولین‌مسافرافغانستان «ویلیام مور کرافت»[۲] نام دارد . این شخص جراحی بود که چون در لندن نتوانسته بود تحصیلات خود را تمام کند ، بپاریس برای تخصص در رشتهٔ دام‌پروری آمده بود و در حدود چهل‌سالگی داخل در خدمت کمپانی انگلیس هند شده بود . چون بحادثه‌جوئی بسیار علاقه داشت دو فکر بزرگ درمغز اوخطور کرد، یکی اینکه با پیوند نژاد اسب ترکستان با نژاد اسب هندوستان ، جنس نژاد اسب کشور اخیر را اصلاح نماید ، دیگر اینکه راه را برای تجارت انگلیس بآسیای علیا باز کند . برای موفقیت دراین دوامر حاضر بود تمام دارائی خود را صرف نماید ، وزندگانی خود را نیز درهمین‌راه گذاشت . رؤسای او چنین پنداشتند که او برای فرار از محل خدمت خود در کلکته این بهانه را در پیش گرفته است . ولی چون اصرار زیاد کرد باو اجازهٔ حرکت دادند . متأسفانه با خود مقداری مال‌التجاره همراه برد ، و این امر

۱ - Bouillane de Lacoste
۲ - William Moorcraft

باعث شد که نتواند مسافرت خود را براحتی انجام دهد ، و قبایل و راهزنان در میان راه باموال او چشم طمع دوختند . با هزار زحمت موفق شد از «لاداخ»[۱] بکشمیر و از آنجا بکابل و بخارا ، برود ، و در آنجا اسبهائی را که موردنظرش بود بخرد . وی در مراجعت ببلخ در ۱۸۲۵ م. تصمیم گرفت سری به « میمنه » بزند ، میمنه تا مدتها بعد ازاو بازارفروش اسب‌ها و قاطرهای اصیل بدولت‌هند و انگلیس گردیده بود ، ولی در راه در «آندخوی»[۲] در وضعی که کاملا معلوم نیست ، و شاید در نتیجهٔ ابتلای به تبی عفونی درگذشت . خدمهٔ او جسدش را روی شتر بستند ، و ببلخ آوردند ، و در پشت دیواری بخاك سپردند ، از ترس اینکه مبادا کسی قبر او را با قبر مسلمانی اشتباه کند و درحالی که دست به ریش خود میکشد برایش فاتحه بخواند ! یك قرن بعد از مرگ او برای ما ممکن نشد ، محل دفن او یا قبر همسفرشجاعش «تربك[۳] » را که چند روز بعد از او وفات یافت ، و در مزار شریف بخاك سپرده شد پیدا کنیم . از گزارش مسافرت آنها فقط این مطلب را متذکر می‌شویم کـه « مور کرافت » بعلت اقامت قبلی خود در لاداخ توانست تشخیص دهد کـه مجسمه‌های بامیان متعلق به بوداست.

یادداشتها و گزارش راه مور کرافت بدست انجمن آسیائی بنگاله افتاد و بعد از اصلاحات فراوان ، ویلسن در ۱۸۴۱ م. آن را بطبع رسانید ؛ ولی بعلت گزارش بعدی «آلکساندر بورنس»[۴] که قبل از گزارش « مور کرافت » چاپ شد ، از اهمیت آن کاسته شد .

آلکساندر بورنس افسر جوان و مبرزی از اهل «اسکاتلند» بود ، وقبلادر هند سفلی مسافرتهائی نموده وشهرتی یافته‌بود . وی هفت‌سال بعد ازمور کرافت

۱ - Ladakh ۲ - Andkoi ۳ - Trebeck ۴ - Alexander Burnes

از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۲ م. ازهمان راهی که مور کرافت پیموده بود ، ازپیشاور و کابل و بلخ . به بخارا رفت ، ولی از راه ایران داخل هندوستان شد ، بورنس خود را بصورت افغانیها درآورده بود و بطریق مردم بومی مسافرت میکرد ، و با دست غذا میخورد ، و فقط خود را برؤسای قبایل که برایشان سفارشی در دست داشت معرفی مینمود ، و تمام دارائی خود را همراه خود میبرد ، وخوشبختانه از تمام حوادث سفر نجات یافت . شرح مسافرت او که حاوی مطالب مختلف و بسیاردقیق بود در ۱۸۳۴ م. بطبع رسید ، ومورد توجه انجمنهای جغرافیائی و عموم اروپائیان واقع شد . مثلا یکی از حقایقی که این شخص یادداشت کرده بود این بود که شهربلخ با وجود عرض وطولش هیچگاه بقول او «شهراستخوان‌داری» نبوده است ، و این اظهار نظر که پس از سه روز اقامت در بلخ بیان کرده بود ، کاملا با حقیقت تطبیق می‌نماید . این شخص در تهران فتحعلیشاه را ملاقات کرد . وی اظهار داشته که تا آن تاریخ درباری بشکوه و جلال دربار ایران ندیده است . وقتی ازاو سؤال شد کدامیك ازشهرهائی را که دیده بنظر او زیباتر است اظهار داشت که بنظر او کابل بهشت مسافرتهای اوست . درآن موقع حدس نمیزد که درتاریخ دوم نوامبر ۱۸۴۰ م. در همین شهر با همراهان خود زیر چنگ شورشیان بقتل خواهد رسید .

در ۱۸۳۷ م. هنگام مأموریت جدیدی درافغانستان ، که جنبهٔ رسمی‌داشت، وی افسر دیگری موسوم به «وود»[۱] مؤلف کتاب « در سرچشمه‌های جیحون»[۲] را همراه خود برد .

بین اشخاصی که بطوررسمی یا غیررسمی درخدمت بورنس هنگام‌مسافرت های سیاسی او بودند باید به‌شخصی که خود را « شارل ماسون »[۳] مینامید و

۱ - Wood ۲ - Aux sources de l'Oxus ۳ - Charles Masson

امریکائی قلمداد میکرد اشاره شود . در حقیقت این شخص « جمس لویس »[۱] نام داشت و یکی از فراریان هنگ اول توپخانهٔ بنگال بود . این شخص در راه پیمائی طاقت فوق‌العاده داشت و در مسافرت بسیار قناعت‌کار بود . حس کنجکاوی او غالباً باعث میشد که در دنبال مطلب بی‌ارزش، بدون هیچ اسلحه، جان خود را در جاده‌های افغانستان بخطر اندازد . گاهی از اوقات راهزنان اورا کاملا برهنه میکردند ، ولی همینکه میفهمیدند فرنگی است باو جا ومنزل میدادند ، و دهاتی‌های ساده ازاو مانند شاهزاده‌ای پذیرائی مینمودند ، وباین ترتیب توانست اطلاعات ذیقیمتی از کشور افغانستان ، از اهالی و از دسیسه‌ها و تحریکات پیچیدهٔ اعیان آن بدست آورد . بهمین دلیل بسیار ناراضی بود از اینکه گوش بنصایح او ندادند ، و بسیاست « لرد او کلاند »[۲] که باعث‌شکست جبران‌ناپذیر انگلیسها درجنگهای ۱۸۳۹-۱۸۴۲ گردید شدیداً اعتراض‌نمود، ولی گزارشهای او راجع بآثار عتیق افغانستان بسیار مورد توجه متخصصین فن واقع گردید . درحدود سی‌هزار سکه بدست آورد ، که همه را بلندن فرستاد، و باین طریق بیش ازهر کس در روشن‌ساختن تاریخ تاریك ناحیهٔ هندوایرانی، بین لشکرکشی اسکندر کبیر و ظهور اسلام ، کمك نمود .

بر عکس اطلاعاتی که کاپیتن «فریه»[۳] راجع بآثار قدیم افغانستان داده چندان مورد استفاده نیست . مثلا آن مجسمهٔ بزرگ ساسانی که نشانش را در نواحی شمالی جبال هندوکش میدهد بکلی برما نامعلوم است .

اینرا هم‌باید اضافه کرد که یادداشتهای مسافرت‌کاپیتن فریه یکبار بسرقت برده شده واو مجدداً آنچه را که بخاطر داشته یادداشت نموده ، ولی این شرح حوادث نیزچیزی بالاتر از یادداشتهای راه او نیست. ژان پل فریه درپیاده نظام

۱ - James Lewis   ۲ - Lord Auckland   ۳ - Ferrier

افریقا سمت سروانی داشت، وطبق خواهش دولت ایران درزمان لوئی‌فیلیپ بآن کشور رفته بود، وسمت ژنرال آجودانی درقشون ایران باو داده بودند، ولی در نتیجهٔ فشار سفیر کبیر روس درتهران‌مجبور شد از شغل خود کناره گیری‌نماید باین ترتیب در سال۱۸۴۵وی تصمیم گرفت از راه افغانستان بکشور هندوستان مسافرت نماید. ظاهراً وی تنها مسافر اروپائی است که جبال مرکزی‌افغانستان را از شمال بجنوب پیموده است. از او در هرات بسیار خوب پذیرائی کردند ولی در شهر قندهار باوخوش نگذشت ودرگیرشیك از آنهم‌بدتر گذشت، وناچار شد مراجعت نماید. وقتی وارد فرانسه‌شد انقلاب ۱۸۴۸در شدت بحران‌خودبود ودولت فرانسه که همواره مترصد این بود که از تجربه ولیاقت اشخاص‌استفاده نماید، بعلت تجربهٔ نظامی‌واطلاعاتی که‌کاپیتن فریه ازسیاست ایران داشت اورا بعنوان شهردار وامین صلح «پوندیشری»[۱] معین نمود. یکی از وکلای مجلس انگلیس که از پوندیشری عبور میکرد اتفاقاً گزارش مسافرتهای او را دید، و آنرا در ۱۸۵۶ بزبان انگلیسی ترجمه‌کرد و بطبع رسانید. وقتی این ترجمه منتشر شد ومورد توجه مردم انگلیس قرار گرفت، فرانسویها نیز درسال۱۸۷۰ اقدام بطبع آن نمودند.

نتیجه‌ای که از این نقل حوادث گرفته میشود این است که درآن‌موقع‌در ناحیهٔ افغان وترکمن ناامنی غریبی حکمفرما بوده است ولی سیاست عاقلانه و ارادهٔ پولادین امیر عبدالرحمن خان، نظم و احترام قانون را بین قبایل ایالات حکمفرما کرد، وبجانشینان خود باینطریق اجازه داد که افغانستان را بصورت کشوری جدید درآورند. ازوقتی که امنیت برقرار شده، میهمان نوازی‌افغانی باعث شده که مسافرت اروپائیان باین کشور دیدنی‌یادگارهای بسیار شیرینی‌در

۱- Pondichéry

برداشته باشد.

ا. بازن ـ فوشه[۱]

سیاحت در افغانستان

وقتی دنیای کهن ما زخمهای خود را التیام داد، وسیاحت دنیا از نوشروع شد، غالب مسافرانی که شهرت هندوستان آنها را بخود جلب کرده بدون‌شك‌از دیدن دولت جوان‌افغانستان، درضمن‌مسافرت خود بهندوستان، استفاده‌خواهند نمود. پیش از جنگ اول وبین دو جنگ اخیر چنین رسم بود که بیشتر آنها تا شهر پیشاور میرفتند، تا با قبایل مشهور پاتان ، در سرحد شمال غربی ، آشنائی پیدا کنند. پنجاه سال‌قبل، سیاحان‌خود راموظف می‌دانستند در روزهای‌معینی از هفته، بدنبال جای پای لشکریان اسکندر، بتنگهٔ خیبر بروند، ولی اکنون‌ما میدانیم که اسکندراز تنگهٔ خیبر بهندوستان نرفته، بلکه از تنگهٔ دیگری‌بنام «میچنی»[۲] که در شمال آن واقع است عبور نموده است. در چنین روزهائی مسافرین‌کاروانی تشکیل میدادند، وبه «افریدیها»[۳] انعام میبخشیدند، تا درآن روز راحت بنشینند ، و تا قلعهٔ «علی مسجد» که در میان راه قرار گرفته پیش می‌رفتند. درآنجاکاروانهائی که‌بطرف بالامیرفتند، محافظین خودرا باکاروانهائی که بطرف پائین‌میآمدندمعاوضه مینمودند، ودر کمال امنیت پیش‌از فرارسیدن شب به پیشاور مراجعت میکردند. بیست سال بعد اتومبیل در کمتر از دوساعت مسافران را تا انتهای غربی تنگه می‌رسانید . ولی درآنجا یك کتیبهٔ انگلیسی عبور ازسرحد را، که بوسیلهٔ یك‌چوب خیزران مشخص‌شده بود ، برای‌اروپائیان ممنوع کرده بود. امروز این مانع برطرف شده، و اتوکارها یکسره ازپیشاورتا کابل می‌روند .

۱- E. Bazin-Foucher   ۲- Mitchni   ۳- Afridis

بنابراین چنین فرض کنیم که صلح وامنیت وآبادی روی کرهٔ زمین مجدداً برقرار شده باشد آیا یك نفر سیاح که دیگر درمسافرت خود آزاد است، وفریفتهٔ آثار عتیق ومناظر طبیعی است، چه چیزهائی میتواند درافغانستان ببیند؟ از نظر طبیعت کافیست تصور کند که افغانستان یك سویس آسیائی است ، که در طول جغرافیائی الجزیره قرار گرفته است ، و درآنجا بتدریج مسافر از نارنجستانها بطرف برفهای ابدی، در روی جاده‌های پرپیچ وخم، با سکنهٔ مختلف، ازشهر- نشینها وبیابان گردها، هدایت‌می‌شود. هیچ منظره‌ای دیدنی‌تر ازاین نیست که مسافر در راه خود قومی را درحال ییلاق وقشلاق ببیند. این امر انسان را بیاد داستانهای انجیل میاندازد. مرد وزن و کله، وبدنبال آن‌ها، شترها و حیوانات بارکش دیگر، با خیمه‌های سیاه واثاثهٔ مختصر از ناحیه‌ای بناحیهٔ دیگر کوچ می کنند. همانطوریکه غالباً گفته‌اند، افغانستان کشوری‌رمانتیك است ودرهیچ نقطهٔ دیگری از جهان کسی موفق نمی‌شود باین‌آسانی بآرزوی همیشگی‌خود، یعنی به «مکان طبیعی وخالی از ساخته دست بشر» برسد .

از نظرآثار قدیمی ، پس از آنهمه تهاجمات که کشور افغانستان را کاملا جاروب کرده است ، دیگر چیزی جز ابنیهٔ اسلامی و خرابه‌های بودائی درآن باقی نمانده، که نظرما را جلب کند. درحقیقت عظمت وعرض وطول این دونوع ابنیه سبب شده که مهاجمین زحمت خراب کردن آنرا بخود روا نداشته‌اند . البته دیدنی‌ترین چیزی که درافغانستان است همواره دو مجسمهٔ بزرگ بوداست که دردامنه‌های‌بامیان‌تراشیده‌شده ومسلمانان حتی‌باگلوله‌های‌توپ‌نتوانسته‌اند ازعهدهٔ ویران ساختن‌آن برآیند. دوجلد بزرگ از یادداشتهای‌هیئت‌فرانسوی صرف‌مطالعهٔ این‌مجسمه‌ها وعبادتگاههای‌مجاورآن شده، ودر سال ۱۹۳۴ مرحوم هاکن‌یك راهنما برای سیاحان دربامیان‌نشر نموده است. ولی‌آثار قدیم بودائی

دیگرهم در افغانستان موجود است، وما تصور می کنیم که در هر مسافری یك روح باستان شناسی وجود دارد، وفقط بهانه‌ای لازم است تا این روح‌رااز خواب بیدار کند.

ضمناً باید اضافه کرد که در افغانستان مانند پنجاب علیا وناحیهٔ پیشاور، سیاحان فقط باقیمانده‌های ویرانی از استوپاهای[1] متحدالشکل بودائی بصورت گنبد بیش یا کم بلند یا کوتاهی خواهد دید ولی هر بار یك چیز جدیدی در منظرهٔ طبیعت پدیدار خواهد شد.

درارتفاع ۶۰۰متری، واحهٔ آباد وحاصلخیز جلال آباد، که‌سابقاًدرآن ابنیهٔ مذهبی فراوان وجود داشت، ناحیهٔ برزخی‌است بین جلگهٔ هندی و جلگه‌های واقع درارتفاعات‌بیش ازهزارمتر. نزدیك شهر کابل جدید، سیاحان‌با«کابورای» قدیم‌آشنائی پیدا می کنند. کابورا درشمال شرقی‌آن، در کنار تپه‌های سنگی خشك، قرار گرفته ومنار عظیم «چکری» که‌آن نیز از سنگ ساخته شده، در مقابل تمام زمین لرزه‌ها، با کمال جسارت مقاومت وایستادگی‌نموده است. کمی در شمال‌آن درهٔ پغمان واقع شده است در آن جا بنای نمونه‌ایست که بسیار خوب مانده وبه کانیشکاها منسوب است.

اگر مسافری هنگام بهار بپغمان‌برود شخصاًامتحان خواهد کرد آیا گفتهٔ بابر، که پغمان دربهار، هنگامیکه ارغوان گل‌میکند، زیباترین نقاط دنیاست صحیح است یانه. بالاخره اگرمسافر بخواهدازجبال زیبای‌پرازبرف عبور کند (اکنون راه با اتومبیل‌قابل عبوراست) وخود رابه‌بلخ برساند، پس‌ازتجربه‌ای که در ضمن مسافرت خود حاصل کرده، بآسانی خواهد توانست مذهبی بودن اصل ساختمانهائی را که امروز بصورت تپه‌های کوچك مصنوعی در آن ناحیـه

۱- Stoupa

پرا کنده‌اند تشخیص دهد. ولی بنائی که پس از مجسمه‌های بامیان از همه عجیب‌تر بنظر خواهد آمد، بنائی مذهبی است که مسافر در راه خود نزدیك قریهٔ آبیك خواهد دید، و بزمانی تعلق دارد که پیروان مذهب بودا از حمله بسنك‌های کوه باکی نداشتند. در آنجا عده‌ای از نیکوکاران قلهٔ یك‌تپهٔ سنگی رابصورت یك استوپا درآورده‌اند، و برای این منظور، از قلهٔ تپه شروع کرده، بطرف پائین آمده‌اند ولی ناگهان بعلت نامعلومی آنرا ناتمام گذاشته‌اند.

تا این تاریخ ما درراه کهنه وقدیم هندوستان گام میزدیم. بسیاری دیگر از استوپاها در دره‌های کنار راه از انظارپوشیده است، و ماباآنهاکاری نخواهیم داشت. ولی نمیتوانیم آثارمکتب یونان وبودائی راکه سابقاًازتاکسیلاتاکاپیسی رونقی داشت، نادیده بگیریم. نقوش برجسته ومجسمه‌های سنگی یا گچی را اکنون در محل محفوظی قرار داده‌اند؛ زیرا اقوام صحرا گرد آنها را نشان بت پرستی گرفته خراب میکردند. امروز موزهٔ کابل بـا کمك هیئت باستانشناسی ما، با موزه‌های تاکسیلا وپیشاور رقابت مینماید وما میتوانیم در مقابل قفسه‌های موزهٔ کیمه تخمینی از زیبائی بعضی از این مجسمه‌ها بدست بیاوریم.

بالاخره‌فقط موضوع بحث ما آثارقبل‌ازسال هزارمیلادی(سال٤٨٣هجری) نیست. با وجود تاراج چنگیزدرتمام شهرهای بزرك افغانستان هنوزنمونه‌های بسیار زیبائی ازساختمانهای زمان‌اسلامی دیده میشود. درغزنه آرامگاه سلطان محمود، در جنوب قندهارکاخ غزنوی که‌بوسیلهٔ هیئت باستانشناسی مااخیراًاز خاك بیرون‌آمده، درهرات مسجد جامع وهشت منارهٔ زمان تیمورهنوز پابرجا است. در بلخ مسجد سبز، در مزار شریف آرامگاه علی که بعلت تقدیمی‌های زائرین‌بسیارخوب محافظت‌شده وکاشیهای زیبای آن هنوزمانند روزاول شفافیت

خود را از دست نداده باقی مانده است .

این ابنیه بتنهائی ما را دعوت میکند که سیاحت کاملی درافغانستان بنمائیم. وبالاخره ازآتیه چه انتظارها که میتوان داشت ! دست کم میتوان انتظار داشت که روزی بهمان صورت چهار شهر اسکندریه ، که پسر فیلیپ در چهار طرف افغانستان بنا کرد ، درآید . درحقیقت برای مردم فهیم ، سیاحت در افغانستان روزهای خوبی درآینده در برخواهد داشت .

۲ . فوشه[1]

کار هیئت باستانشناسی فرانسوی درافغانستان

بمحض اینکه دولت بریتانیای کبیر، استقلال افغانستان را برسمیت شناخت اولین کار امیر امان‌الله‌خان این بود که روابط سیاسی باهمسایه‌های آسیا و کشورهای اروپا برقرار نماید . خصوصاً اینطور حساب کرده بود که کشورفرانسه بیش‌از سایرین خواهد توانست باو کمك نماید . (زیرا بدون اینکه ما او را راهنمائی کرده باشیم او خود سهم فرانسه را در تعلیم و تربیت شرق نزدیك خصوصاً در ایران ، بچشم دیده بود). در ماه ژانویه ۱۹۲۱ سفیر کبیر او درتهران سردار عبدالعزیز خان ، بوزیر مختار ما در ایران ، «شارل اود بونن»[2] اعلام داشت که از یك هیئت علمی فرانسوی در افغانستان باکمال مسرت پذیرائی خواهد شد .

وزیر مختار ما در ایران و رئیس او ، «فیلیپ برتلو»[3] که در آن موقع مدیر کل وزارت امورخارجه بود ، وهردوازمسافران جهاندیده وکاملا از تاریخ کهن و سیاست آسیا با اطلاع بودند ، باین پیشهاد ترتیب اثردادند. این هردو مرد میدانستند که افغانستان تا آن تاریخ مورد مطالعهٔ باستان شناسان قرار

Philippe Berthelot ـ ۳   Gharles - Eudes Bonin ـ ۲   A. Foucher ـ ۱

نگرفته ، و در محافل اروپا در موضوع روابط و نفوذ یونان بطرف هندوستان، و بطرف شرق اقصی ، بمنزلهٔ حلقه مفقودیست . ضمناً آنها مطمئن بودند که برای فرانسه لازم بود که طبق سنن و عادات قدیم خود ، پیشنهاد آن پادشاه جوان و با اراده را ، با حسن‌نیت تلقی کند ، و فعالیتهای علمی وتربیتی خودرا که تاآن تاریخ درشرق نزدیك انجام میداد، دراین کشور بسط دهد ، وبخاطر آوردند که‌دردانشگاه پاریس معلمی داشتند که از مدتها قبل متخصص در آثار یونان وبودائی بود ، و از سال ۱۹۱۸ طبق تقاضای «آرکئولوژیکال سورروی»[۱] مأمور تجسسات باستان شناسی در هندوستان شده بود . باین طریق در یکی از ازشبهای ماه‌آوریل۱۹۲۱ وقتی ما درتهیهٔ وسایل مراجعت بفرانسه بودیم ، سر کنسول ما دراین‌شهرتلگراف وزارت خارجه را مشعربرمأموریت ما درعزیمت بافغانستان ازراه تهران بدست ما داد. در این‌تلگراف اضافه شده بود که‌دستور مفصل‌تر در تهران بما داده خواهد شد. هرمستشرق دیگری‌بجای مابود ازقبول چنین دعوتی نمیتوانست خودداری کند .

بنابراین ، ما راه بمبئی ، بوشهر ، تخت جمشید ، شیراز، اصفهان ، تهران، نیشابور، مشهد وهرات رادرپیش گرفتیم . دراین مسافرت از وسایل‌نقلیهٔ مختلف استفاده نمودیم .گاهی درآفتاب شدید جنوب ایران سوختیم ، و گاهی درمیان برف‌های خراسان وجبال‌افغانستان ماندیم وبالاخره دراوایل ماه مه ۱۹۲۲ بکابل رسیدیم ما اولین فرانسویانی بودیم که این شهر را سیاحت میکردیم ، واولین اروپائی بودیم که در آن اقامت می‌نمودیم . اولین وظیفهٔ ماایجاد مدرسهٔ فرانسه و افغان بود ، که هنوز هم در کابل وجود دارد . سپس مجموعهٔ سکه‌های موزهٔ محلی را که درآن‌موقع درباغ بالاقرارداشت مرتب‌نمودیم، وبالاخره مذاکرات

۱ - Archeological Survey

دربارهٔ عتیقات شروع شد ، و درتاریخ ۹ سپتامبر۱۹۲۲ بقرارداد باستان شناسی برای مدت سی سال ، و قابلیت تمدید آن در صورت موافقت طرفین ، منتهی گردید . این قرار داد بما اجازه میداد که محل‌های حفاری را انتخاب کنیم ، ونیمی از اشیاء گچی یا سنگی یا برنزی مکشوفه‌های متعلق بمامیشد ، واشیاء نقره یا طلا را با اشیاءِ دیگری معاوضه مینمودیم ، و حق کامل طبع وکارهـای حفاری درانحصار مابود ، واین قسمت برای ما ازهمه مهمتربود ، زیرا انجمن‌های علمی وموزه‌های ما احتیاج شدید بآن داشتند .

دولت‌افغانستان آنقدر بدولت‌فرانسه‌اعتماد داشت که اجرای کارهای‌حفاری حتی تا اندازه‌ای بازرسی حفاریها را درتمام کشور خود بما واگذار نمود ، فقط لازم بود که نمایندگان ما خود را لایق چنین اعتمادی نشان دهند . بنابراین فوراً مشغول‌کار شدیم . ابتدا طرحی ازصورت کلیهٔ آثار عتیق کشور تهیه‌نمودیم. محل کابل کهنه(کابورای بطلمیوس) راتشخیص دادیم و محل کاپیسا را هم کـه پایتخت کشوردرزمان کورش‌کبیر بود پیدا کردیم. ازابتدا این‌محل مارا امیدوار کرد ، (و بعدها این امید ما در نتیجهٔ حفاری‌های ژان و مـاری هاکن مبدل باطمینان شد) که اهمیت‌کاوشهای آن لااقل ازکاوشهای تاکسیلا کمتر نخواهد بود . آثار بامیان مورد مطالعه قرار گرفت واین مطالعات را بعدها بانو وآقای گدار ادامه دادند . آقای گدار معمار قابلی بود ، ازامور باستانشناسی‌اطلاع کافی داشت وزنش نقاش زبردستی بود . این دونفر از پاریس بکمك ماآمدند ، و یکی ازکارهائیکه برای ما انجام دادند این‌بود که در تپه‌های مصنوعی‌متعدد که دراطراف «نکاراهرا» و هده نـزدیك جلال‌آباد پراکنده بود ، کمانه‌هائی زدند ، و درآنجا معادنی از مجسمه‌های کوچك بسیارزیبا از جنس یك‌نوع گچ پیدا کردند ، که خصوصاً قابل مقایسه با مجسمه‌های کوچك قرون وسطای ما

بود. بانو و آقای گدار قبل از مراجعت خود بافغانستان وقت اینرا نیز پیدا کردند که خرابهٔ ابنیه غزنه را دیدن کنند.

پس از ورود اولین نمایندهٔ سیاسی فرانسه در کابل ما مجبور شدیم بدون اینکه امیدی داشته باشیم طبق دستور مرکزمان درپاریس، از جبال هندو کش عبور کرده پس از مطالعهٔ بنای بودائی ایبك در راه، در محل قدیم بلخ مشغول حفاری شویم، درماهٔ ژوئیهٔ ۱۹۲۴ آقای هاکن نیز بکمك ما آمد، وبا حوصله و سرسختی عجیبی زیر آفتاب سوزان مطالعات خود را در شمال تا آمو دریا (اکسوس قدیم)، ودرمغرب شبورغان [۱] ادامه داد، ودرمراجعت از راهی رفت که تاآن تاریخ کسی آنرا نمیشناخت ودرآن راه بقیهٔ آثار زمان ساسانی بنام دخترنوشیروان راپیدا کرد. سپس ازآثار بامیان دیدن نمود (در۱۹۳۰ نیز برای باردوم ببامیان رفت). درهمین مسافرت هاکن در خرابه‌های «پایتاوا» [۲] اولین نقوش برجستهٔ روی‌سنگ را که تاآن تاریخ درکاپیسا کشف میشد بدست آورد. پس ازآن مجدداً در بلخ تنها ماندیم و پس از آنکه آب بلخ که به ناگواری مشهوراست، مارا ازپا انداخت، بالاخره موفق شدیم دراواخرسال ۱۹۲۵ جادهٔ قدیم تاریخی هندوستان را مطالعه نمائیم. سپس مأمور شرق اقصی شدیم، ولی پیش‌ازآنکه بمحل مزبورعزیمت نمائیم، شوهرمن باجانشینش، آقای «بارتو» [۳] مسافرتی بنقاط تاریخی واقع درجنوب کوههای پرازبرف نمود، وبالاخره آقای بارتوموفق شد درتپه‌های هده آثارعتیق بسیارذیقیمتی بدست آورد. باین طریق اولین‌مرحلهٔ حفاری مادرافغانستان باتمام رسید. [۴]

۱ - Chibourghan ۲ - Païtava ۳ - Bartoux

٤ - تحت عنوان «نتیجهٔ کارهای هیئت فرانسوی درافغانستان» آقای هاکن در۱۹۳۸ درتوکیو گزارشی همراه با عکس از عملیات واقع بین ۱۹۲۲-۱۹۳۲ را بطبع رسانیده است.

در دورهٔ بعد عملیات دوست فقید وعالم‌ما،ها کن سایر امور را تحت‌الشعاع قرارداد. قامت بلند نجابت طبیعی، چشمان آبی که هنوزصافی ایام طفولیت را حفظ کرده بود و وقتی‌دوستان رانگاه میکرد بی‌اندازه مهربان بود، یك لبخند بانمك ، موهای خرمائی دراطراف صورتی سفید ، خصوصیات دوست عالیقدر ما بود، که توانسته بود در اطراف خود کار کرهای با حرارتی جمع کند ، وموفق بمطالعات بسیارسودمند در اطراف کابل در کردنهٔ خیرخانه ، در فندقستان ، در صحرای سیستان ، وخصوصاً دربگرام (کاپیسی) گردید. آقای ها کن‌بدون‌آنکه خود بداند دوستان صمیمی داشت ، و مرگ نابهنگام او ، هم درافغانستان وهم در فرانسه مورد نهایت تأسف گردید . ها کن سروان احتیاط بود، و در ۱۹۴۰ تقاضای کمیتهٔ مقاومت در فرانسه را اجـابت نمود. در فوریهٔ ۱۹۴۱ در شرق مأموریتی پیدا کرد، و در حال ادای وظیفه باتفاق زن جوان و شجاعش «ماری پارمانتیه ها کن» [۱] ، درنتیجهٔ بمباران شدن کشتی که حامل آنها بود، در دریا بقتل رسید. دست اجل بزودی یکی‌ازهمکاران فداکار اورا نیز که ژان کارل نام داشت ، ومعمار ونقاش زبردستی‌بود، ربود و از این دسته همکاران لایق و متحد امروز فقط ژاك مونیه باقی‌مانده که درمراکش مشغول مطالعات تاریخی است .

به‌هرحال هیئت باستانشناسی ما میل نـداشت تعطیل کند . خانم و آقای گیرشمن که درنتیجهٔ‌کاوش‌های خود در ایران شهرت فوق‌العاده یافته‌اند دنبالهٔ کار ها کن دربگرام را در پیش گرفتند . اگر چه قسمت آنها نبود که اشیائی به‌اهمیت‌اشیای کشف شده درزمان ها کن‌بدست بیاورند، ولی‌مطالعات آنهاراجع بطبقات زمین اجازه داد که روشنائی کاملی روی مسئلهٔ تاریخ زمان کوشانیان بیندازنـد . پس از اتمام جنگ ، گیرشمن مجدداً به‌ایران بر کشت و آقای

۱ - Marie Parmentier - Hakin

«شلومبرژر»[۱] که درنتیجهٔ حفاریهای سوریه شهرت زیادپیدا کرده بود ریاست هیئت افغانستان را بـر عهده گرفت. گمانه‌های متعدد آقای شلومبرژر نیز در بلخ نتوانسته است موفق بدست یافتن ابنیهٔ بزرگی گردد که جهان علم با کمال بیصبری در انتظار آن است، ولی مشارالیه در ناحیهٔ قندهار نزدیك محل تلاقی رود هیرمند «اتیماندر»[۲] وارغنداب «آراکوتوس»[۳] آثارابنیه مهمی‌ازاوایل اسلام را بدست آورده است. مسلم است که مطالعهٔ این ابنیه مسائل مربوط به‌هنر وصنعت زمان غزنویان را روشن خواهد نمود واین مسائل موقعی کاملاً روشن خواهد شد که با نتایج تجسسات سابق آقای هاکن وهمکارانش درسیستان تطبیق گردد.

این بود خلاصه‌ای از نتایج‌عملیات‌هیئت باستانشناسی‌فرانسوی‌درافغانستان. باید اضافه کرد که این عملیات در ده جلدکتاب تحت عنوان یادداشتهای هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان بطبع رسیده، وقسمتی از اشیای کشف شده نیز تالارهای جدید موزهٔ کابل وموزهٔ گیمه را مزین نموده است. اشخاصی که در کنفرانسهای موزهٔ گیمه حضوریافته‌اند بمن اجازه نخواهند داد که‌ازفیلمهای رنگین فراموش نشدنی ماری پارمانتیه هاکن که سابقاً در همین موزه بمعرض نمایش قرار داده شده، صحبتی نکنم. این فیلمها مناظر زیبای افغانستان را نشان می‌دادکه خود باعث‌امیدواری جویندگان جوان است. اخیراً جناب آقای فیض محمد خان، که قرارداد هیئت باستان شناسی را از طرف دولت افغانستان امضا کرده ازپاریس عبورنمود، وهنگام ملاقات با مستشرقین ما، کمال رضایت خود را از نتایج بدست‌آمده اظهار داشت.

۱. بازن ـ فوشه[۴]

۱ - Schlumberger ۲ - Etymander ۲ - Arachotos ۴- A. Bazin-Foucher

فصل دهم

ایران خارجی

تضاد همیشگی دو جهان هند و ایرانی

وضع هندوستان و ایران همیشه متضاد بوده است؛ یکی شبه قاره‌ایست بزرگ، ودیگری فلاتی محصور درمیان کوهستان‌ها که تقریباً بهمان‌وسعت‌است، ولی بسیار کم حاصل‌تر، ودارای جمعیتی تقریباً ۱۵مرتبه کمتر. درمقابل هندیها، ایرانی‌ها مردمی هستند که کمتر مخلوط شده‌اند وزنده‌ترند، زیرا در هوائی زندگی می کنند که‌کمتر تنبل می کند، ومدتها جنگجوتر از هندیها‌مانده‌اند. ازکلیهٔ آثار وقرائن برمی آید که درابتدا این هردوملت باهم‌قرابت بسیارنزدیك داشته‌اند وهمسایهٔ یکدیگر بوده‌اند وزبان و مذهبشان یکی بوده است. اوستا کتاب مقدس ایرانی، بآسانی می‌تواند بزبان ودا ترجمه شود. یك زبان شناس که‌بزبان هندی متوسط یعنی زبان سانسکریت آشنایی داشته باشد بدون‌زحمت زیاد خواهد توانست زبان فارسی باستان را بفهمد. بنابراین همه معتقدند که اجداد این دو قوم سابقاً باهم در یکجا زندگی می‌کرده‌اند، و بیك زبان حرف می‌زده‌اند، ویك مذهب مشترك داشته‌اند، وعادات و رسوم آنها یکی بوده است. در ابتدای تاریخشان این‌دو قوم از یکدیگر جدا شده‌اند، واز آن ببعد هرروز اختلاف رنگ زندگیشان باهم زیادتر شده وهر کدام سرنوشت مخصوصی پیدا

کرده‌اند ولی علامات و قرائن خویشاوندی قدیم بکلی ازبین نرفته است.

ما باحسن‌نیتی که داریم فکرمیکنیم که کلیهٔ دلایل برای وجود حسن‌تفاهم کامل بین این‌دوقوم‌وجود داشته‌است. متأسفانه‌کلمهٔ«سپتنا»[۱] درزبان سانسکریت هم بمعنی برادر ناتنی هم بمعنای دشمن است، واین معنی درتمام جریان تاریخ دوملت عملاً صدق کرده است. اکنون ما نمی‌توانیم منکراین مطلب شویم که تاریخ هندوستان پراز تهاجماتی است که ازطرف شمال غرب بآن کشور صورت گرفته است. هندیها برای اینکه ظاهراً خود را راضی نگاه دارند، می گویند علاقهٔ شدید آنها بعدالت مانع این‌شده است که آنهاعمل متقابل انجام دهند. و باین مطلب مباهات می کنند. ولی این بهانه آنقدر ظاهر پسند ساخته شده، که حتی یك متخصص مسائل هندی بآن عقیده ندارد. اینطور بنظر می‌رسد که این تهاجمات یکطرفه، مانند بادهای‌موسمی‌اقیانوس هند، تبعیت از قوانین‌فیزیکی می‌نموده است. جغرافی دانها می گویند دریاهای گرم، جریان‌آب یا باد را بسوی خود جلب می کنند. در تاریخ هم ما می‌توانیم بگوئیم که ثروت جلگهٔ پنجاب و گنگ، طبعاً مردم‌آسیای علیا و ایران را که کمتر مورد مهر طبیعت واقع شده‌اند، مفتون خودنموده‌است. همین‌استدلالات کاملاً انسانی برای‌مسئلهٔ دیگری‌هم، راه حلی پیدامی‌نماید. حالا که هندیهاوایرانی‌ها سابقاً باهم‌زندگی میکرده‌اند، وبرادر بوده‌اند، آیا در کدام ناحیه از دنیا بسر میبرده‌اند؟ جواب این سؤال راکسی نداده است. البته تمام تاریخ آسیا تأیید می کند که هندیها و ایرانیها از صحاری بی‌پایان اروپا و آسیاآمده‌اند، ولی این دشت وسیع از حوالی بلژیك تا فلات منچوری ادامه دارد، و نمی گویند از کدام نقطهٔ این دشت پهناور بیرون‌آمده‌اند. بعضی از نویسندگان عقیده دارند که درفواصل‌هر

۱- Sa-Patna

۶۰۰ سال در آسیای مرکزی کم آبی پیدا می‌شود ، و در نتیجه مردم آن ناچار می‌شوند بصورت دسته جمعی مهاجرت نمایند . ضمناً این مطلب را نیز نباید فراموش کرد که همواره بیابان گردان محتاج، درجستجوی موقعیتی برای چپاول اموال شهرنشینان میباشند . به‌هر حال اینطور بنظر میرسد که درحدود اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد ، قبایلی که بعد از استقرار در سرزمین های آسیای غربی به هندی و ایرانی معرفی شدند ، در نتیجهٔ فشار اقوام شرقی ، از حوضهٔ سیحون و جیحون رانده شدند و از طرف جنوب بجبال مرتفع مستور از برف هندوکش برخوردند ؛ چون فشار زیادتر شد عده ای از آنها جسارت بیشتری پیدا کرده بطرف کوههای خطرناك ، درجهت جنوب شرقی روان شدند وازجبال افغانستان عبور کردند ودر آراخوزی وپنجاب مستقر گردیدند . احتمالاً دستهٔ دیگر جهت جنوب غربی را انتخاب کردند و چون از اینطرف راه آسان تر بود ، پس ازطی سواحل دریای خزر بناحیهٔ کوهستانی ماد و پارس رسیدند ، و عده‌ای از آنها نیز درناحیهٔ پارتی ، در کنار دریای‌خزر ، ماندند . این بود آنچه تصور اجازهٔ قبول آنرا می دهد . از آن ببعد باستان شناسان بکمك میرسند . زیرا این‌مردمان ، خط نداشتند ، ویادداشتهای کتبی‌برای ما باقی‌نگذاشته‌اند. درحقیقت این اجداد پرافتخار که بعقیدهٔ آلمانهای رمانتیك ازدامنهٔ کوههای پامیر باشکوه و عظمت فوق العاده سرازیر شدند ، تا برای نژاد های پائین تر تمام تقوی ها و خصایص نژادی باصطلاح « ژرمنیك » را بیاورند ، چیزی جز مردمان‌نیمه متمدن نبودند. سواران بسیارخوبی بودند وتیر و کمان‌را بامهارت میکشیدند . هنر اصلی آنها این بود که بآسانی میتوانستند تمدن شهرنشینان را که در آن موقع در جلگهٔ سند و سواحل دجله و فرات بمنتهای ترقی خود رسیده بود، ازبین ببرند، واین وظیفه را بخوبی‌انجام دادند . ولی‌چون علاوه‌بر

شجاعت ، هوش وذکاوتی‌هم داشتند . بعد ازخرابی آن تمدنها از بازماندهٔ آنها استفاده کرده ، فنون وصنایع آنها را اقتباس کردند .

اکنون که از ایرانیان صحبت میکنیم ، باید متذکر باشیم ، که یك‌مطلب از ابتدای ورود آنها بفلات ایران بصورت بسیار روشنی ظاهر گردیده است . پایتخت های قدیم آنها ، که شهرهای مهم امروزی هستند ، غالباً در روی‌خطی قرار گرفته اند ، که از بوشهر برشت ممکن است کشیده شود ، مانند شیراز ، شاپور ، تخت جمشید ، پاسارگاد ، اصفهان و تهران وهمهٔ آنها در ناحیهٔ تنگی واقع شده‌اند که بمنزلهٔ پلی در وسط خاورمیانه میباشد . بنابراین محوراقتدار آنها نزدیك حاشیهٔ غربی فلات ، در فاصله‌ای مساوی بین مدیترانه و سند بوده است . از این نقاط میتوانستند به‌آسانی‌تحت سرپرستی مادها یا پارسها ، گاهی شهر نینوا را مورد حمله قرار دهند ، وگاهی به بابل دست یابند یا از آنهم دورتر بروند و مصر یا سوریه و آسیای صغیر را بتصرف خود در آورند ، و در آنجا به‌هند و اروپائیهای دیگر برخورد کنند ، که از راه بسفور بآن ناحیه آمده‌اند . این جنبهٔ غربی تاریخ آنهاست . ولی درهمه موقع ایرانیان بتجاوز بطرف مشرق وخصوصاً بجلگهٔ حاصلخیزسند و گنگ علاقهٔ زیاد نشان داده‌اند، واین وقایع زد وخورد ۲٤ قرن تاریخ‌این سرزمین‌را تشکیل میدهد که ابتدای آن لشکر کشیهای کوروش وداریوش درقرن ششم قبل از میلاد ، و انتهای آن فتوحات نادر درقرن دوازدهم هجری است .

تا اینجا ما فقط دو رقیب را درمقابل هم‌نشان دادیم ، ولی رقیب سومی‌هم هست که هروقت موقع‌را مناسب میبیندخودرا برروی یکی ازاین دو یاهردوی آنهامیاندازد ، ودراجرای این‌عمل، کاری رامیکند که‌آن دورقیب خودهنگام ورودشان به این سرزمینها کرده‌اند. مقصود ما را ازرقیب سوم دریافتید ، همان

بیابان گردان صحرا هستند، که هرچند بار یکمرتبه بطرف شهرنشینان حمله میکنند، و مانند رقص بالتی، که جزئیات آن قبلاً تهیه وامتحان شده باشد، هر کدام بنوبهٔ خود میآیند وشعله هائی روشن‌میکنند که سرتاسر تاریخ را قدم بقدم روشن مینماید. بنابراین زد و خورد دائمی فقط بین ایران و هند نیست بلکه هردو رقیب دائماً باتوران نیز درجنگند.

آ. فوشه [1]

راه های بزرگ ارتباط بین شرق اقصی و مدیترانه از طریق ایران

ایران در زمان امپراطوری روم و درتمام قرون وسطی از بسیاری لحاظ، واسطهٔ بین تمدن یونانی و لاتین ازیك طرف، وتمدن آسیای شرقی وهندوستان وچین ازطرف دیگر بوده است، این وسیلهٔ ارتباط همان جادهٔ معروف ابریشم است، که در زمان بودا راه زیارت بوده.

این جادهٔ معروف‌را جغرافی‌دان معروف «کلودپتولمه» [2] (بطلمیوس) که درحدود ۱۵۰ تا ۱۷۰ بعد ازمیلاد بنویسندگی‌اشتغال داشت، بما معرفی کرده. پتولمه‌اطلاعات خودراهمانطوریکه خود گفته، ازنویسندهٔ یونانی‌ورومی «مارن ازاهالی شهرصور» [3] اقتباس نموده، و شخص اخیر نیزاز عمال تاجری یونانی و شامی، بنام «مائس‌تیتیانوس» [4] که اصلاً ازمردم مقدونی‌بوده نقل قول‌مینماید. این مدیر مؤسسهٔ عظیم تجارتی باین ترتیب راهی را که انطاکیه که در کشور شام واقع است و از طریق کشور پارت یعنی ایران کنونی بکشور «سر» ها [5] تهیه کنندگان ابریشم یعنی‌چینیان میرود معرفی‌مینماید.

۱ - A. Foucher ۲ - Claude Ptolémée ۳ - Marin de Tyr
۴ - Maes Titianos ۵ - Pays des Sères

این‌راه پس ازعبورازسوریه متعلق برومیان، ازفرات درمحل «هیراپولیس ممبج» [۱] گذشته وارد (همدان) و ری وصد دروازهٔ (دامغان) میشد ، و از آنجا بمرو (که انطاکیهٔ قدیم درایالت مارژیان است) میرفت ، سپس به‌بلخ میرسید که دراین موقع به هند وسکاها یعنی‌احتمالاً «یوچه»های چینی ، و «طیخا»ـ های هندی تعلق داشت .

ازبلخ ، راه ابریشم بطرف پامیر میرفت . پتولمه‌میگویددریکی‌ازدره‌های پامیردرپای کوههای «کومد» [۲] برجی‌ازسنگ‌بود بنام «لیتینوس پیر گوس» [۳] و نزدیك آن برج بین کاروانهای شرقی و چینیها مبادلات مال‌التجاره صورت میگرفت . « آلبرت هرمان » [۴] تصورمیکند که این نقطه در درهٔ قزل سو « بین سلسله جبال عرضی آلتائی و در سر راه حوضهٔ جیحون علیا و درهٔ کاشغر ، واقع شده باشد . ژوزف هاکن که در این نواحی مسافرت کرده ، عقیده دارد که این برج سنگی‌را همانطوریکه قبلاً پیشنهاد کرده بودند، درطرف «تاش کور گان» بین « واخان » یا « پامیر کوچك » و سرچشمهٔ « یارقند دریا » در شمال گردنهٔ « مینتکه » [۵] باید جستجو کرد .

درکاشغر راه بدو قسمت میشد : راه شمالی بطرف « کوچا» [۶] ، که بعقیدهٔ آلبرت هرمان همان « ایسدون سیتیکا » [۷] ی جغرافی دانهای اسکندریه است ، میرفته واز آنجا راه « قره شهر » را که احتمالاً «داکساتا»ی [۸] قدیم است پیش میگرفته . راه جنوبی ازکاشغر شروع شده ، از طریق یارقند ، و ختن ، و نیابه « میران » واقع در « لوبنور » [۹] یا « لئولان » [۱۰] میرفته است . ضمناً بایدمتذکر

۱- Hiérapolis Membidj ۲- Komèdes ۳- Lithinos pyrgos
۴- Albert Hermann ۵- Mintèké ۶- Koutcha ۷- Issedon Scythica
۸- Daxata ۹- Lobnor ۱۰- Léou-lan

بود که درنزدیکی ختن مجسمه های بودائی بسبك یونان و رومی پیدا شده، و ازشهرمیران نقاشی‌های دیواری به‌همین‌سبك بدست آمده‌است .

این دو راه در«توئن‌هوانگ» [۱] به‌هم‌متصل میشد . این‌اولین شهرسرحدی چین است که حفاریهای هیئت های « اورل اشتین » [۲] و « پل پلیو » [۳] بدان شهرت بسیار بخشیده است . سپس‌جادهٔ ابریشم ، پس ازعبور از خط واحدهای « کان‌سو » [۴] وارد چین میشد و بشهر « چانك نگان » [۵] یا « سینگان فو » [۶] میرسید ، و بعد به « لویانگ » [۷] « هونان فو » [۸] ، پایتخت هان های ثانی منتهی می‌شد . بنظر می رسد این شهر ، همان شهر « تینا »ی کتاب که پتولمه باشد .

از همین راه است که کاروانهای چینی در قرن اول میلادی ابریشم را تا پای « برج سنگی » میآوردند ، ودرآنجا آنرا با مال‌التجاره‌های ایرانی‌ورومی که ازتیسفون یا انطاکیه‌آمده بود ، معاوضه میکردند . دراین‌مورد گفته‌های جغرافی‌دانهای رومی با اقوال مورخین چینی کاملا تطبیق میکند .

ولی این‌راه ابریشم که ازافغانستان عبورمیکرد، راه زیارت عبادتگاههای بودائی نیز بود . از این راه ، در چهارقرن اول میلادی ، مبلغین بودائی چینی پس از پیمودن راه ترکستان شرقی و افغانستان ، خـود را بمعابد بودائی ، از قندهار تا « مگادا » [۹] می‌رسانیدند .

هیئتهای علمی ، که ، در رأس آنها هیئت بسیار مشهور « پل پلیو» قرار گرفته‌بود، در سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۲ میلادی و اخیراً هیئت « سیتروئن آسیای

۱- Touen - houang ۲- Aurel Stein ۳- Paul Peliot ۴- Kan - sou
۵- Tch, ang - ngan ۶- Si-ngan-fou ۷- Lo-yang ۸- Ho-nan-fou
۹- Magadha

مرکزی » که « ژوزف هاکن » ریاست آنرا از نظر باستان شناسی داشت ، در ترکستان چین کنونی مقدارزیادی از آثار این رفت‌وآمدهارا بدست آورده‌اند. در قزل نزدیك « کوچا » و در تورفان ، باستان‌شناسان ما آثار صومعه‌های قدیم بودائی را که امروز متروك مانده بدست آورده‌اند . در این صومعه‌ها تعداد زیادی مجسمه‌های کوچك گلی و نقاشی‌های دیواری بسیار زیبا ، بسبك بودائی، پیدا شده وهمهٔ آنها ازنظر صنعتی تعلق بسبك یونانی یا ایرانی دارد ، وهرقدر بطرف چین نزدیك می‌شویم ،آثارسبك چینی نیز با دو سبك فوق‌الذکرممزوج میگردد . آقـای پل پلیو و ژوزف هاکن مدارك قطعی برای اثبات وجود راه « یونان تا چین » ، ازطریق کشور پارت یا ساسانی و افغانستان بودائی ، بموزهٔ گیمه در پاریس آورده است . ضمناً باید متذکر باشیم که یك عده از مبلغین بودائی که باین طریق مـذهب بودا را بچین میبردند ، از اهل افغانستان یا پاکستان کنونی بودند ، که در آنجا همانطوریکه ژوزف هاکن نشان داده ، هنر یونانی و بودائی با هنر ایران مخلوط وممزوج شده بود .

در حدود سال دویست میلادی در چین شمالی مجتهدینی از مذهب بودا پیدا میشوند که بقول مورخین چینی غالب آنها از کشور پارت یا افغانستان یا هندوستانند .

مبلّغین مذهب نسطوری‌نیز از کشورساسانی از راه ابریشم بچین مهاجرت کردند . درحدود سال ۶۳۵ م . کاروان‌ها و راهبینی که باین طریق ازشهربابل براه افتادند ، از مارژیان (ناحیه مرو) یا باکتریان (ناحیهٔ بلخ) عبور نمودند ، تـا قلب خاوردور پیش رفتند و اوّلین کلیسای نسطوری را در پایتخت سلسلهٔ « تانگ » در شهر سینگانفو بنا نمودند ، و در سال ۱۵۶ هجری (۷۸۱ م .) در همین شهرسنگ لوحهٔ معروف مسیحی، متضمّن دعای مذهب مسیح بزبان‌چینی

وسریانی برپا کردند، وامروز رونوشتی از آن سنگ‌را دربرابرمدخل کتابخانهٔ موزهٔ گیمه در پاریس میتوان دید.

ر. گروسه[1]

ایران خارجی

تمدّن ایران یکی از درخشان‌ترین تمدّنهای دنیای قدیم است که از سه هزارسال پیش تا کنون بدون انقطاع در ناحیهٔ بزرگی از آسیا نافذ بوده است، ولی اگر از حدود ایران تاریخی خارج شویم خواهیم دید که قدمت آن از سه هزار سال هم تجاوز میکند، و به پنج هزارسال میرسد، زیرا دوهزار سال پیش از اینکه ایرانیها باین سرزمین بیایند، و هنگامیکه هنوز در سواحل خزر مسکن داشتند دارای تمدّنی بوده‌اند که ما آنرا تمدّن پیش از آریائی[2] می نامیم.

من باب جملهٔ معترضه باید بگوئیم هیتلر کلمهٔ آریائی را از مفهوم خود خارج کرده بمجموع مللی اطلاق نموده است که بزبان هند و اروپائی صحبت میکنند. ولی درحقیقت آریائی فقط اقوام شرقی این جماعات بوده‌اند، و دقیقاً به ایرانیها و برادرانشان هندیهاباید اطلاق گردد. بطور تحقیق آریائی یعنی «هند و ایرانی». البتّه مقصود ما این نیست که زبانهای اروپائی مانند یونانی و لاتن و سلت و غیره شبیه بزبانهای ایرانی نیست. برعکس، این زبانها همه خواهران یکدیگرند، که در حدود چهار هزار سال قبل از یکدیگر جدا شده اند.

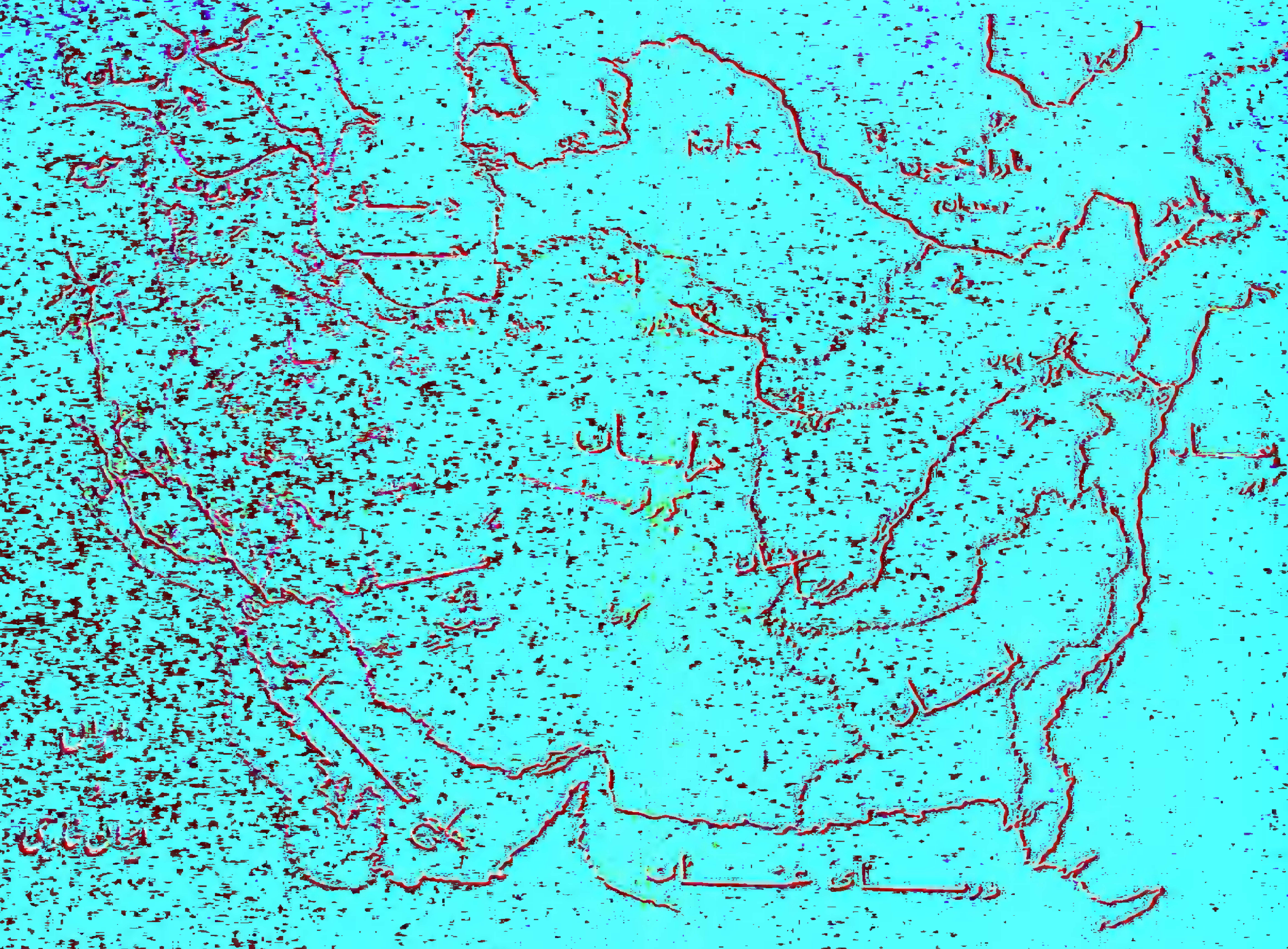
اجداد ما پیش از اینکه از یکدیگر جدا شوند، در کدام محل قرار داشته‌اند؟ اگرجواب این‌سؤال داده شود، کانون اولیهٔ زبانهای هند و اروپائی

۱- R. Grousset
۲- prèaryen

پیدا خواهد شد. سابقاً این کانون را در ناحیهٔ بلخ یعنی قسمت شمالی افغانستان کنونی قرار میدادند. طرفداران آلمان بزرگ امروز آنرا در آلمان شمالی قرارمیدهند. ولی بطور کلّی اکنون غالب دانشمندان طرفدار این فرضیه هستند که کانون اوّلیهٔ هند و ایرانیها در بیابانهای جنوب روسیه در شمال دریای سیاه قرار داشته است و فکر میکنند که درآنجا سلت‌ها و ایتالیائی‌ها بطرف اروپا رهسپارشدند، وایرانیها راه ایران‌را پیش گرفتند، و عدّه‌ای از ایرانیها بطرف هندوستان رفتند.

بنابراین باید جستجوکرد که ایرانیها که‌ازطرف صحاری روس وترکستان بطرف فلات ایران می‌آمدند، از کدام راه باین سرزمین رسیدند؟ از راه قفقاز یا راه ترکستان شوروی کنونی؟ به‌هرحال ما بطور قطع راجع به‌این سؤالات چیزی نمیتوانیم بگوئیم. تنها چیزی که برای ما مسلّم است، این است که عدّه‌ای از ایرانیها فلات ایران را مورد سکونت خود قرار دادند و این فلات ازآن ببعد بنام آنها فلات ایران خوانده شد و افغانستان کنونی جزوآن بود. عدّهٔ زیادی ازآن قبایل درهمان صحرای روسیه یعنی ترکستان شوروی کنونی ماندند، وعدّه‌ای نیز بترکستان چین رفتند. تمام این نواحی را ایرانیان توران نامیده‌اند، که در حقیقت همان ایران خارجی است، و ساکنین آن در قدیم به نام سرمت‌ها و سکاها، شناخته میشدند و بزبان‌های ایرانی تکلّم میکردند و زندگی‌آنها مانند اجدادشان زندگی نیمه چادرنشینی بود. ولی در ایران در همین موقع برادرانشان در نتیجهٔ آشنائی با تمدّن بین‌النهرین از حالت صحراگردی بتدریج خارج شده بودند و وارد شهرنشینی میگردیدند.

مدّتها تصوّر میکردند که توران همان کشور سکاهای روسیهٔ جنوبی است و کشور سیتهای ترکستان را مردم ترك و مغول تصرّف کرده بودند. امروز ما


دریای عمان

یقین داریم که توران همان ایران خارجی ، یعنی مسکن ایرانیانیست که در مقابل تمدّن ماد ، نینوا ، بابل و درمقابل اصلاح مذهبی زرتشت مقاومت بخرج داده‌اند . تا چه مدّت این ایران خارجی دوام یافته‌است ؟ در قرن هشتم پیش‌از میلاد سکاها در تاریخ ظاهر میشوند و این‌ها همان سکاهائی هستند که داریوش باآنها در جنگ بود ، ولی‌آن عدّه از سکاها که ساس نام داشتند ، و در فرغانه و در « تیان شان »[1] تاحدود کاشغر مسکن داشتند ناچارشدند از شاهنشاه اطاعت کنند . یونانیها با سکاها با واسطهٔ مراکز یونانی نشین مستقر در شبه جزیرهٔ کریمه ، رابطه داشتند . شهرآتن نیروی نظامی خود را از میان آنها انتخاب کرده بود . اسکندر در آسیا در شمال سیحون با آنها زد و خوردی کرد ، و آخرین اسکندریه را در آنجا بنا نمود (خجند امروز) .

باید تذکرداد که بین ایران شهرنشین وایران چادرنشین یعنی بین‌ایران شاهنشاهی و ایران خارجی ، اختلاف بسیار کمتر ازآن بود که همواره تصوّر می کنند، مثلاً نویسندگان قدیم میگویند پارتها بلهجه‌ای تکلّم میکردند که بین زبان سکاها و فارسی بود .

در اروپا در صحاری روسیهٔ جنوبی . سکاها تا ۲۰۰ سال قبل از میلاد استقلال داشتند . در این موقع برادران آنها ، یعنی « سرمتها » جای آنها را گرفتند ، و درقرن سوّم بعد ازمیلاد « گوتها » و درقرن چهارم «هونها» جانشین سرمتها شدند .

درآسیا ، ایران خارجی مدّتها بحیات خود ادامه داد . دانشمند معروف فرانسوی « پل پلیو » ، و دانشمند معروف دیگرانگلیسی « سر اورل اشتین » در ناحیهٔ کاشغر وختن ، در ترکستان چین امروزی ، متونی بدست‌آورده‌اند ، که

۱- T.ien - chan

بزبانی نوشته شده که امروز متروك است و این همان زبان ایرانی شرقی بوده است ، که لهجه‌ای از زبان های ایرانی است . این متون بما نشان میدهد که زبان مذکور در کاشغر وختن تا سال هزار بعداز میلاد (۴۸۳ هجری) بکار برده میشده است. از آن‌تاریخ ببعد ایران‌خارجی بطورقطع‌مبدل بتر کستان گردیده. بازهم باید اضافه کرد که فقط ازنظرتبدیل زبان‌این تغییر شکل قطعی‌محسوس گردید ، زیرا در حقیقت ساکنان‌کاشغری ، بشهادت نژادشناسان ، دسته‌ای از ایرانیان هستند که زبان ترکی را پذیرفته‌اند .

ر. گروسه[1]

سکاها و اوستها

از نظرجغرافیائی‌ناحیه‌ای که در آن بزبانهای ایرانی تکلم میکنندبسیار واضح و دقیق است . معهذا در زمان قدیم بسیاری از ملل ایرانی در خارج از حدودیکه تحت‌عنوان ایران‌شناخته شده بود، مسکن‌داشتند. مثلاً درتر کستان امروزی و در استپها وقسمتی از زمینهای گندم‌خیزولگا ، مللی مسکن‌داشتند، که از اقوام نزدیك مادها وپارسها بودند .

هرقدر بطرف‌شمال برویم وازکانون تمدن هائیکه در ابتدای تاریخ‌در بین‌النهرین بوجود آمده بود دورتر شویم ، بمللی برمیخوریم که کمتر از مزایای تمدن بهره‌مندند، و بآنها «بربر»میگویند . متمدن‌ترین‌این اقوام که‌درجنوب مسکن داشتند زارعین سواحل دریای سیاه بودند که با یونانیها بسیار خوب میساختند . بقیهٔ این اقوام که هردوت آنها را قبل از اقوام نواحی مستور از برف قرار میدهد ، و همه از قبایل ایرانی بودند ، زندگی خود را از طریق چادرنشینی و چپاول وغارت شهرنشینان میگذارندند و درمقابل فاتحین مقاومت

[1] - R. Grousset

سخت نشان میدادند . مثلاً مطیع داریوش نشدند ، زیرا سرزمین مورد سکونت آنها بسیار وسیع بود ، واسبهایشان بسیار تند میدویدند . یونانیها و رومیها آنها را «سیت‌سکیتهٔ»[1] و «سرمت ـ سورموته»[2] مینامند و بعدها آنهارا «سرماتهٔ»[3] نامیدند . اسامی خاص مردانشان‌واسامی اماکن سکونتشان که بدست ما رسیده نشان میدهد که از ملل ایرانی نژاد بوده‌اند ، و زبانشان نزدیك زبان داریوش وخشایارشاست .

این اطفال گم شدهٔ ایران چه خدمتی بتمدن جهانی کرده‌اند ؟

خدمت آنها بی‌سروصدا بوده و همیشه واسطه بوده‌اند . از طرف جنوب و مشرق فنون و صنایع واشیاء وافکاری بدست میآوردند ، و آنها را به‌اقوامی که بعد ها «اسلاو » نامیده شدند ، و به ملل فینوایغوری ، انتقال میدادند و مدتها کارشان این بود . زبان مجارستان هنوز کلمات قابل توجهی دارد که از زبان‌این ملل ایرانی‌دراروپابصورت‌اشکال جدیدتری گرفته شده .

باستان شناسان‌درضمن کاوش در « کورگان‌ها» یعنی‌درقبرهای روسیهٔ‌جنوبی خزائنی کشف کرده‌اند ، که نشان میدهد که این«بربر»ها تزیینات زیبا رابسیار دوست میداشتند ، و از این نظر شباهت به «سلتها» و ژرمنها پیدا میکنند ، و مدتها جغرافی دانهای متخصص عهد قدیم آنها را خوب تشخیص نداده بودند . به‌هرحال همین قبورتنها مدرك تاریخی برای تشخیص این ملل است .

هردوت بمامیگوید وقتی یکی‌از رؤسای‌قبایل را بخاك میسپردندتشریفات بسیار مفصلی انجام میدادند . ابتداقربانیها میکردند : تعداد زیادی اسب‌قربانی میکردند ، واحشای آنها را بیرون‌ریخته شکم‌آنها را از کاه‌پرمیکردند ،ودرقبر متوفی قرار میدادند . سپس زوجه‌ها و اسرا و خدمتگزارانش را بقتل‌رسانیده،

۱ - Scythes – Skythai ۲ - Sarmates – Saurmotai ۳ - Sarmatae

با او بخاك می‌سپردند ، و بعد از آن در آخر سال پنجاه‌جوان رامیکشتند، و بر روی پنجاه‌اسب کشته سوار میکردند ، ودر قبر رئیس قبیله میگذاشتند. بعلاوه با مردگان سلاح ها و جواهرات آنها را بخاك میسپردند ، و با اینکه در همان ادوار قدیم این قبرها شکافته شده وغالب جواهرات آن دزدیده شده ولی‌مقدار زیادی از آنها بدست باستان شناسان امروزی رسیده است .

سکاها مدتها آرام وساکت بودند، ودر سرزمین خود چادر نشینی میکردند ودر نوشته‌های یونانیها ورومی‌ها مانندملت متکبر و آزاد وعقب افتاده‌ای‌معرفی شده‌اند. با اینحال در میان آنها حکیمی بنام «اناخارازیس»[۱] پیدا شده است . پاسبانهای شهر آتن از میان این قبایل انتخاب می‌شدند، ودر اطراف آکروپول این جوانان رشید خارجی، که زبان آتنیها را با لهجهٔ مخصوصی حرف میزدند، وتمام افعال یونانی‌را بغلط صرف میکردند، باعث تفریح مردم آتن بودند.

سپس ناگهان کمی پیش‌از اولین جنبش‌هائیکه نشانهٔ حملات بزرگ بود، این چادرنشینان وجانشینان آنان، از خواب بیدار شده، تحت فشار قبایل‌هون، مانند ژرمن‌ها وقبایل دیگر، بحرکت درآمدند، ودو امپراطوری ایران و روم ناچار بار فشارآن‌ها را تحمل نمودند.

این اقوام تحت نام «سرمت» و«آلان» و«روکسولان»[۲] و«یازیژ»[۳] بطرف مغرب روی نهادند . تعداد آنها از صد هزار نفر تجاوز میکرد . امپراطورها و سردارانشان در ابتدا با آنها مانند سایرین رفتار کردند، باین معنی که آنهارادر خدمت خویش گرفتند وبجان قبایل دیگرانداختند، یا آنها را در ایالات‌مستقر ساختند . شهرهائی از کشور فرانسه کـه «سرمائیز»[۴] نام دارد در ابتدا مورد سکونت سرمتها بوده. امروز این ملل یا ازبین رفته‌اند یا متفرق شده‌اند، یادر

۱- Anachrasis ۲- Roxolans ۳- Iazyges ۴- Sermaizs

تهاجمات بعدی مستهلك گردیده‌اند.

فقط یکی از این ملل در قفقاز به هنوز به حیات خود ادامه میدهد و با بستن خویش به قبایل چرکس استقلال خود را حفظ کرده است. این قوم اوس[1] یا اوست نام دارند، و زبانشان ایرانی است و فولکور و تاریخ حماسی مخصوص بخود دارند. ظاهراً مسلمانند ولی دین مسیح هم میان آنها معمول است، و خصوصاً بعضی از عقاید مذهبی آنها هنوز باقیماندهٔ زمانیست که بت‌پرست بوده‌اند، و مقایسه و تطبیق آنها با آنچه که هردوت و آمین مارسلن برای سکاها و سرمتها گفته‌اند بسیار نافع و قابل توجه میباشد.

درفوق شرحی راجع بمراسم بخاك سپردن اموات درمیان قبایل سکاها داده شد. در اینجا اضافه میکنیم که نظیر این تشریفات نزد اقوام «اوست» نیزدیده میشود. یك نژاد شناس راجع به آنها چنین مینویسند: «وقتی فردی ازافراداین قبیله درمیگذرد خویشاوندانش ازهیچ فداکاری برای تسکین روح اوخودداری نمیکنند. ابتدا هرچه را که قابل فروش است از دارائی او بفروش میرسانند، بدون اینکه در فکرفردا باشند، وغالباً مرگ رئیس خانواده بمنزلهٔ شکست و نابودی کامل آن خانواده است. مواردیرا ذکرمیکنند که تمام حشم متوفی برای اولین قربانیها پس از مرگ پدر خانواده مصرف شده و اطفالش بکلی محروم گردیده‌اند. به‌شهادت خود «اوستها» مجموع قربانیهاوخیراتی که برای متوفی از یك خانوادهٔ متوسط در یك سال در اواخر قرن ۱۹داده میشد، از ۲۰۰۰ روبل تجاوز میکرد (بیش از ۵۰۰۰ فرانك طلا)، ودر سال اول وفات۱۲ بار بقربانیهاو خیرات متوسل می‌شوند، وعزاداری از طرف مردان و زنان با شدت و حرارت فوق‌العاده بر گذار میشود.»

۱- Osses

اکنون دیگر اوستها مردگان خودرا با سلاح‌ها و سایراشیای متعلق به‌او بخاك نمی‌سپارند ولی یادگار این مراسم هنوز باقیست و روی سنگ قبور نقش سلاح وسایراشیائی راکه سابقاً در قبر مردگان قرار می‌دادند نقش می گردد. در این نقوش فشنگدان وظرف مخصوص باروت و چاقو و تفنگ و شلاق دیده می‌شود، ودر پائین این اشیاء اشکال یك اسب ویك کوزهٔ آب و یك فنجان اضافه می گردد اینها همه نمایندهٔ ظروفی است که سابقاً در کنار متوفی در قبر قرار داده میشد.

تا امروز در نزد اقوام «اوست» یادگار تشریفات قربانی اسب در کنار قبر مردگان، برای اینکه در دنیای دیگر از آن استفاده کند، باقی مانده. هنگام تشریفات دفن مرده، وقتی جسد اورا درقبر میگذارند، اسب اورا نزدیك جسد می‌آوردند، ویکی از حضارخطابهٔ مفصلی‌می‌خواند ودر ضمن آن تمام‌سختی‌های راه را در دنیای‌دیگر یادآوری مینماید.

پس‌ازبیان نطق، سه باراسب را بدورقبرمی گردانند، وبه‌او آب‌جو میدهند وجامی راکه اسب از آن آب جو نوشیده بطرف سم پای او پرتاب میکنند، تا بشکنند، و برای اینکه متوفی بتواند اسب خود را در دنیای دیگری بشناسد قسمتی از گوش اسب را میبرند، یالااقل‌آنرا شکافی میدهند. سپس یکی‌ازحضار سوار براسب میشود واو را میدوانند بطوریکه عرق کند.

ضمن سایر مراسم، خانواده‌هائیکه درطی سال یکی از خویشان خود راازدست داده‌اند، یك هفته بعد از روز اول سال مراسمی بجا میآورند. این هفته‌را «هفته ده» می گفتند. درضمن این تشریفات نان بزرگی که بتواندبرای خوراك یك نفر درمدت یکماه‌کافی باشد میپزند، بعدآدمکی درست میکنند، ولباسهای مرده رابه‌آن می‌پوشانند، سپس آدمك‌را روی‌نیمکتی می‌نشانند، ودراطراف آن

اشیای‌متعلق به‌مرده، از قبیل تفنگ وخنجروشمشیر وچپق وبالالایکا وغیره را قرارمیدهند، حتی به‌اویك بطری عرق‌هم می‌دهند، زیرا تصور میکنند که‌روح متوفی از ملك‌الموت اجازه میگیرد که ساعتی بر روی زمین بیاید ، و بصورت آدمکی بشکل خودش مشغول‌شود، واین اجازه به‌او داده‌میشود.

گذشته ازاین عادات وسنن قدیم، قوم «اوست» در قفقاز قومی بسیارفعال است، واز افکار وعقایدجدیدکاملاً آشنائی دارد. عده‌ای از «اوستها» نامی دارند که اتفاقاً شبیه بنامهای ایرانی است ، زیرا آنها را «ایرون»[۱] مینامند.

به‌این طریق دراطراف ایران قبایلی‌مسکن دارند که وارث تمدن‌ایرانند، وما در اینجا فقط ملت ارمنی را نام میبریم.

ارمنیهاایرانی‌نیستند وزبان‌آن‌ها که‌باارادهٔ‌مخصوصی آنرامحفوظ‌داشته‌اند ایرانی نیست، ولی همانطوریکه در زبان انگلیسی کلمات نرماند زیاد است در زبان ارمنی نیزکلمات ایرانی زیاد دیده میشود که از ایام قدیم حفظ شده ، و مربوط به‌افکار یا اموراجتماعی یا عناصر تمدن، یا اشیاء میباشند. بطوریکه در قرن نوزدهم‌اولین زبان شناسانی که مشغول طبقه بندی زبان‌های هندواروپائی بودند، زبان ارمنی‌را بجای یکی از زبان‌های‌محلی ایران‌به‌حساب‌آورده بودند.

وجود این‌کلمات در زبـان ارمنی یادگارآن زمانیست کـه پارتها ، یعنی ایرانیان ساکن حاشیهٔ دریای خزر، پس از بیرون کردن سلوکیها از ایران ، واحیای استقلال‌آن، کشور ارمنستان را مطیع خود نمودند، و یکی از اعضای خاندان سلطنتی خودرا بپادشاهی برآن کشور گماشتند، وبه‌این طریق‌این‌ملت خشن ونیرومند با طبقه‌ای ازاعیان متمدن حشر ونشر پیدا کرد.

اشکانیان ابتدا درایران منقرض‌شدند، سپس درارمنستان هم حکومت‌خود

۱- Iron

را ازدست دادند. وفاتحان دیگری جای آنها را گرفتند، ولی این یادگارهای قدیم همواره در آن کشور باقی‌مانده، وزبان شناسان ارمنی که افراد عالیقدری درمیان ایشان یافت می‌شود هرسال لغات جدیدی را که از دوهزار سال قبل‌وارد زبان آنها شده تشخیص می‌دهند.

ژ. دومزیل[۱]

هنروصنعت ایران خارجی

در زیر سایه‌های باغ «مونسو» در پاریس، در مـوزهٔ «گرنوشی»، تعداد برگزیده‌ای از برنزهای لرستان در معرض نمایش قرار داده شده. این اشیاء عبارت است ازتعدادی ازقطعات برنزی کوچك از قبیل سنجاق و دهانهٔ اسب و دستهٔ خنجروخصوصاً بزهای کوهی‌بسیار زیبا. اشیای‌برنزی لرستان ظاهراًمتعلق به‌قرن‌دوازدهم تا هفتم قبل از میلاد است، ولی نقش بز کوهی‌به‌سبك مصنوعی آنطوریکه در بین آنها دیده میشود یادگاری بسیار قدیمی از بین‌النهرین میباشد، که در روی مهره‌های استوانه‌ای نقش میشد.

ازطرف دیگر اگر از قفقاز عبور کنیم، همین بزهای کوهی را با همین سبك، که در عین حال هم از طبیعت تقلید شده هم بصورت مصنوعی در آمده خواهیم دید؛ وبازبالاتر ازآن، همین اشیاء با همین سبك و ساخت در صحاری وسیع، خصوصاً درنواحی جنوبی روسیه، که مورد سکونت سکاها بوده، و در ترکستان روس ونواحی سیبری و مغول یافت می‌شود.

این موضوع مربوط به‌قرن هفتم پیش از میلاد است. در این موقع سکاها ازقفقازعبور کرده‌اند ویك قسمت از سواران آنها در ناحیهٔ کنونی آذربایجان مستقر گردیده‌اند،وبا مادها که باآنها هم نژادند همسایه شده، وعده‌ای ازآنها تاحوالی صربستان امروزرا متصرف گردیده‌اند.

۱- G. Dumezil

ما مدارکی از تجانس وهمجواری صنعت مناطق آسیای نزدیك با صنعت و هنر سکاها دردست داریم و آن تبری است که از آهن و طلا ساخته شده و در «کلرمس» [۱] در «کوبان» پیدا شده ، ومتعلق به سکاهای قرن ششم پیش ازمیلاد است . روی این تبر که امروز در موزهٔ ارمیتاژ محفوظ است ، نقش معمول در بین‌النهرین یعنی دو بز کوهی که در دوطرف درخت حیات جاویدان ایستاده‌اند ، دیده میشود ، و در کنار آن بزهای کوهی بسیار زیبا مشغول دویدن هستند ، یا خوابیده‌اند ، واین نقش مخصوص سکاهاست .

تمام صنعت حیوان سازی سکاها از اینجا شروع میشود ، و از روی تعداد زیاد قطعات زرگری ونقره‌کاری وبرنزهائی که خصوصاً درموزهٔ ارمیتاژ محفوظ است ، اینطورمیتوان تعریف کرد ، که این صنعت طبیعت سازی آشوری وبابلی رابسوی سبك تزیینی می کشاند. به‌این طریق سبك هنری و صنعتی استپها برای قرنهای متمادی در روسیهٔ جنوبی تشکیل شد. ولی باید متذکر گردید که این هنر ارتباط خود را با هنر حیوان سازی سیبریه («پاسیریك» [۲] ، «تاگار» [۳] و«مینوسینسك» [٤] درناحیهٔ «اردوس») [٥] قطع نمود.

ولی ازهمین ابتدا دو جریان مخصوص در این هنر پدیدار گردید : یکی جریان طبیعت سازی ، کـه مخصوص ملل شکارچی است ، کـه بملاحظهٔ دقیق حرکات حیوان عادت کرده‌اند ، دیگری عشق به‌تزیینات ، که جریان فوق را به‌سوی منظورهای کاملاً تزیینی سیر میدهد.

این عشق به‌نقوش تزیینی ، مربوط بشرایط زندگی مردم چادرنشین است ، اعم‌ازاینکه مربوط به‌اقوام غربی‌سکائی وسرمت از نژاد ایرانی باشد یا مربوط به‌هونهای شرقی‌ازنژاد ترك ومغول. چون این‌اقوام خانه‌های ثابت و ثروت غیر

۱- Klermés ۲- Pasyryk ۳- Tagar ۴- Minoussinsk ۵- Orodos

منقول نداشتند، تجمل آنها منحصر به‌اشیای تجملی و تزیینی مربوط به‌زین و برگ وغیره بود.

ولی این اشیاء از قبیل سنجاق قفلی و حلقه‌های مربوط به‌زین و برگ و تزیینات مربوط به‌ارابه، و تزیینات مربوط بعلائم نظامی، و بیرقها، همه با یك سبك مصنوعی خارج از طبیعت ساخته شده است. بعلاوه ایرانیها و هونها، در این نواحی همه چادرنشین بودند، و بیشتر عمر خود را روی اسب در صحاری در حال گله‌بانی حیوانات اهلی میگذراندند.

بنابراین امری طبیعی بود که بعلت نوع زندگیشان، وسبك مخصوص تجمل و تزییناتشان، این اقوام چادرنشین از هنر و صنایع آشوری و بابلی فقط آن نقوشی را بپسندند که موضوع آن جنگ حیوانات بصورت مصنوعی و خارج از طبیعت باشد.

هنر ایرانیان چادرنشین، هنر ایران خارجی، هنر سکائی، یا هر نام دیگری به‌آن بدهید، درمقابل هنر ایران شهرنشین قرارمیگیرد.

آشوریها و ایرانیهای هخامنشی مانند چینی‌های زمان سلسلهٔ «هان»، حیواناتی را نشان میدهند که بدنبال یکدیگر میپرند یا با هم نزاع میکنند. ولی هنرمندان صحرا و سکاها، یاهونها، بر عکس غالباً اشیای خود را بنقوش درهم و برهمی مزین میکنند، که به‌هم آویخته‌اند، و از این جهت هنر ایشان به‌یك هنر درامی شباهت پیدا میکند، که‌در آن پلنگ به‌اسب حمله میکند، و اسب یا خرس یاحیوان دیگر یا سایر حیوانات به‌هم درآویخته‌اند، ولی هیچکدام فرار نمیکنند، فقط با کمال حوصله یکدیگررا خفه میکنند و مانند این است که غالب ومغلوب هر دوبسوی مرگ میروند. ولی یکنوع «دینامیسم» داخلی درنقش این حیوانات وجود دارد، که اگر از حال طبیعی خود خارج نمیشد و

متوسل بسبك مصنوعی‌سازی نمیگردید، نیروی تراژیك فوق‌العاده میبافت .

ترکیبات و تمایلات هنر منطقهٔ وسیعی که از «ادسا» تا حدود چین ادامه داردتغییرمییابد، به‌این‌معنی که هرقدرازطرف مغرب به مشرق نزدیکترمیشود جنبهٔ ایرانی بودن آن بر جنبهٔ چینی بودن آن غلبه پیدا میکند. نمونهٔ این قبیل اشیاء رادر موزهٔچرنووسکی و موزهٔ گیمه‌میتوان‌دید(صفحه‌ای از برنز یا اشیای‌برنزی کوچك به‌صورت مجسمه، که موضوع آن به‌هرحال حیوان است .)

درموزهٔچرنووسکی‌نیز ارتباط این‌حیوان‌سازی‌برروی‌اشیای کوچك برنزی متعلق‌بقبایل صحرانشین را، با برنزهای کوچك چینی متعلق بزمان کشورهای «جنگنده» یازمان«هان»میتوان استنباط کرد، واین ارتباط خصوصاً درسنجاق‌ـ قفلی‌های مجموعهٔ «کوآفار» [1] بیشتر ظاهراست .

به‌همین طریق درموزهٔ لوور ودر موزهٔ «کلونی» [2] ، نفوذ همین هنر مردم صحرا رادرهنرخودمان در عهد «مرووِنژی» و در هنر دورهٔ پیش از رومیان در فرانسه ، مشاهده میکنیم . در حقیقت سنجـاق قفلیهای فرانکها همانطوریکه «لوئی برهیه» [3] و «مارسل اوبر» [4] متذکر شده‌انـد کاملاً تحت تأثیر صنعت میناکاری سرمتها ، که دنبالهٔ هنرسکاهاست قرار گرفته‌اند. حتی درسرستونهای کلیساهای «رومی» ما اشکال اژدهـا و سایر حیوانات افسانه‌ای وجود دارد کـه به‌سبك صنایع‌صحرا ساخته شده .

ولی این‌تنها ، هنرایران خارجی‌نیست . حدود افغانستان وکاشغر، یعنی دو طرف پامیر، که وابسته بمذهب بوداست نیز جزوایران خارجی‌به‌حساب میآید. از اختلاط هنر ایران وهنر بودائی ترکیب فوق‌العاده‌ای بوجود آمده است ، که «ژوزف هاکن» آنرا هنرایرانی وبودائی نامیده است . این سبك هنری از

۱- Coiffard ۲- Cluny ۳- Louis Bréhier ۴- Marcel Aubert

قرن چهارم تا هشتم میلادی رونقی داشته ، و بهترین نمونهٔ فرآورده‌های آنرا امروز درموزهٔ « گیمه» میتوانیم ببینیم. دربـامیان در افغانستان ، در قزل و در تورفان (ترکستان چین) ، یك مکتب حجاری و نقاشی ایران و هندی بوجود آمده ، که در نتیجهٔ کاوشهای «پلیو» و «هاکن» نمونه‌های خوبی از نقاشیهای دیواری آن به‌موزهٔ گیمه رسیده ،و در آن نفـوذ صنعت ایران غیر قابل انکارست .

بسیاری از ما ازنتایج‌کار دانشمندبزرگ ژوزف‌هاکن که موقعی موزه‌دار موزهٔ گیمه بود ودرافغانستان از۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ م . بکارحفاری اشتغال داشت ، اطلاع داریم . بیشتراکتشافات‌اوراجع به‌همین‌صنعت‌ایرانی وبودائی بوده‌است، که با همکاری خانم و آقای گدار ، بسیارخوب‌آن را مطالعه کرده است. خانم گدار و مرحوم ژان‌کارل بعضی از کپی‌های نقاشی های دیواری بامیان را به‌موزهٔ گیمه‌آورده‌اند، که‌صورتهای آن‌بدون شك‌ایرانی‌هستند. به‌همین طریق در قسمت مهمی ازنقاشی‌های دیواری که «هاکن» آنها را درقزل و در تورفان ، در ضمن مسافرت «سیتروئن»، مطالعه کرده ، نفوذ هنرایران مشاهده میگردد. ولی این نفوذ مانند نفوذی نیست که هم اکنون بذکر آن پرداختیم و مربوط به ایرانیان چادرنشین وشکارچی مراتع روس و سیبریه بود که اسب‌های خوب تربیت می کردند وبزهای کوهی شکارمی‌نمودند بلکه‌نفوذایران خارجی ، یعنی زارعین شهرنشین مقیم واحه‌های کاروانی ، واقع در کنار جادهٔ قدیم ابریشم ، یعنی همان راهی بود که « مارکوپولو » از افغانستان تا ایالت چینی « کانسو» پیموده است .

در اینجا تکنیك ایرانی ساسانی در اختیار مذهب بودائی قرار گرفته . نقاشیهای قزل و« کومتورا»نزدیك« کوچا»[۱] درشمال شرق کاشغر ، مانندایست

۱– Koutcha

که از یك صفحهٔ مینیاتور ایرانی تقلید شده‌باشد. شکل اشخاصی که در«قزل» و«کومتورا»نقش‌شده، باصورت‌بیضی و دماغ باریك وراست، وابروهای کمانی، وقیافهٔ ظریف، وصورت کاملاً تراشیده، با سبیل‌های‌نازك وقامت‌بلند، همانهاست که ممکن است در یکی از صفحات شاهنامهٔ کار تبریز یاهرات پیدا کرد، ونوع اشخاصی که دردومحل مذکور نقش‌شده کاملاً ایرانی وافغانیست. دربارهٔ لباس ها هم همین مطلب صادق است. اولاً لباس دربار یعنی سرداری بلند چسبیده به‌تن با پیش سینهٔ باز (همانطوریکه اکنون در افغانستان مرسوم است)، لبه بر گردان و تزیینات گلدوزی و غیره، به سبك تزیینات ایرانی درآن‌زمان؛ ثانیاً لباس‌جنگ‌عهدساسانی، با برازندگی خاص ایرانی که درتن نیزه داران روی‌نقاشی دیواری قزل با کلاه خودهای کله قندی شکل، وجوشن ونیزه‌های‌بلند، وشمشیرهای‌بزرگ دیده‌میشود. بالاخره زنان زیبادرنقاشی‌های دیواری در قزل و «کومتورا» کمری باریك و جامه‌هائی برآمده دارند، که با اینکه این نقاشی‌ها در منطقهٔ نفوذ چین است، نشان میدهند که نفوذ ایران در قرن هفتم دراین محل بیشترحکمفرما بوده است.

همانطوریکه برای یونان و فرانسه گفته‌اند، برای ایران و افغانستان هندی وسکائی‌هم ممکن‌است بگویند، که نفوذ تمدن آنها از حوزهٔ سیاستشان وسیع‌تر بوده، و این‌دو کشور بوسیلهٔ‌هنر وصنعتشان تاقلب اروپا و تاانتهای شرق اقصی، بوسیلهٔ فرهنگ وتمدن خودنفوذ یافته‌اند.

ر. گروسه[1]

ایران و عالم ترك مغول

مدتهاشرقیهاحتی‌خودایرانیها، ایران رامتضادتوران‌می‌دانستند، وتورانیان

۱- R. Grousset

را باتر کها ، یعنی باساکنین سابق ترکستان شوروی ، وترکستان چین امروزی اشتباه میکردند . این مطلب نیز درست است که در شاهنامه، ایران شهرنشین، در ابتدای زمان سلاطین اساطیری ، تا عهدساسانیان، همواره درنزاع باصحرا- گردان تورانی بوده است .

ولی ما امروز میدانیم که تورانیان قدیم ترك نبوده‌اند، بلکه آنها هم ایرانی بوده‌اند ، که زیربار اصلاح زردشت نرفته بودند ، و صحراگردی را برشهر- نشینی ترجیح داده ، و در سرحدات شمالی ایران شرقی دائماً در جوش وخروش بودند .

ترك‌ها و مغول‌ها بسیار دیرتر ، یعنی در اواخر عهد قدیم تاریخ اروپا و اوایل قرون وسطی، پدیدارشدند. قبایل ترك ومغول از مللی بوده‌اند که به‌زبان آلتائی حرف میزدند ، ومرکب بودنداز ترکها ومغولها ومنچوها . ممکن‌است اولین قومی از آلتائی‌ها که در سرحدات ایران ظاهر گردیدند ، قوم هونهای سفید یا هیاطله‌باشند ، که تا این اواخرآنان را بعنوان پیش قراول‌های مغول معرفی نموده‌اند ، ودرقرن پنجم میلادی درافغانستان مستقرشدند. مسئلهٔ نژادی هیاطله یا هپتالی[1] ها از آن زمان مورد تجدید نظر قرارگرفته است. آقای گیرشمن مدیر کنونی حفاریهای شوش ورئیس سابق هیئت حفاری فرانسوی در افغانستان ، عقیده دارد که هونهای هپتالی در قرن پنجم میلادی برافغانستان تسلط داشتند ، و باوجود نامشان ، قبیله‌ای ازسکاها یعنی‌ایرانیان شرقی بودند که از حدود کوههای چین[2] بدنبال قبایل هندی وسکائی که باآنها همنژاد بودندوقبلاً به‌افغانستان آمده بودند ، به‌این کشورمهاجرت نمودند. هیاطله در اواخر قرن پنجم میلادی و اوایل قرن ششم ، از افغانستان تجاوز کرده ، عازم

۱- Hephtalites ۲- Monts Célestes

فتح هندوستان و نواحی شمال غربی شدند.

در اواسط قرن ششم میلادی ترکها پدیدار شدند. موطن اصلی آنها ظاهراً مغولستان علیا بوده، و در آنجا در سال ۵۵۲ م. امپراطوری وسیعی تشکیل دادند، که مدت یک قرن دوام کرد و در سرنوشت امپراطوری چین دخالت نمود، ولی از سال ۵۶۵ م. همین ترکها ناحیهٔ بخارا و سمرقند را بتصرف خود درآوردند، و به این طریق ترکستان غربی را بوجود آوردند.

دولت یا خان نشین ترکهای غربی، که مرکز آن در حوالی تا شکند و دریاچهٔ «ایسی کول»[1] بود، با آخرین سلاطین ساسانی در ایران، برای تصرف منطقهٔ بلخ داخل در جنگ شدند.

ایالت بلخ در زمان «هیو آن تسانگ» مسافر مشهور، مقر یکی از سلاطین ترک بود، که مذهب بودائی را پذیرفته بود، و بدون شك تحت نفوذ فرهنگی ایران قرار داشت.

اعراب وقتی ایران را بتصرف درآوردند، در نیمهٔ اول قرن دوم هجری برای تسلط بر سغد قدیم، یا ماورای جیحون، با این ترکها روبرو گردیدند. درحالی که ایران مذهب اسلام را پذیرفته بود ترکهای این ناحیه که در آن زمان مزدائی یا بودائی بودند، برای مقاومت در برابر اعراب از چینیها کمك طلبیدند. لشکریان چین در سال ۷۵۱ م. نزدیك تا شکند شکست خوردند و به این طریق ماورای جیحون نیز دین اسلام را پذیرفت.

وقتی در قرن چهارم هجری خلافت اسلامی قطعه قطعه شد یك سسلهٔ ایرانی یعنی سلسلهٔ امرای سامانی درمشرق ایران استقلال یافت، وسمرقند و بخارا و ایالت خراسان را از خلافت بغداد مجزا ساخت.

۱- Issi-koul

از ۲۹۱ تا ۲۹۷ ه. امرای سامانی که، همانطوریکه بخاطرداریم، تجدید ادبی ایرانی دردربار آنان شروع شد، درسرحدجیحون ـ آمودریای امروز ـ از ایران شرقی درمقابل تهاجمات جدید ترکها، دفاع نمودند. ولی دراواخرقرن چهارم ترکهای قراخانی که از کاشغر آمده بودند، آنانرا مغلوب نموده در ناحیهٔ ماوراءالنهر پراکنده شدند، در حالیکه خراسان و افغانستان بدست سلسلهٔ مشهور غزنویان افتاد. غزنویان هم از نژاد ترك بودند، ولی کاملاً افغانی شده بودند، وخصوصاً پادشاه معروف آنها سلطان محمود، بعنوان پادشاه حقیقی‌افغانستان حکومت میکرد. به‌همین عنوان پادشاه افغانستان‌است که سلطان محمود درشهر غزنه شعرای معروف ایران مانند فردوسی جاودان، و جغرافی‌دان‌معروف، البیرونی را در دربار خویش گرد آورد.

این سلسلهٔ ترك وایرانی غزنوی، که تا این اندازه افغانی شده بود، ونام خودرا با فتح منطقهٔ پاکستان کنونی مشهور کرد، بنوبهٔ خود ازایران درمقابل تهاجمات خارجی‌دفاع نمود ولی‌درمقابل فشارهائیکه‌از ناحیهٔ ترکستان‌به‌ایران روی آورد ناچار شد میدان را خالی کند. عامل تهاجمات جدید سلجوقیها بودند. اولین سلطان این سلسله طغرل بیك است (۴۳۰ ـ ۴۵۵ ه)، که افغانیها را بسوی افغانستان راند، و ایران را مطیع خود ساخت، و در سال ۴۴۷ ه. پیروزمندانه وارد شهر بغداد شد ودر کنار خلیفهٔ عباسی بحکومت پرداخت.

سابقاً غزنویان به دین اسلام درآمده بودند. پس از آنها سلجوقیان نیز اسلام‌را پذیرفتند، وبافرهنگ ایران‌آشنا شدند، وبه‌این‌طریق زمینهٔ‌استقرار خود را در افغانستان و ایران مهیا ساختند.

به‌همین‌طریق چون فرانکها دین مسیح را پذیرفتند، و با فرهنگ لاتین آشنا شدند، مردم «گالورومی» آسان‌تر حکومت آنان را قبول کردند.

دومین سلطان سلجوقی آلب‌ارسلان است (٤٥٥تا٤٦٥ ﻫ) که ارمنستان را از رومیها گرفت. درزمان سومین پادشاه این سلسله، یعنی ملکشاه (٤٦٥ ـ ٤٨٥ ﻫ) امپراطوری سلجوقی، که پایتخت آن شهرهای اصفهان وهمدان و ری و تبریز بود آسیای صغیر را ازبیزانسیها گرفت، وشام را ازدست اعراب بیرون آورد وضمیمهٔ کشورخود ساخت. همانطوری که هانری ماسه درصفحات گذشته گفته،نباید فراموش کرد که ملکشاه وزیری‌ایرانی نژاد داشت بنام نظام‌الملك که یکی از مدیران مشهور زمان خـود میباشد. یکی از پسران ملکشاه که سلطان سنجر نام داشت، بر ایران شرقی، از ٤٩٠ تا ٥٥٢ هجری، حکومت کرد و پایتخت او شهر مرو بود. این پادشاه تمام مدت سلطنت خود را بمبارزه با دستجات صحراگرد آسیای‌صغیر، بنـام غز، یا قراختائی در سرحد جیحون گذراند. سلجوقیان امپراطوران واقعی ایران بودند و تمدن هزارسالهٔ ایران نیزآنها را مانند سایرین مقهور خویش ساخته بود.

پس از انقراض سلسلهٔ سلجوقی، در٥٩٠ هجری، دستهٔ دیگری ازترکها ابتدا بر ایران شرقی، وبعد بر تمام ایران و افغانستان، حکومت کردند. نام آنها خوارزمشاهان بود که درابتدا درمحل خیوهٔ امروزی درترکستان‌شوروی مسکن داشتند. آنهاهم کاملاً تمدن ایرانی را پذیرفته ایرانی‌مآب شده بودند.

پس ازاین ترکهای مسلمان وایرانی‌مآب، نوبت بمغولان وحشتناك‌رسید.

دیدیم که چگونه در سال ٦١٦ هجری چنگیزخان در رأس لشکریانش، که هنوز «بربر» بودند، امپراطوری خوارزم را مورد تعرض قرارداد، و بخارا و سمرقند را غارت کرد وبهترین شهرهای افغانستان و ایران شرقی و خراسان و ماد قدیم را با بیرحمی مخصوص خراب نمود. درسال ٦٢٩ جانشینان‌چنگیز ایران‌راکاملاً مطیع خود کردند، و در سال ٦٥٤ هجری یکی از نواده‌های او

بنام هلاکو در ایران سلسلهٔ مغولی ایجاد نمود، که تا ۷۳۶ هجری در ایران سلطنت کرد. ولی این بار نیز تمدن ایران نیرومندتر از فاتحان بود، وپس از مدت کمی پادشاهان مغول که آخرین آنها مذهب شیعه را پذیرفته بود،طوری در تمدن ایرانی‌مستهلك گردیدند که‌کاملاً ایرانی شدند.

بعد از آنها سلسله‌هائی درایران سلطنت کردند، که یا ایرانی بودند، یا مغول ایرانی مآب، یا افغانی، و این سلسله‌ها از ۷۳۶ هجری تا اواخر قرن هشتم، بر ایران و افغانستان حکومت میکردند. تمدن ایرانی وافغانی ازهر جهت مشغول بازگشت بحال اولیهٔ خود بود، که ناگهان حملهٔ تیمور ازجهت آسیای مرکزی شروع شد.

اگرچه تیموررا مورخین یك‌فاتح مغول بحساب می‌آورند، ولی‌درحقیقت تیمور از اهل سمرقند و از نژاد ترکمن بود، و بدین اسلام عقیده داشت و در مذهب خود بسیار متعصب بود. تیمور بفرهنگ ایرانی بسیار علاقه داشت ولی متأسفانه حملهٔ اوبرای ایران و افغانستان یك فاجعهٔ عظیمی بحساب‌میآید. زیرا در طی ۳۵ سال سلطنت (۷۷۲ تا ۸۰۷ هجری) برای برقرار کردن قدرت خود در ایالات ایران، ناچار شد باکمال بیرحمی، بهترین شهرهای تاریخی ایران، یعنی اصفهان و شیراز و هرات و بلخ را تاراج کند.

درابنجا هم باز تمدن ایران قوی‌تر از مهاجمین بود، زیرا جانشینان تیمور درایران شرقی، مانند شاهرخ و بابر، در تمام مدت قرن نهم هجری، ازجملهٔ بزرگترین مشوقین هنر و علوم و ادبیات و صنایع ایران گردیدند، و پایتختهای خود، هرات وسمرقند را ببزرگترین مراکز تمدن ایران درآن زمان مبدل نمودند.

ر. گروسه[۱]

پایان

۱ - R. Grousset

فهرست کتاب

فهرست اعلام

الف

ش

ص

ط

ی

Printed in Bahman Printing House,
Tehran, Iran

BIBLIOTHÉQUE D'IRANOLOGIE

LA CIVILISATION IRANENNE

(Perse, Afghanistan, Iran extérieur)

PAR

DIVERS ORIENTALISTES

Traduit en Persan

par

Dr. ISSĀ BEHNĀM

Professeur à l'Université de Téhéran

B.T.N.K.

Teheran, 1967